قوی و صاحب قدرت مثل سکندر و سلیمان و غیرهم را در مسند را است * گردن کشا را گیرو
دلقور * مدارا وران را راند بحر * گردن کش * کسی را از مردم با قوت و قدرت و اقران *
گردش * در بیجا کنایه از مدد گرداندن * دور * بالفتح گشتن و گردیدن و چرخ و جز آن و تصرف
دود و شتاب و مصرع اول مطابق است بمضمون الصلاة من السلطان والثانی من الرحمن دار
گردن کشان مراد رحمی است که گردن می کشد از قول ایمان و سعی در حفظ فرمان خدای
تعالی و پیغمبر علم مثل بر دوو قوم صالح و شود و بحر هم و از عدد آوردن گردهای مراد است
که تغییر عادت در ادای مراتب شکر نعمت اعتراف به عجز و قصور رای باشد و ارشاد
و اهدای مرشد کامل می نامد حاصل کلام آن که او تعالی صاد و تست که گردن کشا را معمور
در دنیا مسخر می کرداند و غدار دران را سر و جماد در مکافات خودی راند * دو کوش یکی قطره *
در بحر علم * که معید و پرده پوشد علم * گوش * بالفتح گوش و جستن و گوش تعام است او
ظالم عیب و شهادة ای دنیا و آخرت * علم * بالکسر دانستن مثنی اگر دو جهان در بحر علم
او تعالی ... قطره است و حقیقت قطره پیش دریا معلوم یعنی وجودی ندارد
پس بها با کرامی اوست که گناه بندگان را ای بعده می پوشد * اگر حشم گیرد در گرداند رشت *
چو با ر آید ... * حشم * بالکسر عصبه * گرد ا ... معنی شمال و عمل و کار را * باخرا *
بفتح جیم انجه که گذشته است * رشت * بالکسر ... * نوشت * بمعنی پیچید و باخرا در نوشتن
...
ارتکاب ... عدوش حاصل گناه است و العرض اگر ... تو حشم گیرد ...
و متوسل ... روی عجز ... تعالی ...
ارشد ... مرقوم است ... قول ... است ... اعمال ...
طریق ... عدل اول ... حاصل
معی ... حاصل ... است اگر ... شهادت ... کس ...
رجوع ... حکم ... است ...
طالع را اصالح ... * پس پرده ... * پوشد ... * پس پرده * چون
در پرده ... پوشیده و پنهان * ... * ... حاصل می

آنکه او عالم الغیب که سمیع و بصیر است تعالی تمام بندگان را که در پس پرده می کند
می بیند و می پوشد و از ذات تحمل و کرم عام خویش در دنیای آن نکوشد * اگر بر جفاپیشه
بشتابی * که از دست قهرش امان نیابی * جفاپیشه * بمعنی ظالم * شتابیدن * شتاب کردن و
بکاف * سر مصرعه دوم برای استفهام انکاریست بمعنی کدام * امان * بالفتح بی ترس شدن یعنی اگر
از حق سبحانه تعالی بر ظالم می شتابی ای به تعجیل سزای کردار او میخواهی هیچ نفس
بشر خالی از خطا نبود هیچکس از دست قهر او امان نمی یابد و می توان گفت که جفاپیشه
با معنای مقلوب یعنی پیشه جفا یعنی اگر از تو ای مطلق بسیر طریق پیشه ظلم و تعدی
می شتابی هیچکس از دست قهر او امان نمی یابد و در بعض نسخ کی از دست که استفهام از
روی است در آمده * اگر با پدر جنگ جوید کسی * پدر بی گمان خشم گیرد بسی * کسی
بکاف عربی است و ضمیر بسی بضم بای ارسی مخفف پسر آمده بمناسبت لفظ پدر و یعنی
بسی بمعنی خطی است و احتمال حرکت با قبل وی بجهت آمدن حرف وصل یعنی یای
تحتانیه بعد از وی متعین شده و معنی ست ظاهر * اگر بنده چابک بیاید بکار * عزیزش ندارد
خداوندگار * چابک * بضم بای ابجد و سکون کاف تازی بمعنی چست و چالاک و جلد و لفظ چابک
مربوط است با بیاید بکار و خداوندگار زیادت لفظ گار بکاف تازی بمعنی خداوند و این لفظ را بیشتر
در جائی که لفظ بنده و بندگان مذکور شود استعمال کنند چنانچه می فرماید * کرم بین و لطف خداوندگار
تا آخر یعنی اگر بنده در کار چست و چالاک نباشد و کاهل و سست بود خداوندگار گرامی دار حسبه
ندارد و تواند که بنده متصف بموصوف بیک اضافت و چابک صفت و بیاید بکار خبر یعنی تقدیر
یعنی اگر بنده چابک سستی و کاهلی ورزد در کار خداوندگار خداوند او را عزیز و محترم ندارد * وگر بر
رفیقان نباشی شفیق * بفرسنگ بگریزد از تو رفیق * رفیق * بالفتح یار و همراه واحد و جمیع
هر دو آمده * شفیق * بالفتح مهربان * فرسنگ * بفتح اول و ثالث عربی باشد یعنی
از راه و آن بمقدار سه میل است و هر میل چهار هزار گز که مجموع فرسنگ دوازده
هزار گز باشد و طول هر گزی بمقدار بست و چهار انگشت و ست بود معنی بیت ظاهر * وگر ترک
خدمت کند لشکری * شود شاه لشکرکش از وی بری * ترک * بالفتح گذاشتن * لشکری *
سپاهی و یکی از لشکر * لشکرکش * مردم با قوت و قدرت * بری * پاک شدن

قوی وصاحب قدرت مثل سکندر وسلطان وغیرهم را امر زمین هموار است * گردن کشان را کیرو
دستور * بعد را ودران را براند بخور * گردن کش * کنایه از مردم با قوت وقدرت وبافرمان و *
گردش * در اینجا کنایه از معدت کردا بدن * نور * بالفتح محو شدن دیک وچشم وجز آن وبعرف
رود وشتاب ومصرع اول مطابق است بمضمون العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن واز
گردن کشان مراد از جمعی است که گردن می کنند از قول ایشان وسر نمی نهند بر خط فرمان خدای
تعالی وپیغمبر صلعم مثل نمرود وقوم صالح وثمود وغیرهم وازبدر آوران گروهی مراد است
که بر تقصیر عبادت در ادای مراتب شکر نعمت اعتراف بعجز وقصور می نمایند واز ارشاد
واهدای مرشد کامل بسر می تابند خلاصه کلام آن که او تعالی خداوندیست که گردن کشان را مقهور
در دنیا مینما می گرداند وعذر آوران را بحو وجمال در رکاه جود می راند * یکی قطره
در بحر علم * گنه دید وپرده پوشید بحلم * یکی * بالفتح بودن وهست شدن ویکی عبارت از
عالم غیب وشهادت ای دنیا وآخرت * حلم * بالکسر بردباری یعنی پیش آنکه دو جهان در بحر علم
او تعالی جلشانه بمثابه قطره ایست وحقیقت قطره پیش دریا معلوم یعنی وجودی ندارد
پس همانا که حلمی اوست که گناه بندگان را می بیند ومی پوشد * اگر خشم گیرد زکردار زشت *
چو باز آمدی ماجرا درنوشت * خشم * بالکسر غصه * کردار بمعنی شغل وعمل وکارها * ماجرا *
بفتح جیم آنچه گذشته است * زشت * بالکسر ضد زیبا * نوشت * بمعنی پیچید وماجرا درنوشتن
عفو کردن ودر گذشتن است حاصل معنی آنکه او از خم از اینجمیں خشم می گیرد بر تو بسبب
ارتکاب تو بر مناهی چرا که عفوش عاشق گناه است وبالعرض اگر بر تو خشم گیرد وچو تو بر کنی
وتوسل ندامت روی عجز ونیاز بجناب وی آری کناهان ترا سامرد وتو بمراد پذیرد ودر بعضی
از شروح مرقوم است که این بیت بر قول فلسفی است که صدور افعال را از واجب
بطریق ایجاب می دانند واسناد موجودات بعلت اولی یعنی بعقل اول می کنند حاصل
معنی آنکه او سبحانه فاعل مختار است اگر بر شهادت یکی حکم کرده باشد چون آن کس توحید
تو به رجوع بجناب او کند وحی تو آمد که حکم سابق را که در حق او رفته است باز گرداند وشقی را سعید و
طالح را صالح سازد * پس پرده بیند عملهای بد * هم او پرده پوشد بآلای خود * پس پرده * چون
در پرده یعنی پوشیده وپنهان * هم او * بحذف هم او * آلا * بالمد نعمتها در اینجا معنی بخشش بادل معنی

۱ آنکه او عالم الغیب که سمیع و بصیر است افعال ذمیم بندگان را که در پس پرده می کنند
۲ می بیند و می پوشد و از غایت تحمل و کرم عام خویش در افشای آن نکوشد * اگر بر جفا پیشه
بشتافتی * که از دست قهرش امان یافتی * جفا پیشه * بمعنی ظالم * شتافتن * شتاب کردن و
بکاف * سرزنیسر عد دوم برای استفهام انکاریست معنی کدام * امان * بالفتح بی ترس شدن یعنی اگر
او حق سبحانه تعالی بر ظالم بی شتافت ای به تعجیل سزای کردار او میداد و بقول هیچ نفس
بشر خالی از خطا نبود هیچکی از دست قهر او امان نمی یافت و می توان گفت که جفا پیشه
با ضافت مقلوب یعنی پیشه جفا یعنی اگر او توانای مطلق بر سر طریق پیشه ظلم و تعدی
می شتافت هیچکس از دست قهر او امان نمی یافت و در بعض نسخ کی از دست که استفهام از
زمان است در آمده * اگر باپدر جنگ جوید بسی * پدر بی گمان خشم گیرد بسی * کسی
بکاف تحریف است و صحیح بسی بضم بای فارسی مخفف پسر آمده بمناسبت لفظ پدر و بسی
و بسی تجنیس خطی است و احتمال حرکت ما قبل وی جهت آمدن حرف وصل یعنی یای
تحتانیه نعم از وی متفق شده و معنی بیت ظاهر * اگر بنده چابک نیاید بکار * عزیزش ندارد
خداوندگار * چابک * بضم بای ابجد و سکون کاف تازی بمعنی چست و چالاک و جلد و لفظ چابک
مربوط است با نیاید بکار و خداوندگار بزیادت لفظ گار بکاف فارسی معنی خداوند و این لفظ را بیشتر
در جائی که لفظ بنده و مانند آن مذکور شود استعمال کنند چنانچه می فرماید * کرم بین و لطف خداوندگار
تا آخر یعنی اگر بنده در کار چست و چالاک نباشد و کاهل و سست پر بود خداوندگار او را گرامی و ارجمند
ندارد و تواند که بنده مبتدا موصوف بفک اضافت و چابک صفت و نیاید بکار خبر بدین تقدیر
معنی آنکه اگر بنده چابک سستی و کاهلی ورزد و بکار خداوند نیاید خداوند او را عزیز و محترم ندارد * اگر بر
رفیقان نباشی شفیق * بفرسنگ بگریزد از تو رفیق * رفیق * بالفتح یار و همراه واحد و جمع
هر دو آمده * شفیق * بالفتح مهربان * فرسنگ * بفتح اول و ثالث فارسی باشد معین
از راه و آن بمقدار سه میل است و هر میل چهار هزار گز که مجموع فرسنگ دوازده
هزار گز باشد و طول هر گزی بقدر بیست و چهار انگشت و بست بود و معنی بیت ظاهر * وگر ترک
خدمت کند لشکری * شود شاه لشکر کش از وی بری * ترک * بالفتح گذاشتن * لشکری *
سپاهی و یکی از لشکر * گردن کش * مردم با قوت و قدرت * بری * پاک شدن

وهمراه در بعض نسخ های گیرا ان کتب لفظ پشکر کش آمده و معنیش ایم
وهم شکر باشد و معنی بیت ظاهر * وگر خویش راضی نباشد ز خویش * چو بیگانگانش
براند ز پیش * فاعل براند ضمیر یکه راجع است بشرف خویش اول و مصرع دوم محتمل
المعنیین است یعنی چنانچه بیگانه را میراند خویش او را براند یا چنانچه بیگانه می براند خویش
او را براند و در بعض نسخ * چو بیگانه اش نام بر اند آمده * ولیکن خداوند بالا و پست * به عصیان
در رزق بر کس نه بست * بالا * ضد پست و زمین چامرا از بالا و پست آسمان و زمین است
* بای * به عصیان سببیه است * رزق * بالکسر روزی و مرسوم و مراد از کس نوع انسان
باشد چه عصیان از عوارض بشریست و این بیت در جزای ابیات ماتقدم است معنی بیت
ظاهر * ادیم زمین سفرهٔ عام اوست * برین خوان یغما چه دشمن چه دوست * ادیم * بروزن
عدیم معنی چرم و پوست و بعض ملحار را گوید و آن بوی مستیی باشد خوشبو و رنگین * سفره * بالضم
توشه از خوردنی و چیزها * خوان * بروزن مان کنایه از خوردنی و مایده باشد و طبق بزرگ که از چوب سازند
* یغما * در ینجا معنی تاخت و تاراج و کلمه چه هرگاه مکرر واقع شود مفید معنی تسویه گردد و دشمن و دوست
کنایه از کافر و مومن باشد * ادیم زمین * باضافت بیانی مراد از همان زمین و استعاره
آن را سفرهٔ عام و خوان یغما قرار داده و خوان یغما آنکه سلاطین و امرای عام خلایق مقرر سازند
حاصل معنی آنکه زمین توشه دان عام اوست و برین توشه دان یغما کافر و مومن هر دو برابر اند *
چنان پهن خوان کرم گسترد * که سیمرغ در قاف قسمت خورد * و می تواند که کنایه از پهن خوان
همان ادیم زمین بود * پهن * بفتح بای فارسی و سکون ثانی فراخ * گسترد و خورد * بفتح دال
و مابعد ساکن صیغه مضارع در ینجا مفید معنی استمرار است مصرع دوم بیان چنان و در بعض
نسخ روزی خورد آمده و معنا هر دو یکی است و کاف مصرع دوم بیانیه * سیمرغ * بضم ثالث
پرنده ایست معروف که زال پدر رستم پرورده اوست فردوسی گوید خاصهٔ سیمرغ که مدت جز پدر
رستم تا قتل ضحاک کینست جز پسر آنتین بسبب ایذا رسانی بر خلایق بمناجات حضرت ... علیه
السلام بفرمان باری تعالی در زمین مغرب بکوه قاف که محیط است مرربع مسکون و پانصد فرسنگ
بلندی ولهذا محصور گشته و از دیدار او را سیمرغ مغربی توانند و سایه اش هوشانامند * لطیفی کرم گستر
و کار ساز * که دارای خلق است و دانای راز * لطیف * یعنی نهایت نیکوکار و باریک بین و باریک

تکرار در آخر مصرع برای رعایت قافیه است و لفظ کرم گستر به عبارت مقلوب یعنی گسترنده کرم به حذف مضاف الیه یعنی لفظ فرش پس گسترنده فرش کرم صفت لطیف باشد و کارساز معطوف است بر کرم گستر به کاف بیاید * دارا * بمعنی دارنده و نام پادشاهی است معروف هم عصر سکندر * دانا * بالف ف دایت همچو بینا و گویا بمعنی داننده و بیننده و گوینده * معنی بیت آنکه او سبحانه جل شانه همچو لطیف کرم گستر و کارساز است که دارنده خلق و داننده راز پنهانی است و در بعض نسخ لطیف بنون یا بکسره توصیف آمده و درین صورت کاف بمصرع دوم بجای واو عطف خواهد بود معنیش آنکه او تعالی اعظم شانه لطیف کرم گستر و کارساز است و دارنده خلق عالم و داننده راز پنهان است * بری ذاتش از تهمت ضد و جنس * غنی ملکش از طاعت جن و انس * بری * پاک شدن * ذات * بذال معجمه حقیقت چیزی و خداوندی * تهمت * بضم تا و فتح ها و مشهور ساکن ها بمعنی گمان بد بردن * ضد * بکسر اول و تشدید دال مهمله مانند و مخالف جمع و مفرد آمده * جنس * بالکسر هر نوع از چیزیکه در و اقسام چیزها باشند * غنی * مالدار و بی نیاز * ملک * بالضم پادشاه شدن * جن * پری * انس * بکسر همزه مردمان * معنی بیت آنکه پاک است ذات او تعالی و تقدس از گمان بد مماثلت و جنسیت مخالفان و بی نیاز است پادشاهی او از پرستش جن و مردمان * پرستار امرش همه چیز و کس * بنی آدم و مرغ و مور و مگس * پرستار * بالفتح فرمان بردار و مطیع و منقاد * لفظ * از * افاده معنی فاعلیت کند چنانچه خریدار و پدیدار و بمعنی حاصل بالمصدر هم چون رفتار و گفتار و غیر آن * امر * بالفتح فرمودن و فرمان * چیز * مفرد و جمع آمده در ینجا جمع و آن کنایه از موجودات و مافیها است * کس * بنی آدم و لفظ کس بعد همه چیز بمضمون التخصیص بعد التعمیم بوجب الشرف بنا بر ترجیح شرافت کس باشد یا آنکه بمصرع اول همه چیز و کس بطریق اجمال و مصرع ثانی تفصیل آن واقع است و تفصیل بدو نوع باشد تام و ناقص کما لا یخفی و بایستی که بر طبق اجمال تفصیل هر واحد منفصل فی رکاشت و چون بیک مصرع تفصیل جمیع اشیای موجودات خالی از وقت نبود لهذا مصنف رحمه در مصرع ثانی تفصیل ناقص آورده و این چنین در کلام ایشان شایع است پس بنی آدم تفصیل لفظ کس و مرغ و مور و مگس تفصیل ناقص همه چیز به ترتیب لف و نشر غیر مرتب واقع است و قول او پرستار امرش همه چیز و کس مخبر ازین معنی که جمیع موجودات

پرستند امر او تعالی و تقدس است الا کم و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون استشهاد
پرستش [illegible] الخ صادق می آید بدیع دلیل [illegible] امر دو نوع است یکی تشریعی
چنانچه امر بصوم و صلوة وغیره دوم تکوینی و آن عبارت از امر کن است و در اینجا اراده
[illegible] از امر کن است چه هرگاه امر کن صادر گشت موجودات از عدم بوجود آمد
چنانچه * مدرکش هرچه هست در وجودش است الخ و نکر * هر کجا که [illegible] لا تحرک
گوید * مراد از امر تشریعی می تواند شد و در بعضی از شروح مرقوم است که اطلاق
کن * و کن است * و * کس * مردی عقول کند اطلاق * چه * و چرا * و چیست * در عرف ذوی العقول
و مظاهر [illegible] کل است و کل دو قسم است یکی افرادی چنانکه گویند کل تارهای این پارچه
سیاه و سفید است ای بعض از تارهای این پارچه سیاه است و بعضی سفید [illegible] آنکه هر دو
صفت اجتماع ضدین در محل واحد گردد دوم کل مجموعی چنانچه گویند کل تارهای این جامه شکست
شد ای من حیث المجموع شکست شده و در بیت ما نحن فیه مضمون و ما خلقت الجن
والانس الخ مراد از کل افرادیست ای هر ذی عقل از جن و انس پرستار امر او تعالی
است * مراد و راز [illegible] * که [illegible] است و دانش [illegible] * بفتح اول
و سکون ثانی [illegible] بمعنی [illegible] است و [illegible] چه هرگاه [illegible] رسید گوید که
یک [illegible] وچون صورت [illegible] و [illegible] علی هذا واین مطلع [illegible] است
است و مصرعه دوم علت مضمون مصرع اول * کبریا * بالکسر بزرگی و بزرگ شدن * [illegible] *
بالفتح [illegible] ملک [illegible] پادشاه شدن * قدیم * کهنه و دیرینه * ذات * حقیقت چیزی و
و خداوند * [illegible] * [illegible] بیت [illegible] مضمون [illegible] وله الکبریاء
فی السموات والارض [illegible] تعالی [illegible] * یکی [illegible]
[illegible] * [illegible] * کلاه * سعادت یکی [illegible] * کلام
شقاوت دیگر [illegible] * [illegible] کلام * [illegible]
یکی گوید * شقاوت * بالفتح [illegible] * بالفتح [illegible] دوم [illegible] مصرعه
[illegible] یعنی لفظا است و مرجع ضمیر [illegible] مصرعه اول لفظ یکی [illegible]
[illegible] لف و نشر مرتب مضمون این [illegible] تؤتی الملک من تشاء وتنزع

الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء الآية يعنى مى بخشى تو ملك را بهر كه مى خواهى
و مى كشاى تو ملك را از هر كس كه مى خواهى و عزت مى بخشى تو هر كرا كه مى خواهى و ذليل مى كنى تو
هر كرا كه مى خواهى دو ربيع متمم * كلاه سعادت يكى را بسر * گليم شقاوت دگر را
ببر * واقع است * گلستان كند آتشى بر خليل * گروهى بر آتش برد ز آب نيل * گر آنست
منشور احسان اوست * ور اينست توقيع فرمان اوست * خليل * بالفتح دوست
دارنده و دوست و لقب حضرت ابراهيم عليه السلام و آتشى و گروهى بياى تنكير براى معنى
وحدت حذف علامت مفعول اين كلمه را * منشور * بالفتح فرمان پادشاه * توقيع * بالفتح نشانيكه
بر نامه و پروانه كنند و احتمال اين كلمه آنكه كه فرمان به پرستش يا بقهر و غضب هر كسى صادر
شود و مشار اليه كلمه آن قول او گلستان كند و مشار اليه كلمه اين قول او گروهى بر آتش برد
تمرين لف نشر مرتب باشد و اين قطعه تلميحى است بقصه گلزار شدن آتش نمرود
عليه اللعنه بر ابراهيم خليل الله عليه السلام و فرو رفتن فرعون ملعون مع قوم خود در آب نيل
و بر آمدن او در آتش دوزخ * بتهديد گر بر كشد تيغ حكم * بمانند كروبيان صم و بكم * وگر
در دهد يك صلاى كرم * عزازيل گويد نصيبى برم * تهديد * بالفتح ترسانيدن * كروبى *
بفتح كاف تازى و ضم را و تشديد و ضم راى مهمله و سكون واو فرشته مقرب * صم * بضم صاد مهمله
وتشديد ميم ناشنودن و بالضم ناشنودگان * بكم * بالضم گنگ * تيغ حكم * باضافت بيانى باعتبار
همه حكم باشد * صلا * بفتح صاد مهمله آواز دادن كسى را براى اجتماع بطعام دهند * عزازيل *
بالفتح ابليس عليه اللعنه و از مصحف محمد معلوم مى شود كه آن و از جن بوده و در فرشتگان نشو نما
يافته و كنيت او ابو مره است بضم ميم و تشديد راى مهمله * نصيب * بهره حاصل معنى اين قطعه آنكه
او تعالى اگر بمعرض براى تهديد اگر تيغ حكم بر كشد يعنى صفات قهارى و جبارى خود آشكارا
كند حضرات ديگران ملائكه با وجود تقرب علو درجات از غايت هول و هراس گنگ و كراى
ره نورد دهشت بى خودى گردند و اگر آوازه كرم دهد و جهه چه جاى مقبولان عزازيل كه مردود
حضرت كبرياى اوست را استحقاق كرم بداند و گويد كاش كه حصه اين مكرم هم برسد * بدرگاه
لطف و بزرگيش بر * بزرگان نهاده بزرگى ز سر * جاى * بدرگاه براى ظرفيت است معنى
بر * لطف * بالضم نرمى و نيكى و مهربانى و ملا سعد معنى علم و دانش نوشته او كلمه بر رانده

است بزرگی او سبحانه قدرت معترف شده از عدم مرد کی و اظهار عجز و انکسار
است معنی شد دعا * گرویدگان را رحمت قرب * شرح گمان را دعوت محبت * گرویدگان
* مهربان * رحمت * بالفتح مهربانی کردن قریب * نزدیک * تیسیر * بروزن تفعیل معنی آسان
کردن * دعوت * بالفتح خواندن و شاد کردن کسی را برای طعام * مجیب * بالضم جواب دهنده این بیت
تلمیح ... واقع است برین معنی که انسان ناشکر است دعوت او حق سبحانه تعالی
تیسیر کرد اگرچه او کم تصور و علیه می کرد بر درگاه تو دارا روی زاری و ترس * احوال
بوده فهمش قاصر * پاک از ما کجا لطفش در بر * احوال * جمع حال معنی حالت و زمانی که در ما سایر
ورد باشد * ناورده * پوشیده و پنهان * علم * دانستن * خبیر * بنیاد دانا * اسرار * بالفتح
جمع سر بالکسر و مشدد راء معنی راز پوشیده * لطف * بالضم گذشت * خبیر * آگاه حاصل
معنی آنکه بر حالات پنهان و ناپیدا علم او پیدا و دانا است سر آید شما بر بالش او آگاه است
قدرت کامله اد بالا و پست * خداوند دیوان روز حساب * قدرت * بالضم توانائی * شش
شش مضبوطه های مجهول پست و ترجیم شیب * شیب * بالالف حساب چنانچه رکیب و رکاب
و این تبدیل الف است بیای مجهول و مراد از بالا و شیب آسمان و زمین است یعنی او باد
مطلق از قدرت کامله خود کهه از ته زمین و آسمان است و در روز قیامت مالک و قرار او
گیرنده حساب اعمال نیک و بد بندگان * بر مستغنی از طاعتش پشت کس * بر حرف او جای
انگشت کسی * مستغنی * بالضم * بی نیاز * حرف * بالفتح حرف معنی داخل و متعامل کردن و گشت
کردن بالکسر صحت * جای انگشت * یعنی جای حساب گرفتن مصرع اول اشارت است
بآیه کریمه و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون باشد معنی که اگر از طاعت او سود در حق
کسی را آلایش نیست در معامله و صحبت او جا بر ایار ای جب گیری به * قدیم نکو کار دیگر
پسند * کلک قضا در رحم نقش بند * قدیم * کهنه و دیرینه * پسند * بروزن حسد قبول کند
و دوست دارنده * کلک * بالکسر قلم که از آن علم حساب و خط را نجیر کوید * قضا * بالفتح اراده خداوند و حکم
او از ان که احکام ازلی است * رحم * بالفتح جای رحم و کسرها و سکون آن جای کودک در شکم
که ابرار و مدار او کو بود و در بعض نسخ قدیمی بجای نکو بر انتقام بر قدیم موصوف و نکوکار صفت
نکو پسند صفت بعد صفت موصوف است یعنی خود با بلی نقشبند یعنی از کلک ارادت خود نقش

توالد و تناسل را رتمام موالد است * ز مشرق به مغرب مه و آفتاب * روان کرده گسترده گیتی بر آب *
مشرق * بفتح میم وکسر رای مهمله اسم ظرف بمعنی جای بر آمدن آفتاب و مغرب همانند و ای بمغرب
بمعنی الی محل فرو شدن آفتاب * روان * بالفتح بمعنی راه رفتن و فی الحال و جاری را نیز گویند * گسترده *
بالضم بمعنی پهن کرده * گیتی * بالکسر دنیا و زمین و آنچه مدلایل عقلیه و معارفه نقلیه به تحقیق رسیده
و ارباب شریعت انکار آن کرده این است که سیر ماه و آفتاب از مشرق بسوی
مغرب است بخلاف حرکت فلک اعظم که از مغرب به مشرق واقع است چنانچه از نسبت
ماه و آفتاب با یکدیگر از مقارنه و مقابله و تربیع و تثلیث و تسدیس آثار آن ظهور می پیوندد و
غرض شیخ قدس سره از روان شدن هر دو از مشرق به مغرب است چنانچه محسوس
می شود * بعد لفظ مه و آفتاب کلمه را که علامت مفعول است محذوف * همی گسترانید فرش
تراب * چو سجاده یک مردان بر آب * لفظ همی درینجا بمعنی واو عاطفه مفید است گسترانید
* فعل ماضی متعدی * فرش * بالفتح بساط * تراب * بالضم خاک فرش تراب باضافت بیانی
یعنی همان تراب مراد است * سجاده بالفتح والتشدید و نیز بالضم مع التشدید جای نماز و سجاده یک
مردان باضافت لام و مصرع اول مطابق است به مضمون آیه کریمه جعل لکم الارض فراشا
یعنی ساخت برای انتفاع شما زمین را بساطی گسترده جهت آرام کردن شما و این
مخالف ما تقرر حکما است چه ایشان مدلایل ثابت کرده اند که کره آب بالای کره خاک
است و لفظ همی گاهی زاید می آید و درین صورت قبل وی واو عاطفه مقدر خواهد بود بهر تقدیر
این بیت معطوف است بر بیت سابق و در بعضی نسخ * چنان گسترانید فرش تراب * که
سجاده یک مردان بر آب * مصرع دوم بیان لفظ چنان باشد و فرش تراب مفعول گسترانید
و سجاده یکمردان باضافت لامی مفعول فعل محذوف یعنی می گسترند حاصل معنی بیت آنکه او
سبحانه تعالی گسترانید فرش تراب را چنانکه یک مردان می گسترند سجاده را بر روی آب *
زمین از تپ لرزه آمد ستوه * فرو کوفت بر دامنش میخ کوه * ستوه * بضم اول بر وزن
گروه بمعنی ملول و عاجز شده و بستوه آمده * دامن * کنار بفتح کاف تازی نقیض میان و
ضمیر شین دامنش راجع است بسوی زمین * فرو کوفت * بمعنی فرو گداشت یعنی
تهاربها * میخ کوه * باضافت بیانی کوه باشد و مصرع دوم متفرع از مضمون مصرع

مصرع اول این ابیات مطابق آیست بمضمون کریمه الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا
اما ساختم زمین را بساط فرش وکوه را ابیخ ای زمین یعنی کوه را اگر دا کرد زمین گرد اشیم تا
محکم باشد واین سه بیت در بیان ایجاد واستحکام زمین است و در معنی باهم مربوط * وبه نطفه
راصورتی چون پری * که کرد است بر آب صورت گری * فاعل و ضمیر که راجع است بطرف
الله تعالی * نطفه * بالضم آب منی مرد * کاف برای استفهام انکار است * صورتگری * ساي
مصدری معنی نقاشی حاصل معنی بیت آنکه او بیک نطفه را که آبی کسیف بیش نیست بعلم
صنع خود بصورت پری لطیف می سازد و غیر او کسی نیست که بر آب نقش تواند بست وآن
نقش ثابت باشد چه نقش بر آب ثبات ندارد * نهد لعل فیروزه در صلب سنگ *
گل لعل در شاخ فیروزه رنگ * لعل * بالفتح گوهریست قسمی سرخ رنگ * فیروزه * یکی از
جواهر مشهوره معروف نام * صلب * بالضم * استخوان پشت و سنگ اینجا صلابت سنگ
کنایه از جوف سنگ * گل لعل * باضافت موصوف ای گل سرخ فیروزه رنگ صفت شاخ
ای شاخ سبز رنگ و مصرعه دوم معطوف بر مصرعه اول است بحذف لفظ نهد و لعل و فیروزه
وگل هر سه بحرف علامت مفعول یعنی کلمه را واقع شده و فاعل نهد باری تعالی است * را بر
اگند قطره سوی یم * ز صلب آورد نطفه در شکم * از ان قطره لولو لالا کند * وزین صورت
سرو بالا کند * از ابر مراد ابر نیسان باشد ازینجا دلیل ذکر نام ایزد در بیان وهر دو ابر وقطره
ونطفه که نکره اند وحدت است صلب ونطفه گذشت * لولو * بضم هر دو لام وسکون همزه مروارید
* لالا * درخشنده * سرو * نام درختی است شبیه بمعشوقان * بالا * بلند ودر اصطلاح شعرا مراد
بالا معشوق را نامند و ربعض نسخ صورتهای سکر آمده و تو اراز ان قطره تا آخر در ین
صورت تا آخر بطریق لف ونشر غیر مرتب سابق دیع دل مقدر واقع است یعنی تو که کسی را
اگند تا آخر وز صلب آورد تا آخر غرض ازین اگندن وآوردن دست جواب از ان قطره
لولوی لالا کند تا آخر ودرین صورت تا آخر وصورت دیگر توجیه است * بر او علم او ذره پوشیده
نیست * که پیدا و پنهان بر دیش یکی است * ذره * بفتح دال معجمه وتشدید رای مهمله مور ریزه
ودر معنی چیزی بسیار اند کیش نیز است * بر * بفتح اول وسکون ثانی مخفف بر دیگر
ومصرعه دوم جواب مضمون مصرعه اول معنی آنکه بر علم او تعالی حال هیچ ذره پوشیده نیست

زیرا که پیدا و پنهان نزد او حکم مساوی دارد و در بعض نسخ بر وجل یکذره تا آخر مراد از علم حال وحقیقت خواهد بود یعنی نزدیک او حال الغیب حال و حقیقت موجودات نقدریکذره مخفی محتجب نیست چنانکه در آیه کریمه ان الله لا یخفی علیه شیٔ فی الارض و لا فی السماء و می تواند که این کاف اضافی بود * مهیا کند روزی مار مور * اگرچه بی دست و پاید و زور * مهیا * آماده و مهاحتم شده * اگرچند * معنی هرچند مرادف چندان و آن مقداری مجهول وغیر معین را گویند * کند * در محاورد معنی استمراراست یعنی زمان ماضی وحال و استقبال چنانچه در تفاسیر وارداست و در بعض نسخ مهیا کن بصیغه امر معنی ناجل ترکیبی مصاف لطرف روزی است و به سبب دپاصفت ماروبی زور صفت مور لطریق لف ونشر مرتب واقع شده و ایراد مار و مور بسبب ذکر خاص اراده عام است معنی بیت آنکه قطع نظر از مخاو قاتیکه دست و پا و زور دارند هرچند مار و مور وغیرهم کی پاولی دست و بی زور اند او منعم حقیقی به مضمون آیه کریمه و مامن دابة فی الارض الا الله رزقها روزی اینها مهیا می کند و میسر سازد * بامرش وجود از عدم نقش بست * کر او جر او کردن از نیست هست * دگر ره به کتم عدم در برد * وزانجا به صحرای محشر برد * وازامراشارتست بر کن وجود * بفتحتین هستی و موجودات * عدم * بفتحتین نیستی * و نقش بست * کنایه است از نگار و نقش بستن آفریده شدن و بوجود آمدن کاف سر مصرعه دوم استفهام انکاریست و این مصرعه بطریق جمله معترضه است * دگر ره * یعنی بار دیگر * کتم * بالفتح پنهان و به کتم عدم بردن عبارت از حکم انتقال ازین جهان به آن جهان ماکان ترکیب عشریست حاصل معنی هردو بیت بر طبق مضمون هو الذی انشاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم آنکه بنختین از حکم او خالق برحق که موجود آمد از عدم بوتوآمدای آفریده شد بدین طریق عالم را از نیست هست کردن غیر از قدرت کامله او تعالی که ام داندای کی می تواند و بار دیگر او تعالی حاشا عالم را به کتم عدم خواهد بردای نیست خواهد کرد و باز از عدم هست نخستین به صحرای بعث و حشر برای جزاو مکافات خواهد برد * جهان متفق بر الهیتش * فرومانده از کنه ماهیتش * جهان * کنایه از اهل جهان * متفق * اسم مفعول بمعنی باهم موافقت کرده شده و یکی شده و بعد این لفظ را رابطی یعنی کلمه است محذوف * آله * بر وزن امام معنی پرستیده شده والهیت پرستیده شدن * فرومانده * اینجا بمعنی تحیر و عاجز شده و بعد فرو مانده نیز رابط محذوف * کنه * بالضم پایان چیزی

* نامست * دونیست شش و مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول و تقدیر واو عطف
و صلی معنی آنکه اهل جهان متفق اند بر معبودیت او و فرو مانده اند در پایان ماهیت او تعالی و
تقدیر و نتواند بود که بعد لفظ جهان کاف بیان مقدر بود درین تقدیر جهان مبتدا و مصرع ثانی خبر
درین صورت معنی چنین باشد اهل جهان که بر الهیت او تعالی متفق اند از ادراک کنه ماهیت
او عاجز و متحیر اند و انکار منکر که عالم صانع نیست و اعراض دهریه که موجودات از گردش
دهر است منافی مقصود ما نیست زیرا که می تواند شد چه انکار این جماعه با وجود کمال قوت او از دراین
بر اثبات صانع حق خارج از دایرهٔ اعتبار است و در بعض نسخ [illegible] ماهیت او لوهیت آورده
باحالات [illegible] و این نسخ نادیه نزدیک معنی از ارباب صانع الا عیوب ثابه است *
بشر ماورای جلالش نیافت * بسر منتهای کمالش نیافت * بشر * بالتحریک آدمی و لعله
ماورا * ماورا بالفتح پس و پیش و معنی سیواد و غیر شایع است * جلال * بالفتح [illegible] و
بدانکه هرچه در وی لطف و رفق باشد آن را جمال و آنچه که در وی قهر و غضب باشد جلال نامند و صفات
باطن را جلال و صفات ظاهر را جمال خوانند و در اصطلاح متصوفه جلال عبارت است از احتجاب
حق که تو ماطف اسرار حقیقتش [illegible] * بسر * بالتحریک [illegible] و [illegible]
[illegible] * منتها * بالضم پایان * کمال * بالفتح تمام و تمام شدن و اگر باعتبار معنی لغوی از
مجموع ماورا پس و پیش و از زمان ابتدا و انتها مراد بود معنی آنکه آدمی که اشرف
المخلوقات است ابتدا و انتهای جلال او حاشا نیافت و بسر پایان کمال او نرسید * در تقدیر ماورا *
معنی سیواد و غیره * جلال * یعنی بزرگی باشد [illegible] مصرع اول چنین بود که آدمی غیر [illegible]
تعالی نیافت ای در نیافت که ارض و سموات و جمیع مصنوعات و اشیای مختلفه و اجزای متنوعه
از صنعت بالغه و قدرت کامله او صانع بر حق و خالق مطلق است * نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم
* نه در ذیل وصفش رسد دست فهم * اوج * بالفتح طرف بالا * وهم * بالفتح رفتن دل بسوی چیزی
بی قصد و گمان [illegible] * ذیل * بالفتح دامن * فهم بالفتح دانستن
و معنی بیت ظاهر است * درین ورطه کشتی فرو شد هزار * که پیدا نشد تخته بر کنار * ورطه * بالفتح گرداب
مهلکه * [illegible] معروف [illegible] ورطه اشارت است بورطهٔ عرفان و فرو شد
ای غرق شد و هزار عبارت از مطلق افراد کثیر * کنار * بالفتح [illegible] و کاف [illegible] مصرع دوم

بجای واو عاطفه است معنی بیت آنکه در گرداب عرفان حق تعالی بسیار سفینه‌های هستی طالب غرق شد و هیچکس از آن سفینه بر کنار ظاهر نگشت ای فانی امید شدند و در بعضی از شروح مرقوم است که مراد از ورطهٔ گرداب حیرت و کشتی یعنی سفینهٔ عقل و تمیز کاف سبب مصرع ثانی بیانیه و لفظ چنان ماقبل کاف مفسر راست معنی چنین باشد که در گرداب حیرت هزاران سفینهای عقل و تمیز فرو رفت چنانکه از آن کشتی یک تخته بر کنار پیدا نشد * چه شبها نشستم درین سیر گم * که دهشت گرفت آستینم که قم * کلمهٔ چه * برای مبالغه است بمعنی بسیار * دیر * بالفتح بتخانه و اینجا مراد دنیا و لفظ گم مربوط است بالفظ نشستم و گم نشستن عبارت از خاموش نشستن و آن کنایه است از عالم مراقبه و کاف سببیهٔ مصرع دوم برای مفاجات است بمعنی ناگاه دست گرفتن دهشت مستولی شدن دهشت است و آستین در اینجا ذکر محل اراده حال مراد دست باشد * قم * بضم قاف امر حاضر از باب نصر بمعنی برخیز معنی بیت آنکه بسیار شبها در این دنیا در مراقبه نشستم که شمه از کنه حقایقش دریابم ناگاه دهشت دست من بگرفت که برخیز ای دهشت زده من طالع آن نشده و در بعض نسخ در این فکر گم * و در بعض سیر گم و بجای دهشت حیرت و در بعض وحشت آمده و گرفت آستینم در اصل آستینم گرفت و معطوف این جمله اعنی دفعت محذوف بود و مابعد بیان آن * توان در بلاغت بسحبان رسید * نه در کنه بیچون سبحان رسید * که خاصان درین ره فرس رانده‌اند * بلا احصی از تک فرو مانده‌اند * بلاغت تیز زبانی و رسیدن بمرتبهٔ کمال در ادای کلام * سحبان * بالفتح نام مردیست هر چیزیکه میگذشت آنرا تحسین می کرد و بفصاحت و بلاغت معروف بود و در دیار عرب و او را سحبان وایل گویند و بای بسحبان بمعنی تا و انتهائیه است * کنه * پایان چیزی و لفظ رسید در هر دو مصرع بمعنی مصدر است چه هرگاه ماقبل ماضی مطلق توان و نتوان و تواند و نتواند و باید و شاید و امثال آن بود قطع نظر از افاده معنی مصدر بخشد * بیچون * بی مانند * و سبحان * بالضم یکی از اسمای الهی است و بیچون سبحان بعبارت مقلوب یعنی سبحان بیچون و کاف سبب مصرع اول بیت دوم برای علت است و درین ره یعنی راه کنه * فرس * بفتحتین بمعنی اسپ * بای * بلا سببیه است * تک * بفتح کاف تازی بمعنی دویدن از تک فرو مانده‌اند ای معترف به عجز و قصور شده‌اند و بلا احصی اشارت است به حدیث نبوی صلعم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی شمار

تا اهم گردنا را از قوت ایجاد کرده تو بر ذات تو و حاصل معنی هر دو بیت آنکه در فصاحت
و بلاغت با سحبان ای تا کمال سحبان توان رسید نه درکه ماهیت او سبحان هجو ما
توان رسید زیرا که خاصان یعنی انبیا و رسل در راه که حق جل و اعلی فرس اندیشه را اولیا
واداده اند بسبب مضمون لا احصی از دویدن و رسیدن باز مانده اند و سکوت ورزیده او

* محیط است علم ملک بر بسیط * قیاس تو بر وی نگردد محیط * محیط * بالضم گرد گیرنده * علم * بالکسر
دانستن * ملک * بفتح و کسر دوم معنی پادشاه و درینجا مراد ذات الله تعالی است * بسیط *
بالفتح زمین فراخ و غیر مرکب و آن عبارت است از موجودات مجرده چون عقول و
نفوس و ارواح و ملایکه و افلاک و عناصر و مانند آن * قیاس * بالکسر اندازه کردن میان
دو چیز برابری کردن باکسی و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول است مقدم را و عطف
و مشار الیه لفظ وی علم ملک و حاصل معنی آنکه او سبحانه بر طبق آیه کریمه لانه بکل شیء محیط
یعنی بالعلم والقدرت در گیرنده است همه موجودات و شامل جمیع کلیات و جزئیات و قیاس
تو که عبارت از قوت فکریست هرگاه در حقیقت بسیط محیط نتواند چگونه محیط شود در علم
او تعالی که فوق کل علم و شامل است حقیقت جمیع موجودات و این بیت به مضمون آیه کریمه
یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم ولا یحیطون بشیء من علمه واقع است و توان گفت که کلمه وی
اشاره است بر لفظ بسیط و در عروض و ضرب صنعت رد العجز علی الصدر بکار برده و آن لفظ
محیط است * نه ادراک در کنه ذاتش رسد * نه فکرت بغور صفاتش رسد * ادراک *
بالکسر دریافتن * فکرت * بالکسر اندیشه * غور * بالفتح قعر چیزی * صفات * بالکسر جمع
صفت یعنی نیکویی و نشانه و چون در کتب علم کلام واقع است که صفات حضرت حق جل و اعلی
نه عین ذات است نه غیر وی و بعض عین ذات حق است لهذا مصنف رحمه ذات و صفات را جداگانه
تصور کرده فرموده که ادراک و اندیشه در کنه ذات او نرسد و نه بغور صفات او رسد *

بهرجای مرکب توان تاختن * که جاها سپر باید انداختن * تاختن * دوانیدن * سپر انداختن *
عاجز شدن کاف در مصرع ثانی از ارادیه یعنی بلکه و نظر بر سیاق کلام این بیت بر سبیل

تمثیل واقع است و معنی بس ظاهر * اگر سالکی محرم راز گشت * ببندند بروی در بازگشت
سالک دو قسم است یکی سالک که بعد وقت شهادت دعوت مضطر شد و کار گر دو اد مقصود

بار ماند * دوم واصل آنکه کسی پیشه را از غبار ماسوی الله پاک سازد چنانکه از غیری در رو
باشد * محرم * بفتح کم و سیوم فاتحه زار * قوله محرم را بازگشت * ای محرم
شده واصل بمدد قضا و قدر و بازگشت بمعنی مصدر است بمعنی باز آمدن و در بازگشت بستن
عبارت از ممتنع شدن در بیابودت وان کنایه از رجوع بالی الحق و باقی الله شدن
است حاصل معنی آنکه واصل حق شدن از خیالی محالات است بر تقدیر اگر یک سالک محرم
از قضا شد حالا قضا و قدر دروازهٔ باز آمدن بر روی او بندد که رجوع بسوی غیر حق بیارد
* کسی را در بزم ساغر دهند * که داروی بیهوشیش در دهند * یای کسی یای مصدر است
بمعنی آن تو ناچار است ان یا را از کاف بیان * بزم * بالفتح مجلس شراب و جشن و مهمانی درین
بزم اشارتست به بزم محرمیت و ساغر دادن عبارت از باریافت و شریک بزم گردانیدن است
حاصل دهد کارگر از قضا و قدر و کاف سر مصرع دوم بیان است داروی بیهوشی کنایه
از شراب و شراب بیهوشی دادن و رینجا کنایه از محو و خیال جمال خود گردانیدن است که ان
مقام عین حیرت و مدهوشی است حاصل معنی آنکه معشوق حقیقی آن کس را در بزم محرمیت
خود بار دهد و شریک بزم گرداند که او را محو دوام دیدار جمال خود گردانیدن منظور و ملحوظ است
* یکی باز را دیده بر دوخته * دگر دیده ها بر پر سوخته * باز اول نام جانوریست شکاری و در ینجا مراد از سالک
بی بصر که پای بند غفلت دارش وجود است و دیده از معرفت نور عرفان دوخته شده ای کور و بی بهره
است * دگر * یعنی دگر باز را و مراد از دگر باز عارف معارف اوج حقیقت و معرفت که دیده بصیرت
او کشاده است و به تجلی انوار حقانی حیرت اند و رجاوید کشته و پر پروانه از انوار جانب غیر حق سوخته
که دانس بسمت غیر حق ساید و تکم من عرف ربه فقد کل لسانه زمری از ان نکمی نکشاید و در بعضی
از شروح مرقوم است که * یکی باز * کنایه از موحد است که دیده اش از غیر حق دوخته شد و جمیع
محسوسات را عین حق داند * و دگر باز * کنایت است از ممیز که تمییز میکند در عبد و معبود و خالق
و مخلوق و حق و باطل و باقی و فانی باصر علی کوید * پس از مردن چو شمع کشته روشن شد حریفان را
* که در هر پردهٔ بند از نهان تو دحالیها * او کرمی خواهد که باو خود اس پردهٔ بند از تو ساقط میانجی
خود باوج معرفت پرواز نماید محض خیال زیرا که بال و پرش سوخته ای طاقت پرواز نماند و دو تر
بعضی از نسخ مصرع دوم یکی دیده باز و در بعضی دگر باز را بال و پر سوخته * کسی ره سوی گنج

معروف است که مسلکه مهلک است و خطرناک * طی * بالفتح در نوردیدن * پی * مخفف پا * کی
* بفتح کاف تازی مشتق از کندن بمعنی بریدن است و باز آمدن را که مضاف الیه اسپ است در اینجا
است قرار داده مراد از ان واسطهٔ رجوع الی الخلق باشد و آن حرص و هوای نفسانی و لذاید و
حظایظ جسمانی است * تامل * اندیشه کردن * صفائی * پاکیزگی * تدریج * پایه پایه چیزی را سوی چیزی
بردن لفظ * کن * درین جا برای تشکیک بمعنی شاید * عشق * بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست
داشتن * طلبگار * جوینده * عهد الست * عبارت از آن است که باری تعالی پیش از خلقت
آدم علیه السلام جمیع ارواح را پیدا کرده گفت * الست بربکم * یعنی آیا نیستم من پروردگار
شما گفتند ارواح بلی پس آنانکه بلی گفتند درین جهان داخل اسلام شدند و آنها که جواب ندادند
کافر ماندند و بعضی از اهل ایمان بواسطهٔ تعلقات این جهان آن عهد را فراموش کردند و اما
عاشقانی که از ماسوی الله متنفر و اند صدای آن هنوز در گوش جان شان باقیست و همزهٔ الست
برای استفهام انکاریست و لیست بواسطهٔ نفی پس از انکار و نفی اثبات حاصل شد الله تعالی گویا
چنین گفت آیا ربکم حاصل معنی ابیات اینکه اگر تو طالب صادق هستی و میخواهی که این راه وادی
معرفت طی کنی اول اختیار کن کاری که بسبب آن قطع رجوع الی الخلق دست دهد و آن کار
این است که در آیینهٔ دل اندیشه کن و بتدریج صفائی دل حاصل کن پس بدین ترتیب که گفتم اگر
اشتغال کنی شاید که رایحهٔ از عشق ترا مست کند و چون مست شدی طلبگار عهد الست ترا کند
پس بپای طلب راه بمقام الست بری و آن عبارت است از مقامیکه چون بنده در آن مقام رسد
حق تعالی باو خطاب کند یا عبدی و اینکس جواب دهد یا ربی و از انجا ببال محبت پرواز نمائی و باز
سوی بارگاه جلال که منتهای عالم صفات است برسی و در انجا نقش ذات احدیت حاصل شود
و هیچ حائلی در میان عبد و معبود نماند الا حجاب جلال و بیرون از ان مرکب عقل را که از دست
و بعد از ان بمرتبهٔ تحیر برسی و آن عبارت است از شهود عین تجلی حق * درین ره جز مرد
راعی نرفت * گم آن شد که دنبال داعی نرفت * درین راه * اشاره بمیان مابین یعنی راه
عرفان * راعی * نگهبان دشتبان و درینجا کنایه از حضرت رسالت صلعم * داعی * خواننده دعا گر
مراد از همان راعی است و دنبال داعی بردن عبارت از متابعت آن حضرت صلعم کردن و در
یعنی تسجیع در مصرع اول سامعی آمد * خلاف پیمبر کسی ره گزید * که هرگز بمنزل نخواهد رسید

* خلاف * بالکسر ناسازکاری پیمبر مختصر پیامبر و یای کسی یای بیمنزلت بمعنی آن کافر
سه مصرع دوم بیاید * هرگز * بفتح اول وکسر کاف فارسی بمعنی همیشه ودوام * منزل *
بفتح اول وکسر سیوم جای فرود آمدن ودر عرف مکان مقصود را گویند حاصل آنکه کسیکه روز
ازل بسرنوشت او شده که هرگز بمکان مقصود نخواهد رسید او خلاف راه پیمبر گزیده ای
باختیار کرده وسیاق کلام مستفاد بر اینکه ازین بیت مقصود بالذات شیخ قدس سره بیان
احوال مخالفان شرع متین است * محال است سعدی که راه صفا * توان رفت جز در پی مصطفی
* مصطفی * برگزیده شده ونامی است از اسمای آن حضرت صلعم * محال * بالضم ناممکن *
صفا * پاک وبیغش راه صفا راه شریعت نبوی صلعم * جز * بالضم ترجمه غیر ودر بعض نسخ
بجای صفا وفا دیده شده معنی بیت ظاهر

در نعت سرور کاینات مفخر موجودات محمد رسول الله علیه افضل الصلوة واکمل التحیات

* کریم السجایا جمیل الشیم * نبی البرایا شفیع الامم * شیم * بکسر یکم وفتح دوم خانها وخاصیتها * نبی
خبر دهنده وشرف بر خلق وپیغامبر * برایا * بالفتح خلایق * شفیع * خواهش کرده در خواهنده گناه
مردم * امم * بضم یکم وفتح دوم گروها باید دانست که کریم السجایا بحذف مبتدای محذوف و
آن کلمه هو باشد وجمیل ونبی وشفیع خبر بعد خبر وانچه بعد این سه لفظ واقع شده مضاف الیه
اینها است وهم چنین است بیت لاحق خلاصه معنی آنکه پیمبر صلعم دارنده بزرگ خصلتها ونیک
عادتها پیمبر خلایق است ودر خواهنده یعنی بخشاینده گناهان امتان از حضرت رحمان است *
شفیع مطاع نبی کریم * قسیم جسیم بسیم وسیم * مطاع * بالضم مفعول اطاعت بمعنی فرمان برده
شده * قسیم * بمعنی خوبرو وجمیل وهم بخش کننده مشتق از قسامت وقسم بمعنی قسمت
کننده در لغت عربی نیامده * جسیم * بزرگ تن وعظیم الجثه * بسیم * بیای موحده نرم خنده
کننده ولب شیرین کننده * نسیم * بفتح نون باد نرم واول باد که وزیدن گیرد وآن در ینمقام
تحریف است * وسیم * بالفتح نیکو رو وانچه در لغه مردمان کرم بمعنی خورد آورده اند
این بیت الحاقی است بشوهر اقتضای مقام از گلستان نقل کرده اند * امام رسل پیشوای
سبیل * امین خدا مهبط جبرئیل * امام * بالکسر پیشوا * رسل * بضمتین جمیع رسول * سبیل *
بفتح اول وکسر دوم راه * امین * بفتح همزه استوار وکسی که براو اعتماد باشد * مهبط *

بفتح میم و سکون ها و کسر بای موحده جای فرود آمدن * و جبرئیل * بالکسر و الفتح نام فرشته ایست که رسول حضرت کردکار است بر پیغمبران علیهم الصلوة والسلام * شفیع الورا خواجهٔ بعث و نشر * امام الهدی صدر دیوان حشر * ورا * بالفتح خلق عالم * خواجه * رئیس خانه و بمعنی معظم هم آمده * بعث * بفتح بای موحده و سکون عین مهمله برانگیختن * نشر * بالفتح و سکون شین معجمه پراگنده و پراگنده کردن و مراد از بعث و نشر روز قیامت است * هدی * بالضم راه راست * صدر * بفتح اول و سکون ثانی اول و بالای هر چیز و بالانشین * دیوان * بالکسر دفتر * حشر * بفتح اول و سکون ثانی جمع کردن و برانگیختن معنی بیت ظاهر * کلیمی که چرخ فلک طور اوست * همه نورها پرتو نور اوست * کلیم * بروزن کریم بمعنی حرف زننده و لقب حضرت موسی علیه السلام است و یای تنکیر در آخر کلیم برای تعظیم * چرخ * بمعنی چرخه و دولاب و چرخ فلک باضافت عام الی الخاص یا باضافت مشبه به الی المشبه چنانچه گردون فلک * طور * بالضم نام کوهی است که بر آن معراج موسی علیه السلام شده بود و حرف اشاره یعنی کلمهٔ او بهردو مصرعه بحذف مشار الیه یعنی لفظ پیغامبر صلی الله علیه وسلم واقع شده و قوله همه نورها تا آخرا اشارت است بر اول ما خلق الله نوری و در بعضی از شروح مرقوم است که چرخ فلک باضافت لامی است از انجا که فلکت محسوس را بیکر دانند و در گردش می آرد و آن فلک نهم و عرش اعظم است و حکما آنرا فلک الافلاک و فلک اطلس خوانند معنی بیت آنکه معراج مهتر موسی علیه السلام کوه طور بود و پیغمبر ما صلعم همچو کلیم است که معراج او بر عرش مجید باشد که اعلای امکنه و منتهای عالم است * یتیمی که ناکرده قرآن درست * کتب خانهٔ چند ملت بشست * یتیم * طفل بی پدر از آدمی و بچهٔ بی مادر از حیوان باشد و یای تنکیر در آخرش برای تعظیم است * ملت * بکسر اول و ثانی مفتوح مشدد دین قوله ناکرده قرآن درست صفت یتیم نیست بلکه حال است از ضمیر بشست که عائد است بجانب یتیم معنی انکه هنوز ترتیب مصحف مجید بر ان سرور کائنات نزول نکرده که کتب خانه مذهبهای سابقه را بشست ای منسوخ کرد * چو صیتش در افواه دنیا فتاد * تزلزل در ایوان کسری فتاد * صیت * بالکسر آوازه و ذکر خیر بحذف مضاف الیه یعنی لفظ ولادت آن حضرت صلی الله علیه وسلم * افواه * جمع فوه بمعنی دهن ها * دنیا * بالضم این جهان مراد از اهل دنیا * تزلزل * بفتحتین تا و زای اول و ضم زای ثانی

لرزید و جنبید * ایوان * بالکسر صفه و طاق * کسری * بالکسر نوشیروان و تیز
بر پادشاهان فارس را گویند این اشارت است بدان که در شب ولادت آن حضرت علیه
السلام ایوان نوشیروان متزلزل شد و در سه دیوار از هم بر افتاد * چو عزمش
را بجست شمشیر بیم * بمعجز میان قمر زد دو نیم * عزم * بالفتح و الضم آهنگ و دل نهادن
بر چیزی * آهیختن * بیرون کشیدن و برآوردن و فاعل این فعل ضمیر یکه راجع بطرف عزم
است * و بیم * بوزن میم ترس واهمه * معجز * و معجزه معروف بدانچه خصم را عاجز کند
* میان * ترجمه وسط و در فارسی بمعنی کمر ستعمل است معنی بیت آنکه هرگاه عزم آن حضرت صلی
الله علیه وسلم تیغ سیاست بر کشید باظهار معجزه کمر گاه ماه را دو پاره کرد و قصه شق القمر اشهر من
الشمس است * بلا قامت لات شکست خرد * باعزاز دین آب عزی ببرد * بای بلا
* و بای * باعزاز برای استعانت است * لا * یعنی لا اله الا الله * قامت * قد * لات * نام
بتی است * خرد * بالضم ریزه ریزه * اعزاز * بالکسر گرامی کردن * دین * بالکسر رسم شدن و
گردن نهادن و پرهیزگاری و کیش و سیرت و عادت و شان * آب * بالمد رونق و زیب
* عزی * بضم عین مهمله و تشدید زای معجمه نیز نام بتی است و لات و عزی هر دو معبود مشرکین بوده
معنی بیت آن که پیغمبر صلی الله علیه وسلم باستعانت لا اله الا الله و عزت دین بنفی کردن معبود غیر حق
قامت لات و عزی که معبود باطل مشرکین است شکست چنان که ریزه ریزه کرد و بی رونق
ساخت * نه از لات و عزی برآورد گرد * که توریت و انجیل منسوخ کرد * گرد برآوردن *
عبارت از خراب و منهدم ساختن است * توریت * بالفتح کتابیکه بر موسی علیه السلام فرود آمده
* انجیل * بکسر همزه کتابی است که بر عیسی علیه السلام نازل شده * منسوخ * بالفتح باطل کرده
شده و مصرعه دوم بر سبیل اضراب است مخفی نماند که صاحب مرات جهان نما از کتاب جواهر
الاسرار آورده که انبیای صاحب شریعت از زمان آدم صفی تا عهد پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که خاتم
دایره رسالت اند شش اند و لاحق ایشان ناسخ دین سابق بوده باشد معنی بیت انکه نه همین
ادیان باطله را که پیش از نزول آن حضرت بود منسوخ کرد بلکه ادیان حق را نیز باطل نمود

معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم

* شبی بر نشست از فلک بر گذشت * بتمکین و جاه از ملک بر گذشت * بر نشست * یعنی سوار شد

فاعل محذوف ای پیغمبر صاحب * ورگذشت * ای از حد تجاوز کرد و پیش رفت مصرع دوم کاف اضافت محذوف * پای * تمکین سپه است * تمکین * جا دادن و در فارسی بمعنی عزت و مرتبه آمده و هم چنین جاه * ملک * بفتحتین فرشته و بای قافیه در فلک و ملک است و در بعض نسخ بهر دو جا برگذشت و در بعضی درگذشت و برگذشت و درینصورت ست دو قافیتین باشد معنی بیت آنکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم در شب معراج بحکم باری تعالی بر براق سوار شد و از فلک پیش رفت بملکه بسبب عزت و مرتبه از حد ارج ملائکه تجاوز کرد ای بالا رفت * چنان گرم در تیه قربت براند * که در سدره جبرئیل ازو باز ماند * گرم راندن * عبارت از شتافتن و تعجیل نمودن و موقع لفظ براند مابعد لفظ گرم است و فاعل راند ضمیریکه راجع است در بیت سابق بطرف فاعل محذوف برگذشت * تیه * بالکسر بیابان * قربت * بالضم نزدیک شدن * سدره * بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت کنار است بر فلک هفتم که جای جبرئیل آنجاست و انرا سدرة المنتهی گویند بنابر آن که ادراکات تا آنجا منتهی شود بالا ضمیر و مرجع ضمیر او پیغمبر علیه السلام است و توان گفت علت بازماند قول او چنان گرم راند درینصورت مرجع ضمیر او گرم رویست که بسبب آن بازماند ای جدا ماند معنی ست آنکه پیغمبر علیه السلام در تیه قربت جناب احدیت چنان گرم روی را اختیار فرمود که جبرئیل از آن حضرت عزم یاران گرم روی از رفاقت جدا ماند چه دران وقت اجازت گرم روی در تیه قربت حضرت احدیت که کنایه از معراج است پیغمبر را بود و جبرئیل را نبود و اگر جبرئیل دران وقت از حد تجاوز میکرد بال و پرش بنورانی سوخته می شد چنانچه در ما تحت از جواب جبرئیل پیداست * بدو گفت سالار بیت الحرام * که ای حامل وحی برتر خرام * بدو * دال مبدل از الف است چنانچه بدان و بدین در اصل بآن و باین بوده مرجع ضمیر او جبرئیل است و تواند بود که علت گفت قول او بازماند باشد بهر تقدیر بدو گفت یعنی سوال کرد پیغمبر علیه السلام از جبرئیل که عنان از صحبت من چرا تافتی * سالار * سردار * بیت * بالفتح خانه * حرام * بالفتح حرمت داشته شده و ضد حلال * بیت الحرام * مکه مبارکه * و سالار بیت الحرام * کنایه از حضرت رسالت پناه است * که * بمعنی گفت * حامل * بکسر میم بردارنده * وحی * بالفتح پیغام خدا تعالی و حامل وحی جبرئیل علیه السلام است * برتر * بیا بالا * خرام * بالکسر

رفتار ما از دور. همه معنی ابراست معنی بیت ظاهر * چو در دوستی مخلص آیی * عنانم ز صحبت برانداختی * مخلص * بضم میم و کسر سوم دوست بی ریا * عنان بالکسر دوال لگام و باکشی برابری کردن و میم ضمیر متکلم و در معنی مضاف الیه صحبت است که از وی قطع شده و بالفظ عنان ملحق گشته * صحبت * الفت یاری و همنشینی و عنان تافتن روگردانیدن است * گفتا فراتر مجالم نماند * بماندم که نیروی بالم نماند * بگفتا * جواب از جبرئیل * فراتر * پیشتر * مجال * بالفتح محل اسپ تاختن و در فارسی بمعنی قوت و قدرت مستعمل است نیرو بالکسر بایای معروف و واو مجهول قوت و زور * بال * در فارسی مردم را بازو و مرغ را شهپر و درین بیت تعقید لفظی است یعنی قول او بماندم مربوط است بالفظ گفتا و حالت بماندم قول او مجالم نماند و علت مجالم نماند قول او نیروی بالم نماند بیت لاحق قائل * اگر یکسر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم * فروغ * بفتحتین و او فارسی روشنائی * تجلی * بروزن تسلی آشکارا شدن مراد از ان ظهور نور جمال حق تعالی پرم مضارع متکلم خاص مشتق از پریدن پرم مصرع ثانی میم ضمیر مضاف الیه که پر است یعنی پر من تجنیس تام منفصل است و فاعل بسوزد ضمیریکه راجع است بطرف تجلی معنی آنکه اگر مقدار سر مو پرواز بالا کنم بال و پرم خاکستر گردد * بماند بعصیان کسی در گرو * که دارد چنین سیدی پیشرو * بماند بتحتیه مضارع منفی است و این صیغه بمستقبل مشترک است بای بعصیان سببیه است عصیان بالکسر گناه * در گرو ماندن * محبوس و معذب شدن و آن کنایت است از عذاب دوزخ کاف سر مصراع دوم بیانیه * سید * بفتح سین و تشدید تحتانی پیشوا و سردار و در بعضی کتاب چنو مخفف چو تو و یای بعد سید برای وحدت است چنین سید اشاره بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم حاصل معنی بیت آنکه بسبب گناه در دوزخ نخواهد ماند آن کس که پیروی چنین سردار نماید * چه نعت پسندیده گویم ترا * علیک السلام ای نبی الوری * نعت * بالفتح صفت و صفت کردن * پسندیده * قبول کرده شده * قوله گویم ترا * خطاب بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم است و این نوع کلام را التفات نامند چه التفات در لغت واپس نگریستن است و در اصطلاح شعرا عبارت آز ان است که در کلام سابق ضمیر غائب را بسوی ممدوح راجع گردانند و بعد از ان خطاب کنند * صلوة * بالفتح

زیاد رحمت * نبی * خبردهنده و پیغامبر * وری * بالفتح خلق عالم * کلمه چه * بستر مصرع برای استفهام نفی * معنی آنکه هیچ صفت پسندیده تو گفتن نمی توانم بس همان بهتر که بدعا پردازم و آن مصرعهٔ ثانی و بیت لاحق است * درود ملک بر روان تو باد * بر اصحاب و بر پیروان تو باد * درود * بالضم رحمت خدا * ملک * بفتح اول و کسر ثانی بمعنی پادشاه و اینجا مراد ازذات حق تعالی است * روان * بالفتح جان * اصحاب * بالفتح یاران * معنی آنکه رحمت خدا بر جان تو و بر جان یاران و پیروان تو باد * نخستین ابو بکر پیر مرید * عمر پنجه بر پیچ دیو مرید * خردمند عثمان شب زنده دار * چهارم علی شاه دلدل سوار * پیر * ترجمهٔ شیخ * مرید * بالضم ارادہ دارنده و احتیار لفظ پیر بنا بر کبر سن باشد و ذکر لفظ مرید از جهت ایمان آوردن حضرت ابو بکر رض پیش از سائر صحابه است * خردمند * صفت مقدم است بر موصوف یا عثمان بدل آن است * پنجه بر پیچ * یعنی زبون کننده پنجه * مرید * بالفتح سرکش و از حد درگذرنده قال النبی صلی الله علیه و سلم یفر الشیطان من ظل العمر یعنی میگریزد شیطان از سایهٔ عمر که یار دوم حضرت صلعم بود * عثمان بالضم یار سوم حضرت صلعم * علی * یار چهارم و بدانکه دو یار اول را شیخین خوانند و دو یار ثانی را ختنین یعنی دو خسر و داماد و در بعض شروح مرقوم است که این دو بیت الحاقیست و الله اعلم بالصواب * خدایا بحق بنی فاطمه * که بر قول ایمان کنم خاتمه * الف خدایا ندائیه است * بای بحق * برای توسل * حق * بفتح حای مهمله و تشدید قاف ثابت و واجب و مراد عوئی که ثابت باشد * بنی فاطمه * بمعنی فرزندان حضرت فاطمة الزهرا و اینجا بطریق ذکر عام و ارادهٔ خاص مقصود از حسنین رضی الله عنهما است * کاف بیانیه * ایمان * بالکسر گرویدن و در اصطلاح اقرار بزبان و تصدیق بدل است بانکه خدا است * قول ایمان * عبارت از کلمهٔ طیبه است یعنی لا اله الا الله * کنم * صیغهٔ امر و میم ضمیر متکلم مضاف الیه خاتمه * ای بر قول ایمان به نفی کردن معبود غیر حق خاتمه ام کن * معنی آنکه خدایا بتوسل حق حسنین رض امید از تو چنین دارم که بر قول ایمان خاتمه ام کنی و در بعض نسخ کنی بیای خطاب آمده * اگر دعوتم رد کنی ور قبول * من و دست و دامان آل رسول * اگر حرف شرط است و چون مکرر آید فائدهٔ عطف تردید دهد و مصرع اول شرط و جزای آن محذوف * دعوت * خواندن و خواستن * رد * بالفتح و التشدید باز گردانیدن * قبول * بالفتح پذیرفتن * آل رسول * عترت رسول معنی آنکه خدایا دعائیکه کردم خواه دعوتم را رد کنی خواه بدرجهٔ اجابت مقرون سازی مختاری در هرصورت من و دست و دامان آل رسول است یعنی دامان آل رسول

نخواهم گذاشت و در شرح مستعدخان مرقوم است که این هر دو بیت المع بداشت زبان بحق قسمیه و مصرع ثانی بیت ثانی جواب قسم و مصرعهٔ دوم بیت اول جملهٔ معترضه است و حاصل معنی چنین نوشته خدایا که بر قول ایمان خاتمهٔ من کن که غالب آرزوی من است سوگند حق فرزندان فاطمه خواه در حکم داوری کنی خواه قبول فرمائی در هر دو صورت . امان آل رسول نخواهم گذاشت اما این معنی خالی از تکلفات بعیده نیست چرا که درین صورت بیان معنی بتغییرات تقدیم و تاخیر الفاظ صورت نخواهد بست * چه کم گردد ای صدر فرخنده پی * ز قدر رفیعت بدرگاه حی * که باشند مشتی گدایان خیل * بمهمان دار السلامت طفیل * فرخنده * بفتح اول و ضم ثالث مبارک و میمون * پی * بفتح اول و سکون ثانی در برهان قاطع بمعنی قصد داده و پای را نیز گویند * قدر * بالفتح مرتبه * رفیع * شریف و بلند * حی * بفتح حاء و تشدید یای تحتانی و در بیت مخفف آمده اسمی است از اسمای الهی * مشت * بالضم کروه اندک * گدا * بکاف فارسی فقیر و بینوا * خیل * در کشف اللغات بمعنی اصحاب و گروه آمده مراد پیروان و مطیعان باشد * مهمان * ضیف را گویند * دار السلام * نام بهشت که محل سلامت از آفات و عاهات است و نادر آخرش مضاف الیه طفیل * طفیل * شخصی که ناخوانده بمهمانی رود و چون بیشتر کودکان خردسال ناخوانده همراه کسان بضیافت می روند لهذا مهمان ناخوانده را اگر که باشد پیر یا جوان طفیل بتصغیر طفل خوانند * و طفیلی * بالحاق یای که می گویند منسوب است بطفیل که نام شخصی بود در کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروسی حاضر می شد و بیت اول جزای مقدم و بیت ثانی شرط است و حرف شرط کاف سر مصرعهٔ ثالث حاصل معنی آنکه ای پیغمبر صلعم اگر بمهمان دار السلام یعنی چون تو مهمان بهشت شوی مشتی گدایان پیرو و تابع طفیلی تو باشند از قدر و منزلت تو که در حضرت خداوند عز اسمه ثابت است هیچ کم نخواهد شد * خدایت ثنا گفت و تبجیل کرد * زمین بوس قدر تو جبریل کرد * ثنا * بالفتح ستایش * تبجیل * بروزن تفعیل بزرگ داشتن * زمین بوس * اگر بمعنی مصدری باشد فاعل کرد جبرئیل خواهد بود و اگر بمعنی فاعلی باشد فاعل کرد خداوند و هر دو تقدیر معنی ظاهر است * بلند آسمان پیش قدرت خجل * تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل * * خجل * بفتح خای معجمه و کسر جیم شرمنده * مخلوق * پیدا کرده و آدم الخ جملهٔ حالیه است و مصرع ثانی مطابق است بمضمون * کنت نبیا و آدم بین الماء والطین * حاصل معنی آنکه ای پیغمبر صلعم آسمان باین عظمت و رفعت پیش قدر تو شرمنده است و تو پیدا بودی و حال آنکه آدم هنوز

آب وگل بود یعنی صورت بشری نگرفته * تو اصل وجود آمدی از نخست * دگر هرچه موجود شد فرع تست * اصل * بیخ * فرع * بالفتح شاخ درخت معنی آنکه تو از روز ازل اصل موجودات آمدی وغیر تو هرچه موجود شده همه فرع تست که اول ما خلق الله نوري شان تست * ندانم کدامین سخن گویمت * که بالاتری زانچه من گویمت * کدامین * بایاو نون نسبت * بالا * بمعنی بلند و والاهم آمده معنی بیت ظاهر * ترا عز لولاک وتمکین بس است * ثنای تو طه ویسین بس است * عز * بکسر اول وتشدید ثانی ارجمندی * تمکین * بمعنی مرتبه معطوف بر عز * لولاک * تلمیح است باین دو حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک یعنی اگر نمی بودی تو ای محمد هراینه نمی آفریدم افلاک را * ولولاک لما اظهرت الربوبیة یعنی اگر نمی بودی تو ای محمد بدرستی که ظاهر نمی کردم ربوبیت خود را * طه سوره ایست در قرآن مجید وهمچنین یسن که ثنای آن سرور در هردو مسطور است ونزد بعض مفسرین طه ویسین هردو اسم است از اسمای متبرکه آن سرور * معنی آنکه ای سرور عالم عزت وتمکین لولاک تراوافی است وثنای تو سوره طه و یسین کافی ودر بعض نسخ تمکین بی واو عطف نوشته درین صورت ترکیب جمله متعسر * چه وصف کند سعدی ناتمام * علیک الصلوة ای نبی والسلام * وصف * بالفتح ستودن * ناتمام ناقص * سلام * بالفتح بی گزندگی * معنی بیت آنکه سعدی ناتمام هیچ صفت تو کردن نمی تواند پس همان بهتر که بدعا پردازد که مصرعه ثانی است *

* سبب نظم کتاب *

در اقصای عالم بگشتم بسی * بسر بردم ایام باهرکسی * اقصا * بالفتح کنارها جمع قصوی * عالم * بفتح لام جهان * بگشتم * ای بگردیدم * بسر بردن * کنایه از وفا کردن وباتمام رسانیدن وروزگاری گذرانیدن * تمتع زهرگوشه یافتم * زهرخرمنی خوشه یافتم * تمتع * بروزن تفعل برخورداری یافتن * گوشه * باکاف فارسی کنار وخلوت * خرمن * بالکسر توده غله وغیر آن که از کاه هنوز جدا نه نموده باشند ومراد از علوم وفضائل ارباب فضل است * خوشه * بروزن توشه معروف که خوشه گندم وجو وغیر آن باشد * حاصل معنی آنکه از هر اطراف ونواحی برخورداشتم واز خرمن هزار باب فضل وکمال بهره برداشتم * چو پاکان شیراز خاکی نهاد * ندیدم که رحمت بران خاک باد * پاکان شیراز * یعنی مردان پاک سرشت وصاف طینت شیراز * نهاد * بکسر اول ماضی نهادن و سرشت وطینت را نیز گویند * خاکی نهاد * متواضع وفروتن * که رحمت بران خاک باد * جمله دعائیه است * معنی آنکه مانند پاکان شیراز که متواضع وخلیق اند در قطری از اقطار جهان نیافتم

که رحمت خدا بر آن خاک یعنی خطهٔ شیراز باد * تولای مردان آن پاک بوم * برانگیختم خاطر از شام
و روم * تولا بفتحتین و او مشدد بمعنی دوستی داشتن * بوم * بالضم زمین * انگیختن * باکاف
فارسی از جا جنبانیدن و میم ضمیر متکلم انگیختم مضاف الیه خاطر است یعنی برانگیختن خاطرم * شام و روم
* معروف و اینجا ذکر خاص و ارادهٔ عام است * معنی آنکه دوستی مردان آن پاک بوم ای شیراز
پاک خاطرم را از شام و روم و غیره برانگیخت * دریغ آمدم زان همه بوستان * تهی دست
رفتن بر دوستان * بدل گفتم از مصر قند آورند * بر دوستان ارمغانی برند * مرا گر تهی بود زان قند
دست * سخنهای شیرین تر از قند هست * نه قندیکه مردم بصورت خورند * که ارباب معنی بکاغذ
برند * دریغ * بکسر اول و تحتانی مجهول و غین منقوطه زده بمعنی افسوس و اندوه * زان همه بوستان *
اشارت بر شام و روم و غیره * مصر * بالکسر شهریست معروف که از انجا قند بسیار می خیزد و ضمیر
فاعل آورند مردمان اطراف و جوانب * ارمغانی * بروزن لن ترانی تحفه و سوغات و مصرع اول
بیت ثالث شرط است و جزای آن محذوف و مصرع دوم بیت ثالث علت جزای محذوف
و کاف مصرع دوم بیت رابع اضرابیه * ارباب معنی * علما و فضلا * حاصل معنی ابیات آنکه از ان
همه بوستان هنگام مراجعت بسوی شیراز چیزی هدیه برای دوستان نبردن و تهی دست پیش
اوشان رفتن مرا دریغ آمد لهذا بدل گفتم و باخود اندیشیدم که مردمان از مصر قند می آرند و پیش
دوستان هدیه می گذارند من تهی دستم چه تحفه خواهم برد و پیش دوستان خواهم گذاشت
دران حال اگرچه دست من از ان قند مصری تهی بود بخاطرم گذشت که ازین تهی دستی باکی نه زیراکه
سخنهای شیرین تر از قند باخود دارم نه آن قند که مردم آن را بظاهر غذا سازند بلکه آن قند است
که علما و فضلا بکاغذ برده قوت روح سازند پس همان بهتر که سخنهای شیرین آرایش دهم ای
کتاب موسوم به بوستان تصنیف کنم و پیش محبان هدیه گذارم که مردمان آنرا کاخ دولت شمارند
* چو این کاخ دولت بپرداختم * برو ده در از تربیت ساختم * کاخ * کوشک و قصر * این کاخ
دولت * اشارت است به کتاب بوستان * پرداختن * بمعنی آراستن و مرتب ساختن یعنی
چون این کتاب را مرتب ساختم ده باب تربیت دران درج نمودم * یکم باب عدل است و
تدبیر و رای * نگهبانی خلق و ترس از خدای * دوم باب احسان نهادم اساس * که منعم کند
فضل حق را سپاس * اساس * بالفتح بنیاد و کاف مصرع دوم برای علت * منعم * بالضم بسکون
و کسر سوم مالدار و نعمت دهنده * فضل * بالفتح افزونی و بخشش * سپاس * بالکسر شکر قوله

فضل حق را سپاس کلمهٔ را برای اضافه است یعنی سپاس فضل حق حاصل یعنی آنکه ز دوم باب بنیاد
احسان نهادم ای بیان نیکی واحسان کردن برخلایق نمودم تا مردم فضیلت احسان را بدانند و برخلق نیکی
کنند و شکر فضل حق ادا نمایند زیرا که بحکم لئن شکرتم لازیدنکم سپاس فضل حق شاکر را منعم میگردانند
بدانکه در کتب اخلاق آمده که ادای شکر حق نه همین لفظ الحمد لله است بلکه احسان نمودن بر
خلایق شکرگذاری حق است * سوم باب عشق است و مستی و شور * نه عشقی که بندند برخود بزور
* در لفظ سوم میم برای تعیین عدد و نسبت است و واو بدل است از یا برای موافقت ضمه وگاهی
بموافقت کسرهٔ سین ارا یا بدل کرده سیم میگویند لیکن مستعمل نیست برای مشابهت سیم
که بمعنی نقره است * مستی * بالفتح بیهوشی و بی خبری و در اصطلاح متصوفه عبارت از حیرت و
ولولهٔ است که در مشاهدهٔ جمال معشوق عاشق را دست دهد * شور * بضم اول و ثانی مجهول آشوب
و غوغا و فریاد * زور * با واو مجهول معروف * قوله نه عشقیکه بندند الخ یعنی نه آن عشق که زبردستان
نفس اماره بزور و جبر نفس اماره برخود لازم گردانند و لذاید جسمانی را کار بندند و در بعض از شروح
مرقوم است که زور بضم اول باواو معروف بمعنی دروغ و چیزی باطل آمده است و اینچنین
قافیه در کلام اکابر شایع است چنانچه جامی راست * ز صحبت داشت بیم و فتنه و شور * بحرمت
خواست تا گردد از و دور * چهارم تواضع رضا پنجمین * ششم ذکر مرد قناعت گزین * تواضع *
بر وزن تفاعل فروتنی * رضا * بالفتح خوشنودی * قناعت * بالفتح راضی شدن باندک چیز * بهفتم
در از عالم تربیت * بهشتم در از شکر بر عافیت * قوله بهفتم در * باید دانست که بای بهفتم مفسره
است بفتح سین مهمله و کلمهٔ در که بعد هفتم است مفسر آن بصیغهٔ فاعل است درین صورت
احدهما زاید خواهد بود * تربیت * بمعنی پروردن * شکر * بالضم سپاس داشتن و ثنا گفتن * عافیت *
صحت و تندرستی * نهم باب توبه است و راه صواب * دهم در مناجات و ختم کتاب * توبه *
بالفتح از گناه باز گشتن * صواب * بالفتح راستی ضد خطا * مناجات * بالضم راز گفتن * ختم *
بالفتح آخر و پایان * بروز همایون و سال سعید * بتاریخ فرخ میان دو عید * ز ششصد فزون بود
پنجاه و پنج * که پر در شد این نام بردار گنج * همایون * بالضم مبارک روز همایون غالبا روز جمعه
باشد * سعید * نیک بخت * سال سعید * ظاهرا دران حج اکبر بوده باشد * تاریخ * وقت
چیزی پدید کردن * فرخ * بفتح یکم و دوم مشدد مفهوم مبارک و زیبا پوشیده نماند که در کلام پارسی

حرف مشدد و نیا مده الالفٔ فرخ مرکب است از فر بمعنی زیاد رخ بمعنی رخساره که بعد ترکیب ذا هر چیز خوب و زیبا مستعمل یافته است * میان دو عید * ای در میان عید الفطر و عید الضحی اغلبکه آنقدر ذیقعده باشد * در * بالضم مروارید و اینجا کنایه از سخنان لطیف و آبدار است * نام بردار * چهارم یای موحده و سکون رای مهمله در آخر برای قرشت موقوف در برهان قاطع است بمعنی معروف و مشهور و اگر نام برداز بیای فارسی و در آخر زای هوز موقوف باشد بمعنی جلا دهنده و آراسته کننده نام خواهد بود معنی ابیات آنکه بروز مبارک و سال نیک و تاریخ میمون و میان عید الفطر و عید الضحی کرسنه ششصد و پنجاه و پنج هجری قدسی ملهم بود این کتاب بوستان که مشهور و معروف بآرایش و جلا دهنده نام مصنف است پر در شد ای از سخنان لطیف و آبدار اختتام پذیرفته مانده است باد امن گوهرم * هنوز از خجالت سرانداز برم * بمانده * بصیغه اثبات مربوط بمصرع ثانی است * ای بمانده است هنوز الخ * بر * بفتح بای موحده سینه و تن معنی بیت آنکه با وجود آنکه دامن گوهرای سخنان لطیف و آبدار دارم و درین کتاب دامن گوهرا نشانده ام لیکن هنوز از ندامت و انفعال سر در گریبانم مانده است بسبب آنکه هیچ شی خالی از عیب و نقص نمی باشد * الا ای خردمند فرخنده خوی * هنرمند نشنیده ام عیب جوی * که در بحر لولو صدف نیز هست * درخت بلند است در باغ و پست * الا * حرف تنبیه بمعنی آگاه باش * ای حرف ندا * فرخنده * بفتح یکم و ضم سیوم مبارک و بفتح سوم بمعنی زیبا آمده * هنر * بضم یکم و فتح دوم کسب و علم چنانچه خواندن و نوشتن و کاف مصرع اول بیت دوم برای علت * بحر لولو * بترکیب اضافی دریائی که در و لولو باشد و بفک اضافت و تقدیر واو عطف در میان لولو و صدف نیز درست می شود معنی ابیات آنکه آگاه باش ای خردمند مبارک خو هنرمند را نشنیده ام که عیب جوئی کسی کند زیرا که در دریائی که لولو است صدف نیز می باشد و در باغ و بستان درخت بلند و پست هر دو است * قبا گر حریر است و گر پرنیان * بناچار حشوش بود در میان * حریر * بروزن سریر جامهٔ ابریشمی و کلمهٔ گر برای تردید است * پرنیان * بفتح یکم و سوم بابای فارسی حریر و دیبای چینی منقش در غایت لطافت و قباهای تازی پوششی که بادشاهان قدیم بروزهای جشن پوشیدندی * حشو * بفتح حای مهمله و سکون شین منقوطه آگندن پنبه و میانهٔ مصرع و کلام زاید را نیز گویند و بحسب مقام مراد از آن عیب باشد * وگر پرنیانی نیابی

مجوش * کرم کار فرماد عیبم بپوش * برنیان درینجا کنایه از سخن نثر دیای مجهول و در آخرش یای تنکیر برای تحقیر است یعنی پاره و اندکی * بیابی * بصیغهٔ اثبات * مجوش * ای خاموش باش و زبان به نکوهش مکشای و مصرع دوم معطوف بر مجوش بحذف واو عطف خلاصه معنی آنکه اگر اندکی از سخنان نثر و لطیف درین کتاب بیابی و باقی بیهوده و رایه زبان طعن و نکوهش مکشاد پیشه کرم بفرماد عیب من بپوش و بعضی نیابی بصیغهٔ نفی و بجای مجوش نموش دو مصرع ثانی بجای عیبم حشوم آورده اند و در متن جهابه تو گر برنیانی بیابی مکوش * کرم کار فرماد حشوم بپوش آمده نازم بسرمایهٔ فضل خویش * بدر یوزه آورده ام دست پیش * یعنی بسرمایهٔ فضل و کمال خود افتخار نمی کنم بلکه بکسر نفسی نزد خردمندان دست بگدائی پیش آورده ام که عیبم بپوشند و زبان به نکوهش نکشانند * شنیدم که در روز امید و بیم * بدانرا به نیکان به بخشد کریم * تو نیز ار بدی بینیم در سخن * بخلق جهان آفرین کار کن * روز امید و بیم * روز قیامت * قوله به نیکان * یعنی بتوسل نیکان * بدی * بیای تنکیر و میم ضمیر متکلم در لفظ بینیم مضاف الیه سخن است * خلق * بالضم خوی و عادت و مروت و دین * بای بخلق * بمعنی مانند است ای چنانکه خوی و عادت جهان آفرین آمرزش و عیب پوشی است تو نیز عیب بپوش و در انشای آن مکوش * چو بیتی پسند آیدت از هزار * بمردی که دست از تعنت بدار * بیتی * بیای تنکیر برای وحدت بای بمردی قسمیه است کاف بیانیه برای جواب قسم * تعنت * بفتحتین تا و عین مهمله و تشدید و ضم نون عیب کسی جستن و در بعض نسخ تو دست الخ * همانا که در پارس انشای من * چو مشک است بی قیمت اندر ختن * همانا * بالفتح بمعنی مانا و گویا پنداری * پارس * برای موقوف ولایتی است معروف * انشا * بالکسر آفریدن و از خود چیزی گفتن * مشک * بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی ناف آهو * ختن بضم خای منقوطه و فتح تا نام شهریست که مشک از انجا نیز می خیزد * بی قیمت * ای هیچ و بی قدر * چو بانگ دهل هولم از دور بود * بغیبت درم عیب مستور بود * بانگ * آواز * دهل * بضمتین معروف هندش ڈهول گویند * هول * بالفتح ترسانیدن * غیبت * بالفتح ناپدید شدن * قوله بغیبت درم * یعنی در غیبم حاصل معنی آنکه در حین غیبت من از شیراز مردم شیراز از من ترس و هول میداشتند و عیب ما برایشان غالب بود چون از سفر مراجعت کرده بشیراز رسیدم دقتی و دوقری بنابر هیچ مدانی من پیش ایشان

ماند پس گویا در غیبت ای در سفر عیب من پنهان بود و نیل آواز دهل از دور باعث فرحت و سرور است نه موجب ترس و نفور لهذا چنین تقریر کرده اند * هول * بضم اول و واو مجهول بمعنی رفعت و بلندی و راستی است و کلمه چو ادات تشبیه و بانگ دهل مشبه به و لفظ هول بحرف مضاف یعنی بانگ هول لم شبه و وجه شبه معنوها خوش آیندگی است درین صورت معنی آنکه آواز و رفعت و بلندی و راستی ما در غیبت مثل بانگ دهل از دور خوش آینده بود واهل شیراز مرا عزیز و محترم میداشتند چون از سفر بشیراز رسیدم عیب من ظاهر گشت چنانکه بانگ دهل چون نزدیک باشد وحشت آورد * گل آورد سعدی سوی بوستان * بشوخی چو فلفل بهندوستان * شوخ * بضم اول و سکون ثانی مجهول بی باک و بی حیا و فضول * فلفل * بکسرهرد و فا معرب بابل حاصل معنی آنکه سعدی که این کلمات را فراهم کرده و در شیراز آورده از عالم تحفه دار مغان نیست که طبائع طالبان را بدان میلی افتد بلکه گلی است که بوستان آورده و این بدان ماند که از راه شوخی فلفل را بهندوستان برند چه فلفل درانجا اعتباری ندارد و در بعض نسخ بشوخی و فلفل بتوسط واو عطف و درینصورت عطف فلفل برگل باشد * چو خرما بشیرینی اندوده پوست * چو بازش کنی استخوانی دروست * حاصل معنی آنکه سخن ما همچو خرما است که پوست او بشیرینی اندوده باشد و چون پوست او را باز کنی در جوف او غیر از استخوانی نیابی * * ذکر محامد اتابک ابوبکر بن سعد زنگی * مرا طبع زین نوع خواهان نبود * سر مدحت پادشاهان نبود * ولی نظم کردم بنام فلان * مگر بازگویند صاحبدلان * که سعدی که گوی بلاغت ربود * در ایام بوبکر بن سعد بود * طبع * بالفتح سرشتی که بران آفریده شده * نوع * بالفتح گونه * قوله زین نوع * ای از نوع نظم کلام که دران ستایش پادشاهان باشد * سر * بفتح اول و سکون ثانی معروف و بمعنی فکر و خیال هم آمده * مدحت * بالفتح ستودن قوله سر مدحت الخ معطوف بر مصرع اول است بتقدیر واو عطف * ولی * مخفف ولیک و لیکن * نظم * بالفتح بهم پیوستن و در کشیدن جواهر برشته و سخن موزون * فلان * بالضم آن شخص کنایه است از شخص نایب که ممدوح مصنف رح است * مگر برای تشکیک بمعنی شاید یا برای تمنی * صاحبدل * آنکه بحقیقت دل رسیده باشد مراد کامل و معنی رس * گوی * بروزن موی گلوله است که از چوب سازند و با چوگان بازند * گوی ربودن * کنایه از فایق و غالب آمدن حاصل معنی ابیات آنکه طبع من خواهان این نوع نظم کلام که دران ستایش پادشاهان باشد نبود و بطریق

دیدان خیال مدح سلاطین عظام نمی داشت ولیکن این کتاب را بنام ممدوح نظم کردم بتمنای
اینکه شاید که بعد از من صاحبدلان بگویند که سعدی که در فضل و بلاغت فایق تر بود در عهد سلطنت
بوبکر بن سعد بوده است ودر بعض نسخ بجای زین نوع زین گونه و بجای بوبکر بونصر آمده است
* سزد گر بدورش بنازد جهان * چو سید بدوران نوشیروان * دور * بالفتح گردش فلک و بمعنی
عهد و زمان نیز آمده * نازیدن * فخر کردن * سید * بفتح سین مهمله ویای مشدد مکسور بمعنی
سردار مراد پیغامبر صلعم باشد * نوشیروان * نام بادشاهی عادل که او را کسری خوانند و مصرع
ثانی اشارت است بحدیث نبوی صلعم اذا ولدت في زمان الملک العادل حاصل معنی آنکه
درزمان پادشاهی بوبکر بن سعد اگر جهان تفاخر کند شاید چنانکه پیغمبر صلعم در عهد نوشیروان عادل از
روی تفاخر فرموده انا ولدت الخ * ودر بعض نسخ بجای بنازد جهان بنازم چنان آمده است * جهانبان دین پرور
دادگر * نیامد چو بوبکر بعد از عمر * جهانبان * کنایه از پادشاه نگهدارندهٔ جهان * دین پرور * صفت جهانبان
* نیامد * ماضی منفی ضمیر فاعل آن راجع بطرف جهانبان حاصل معنی آنکه پادشاهی بعد از عمر رضی
الله عنه که بعدل و انصاف معروف بود متصف بصفات مذکوره بوجود نیامد مثل ممدوح که بوبکر بن
سعد است * سر سرفرازان و تاج مهان * بدوران عدلش بنازای جهان * سر * بالفتح سردار
* مه * بالکسر بزرگ معنی آنکه ممدوح سردار سرفرازان و تاج بزرگان است بدور عدل او ای
جهان تفاخر کن که مثل این در دور ناپدید است در بعض نسخ بنازد جهان آمده در ینصورت
مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول بتقدیر واو عطف ودر بعض نسخ بیاز جهان آمده
است * گر از فتنه آید کسی در پناه * ندارد جز این کشور آرامگاه * فطوبی لباب کبیت العتیق *
حوالیه من کل فج عمیق * فتنه * بالکسر بلا و شر و فساد * کشور * بکسر کاف تازی یک اقلیم * فابرای تعقیب
* طوبی * بضم طا خبر مقوله خوشی باد * عتیق * بروزن فعیل گرامی وآزاد و نیکو و جمیل و دیرینه
* بیت العتیق * خانهٔ کعبه زیرا که اول خانهٔ است که بنا شده یا ایمن بوده از غرق طوفان یا از
ویران کردن حبشه یا آنکه کسی مالک او نبوده * حوالیه * بفتح اول و چهارم صیغهٔ مفرد است بمعنی طرف
وجانب ولایقال بکسر اللام و ها ضمیر راجع است بطرف باب * فج * بفتح فا و جیم مشدد راه کشاده میان
دو کوه فجاج بالکسر جمع * عمیق * بالفتح ژرف و چاه دور رنگ و راه دور و دراز * من کل فج متعلق
است بقول مقدر یاتین و بیت ثانی این قطعه جملهٔ معترضه است قوله من کل فج عمیق اقتباس

است از آیهٔ کریمه * اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا وعلی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق * یعنی ندای ابراهیم و سیاهان مردمان بخواب ایشان ما بحج بیایند ترا پیادگان و سواران بر شتر لاغر که از هر راه دور دراز آمدنی باشد و حیث آنکه اگر کسی از دست قتل امان خود را آنکاه بعجمی دیگر شمرا هرکاه این کشور چنین است بس خوشی باد مر این کشور را که مثل خانهٔ کعبه معبود و ممدوح است که می آیند مردم بسوی این در از دراز هر راه دور و دراز * نقد م چنین کنج و ملک و سریر * که وقف است بر طفل و برنا و پیر * ملک * بالضم کشور * سریر * بالفتح تخت * وقف * بالفتح در اصطلاح فقها آنچه بفقرا و مساکین واگذارند و طفل و برنا و پیر نشر است بر ترتیب لف یعنی کنج وقف بر طفلان مزایان که طالبان سیم و زر اند و ملک وقف است بر جوانان چنانکه آن خواقین نام اند و سریر بر خردمندان که در مصالح ملک رای بالغ و سنجیده اند و بعضی نوشته اند که وقف در لغة بمعنی دستینه است که زنان در دست کنند و مجازا در زینت و خوبی مستعمل است درین صورت معنی چنین باشد که کنج و ملک و سریر سبب آرایش دل طفل و برنا و پیر است و در بعض نسخ که وقف است بر طفل و درویش و پیر برین تقدیر معنی آنکه وقف کنج بر اطفال برای زینت و وقف ملک یعنی جاگیر بر مساکین ولی نوا و وقف سریر بر پیران صاحب رای بنابر معروض داشتن تدبیر و مصالح مهمات مالی و ملکی * نیامد برش دردناک از غمی * که ننهاد بر خاطرش مرهمی * دردناک از غم * مجموع کنایه از شخصی است که بسبب غمی دردناک باشد و بای غمی برای تنکیر * خاطر * بحذف مضاف یعنی زخم خاطر حاصل معنی آنکه هیچ دردناک از هیچ غم پیش ممدوح نیامد که بر زخم دلش از لطف و کرم مرهمی نگذاشت و در بعض نسخ دردناک غمی بالضافت بسبب بشرکت حیب در بنصورت دردناک غم مجموع بمنزلهٔ کلمهٔ واحد و معنی آن قریب بمعنی دردناک از غم باشد * طلبکار خیراست و امیدوار * خدایا امید یکه دارد برار * طلبکار خیر * جوینده * خیر * بالفتح نیکو و نیکوئی * قوله امیدوار * بحذف مضاف الیه یعنی امیدوار خیر است یعنی ممدوح جویندهٔ نیکوئی و امیدوار خیر است * کله گوشه بر آسمان برین * هنوز از تواضع سرش بر زمین * تواضع زگردن فرازان نکوست * گدا گر تواضع کند خوی اوست * کله * بالضم مخفف کلاه که از پوست و پارچه دوزند و بر سر نهند * گوشه * بکاف فارسی بروزن توشه کنار * برین * بلند و بزرگ * هنوز * بفتح یکم و ضم دوم تا اکنون و این دم * گردن فراز * گردن بلند مراد امرای عظام و سلاطین کبار است * گدا * بفتح کاف فارسی بمعنی فقیر

و بی نوا و مصرع اول بیت اولی بیان عظمت وشان ممدوح است و مصرع ثانی در بیان کسر نفسی و بیت ثانی
بطریق بیان واقعی است یعنی ممدوح باوجود عظمت وشان از بدو ناشات صبح اقبال حتی الآن از تواضع و کسر
نفسی سر خود بر زمین دارد آری تواضع از گردن فرازان زیباد موجب ظهور حسن اخلاق است *
و اگر گدای بی نوا فروتنی کند شعار و عادت اوست * اگر زیر دستی بیفتد سزا است * زبر دست
افتاده مرد خدا است * بیفتد * یعنی تواضع و فروتنی کند * افتاده * متواضع و خود را هیچ شمرده *
نه ذکر جمیلش نهان میرود * که صیت کرم در جهان میرود * ذکر * بالکسر یاد آوردن و آوازه * جمیل *
بالفتح نیکو و خوب و کاف سر مصرع دوم اضرابیه * صیت * بالکسر آوازه حاصل معنی آنکه ذکر جمیل
ممدوح ای ممدوح که جود و کرم مخفی بر خلایق میکند آن ذکر پنهان و پوشیده نمی ماند بلکه در جهان خود بخود آشکارا
میگردد * چونی خردمند فرخ نهاد * ندارد جهان تا جهان است یاد * چونی * بضم جیم فارسی مخفف چون
اوی * تا * ابتدائیه * یاد * بیای تحتانی معروف است که در خاطر نگاه داشتن باشد حاصل معنی
آنکه هم چو او خردمند فرخ نهاد از وقتی که جهان موجود شده است یاد ندارد که کسی پیدا شده باشد
و در بعض نسخ چوتی بصیغهٔ خطاب و این التفات از غایب بخطاب باشد و در بعض نسخ
باد بیای موحده درین صورت تا جهان است باد جملهٔ معترضه دعائیه باشد یعنی مانند او خردمند فرخ
نهاد جهان ندارد یا الهی تا جهان است او باقی باد و در بعض نسخ فرخ نژاد آمده * نه بینی در ایام
او رنجهٔ * که نالد ز بیداد سر پنجهٔ * رنجه * بالفتح آزرده و زحمت و بیماری * سرپنجه * کنایه از مردم
پر قوت و زبردست و مردم آزار و بی باک و همزه در آخر هر دو مصرع بغیر یای تنکیر است چه اگر
در آخر اسم ها باشد یای وحدت و تنکیر بهمزه بدل گردد چنانچه پروانهٔ یعنی یک پروانه * کس این
رسم و ترتیب و آئین ندید * فریدون با آن شوکتش این ندید * رسم * بالفتح نشان * ترتیب *
راست کردن درجهٔ هر چیز وگذاشتن هر چیز در خور مراتب خود * آئین * بالمد بمعنی زیب
و زینت و طرز و عادت * فریدون * بفتح و کسر اول هر دو آمده نام پادشاهی است که ضحاک را
گرفته بند کرد * شوکت * بالفتح قوت و شدت هیبت کارزار و ضمیر شین شوکتش راجع است
بطرف فریدون * تو لا این رسم و ترتیب الخ * یعنی رسم و ترتیب و آئین که ممدوح دارد
و در بعض نسخ فریدون بان شکوه این ندید واقع است * ازان پیش حق پایگاهش قوی
است * که دست ضعیفان بجاهش قوی است * پایگاه * بمعنی قدر و مرتبه و مصرع دوم بیان ازان

حاصل معنی آنکه مرد و منزلت مرد در پیش خلق بلند و قوی بسبب آنست که دست قدمای
پیوسته ماه و شکوه او بر آسمان قوی است ای صاحب اقبال لفظ دورآورد و کلی قرار شده
چنان کشتند کسنر دامانی که زوالی شده باشد از سختی حادثه * بهزرف صفات الهیات ماه نماشت
* زوال * برای آنکه جبر قوت شده خوی دوام جود رسیم از رسیده مطلب معنی اول است
و مصرع دوم بیان بنای دولت کا تعیین است و دالی برای تفسیر دور سختی برای تعلیم و از عالم ابید
مرا و ملک کشیرات حاصل معنی آنکه مرد و جشان سایه عدل و انصاف بر ملک کثیره گستر دو
است که چنین معدلت از تیغ قوی باکی شدا . و * همه وقت مردم ز جور زمان * بنالند و ز گردش آسمان *
در ایام عدل تو ای شهریار * ندارد شکایت کس از روزگار * بعهد تو می بینم آرام خلق * پس از تو ندانم سرانجام
خلق * بنالند * مفید معنی استمرار یعنی می نالند و بمصرع بیت دوم کلمه استدراک ای لیکن محذوفست
حاصل معنی ابیات آنکه ای ممدوح احوال اهل جهان بر سبیل اکثر اینکه هر وقت از جور زمان
و گردش آسمان می نالند و شکایت زمانه می کنند لیکن در ایام عدل تو رسم شکایت روزگار
برخاسته و در عهد تو خلق را به آرام می بینم اما پس از تو سرانجام خلق ای احوال خلق چگونه
خواهد شد نمیدانم * هم از بخت فرخنده فرجام تست * که تاریخ سعدی در ایام تست * که تا بر فلک
ماه و خورشید هست * درین دفترت ذکر جاوید هست * فرجام * بالفتح آخر کار * فرخنده فرجام *
صفت بخت باشد یعنی بخت تو که آخرش میمون و مبارک است * خورشید * بضم خای معجمه
و کسر شین منقوطه و یای مجهول مرکب است از خور بمعنی نور و شید بمعنی چیز بسیار روشن
* جاوید * بواو مجهول پیوسته و پاینده * خلاصه معنی اینکه سوای ابیات سابقه که در مدح تو و بیان آثار
بخت فرخنده تو گفته گردید این هم از آثار مسعود بخت فرخنده فرجام تست که پیدا شدن سعدی
در زمان تو واقع شده زیرا که مادام که بر فلک ماه و خورشید باشد ذکر تو درین دفتر ای در کتاب
بوستان خواهد ماند بسبب آنکه سعدی درین کتاب مکارم و اوصاف تو درج کرده و در بعض
نسخه نام جاوید هست واقع است * ملوک ار نکونامی اندوختند * ز پیشینگان
سیرت آموختند * تو در سیرت پادشاهی خویش * سبق بردی از پادشاهان پیش * ار *
مخفف اگر * اندوختن * بالفتح با ثای معجمه موقوف حاصل کردن و گرد ساختن * سیرت *
بالکسر عادت و طریق * سبق بردن * غالب شدن حاصل معنی آنکه پادشاهان پیشین

وحال دانکو نامی خاقی نبود بالفرض اگر نیکوانا می اند ختند ویکسب وتعلیم از پیشینگان اخذ کردند
وتوآنجهان نیستی بلکه در سیرت پادشاهی از پیشنگان سبق بردی وغالب آمدی * سکندر دیوار
روئین وسنگ * بکرد از جهان راه یاجوج تنگ * ترا سد یاجوج کفر از زراست * نه روئین
که دیوار اسکندر راست * روئین * منسوب بروی وروی مس بالارزیز وآهن وغیره آمیخته
* سد * بفتح اول وتشدید ثانی حایل ومانع میان دو چیز * یاجوج قومی اند از اولاد یافث بن نوح
علیه السلام در اقصای اراضی مشرق که سد سکندر ذوالقرنین آنجا است واز نسل ایشان
خلق بسیار بوجود آمده گویا ده جزو آنها اند ویک جزو تتمهٔ عالم آورده اند که هریک از انها
تا سه هزار اولاد واحفاد خود را نه بیند نمیرد وآنها سه صنف اند جماعتی صد و بست گز طول دارند
وقومی از یک بشر تا چهل شبر وگروهی را گوش پهن وعریض بوجهی که گوشی را فرش سازند
دو گوش دیگر بستر کرده بر خوابند وبکمال قوت وشجاعت هستند که بشر وگرکدن وفیل با ایشان
مقاومت نتوانند کرد وقوت ایشان مدار ان اند که از آسمان می بارند * یاجوج کفر * کنایه از کفرهٔ
چنگیزیه که اتابکان شیراز باج گذار ایشان بودند * حاصل معنی آنکه سکندر ذوالقرنین باستعانت
دیوار بکر از روی وسنگ ساخته بود راه یاجوج ماجوج از جهان بند ساخت وسد تو برای یاجوج
کفرهٔ چنگیزیه از زراست ای زر مانع خروج یاجوج کفار چنگیزی که مثل یاجوج وماجوج در عالم
نهب وغارت میکردند گردید * زبان آوری کاندرین امن وداد * ثنایت نگوید زبانش مباد *
زبان آور * شاعر وفصیح * امن * بالفتح بی هراس * قوله زبانش مباد * ای الکن وبی زبان
باد * ودر بعض نسخ بجای امن وداد عدل وداد ودر بعض بجای ثنایت سپاست واقع است *
زهی بحر بخشایش وکان جود * که مستظهر اند از وجودت وجود * زهی * کلمهٔ تحسین وآفرین است
وبعضی کلمهٔ تعجب نوشته بمعنی ما اعظم شانه * بخشایش * حاصل بالمصدر بخشودن * کان *
بکاف تازی وسکون نون معدن * جود * بالضم بخشش * مستظهر * بضم میم وکسر ها پشتی
طلب کننده * وجود اول بمعنی ذات وهستی ووجود دوم بمعنی موجودات وبعضی زهی لطف
وبخشایش ای کان جود آورده ودر بعض نسخ مستظهر است واقع است * برون بینم اوصاف
شه از حساب * نگنجد درین تنگ میدان کتاب * تنگ میدان * صفت کتاب یا مبدل منه
وکتاب بدل اوست ودر بعض نسخ فزون بینم آمده * گران جمله را سعدی املا کند * مگر دفتر
دیگر انشا کند * املا * بالکسر آفریدن واز خود چیزی گفتن * قوله آن جمله را * ای این جمله اوصاف

ممدوح را و مصراع اول شرط است و جزای آن محذوف * مگر * برای استثنا * معنی بیت آنکه
اگر آن جمله اوصاف و مناقب ممدوح را سعدی املا کند و داخل این کتاب سازد هر آینه در مختصر
گنجایش آن متصور نیست مگر آنکه دفتر دیگر انشا نماید * فروماندم از شکر چندین کرم * همان به که
دست دعا گسترم * حاصل معنی آنکه چندین بذل و کرم که ممدوح بر خلایق عموماً و بر بندگان خود
فرموده و میفرماید از ادای شکر و سپاس آن فروماندم و از عهدهٔ آن برآمدن نتوانستم هرگاه حال
چنین است پس همان بهتر که دست دعا بجز گردانم ای دست دعا بر داشته در حق ممدوح دعا کنم
و آن ابیات لاحقه است * جهانت بکام و فلک یار باد * جهان آفرینت نگهدار باد * باد *
صیغهٔ مضارع غایب است که اصل آن بود بجهت تخفیف آن به تحریک واو یاشد الف دعائیه ماقبل حرف
آخرش در آورند و باتفاق آن در محل دعا میکنند لیکن سوای لفظ باد که در آن واو از مضارع حذف
کرده الف دعائیه آورده اند در لفظی دیگر هنگام آوردن الف دعائیه حرفی از مضارع حذف
نمی کنند مثلاً کناد و شواد و دهاد و غیره * بلند اخترت عالم افروخته * زوال اخترِ دشمنت سوخته *
سر مصرع اول کلمهٔ از محذوف است بقیام قرینه که پس مصرع ثانی ازو مذکور است
و در شرح انسوی مرقوم است که بلند اختر و فال اختر نام دو ستاره یکی سعد دیگر نحس که در طالع
هر فرد انسان محل این دو ستاره باشد و تاثیر یکی رسانیدن نفع بصاحب طالع است و خاصیت
دیگر دفع شر از ان * معنی بیت آنکه ای ممدوح از بلند اختر تو عالم افروخته و روشن باد و از فال
اختر تو دشمن تو سوخته باد * و شارح انسوی معنی مصرع اول چنین نوشته که ای ممدوح بلند اختر تو
عالم افروخته ای روشن کنندهٔ عالم باد در این صورت صیغهٔ ماضی که افروخته است بمعنی
افروزنده باشد و ماضی بمعنی فاعل تکلف محض می نماید الا که نظیرش یافته شود * غم از گردش
روزگارت مباد * و از اندیشه بر دل غبارت مباد * که بر خاطر پادشاهان غمی * پریشان کند
خاطر عالمی * گردش * بفتح کاف فارسی و کسر ثالث گردیدن و بمعنی تغییر هم آمده * روزگار
* زمانهٔ ناپایدار * غبار * بالضم گرد و در فارسی بمعنی کدورت مستعمل است و کاف بادل مصرع
بیت دوم برای علت و در غمی یای تنکیر برای تحقیر و مراد از عالم بطریق ذکر محل اراده
حال اهل عالم باشد و فاعل کند ضمیریکه راجع است بطرف غم * حاصل معنی ابیات آنکه ای
ممدوح از تغیر و انقلاب زمانهٔ ناپایدار ترا هیچ غم مباد و از اندیشه و فکر تعلقات دنیوی دو توج

خاطرکت عالم است * دل وکشورت جمع و معمور باد * ز ملکت پراگندگی دور باد * کشور * بالکسر ترجمهٔ اقلیم * جمع * بالفتح فراهم آمدن * معمور * بالفتح آبادان * پراگندگی * بروزن سرابندگی پریشانی وانتشار * تو لر جمع و معمور باد * لف و نشر مرتب است یعنی دل تو جمع باد و کشور تو معمور باد * تنت باد پیوسته چون دین درست * بداندیش رادل چو تدبیر سست * دین * بالکسر کیش وشان وراه وروش * تدبیر * پایان کار اندیشیدن دکلمهٔ را برای اضافت است و تدبیر سست باضافه توصیفی * حاصل معنی آنکه ای ممدوح تن تو پیوسته هم چو دین درست باد و دل دشمن تو مثال تدبیر سست ضعیف و سست نیز باد * درونت بتائید حق شاد باد * دل ودین واقلیمت آباد باد * جهان آفرین برتو رحمت کناد * دگر هرچه گویم فسانست و باد * درون * بالفتح دل * تائید * بروزن تفعیل نیرو دادن و توانا گردانیدن * اقالیم * بحثی و حصهٔ از زمین و در عرف اقلیم هفتم حصهٔ دنیاست * رحمت * بالفتح مهربانی کردن و برکسی بخشیدن * فسان * بالکسر سنگی که از ان چرخ سازند برای تیز کردن تیغ وکارد و نیز بمعنی افسانه و آن حکایت گذشتگان است * باد * در مصراع رابع بمعنی هیچ و نابود معنی بیت اول ظاهر است * وحاصل معنی بیت ثانی آنکه خدای جهان آفرین برتو رحمت کناد و اینکه مذکور شد اخص کلام است وسوای از ین هر چه گویم افسانه و هیچ است ومحض بیفایده که از شنیدن آن غفلت آرد * همینت بس از کردگار مجید * که توفیق خیرت بود بر مزید * کردگار * بروزن انتظار اسمی است از اسمای باری تعالی * مجید * بالفتح بزرگوار و گرامی صفت کردگار است * توفیق * بالفتح دست دادن و مدد کردن * مزید * بالفتح افزون کرده شده و مصرعهٔ دوم در بیان همین واقع است * حاصل معنی آنکه همین قدر ترا از کردگار مجید کافیست که توفیق خیر تو روز افزون باشد * نرفت از جهان سعد زنگی بدرد * که چون تو خلف نام بردار کرد * عجب نیست این فرع زان اصل پاک * که جانش براوج است و جسمش بخاک * کاف مصرع دوم تعلیلیه * خلف * بفتحتین خا و لام فرزند شایسته و در صراح باین معنی خلف الصدق نوشته * نام برداز * بهای فارسی ورای معجمه آراسته کننده و جلادهندهٔ نام و در بعض نسخ نام بردار بهای موحده ورای مهمله بمعنی مشهور و معروف آمده است * فرع * شاخ درخت * اصل * بیخ وبن * جسم * بالکسر تن * خاک * مراد قبر * حاصل معنی آنکه ای ممدوح سعد زنگی از جهان باردد والم نرفت بعلت آنکه چون تو خلف الصدق را روشن کند و آرایش دهندهٔ

نام کرده ای در جبین حیات بغلبه وتاء سبب پرداخت ونایب مناب خود گردانید بس
مسک نابت که این جنین درع منعت بعفات مرفوعة الصدر بعی ذات نوازان
اصل پاک باشد که جان او براوج یعنی بر بوست بربین دجنسم او بخاک ای در قبر است *
* بایدان برنت بادار * مسلمت که باران رحمت بباد * تربت * بالضم خاک * بادار * مضایت
الدربت کنایه از بدر ممدوح ما ی منسلمت قسمیه وتاء وآخرش بمعنی خود * لسل * بالفتح افزونی
وبخشش وکاف بانیه * حاصل معنی آنکه خدایا سوکند فضل وکرم خود است که باران رحمت بر تربت
بدر ممدوح بباد * کرار سعد زنگی مثل ماند یاد * فلک یاور سعد بوبکر باد * سعد زنگی پدر ممدوح
ومر سعد نام پسر ممدوح است وبوبکر نام سر دح وزنگی جد ممدوح * مثل * بفتحین مانند وداستان
مشهور ومعروف * یاد ویادگار * بیانی تحتانی هردو معروف که مقابل فراموشی است
* ماند * اگر فعل لازم باشد مثل ویاد هردو فاعل آن خواهد بود واگر فعل لازم بود مثل اسم
آن ویاد بحرف عطف خبر آن باشد ودیگر دو طریق * حاصل معنی آنکه اگر از سعد زنگی مثل یاد
بماند یا مثل یادگار ماند که آن بوبکر است فلک یاور سعد بن بوبکر باد ای فلک مددگار او باد
وازحوادث دهر وآفات ایام محفوظ داشته نایب مناب بوبکر کناد ودر بعض نسخ اگر
سعد زنگی الخ درین صورت ماند بمعنی گذاشت باشد وفاعل ماند سعد زنگی ومفعول آن مثل
ویاد * ومعنی چنان باشد اگرسعد زنگی مثل ویادگار خود گذاشت فلک یاور ومددگار سعد بن بوبکر باد

* در مدح شاهزاده اسلام محمد لقب سعد بن بوبکر بن سعد زنگی *

اتابک محمد شه نیک بخت * خداوند تاج وخداوند تخت * اتابک * بکاف فارسی لفظ مرکب
ادب آموز طفلان که آن را اتالیق گویند وپادشاهان شیراز را اتابک از ان نامند که سعد
زنگی اتالیق سلطان سنجر بود وشیء سلطان سنجر درحالت مستی سعد بن زنگی را پادشاهی داد وبعد
وفات سلطان سنجر خطاب اتابک بر اولاد او ماند مدتی سعد بن زنگی در شیراز بر تخت
سلطنت وحکم رانی کرد بعد از فوت او ابوبکر بن سعد زنگی بر سریر خلافت متمکن گشت حضرت
شیخ قدس سره در عهد همین بوبکر بن سعد زنگی بوده واو را پسری بود مسمی باسم سعد که
او را سعد بن بوبکر میگفتند واین تعریف اوست واتابک لفظ ترکی است مرکب از اتا بمعنی پدر
وبک امیری که بجای پدر باشد * جوان وجوان بخت روشن ضمیر * بدولت جوان وبتدبیر پیر *

پیر آن صایب رای است * همت * بالکسر و تشدید میم قصد و آهنگ * دلیر * بکسرتین آنکه
از هیچ چیز و از هیچکس نترسد و در بعض نسخ بباز و توانا آمده * زهی دولت مادر روزگار *
که پوری چنین پرورد در کنار * زهی * کلمهٔ تحسین و آفرین * مادر روزگار * باضافت مجازی
مراد روزگار باشد * پور * ببای فارسی بروزن حور بمعنی پسر و در بعض نسخ بجای پور رود بضم
اول و سکون ثانی مجهول که بمعنی پسر باشد واقع است * دولت * بفتح اول و سوم نیک
حال و چنین پور اشارت بر ممدوح است * بدست کرم آب دریا ببرد * برفعت محل ثریا ببرد *
دست کرم * باضافت عام الی الخاص برای افادهٔ تخصیص چه کرم اگرچه عام است مگر به نسبت
دست که عموم بسیار دارد خاص است و بای بدست برای استعانت یا بمعنی از * آب *
بالمد معروف بمعنی آبرو و قدر هم آمده * آب بردن * بی رونق ساختن و بی عزت نمودن
* رفعت * بالکسر بلندی * محل * بفتحتین و لام مشدد جای فرود آمدن و درینجا مراد از محل مرتبه
و منزلت است * ثریا * بضم ثای مثلثه و فتح رای مهمله و تشدید یای تحتانی پروین و آن شش ستاره
اند بیک جا فراهم آمده و آن منزلی از منازل قمر است در فلک هفتم * معنی بیت آنکه ممدوح باستعانت
دست جود و کرم عام آبروی دریا ببرد ای دریا را بی رونق و بی قدر ساخت و بوساطت رفعت
و بلندی جاه و مرتبت محل ثریا ببرد ای بلندی مرتبهٔ او از اوج هفتم آسمان که جای ثریاست
درگذشت پس عزتیکه بسبب بلندی ثریا را حاصل بود نماند * زهی چشم دولت بروی تو باز *
سر شهریاران گردن فراز * سر * بالفتح معروف و اینجا بمعنی سردار مستعمل است * چشم بروی
کسی باز داشتن * کنایه از عاشق شدن برکسی باشد * حاصل معنی آنکه آفرین و تحسین ای سردار
شهریاران گردن فراز که دولت و اقبال عاشق روی تست و در متن چهاپه همه شهریاران الخ آمده
درینصورت بیان معنی بیت متعسر محض است * صدف را که بینی ز دردانه پر * نه آن قدر دارد
که یکدانه در * تو آن در مکنون یکدانهٔ * که پیرایهٔ سلطنت خانهٔ * مکنون * بالفتح پنهان داشته شده
مراد نادر * پیرایه * بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی معروف آرایش زیور * سلطنت *
بادشاهی و همزهٔ لفظ یکدانهٔ بدل از یای خطاب مفید اثبات فعل است یعنی یکدانه هستی تو و هم
چنین همزهٔ خانهٔ چه یای خطابی بعد اسم قایم مقام فعل ناقص باشد چنانکه تو زشتی و مانند آن * حاصل
معنی آنکه صدف را که پر از دردانها بینی هر چند آن در قیمتی و ذی قدر است لیکن بقدر و منزلت
یکدانه در که در یکصدف بود نباشد نمی رسد و توای ممدوح آنچنان در مکنون یکدانه از یکصدف

یعنی که آرایش و زیب خانهٔ پادشاهی از تست و این اشارتست باینکه در سلطنتی گر پادشاهزادگان بسیار باشند لقدر و منزلت یک شاهزاده که از نک سلطنت بود باشد نمی رسد * نگهدار یارب ملطف خودش * بپرهیزد آسیب چشم بدش * خدایا در آفاق نامی کنش * بتوفیق طاعت گرامی کنش * مقیمش در انصاف و تقوی بدار * مرادش بدنیا وعقبی بر آر * پرهیز * بیای فارسی امراز پرهیزیدن که لازم ومتعدی هردو آمده بمعنی باز ماندن وباز داشتن * آسیب * بالمد بایای مجهول آزار که بتازیش صدمه گویند وبهندی دهکه * چشم بد * همچون چشم زخم که بسبب دیدن بعضی از مردم وتعریف کردن ایشان کسی را ضرری بهم رسد * آفاق * بالمد کنارها جمع افق وایجا مراد جهان باشد * نامی * بمعنی نامبردو مشهور شدن ونام برآوردن * توفیق * بالفتح دست دادن ومدد کردن * گرامی * بکسر کاف فارسی ترجمهٔ عزیز * مقیم * بالضم اقامت کننده وبرپادارنده ودر فارسی بمعنی پیوسته باشد * تقوی * بالفتح پرهیزگاری * عقبی * بالضم آن سرا و پس چیزی وجزای کردار و این هرسه بیت التفات است از خطاب بغیبت وشین ضمیر متصل منصوب در هر سه بیت راجع است بطرف ممدوح * حاصل معنی ابیات انکه یارب از لطف وکرم خود اورا از آفات وطامات نگهدار و از صدمهٔ چشم معاندان پرهیز اورا ای بازدار و در جهان اورا نامور گردان و در طاعت و عبادت مدد فرما و گرامی کن اورا و در انصاف و پرهیزگاری پیوسته دار و بدنیا و آخرت مراد او برآر و در بعض نسخ بچشم خودش درین صورت بای الصاق بود و در بعض ز چشم خودش یعنی از غضب خود * غم از دشمن ناپسندت مباد * ز دوران گیتی گزندت مباد * گزند * بفتح کاف فارسی * آزار و در بعض نسخ ناپسندش وگزندش بشین ضمیر متصل منصوب واقع است * بهشتی درخت آورد چونتو بار * پسر نامجوی و پدر نامدار * بهشتی درخت باضافت مقلوب عبارتست از طوبی است ومصرع اول این بیت بر سبیل استفهام انکار ومصرع ثانی حالت آن یعنی طوبی مثل تو بار و بر نیاره چه تو پسر نامجو هستی و پدر تو نامدار است * خلاصه اینکه هرچند از نخل طوبی در هر کوشک بهشت شاخها در رسیده است و بهریک از اهل جنت ثمر آن میرسد اما چو تو بار نمی آرد چه ثمرات جود و کرم و معدلت و نصفت تو از مشرق تا مغرب بر خلایق وا رسیده است و تو طلبگار شهرت و نام هستی و پدر تو نامدار است * ازان خاندان خیر بیگانه دان * که باشند بدگوی این خاندان * خاندان * بالفتح قبیله و دودمان یعنی آنانکه بدگوی این خاندان والای دودمان ممدوح اند خیر و صلاح ازان خاندان بیگانه دان ای صلاح و فلاح

ایشان نخواهد شد * زهی دین و دولت زهی عدل و داد * زهی ملک و دولت که پاینده باد * داد * عدل و راستی * پاینده * همیشه و جاوید * قوله که پاینده باد * جملهٔ معترضه است و کاف دعائیه

* باب اول در عدل و رای و تدبیر جهانداری *

نگنجد کرمهای حق در قیاس * چه خدمت گذارد زبان سپاس * گنجد * بفتح کاف فارسی مضارع از گنجیدن بمعنی راست بچیزی در آمدن * قیاس * بالکسر اندازه کردن میان دو چیز و برابری کردن باکسی * کلمه چه * برای استفهام انکاری است * حق صفة کرمها و مجموع کرمهای حق بالصفة و موصوف مضاف بحذف مضاف الیه اعنی ممدوح ای کرمهای ثابت و سزاوار ممدوح و این بیت در بیان عذر جرات آدای سپاس کرم عام ممدوح و تمهید اختیار دعاست * حاصل معنی باب آنکه کرمهای ممدوح کما حقه باحاطه قیاس در نمی آید بزبان سپاس چه سان در آدای شکر آن نعمتهای لااحصا دلیری کند و گستاخانه اقدام آن نماید هرگاه حال چنین است بس همان بهتر که بدعا بپردازد و آن ابیات لاحقه است * خدایا تو این شاه درویش دوست * که آسایش خلق در ظل اوست * بسی بر سر خلق پاینده دار * بتوفیق طاعت دلش زنده دار * برومند دارش درخت امید * سرش سبز و رویش برحمت سفید * ظل * بالکسر و تشدید لام سایه و سیاهی شب و پناه * پاینده * همیشه و پیوسته * توفیق * مدد کردن * دل زنده * نقیض دل المرده * برومند * بالفتح باواو فارسی برخوردار و خرم و کامیاب و صاحب میوه * شین ضمیر دارش مضاف الیه امید است * سرسبز * تازه و خرم * روسفید * سرخرو و باعزت * یعنی ای پروردگار درخت امید او را صاحب میوه و خرم دار و تازگی و عزت و سرخ روئی دار او را * براه تکلف مرو سعدیا * اگر صدق داری بیار و بیا * تو منزل شناسی و شه راه رو * تو حق گوی و خسرو حقایق شنو * تکلف * بروزن تفعل بخود گرفتن کاری را بی فرمودن و رنج بر خود نهادن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد * سعدیا * بالف ندا * صدق * بالکسر راست گفتن و در اصطلاح سالکان صدق آن است که هرچه داری بنمائی باخدا و خلق او در سر و علانیه و بدل و زبان راست آئی * منزل * بفتح یکم و کسر سوم فرودگاه * منزل شناس * عارف * راه رو * سالک * حاصل معنی ابیات آنکه ای سعدی در ستایش ممدوح تکلف مکن اگر راست گو هستی راستی را بیار و بیای آماده باش زیرا که تو منزل شناس هستی و شاه راه رواست و تو حق گو هستی و ممدوح حق شناس است * چه حاجت که نه کرسی آسمان * نهی زیر پای قزل ارسلان *

قزل ارسلان * نام پادشاهی است که ممدوح ظهیر فاریابی بود و درین بیت اشارت است
باین شعر ظهیر که در مدح قزل ارسلان گفته است * نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای *
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد * حاصل معنی بیت آنکه ای سعدی هرگاه تو حق گوهستی
و پادشاه حق شنو چه حاجت که مانند ظهیر نه کرسی فلک را زیر پای قزل ارسلان نهی یعنی
در ستایش ممدوح افراط خارج از حد واندازه نمائی و مدحت او بطرزی گوئی که آن موجب غرور
نفس و پنداروی گردد بلکه مناسب آنست که عنان سمند سخن را در میدان مواعظت و نصایح
پادشاه منعطف سازی که هم تو مثل مداحان دیگر بخوشامدگوئی پیش خلایق متهم نشدی و هم
سخن ترا موجب صلاح دنیا و سبب نجات اخروی گردد * مگو پای عزت بر افلاک نه * بگو روی

اخلاص بر خاک نه * بطاعت بنه چهره بر آستان * که این است سرجادهٔ راستان * اگر بندهٔ
سر برین در بنه * کلاه خداوندی از سر بنه * پای عزت بر افلاک نهادن * عبارت از تفاخر کردن
و خود را بمرتبهٔ کمال عزیز و محترم پنداشتن است * اخلاص * بالکسر خالص نمودن و با کسی دوستی
بی ریا داشتن و عبادت بی ریا کردن * روی اخلاص بر خاک نهادن * تواضع و فروتنی کردن و
عجز و انکسار عبادت بی ریا نمودن * آستان * بالف ممدوده با سین موقوف پیش درو
قبل چوب زیرین در دوستان و ستانه مثله * جاده * راه و روش و در بعضی نسخ متداوله بجای
سرجاده سجاده بضم سین مهمله و جیم مشدده آمده که بمعنی راه راست باشد کذا فی تحفة السعادت
* حاصل معنی ابیات اینکه ای سعدی بپادشاه مگو که پای عزت بر افلاک نه ای تفاخر کن و خود را
عزیز و بزرگ پندار بلکه بگو که روی اخلاص بر خاک نه ای تواضع و فروتنی اختیار کن و بطاعت
و بندگی خالق چهره بر آستان بگذار ای بحضرت او جبهه سائی کن چه این روش راستان
و برگزیدگان است و بگو اگر بندهٔ سر سجود برین در یعنی بدرگاه او تعالی بنه و کلاه خداوندی را از سر
فرود آر یعنی بحضرت حق خود را یکی از کمترین بندگان پندار و عجب و غرور خداوندی بگذار *
چو طاعت کنی لبس شاهی مپوش * چو درویش مخلص بر آور خروش * طاعت * بندگی * لبس *
بالضم جامه پوشیدن و بالکسر جامه و پوشش * لبس شاهی * پوشش شاهانه اما درین جا مراد تفاخر
و کبر و غرور سلطنت است و الا لباس شاهانه که عبارت از پوشش فاخره است مانع طاعت
و بندگی نیست نه در عبادت گداز دل باید نه ترک لباس فاخره چنانکه مصنف قدس سره راست *
در عمل کوش هر چه خواهی پوش * تاج بر سر نه و علم بر دوش * مفلس * تهی دست و بی مایه * خروش *

بضمتین و ثالث مجهول بانگ باگریه و بانگ بی گریه را نیز گویند * خلاصهٔ معنی اینکه طاعت و بندگی حق تعالی بکمال عجز و انکساری و گداز دل کن و کبر و غرور و سلطنت بگذار و مانند درویش و مفلس بحضرت منعم حقیقی فریاد باگریه و ناله کن و خضوع و خشوع پیش آر * بدرگاه فرمانده ذوالجلال * چو درویش پیش توانگر بنال * که پروردگارا توانگر توئی * توانا و درویش پرور توئی * نه کشورخدایم نه فرمان دهم * یکی از گدایان این درگهم * چه بر خیزد از دست کردار من * مگر دست لطفت شود یار من * تو بر خیر و نیکی دهم دست رس * وگرنه چه خیر آید از من بکس * ذوالجلال * باسم خداوند بزرگی و یکی از اسمای باری تعالی است * توانگر * مرکب است از توان بسم تای فوقانی که بمعنی قدرت و توانائی است و گر بفتح کاف فارسی مخفف گار و الف توان بعد ترکیب بکثرت استعمال حذف شده و اطلاق توانگر بر صاحب مال و صاحب شوکت و ذی قدرت می کنند * پروردگار * باواو کاف فارسی و دال موقوف خداوند تعالی که پرورندهٔ همه است و اظهار اعراب دال غلط محض است زیرا که از مرکبات است و الف در آخرش برای ندا است * قوله توانا و درویش پرور الخ * یعنی پرورندهٔ درویش و توانا توئی * کشور خدا * پادشاه را گویند باعتبار معنی ترکیبی آنچه کشور بمعنی اقلیم و خدا بمعنی صاحب و مالک باشد و در اکثر نسخ متداوله بجایش کشور کشا واقع است اما در لغات معتبره مثل فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع و مدار الافاضل این لفظ یافته نشد و در بعضی نه کشورستانم آمده * کلمهٔ چه * برای استفهام نفی * کردار * شغل عمل وکار * دست کردار * باضافت عام الی الخاص برای افادهٔ تخصیص * قوله چه بر خیزد از دست کردار من * یعنی چه از دست شغل و عمل من بفعل آید و بظهور رسد * دست رس * قدرت و سامان و توانگری و میم ضمیر لفظ دهم بمعنی مرا واقع است با مضاف الیه دست رس باشد یعنی خدایا بر خیر و نیکی مرا دست رس ده یا دست رسم ده * و عاکن بنسب چون گدایان بسور * وگر میکنی پادشاهی بروز * کمر بسته گردن کشان بر درت * تو بر آستان عبادت سرت * کمر بسته * بفتحتین چاکر و خدمتگار آماده و مستعد شده برای خدمت * گردن کش * کنایه از مردم با قوت و قدرت و نافرمان * عبادت * بالکسر پرستیدن و بندگی کردن و مصرع دوم بیت اول شرط موخر است و مصرع اول جزای متقدم و بیت دوم معطوف بر بیت اول به تقدیر واو عطف * قوله تو بر آستان عبادت سرت * یعنی تو سر خود بر آستان عبادت حوالت کنی و سرگرم عبادت و مشغول طاعت باشی من قبیل کلامی که گویند من و دست و دامان شما یعنی دست من حوالهٔ

دامن شهامت و دامن از دست نخواهم گذاشت * حاصل معنی ابیات آنکه اگر بروز روشن بر تخت سلطنت جلوس می فرمائی و با دشاهی میکنی در شب مشغول بخدا باش و هم چو گدایان بی نوا بسوز و ناله بحضرت باری دعا کن ای حاجت خود و بالحاح و زاری از خدا بخواه و گردن کشان جهان اگر بر در تو کمر بسته ای مستعد برای خدمت گدا ری اند تو بر آستان عبادت سر خود را کن و عبادت خالق بگذاری * زهی بندگان را خداوندگار * خداوند را بنده حق گذار * زهی * برای تحسین و آفرین * خداوندگار * بزیادت لفظ گار ذات خداوند تعالی یعنی زهی بندگان حق تعالی جل شانه که حق گذار خداوند باشند یعنی بطاعت و بندگی حق تعالی مشغول باشند و می تواند که بندگان خداوندگار عبارت از ذات ممدوح باشد چنانکه از ملازمان سلطان و جناب بندگان مراد ذات سلطان می باشد لیکن سیاق کلام مقتضی این معنی نیست چرا که در ابیات سابقه تمهید نصایح و مواعظ بمخاطبه ممدوح میکند و از معنی آخر این بیت ذات ممدوح متصف بصفات حسنه مفهوم می گردد پس در صورت بودن ممدوح موصوف بصفات جمیله احتیاج نصیحت و مواعظت ندارد *

* حکایت * یکی دیدم از عرصهٔ رودبار * که پیش آمدم بر پلنگی سوار * عرصه * بالفتح هر کشادگی که در و درخت و محل و مقام نباشد * رودبار * بابای ابجد بروزن کوهسار شهری است مابین گیلان و قزوین و لب آب و جوی بزرگ * میم ضمیر لفظ آمدم مضاف الیه پیش است * پلنگ * بفتح بای فارسی بروزن خدنگ نام جانوری که دشمن شیر است و جانوری که آنرا ازراه هم میگویند و هر چیز که در ان نقطها از رنگ دیگر باشد و کاف هر مصرعهٔ دوم بیان دیدم است * معنی بیت آنکه یکی را دیدم که از دشت رودبار بر پلنگی سوار به پیشم آمد * چنان هول زان حال بر من نشست * که ترسیدنم پای رفتن ببست * هول * بالفتح ترسیدن * حال * زمان موجود فاعل بست ترسیدن و میم ضمیر ترسیدنم مضاف الیه رفتن است * معنی بیت آنکه از مشاهدهٔ آن حال چنان هول و هراس بر من غالب شد که ترس و باک پای رفتن من ببست و از رفتار باز ماندم * تبسم کنان دست بر لب گرفت * که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت * تبسم * بروزن تنعل آهسته خندیدن * شگفت * بکسرتین سیر منقوطه و کاف تازی عجیب و نادر * معنی بیت آنکه آهسته خنده کنان دست بر لب گرفت تبسم منجر بقهقه نشود و گفت که ای سعدی هر آنچه دیدی عجیب مدار * دو این است زوا طریقت متاب * به گام و کامی که خواهی بیاب * طریقت * روش و مذهب * متاب * نهی ا

تافتن بمعنی پیچیدن و گردانیدن *گام* باکاف فارسی بمعنی قدم که از پاشنه تا سر انگشتان باشد و مسافت مابین پای ها را نیز گویند *کام* بکاف تازی معروف *بیاب* امر از یافتن ای حاصل بکن *معنی بیت آنکه در امتثال و اطاعت حق تعالی که راه راست همین است قدم نه و روی ازین راه و روش بر متاب و هر مقصودی که آرزوی تست حاصل بکن * نصیحت کس هم سود مند آید مش* که گفتار سعدی پسند آیدش *لفظ کسی مربوط بامصرع ثانی است و کاف مصرع دوم برای تفسیر و مصرع ثانی صلهٔ لفظ کسی * معنی بیت آنکه کسی را که گفتار سعدی پسند افتد نصیحت ناصحان سود و موثر خواهد شد * مثل * *حکایت کنند از بزرگان دین *حقیقت شناسان عین الیقین* که صاحبدلی بر پلنگی نشست* همی راند رهوار و ماری بدست * حکایت * بالکسر نقل کردن سخن* کنند* صیغهٔ جمع و فاعل آن محذوف که راویان باشند چه هرگاه فاعل گروه غیر معین یا قصد و باشد صیغهٔ جمع بیارند و فاعل را حذف کنند* از *ترجمهٔ من تبعیضیه و مصرع دوم صفة بزرگان *یقین* بالفتح بی شبه دانستن و بی شبه و بیگمان و مراتب یقین سه است اول علم الیقین و آنچنان است که از روی برهان و دلیل یقین چیزی حاصل شود و بمرتبهٔ که قابل تشکیک مشکک نباشد هنوز مشاهدهٔ آن چیز واقع نشده باشد چنانچه ادراک جرم آتش از دخان* دوم عین الیقین و آن چنان باشد که مشاهده و معاینهٔ آن چیز حاصل گردد چنانچه جرم آتش بچشم سر معاینه کند و این فوق یقین اول است *سوم حق الیقین و آن انهاک و انهماک چیزی بچیزی باشد بنوعیکه بظاهر عین آن چیز گردد چنانچه آهن در آتش کورهٔ حداد که بعینه مثل آتش محسوس میگردد* صاحبدل * یک اصحاب اهل دل که بحقیقت دل رسیده باشد یعنی ولی الله * رهوار * مرکب فراخ رو و تیزگام * بر پلنگی نشست* حال است از ضمیر راند که راجع بصاحبدل باشد و در ینصورت حرف ها از نشست بضرورت شعری محذوف باشد *حاصل معنی بیت آنکه راویان آثار چنین نقل میکنند که از جملهٔ بزرگان دین که بمرتبهٔ عین الیقین فایز بوده اند و حقیقت معارف با ایشان کشوف گردیده یک صاحبدل بر پلنگی نشسته یعنی سوار شده مرکب وار همی راند و ماری بجای تازیانه دردست داشت* یکی گفتش ای مرد راه خدای* درین ره که رفتی مرا ره نمای* معنی بیت آنکه شخصی او را گفت ای مرد راه خدا درین راه که تو رفتی و بمنزل مقصود فایز شدی مراهم رهنمائی کن * چه کردی که درنده رام تو شد* نگین سعادت بنام تو شد* رام* بالفتح فرمانبردار و بقبض درشده * نگین* معروف که بر انگشتری تعبیه کنند و نام و نقش بران کنند * نگین سعادت * باضافت مجازی

مراد سعادت باشد * معنی بیت آنکه از اعمال حسنه و افعال فرخنده چه گردی که پلنگ درنده مطیع
و منقاد امر تو شد و سعادت و فرخی بنام تو ثابت گردید * گفت از پلنگم زبون است و مار *
وگر پیل و گرگ است شگفتی مدار * میم پلنگم مضاف الیه زبون است * زبون بالفتح زیر دست
و ضایع و بیچاره * گرگ * بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله و کاف فارسی چهار پایه ایست
که یک شاخ بر پیشانی میدارد و گویند پیل را بشاخ بر میدارد و هلاک میسازد و در ملک هندوستان
پیدا می شود و اهل هند او را گینڈا خوانند * شگفت * بکسر شین قرشت و کاف تازی بر وزن گرفت
عجیب و نادر * معنی بیت آنکه اگر پلنگ و مار زیر دست من شد جای تعجب نه و اگر پیل و گرگ
زبون من است عجب مدار * و در بعض نسخ کرگس واقع است درین صورت که کلمهٔ شرط
باشد مخفف اگر کس بکاف تازی معنی کسی * معنی آنکه اگر پلنگ و مار زبون من است و اگر
پیل و اگر کسی از مخلوقات زبون و رام من باشد عجب مدار و کرگس که بهندی گدگویند غیر آمده
تو هم گردن از حکم داور مپیچ * که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ * گردن پیچیدن * سرکشی کردن و نافرمانی
نمودن * داور * بروزن حادر نام خدای تعالی و پادشاه عادل را نیز گویند و این لفظ مخفف دادور
است * هیچ * ای هیچ چیز و هیچ کس * چو حاکم بفرمان داور بود * خدایش نگهبان و یاور بود *
محال است چون دوست دارد ترا * که در دست دشمن گذارد ترا * حاکم * حکم کننده و کلام جمع
درینجا که حاکم وضع خاص موضع عام است یعنی کسی که رضا جوی حق و فرمان بردار او باشد *
محال * بالضم نابودنی و سخن ناراست * قوله در دست دشمن گذارد * یعنی باختیار دشمن
سپارد و مغلوب او سازد * معنی ابیات آنکه مثلا اگر حاکم رضاجوی و فرمان بردار حق تعالی باشد
خدای تعالی نگهبان و مددگار او باشد پس چون تو در راه خدا خود را بازی و خدای تعالی دوست دار
تو باشد محال است که ترا باختیار دشمن سپارد و مغلوب او سازد * حکایت *
شنیدم که در وقت نزع روان * بهرمز چنین گفت نوشیروان * که خاطر نگهدار درویش
باش * نه در بند آسایش خویش باش * نیاساید اندر دیار تو کس * چو آسایش خویش خواهی و
بس * ملک سر فرو برده در نای و نوش * که دارد ببانگ ستمدیده گوش * نزع * بالفتح کشیدن
چیزی از جای خود و جان کندن * روان * بالفتح جان و بالضم خطاست * هرمز * بضم ها و میم نام پسر
نوشیروان که خسرو پسر او بود * بند * بالفتح قید و بمعنی خیال هم آمده * دیار * بالکسر سرا ها جمع
دار و در فارسی بمعنی کشور است * سر فرو بردن * مستغرق شدن و به چیزی در شدن

* نای * ساز یست معروف * نوش * بالضم ناواو فارسی شیرین و امراز نوشیدن * نای نوش * بمیرو او عطف بمعنی عیش و طرب باشد * بانگ * بسکون ثالث وکاف فارسی فریاد و آواز باشد * معنی ابیات آنکه در وقت جان دادن نوشیروان عادل پسر خود هرمزرا چنین نصیحت کرد کای پسر در رعایت و پاس خاطر درویشان و بی نوایان باش و بفریاد مظلومان و ستم دیدگان برس و در خیال فرحت و آسایش خویشتن مباش که خلائق به آسایش باشند و الاچون تو صرف آسایش خویشتن خواهی در کشور تو کسی نیاساید چه پادشاه شبان رعایاست و رعایا رمهٔ او پس هرگاه پادشاه مشغول بساز و نغمه و نوشیدن شراب گردد و مستغرق بعیش و طرب باشد ناله و فریاد مظلومان که خواهد شنود و بداد ستمدیدگان که خواهد رسید * نیاید بنزدیک دانا پسند * شبان خفته و گرگ در گوسپند * شبان * بالضم چوپان * گرگ * بضم کاف فارسی جانوری است معروف درنده و این بیت در تمثیل بیت اول واقع است چه پادشاه را بسبب نگهبانی رعایا بشبان منسوب کرده و رعایا را بگوسپند و ظالم را بگرگ * معنی بیت آنکه نزد دانا پسند نیست که پادشاه از حال رعایا غافل باشد و ظالم بر رعایا دست تطاول دراز کند * برو پاس درویش محتاج دار * که شاه از رعیت بود تاجدار * رعیت چه بیخ است و سلطان درخت * درخت ای پسر باشد از بیخ سخت * مکن تا توانی دل خلق ریش * وگر میکنی می کنی بیخ خویش * پاس * نگهبانی * محتاج * بالضم نیازمند * رعیت * بفتح رای مهمله و کسر عین و فتح یای تحتانی مشدد مردم تابع و باج گذار * درویش * عاجز و محتاج * تاجدار * کنایه از پادشاه باشد و نگاهدارنده و محافظت کنندهٔ تاج را نیز گویند * ریش * بالکسر بایای فارسی جراحت که خون وریم از آن بیرون آید و نیز بمعنی زخمی * قوله وگر میکنی میکنی بیخ خویش * یعنی اگر دل خلق را بیازاری و مجروح سازی بیخ خود میکنی * اگر جادهٔ بایدت مستقیم * ره پارسایان امید است و بیم * جاده * راه و روش * مستقیم * بالضم بمعنی راست و در ینجا مقصود از جادهٔ مستقیم ایمان باشد * پارسا * باسوم موقوف کسیکه از معاصی و ذمایم پاک باشد مصرع اول این بیت شرط است و جزای آن محذوف و مصرع ثانی علت جزا * معنی بیت آنکه اگر راه راست می خواهی ترس از بدی و امید از نیکی دار که الایمان بین الخوف والرجا یعنی ایمان در ترسیدن از بدی و امیدوار شدن از نیکی است زیرا که راه و روش پارسایان همین خوف و رجا است * طبیعت شود مرد را بخردی * بامید نیکی و بیم بدی * طبیعت * سرشت * بخردی * بکسر اول و

سکون ثانی وفتح رای قرشت وسکون دال ابجد صاحب عقل وهوشمند ویاور آفرینش
معتدی است * معنی بیت آنکه هوشیاری ودانشمندی خلقی مرد وسرشت وی میگردد باین
دو صفت که در مصرع ثانی است وباید دانست که درین حکایت تا قول مصنف قدس سره
طبیعت شود مرد رانخردی الخ که مذکور شد پند نوشیروان است که به پسر خود کرده وبعد ازین
مقوله مصنف رح بمخاطبه عامه خلایق است بطریق نصایح وتنبیه * گر این هردو در پادشه یافتی *
در اقلیم ملکش پنه یافتی * این هردو * اشارت است بدو صفت امیدبکی وبیم بدی * یافتی * یای
معروف خطابی * ملک * باسم پادشاهی وبالکسر آنچه حق شخصی باشد * اقلیم ملک * باضافة
لامی کشوریکه در حیطه تصرف او باشد * پنه * مخفف پناه * معنی آنکه اگر این هردو صفت که در
ابیات لاحقه بیان آن خواهد شد در ذات پادشاه یافتی ممالک محروسه او را جای امن وآمان
رعایا ومحتاجان یافتی * که بخشایش آرد باومید وار * بامید بخشایش کردگار * کاف سر مصرعه
اول بیانیه وبیت در بیان صفت امیدنیکی یعنی بامید رحمت وبخشش کردگار بر دیگران رحمت
کند که ارحموا ترحموا یعنی رحمت کنید تا خدای تعالی بر شما رحمت کند * گزند کسانش نیاید پسند *
که ترسد که در ملکش آید گزند * در بیان صفت بیم است یعنی از ترس آنکه در ملک او گزند آید وخود
مبتلای رنج وبلا گردد گزند دیگران اورا پسند نیاید که من اساء فعلیها یعنی شخصیکه بد کرد پس بر اوست *
اگر در سرشت وی این خوی نیست * در ان کشور آسودگی بوی نیست * قوله آسودگی بوی * باضافت
مقلوب یعنی بوی آسودگی ای اگر این عادت خجسته که بالا گذشت در سرشت آن پادشاه نیست در کشور
او بوی آسودگی وآنرا آسایش نیست * اگر پای بندی رضا پیش گیر * وگر یکه سواری ره خویش گیر *
رضا * بالفتح خوشنودی * یکسوار * بمعنی تنها * معنی بیت آنکه برین تقدیر که مرقوم شد اگر پای بند زن
وفرزند وخیل وحشم هستی بقدر درست بر رضامندی توابع ولواحق برداز وآنچه متعلقان باشد پیش
گیر واگر لواحق نداری وتنها هستی راه خود پیش گیر ای هر جا که خواهی برو ودر بعض نسخ بجای ره
خویش گیر سر خویش گیر واقع است * فراخی در ان مرز وکشور مخواه * که دل تنگ بینی رعیت
ز شاه * ز مستکبران دلاور بترس * ازان کو نترسد ز داور بترس * مرز * بالفتح ودر فارسی
زمین آبادان وزمین وکشت * مستکبر * باسم اسم فاعل استکبار گردن کش * دلاور *
آنکه سخت دلیر باشد واز هیچ چیز نترسد * ازان * یعنی ازان سبب * معنی آنکه از گردن کشان
دلاور دلی باک ناخدا ترس خوف وترس ندار بسبب آنکه هر کس که از خدا نمی ترسد ترس

از روی مروراست و در اکثر نسخ شد او لہ بمصرع اول مترس و بمصرع ثانی بترس واقع است بانتفای تکرار ردیف و عدم جواز ان ظاہر است * دگر کشور آباد بیند بخواب * که دارد دل اہل کشور خراب * کاف بمعنی ہر که * خراب * نقیض آباد یعنی ویران و ہر چہ ضایع کرده * دل خراب داشتن * عبارت از آزرده کردن دل است * معنی بیت آنکہ ہر که اہل کشور را بیازارد و جور و جفا را پیشه خود ساز د آباد دیدن کشور خود بظاہر معلوم حتی که در خواب اگر آباد مانند کشور دیگر آباد خواہد دید نه کشور خود * خرابی و بد نامی آید ز جور * رسد پیش بین این سخن را بغور * بیت مل * بابای فارسی و شین موقوف عاقبت اندیش * بغور * بالفتح قعر چیزی * معنی بیت آنکہ سبب خرابی کشور و بد نامی سلطان جور بر خلایق عامه است ہر که عاقبت اندیش و دور بین است این سخن را نیک دریافت میکند و بغور این میرسد * رعیت نشاید ز بیداد کشت * که مر سلطنت را پناہند و پشت * مراعات دہقان کن از بہر خویش * که مزدور خوشدل کند کار بیش * مراعات * باسم یکدیگر را نگہداشتن * دہقان * بالکسر ساکن ده و رئیس ده و برزگر * مزدور * بضم میم و سکون و او صاحب مزد و اجرت که در اصل مزد ور بفتح واو بود بسبب ثقالت واو را ساکن کردند و ما قبل او ضمه دادند ہمچو رنجور بمعنی صاحب رنج و مانند آن قوله مراعات دہقان کن الخ یعنی پاس خاطر دہقان از بہر نفع خویشتن کن زیرا که مزدور اگر خوشدل باشد کار خداوند بہتر و بیشتر میکند و مناسبت دہقان با مزدور اینکه مزد و اجرت گرفته کار خداوند میکند و دہقان ہم کشتکاری نموده باج سلطان ادا می نماید و باقی حق السعی خود میگیرد پس مراعات پادشاه بر دہقان برای نفع پادشاه است * مروت نباشد بدی با کسی * کزو نیکوئی دیده باشی بسی * مروت * مردی و مردانگی و این بیت بر نہج مواعظت تاکید برای مراعات نمودن پادشاه با دہقان است * خلاصه اینکه مروت و مردانگی نیست که پادشاه باوجود اخذ و جر نفع از دہقان بروی ظلم و بدعت کند چه دہقان باج رسان پادشاه و نفع رسان وی است * * حکایت *

شنیدم که خسرو بشیرویه گفت * در آندم که چشمش ز دیدن نخفت * خسرو * بالفتح نام پسر ہرمز شاه بن نوشیروان که عاشق شیرین بود و او را خسرو پرویز می گفتند * شیرویه * بالکسر و بای دوم و چہارم عارسی نام خسرو پرویزشاه که شش ماه ملک راند آخر بجای دوای قوت باه بغلط زہر خورد و بمرد و معنی ترکیبی آن مانند شیر چه کاف و یه متقید معنی نسبت و تشبیه است اما در عربی یا را ساکن و ہای مختفی را ظاہر می سازند چنانچه سیبویه منسوب به سیب که اکثر سیب دقه

دست میدانست و بعضی گویند که رخساره‌اش مانند سیب سرخ بود و در فارسی داد را نیکی
دیار را مفتوح سازند و ای نیکی در آغوش در آرند چنانچه داروبه و شیرویه و مانند آن * نهفت *
نهفتن یعنی پوشیده * معنی بیت آنکه خسرو پرویز دو دیده چشم جهان بین او از دیدن و نظاره
کردن پوشیده ای وقت مرگ بر سر خود که شیرویه نام داشت چنین نصیحت کرد بیان
آن در ابیات وحده است * بر آن باش تا هر چه نیت کنی * نظر در صلاح رعیت کنی * نیت
بکسر است * نیت بکسر نون و تشدید یای مفتوح عزم کردن و در دل گرفتن حاجت و مراد دل
* صلاح * بالفتح ضد فساد و مصرع ثانی مقید بواو عطف معطوف بر مصرع اول * معنی بیت آنکه
هر چه نیت کنی و عزم ثانی بر آن مستقل و ثابت قدم باش که سنت اعیان اولو العزم و ارباب
داعیه عظیم همین است و در صلاح و فلاح رعایا نظر همت بر گمار و جهد کن که بر ایشان حیفی نرود
* الا تا نپیچی سر از عدل و رای * که مردم ز دستت نپیچند پای * الا * بتخفیف حرف تنبیه بمعنی
آگاه باش * تا * زینهار * سر پیچیدن * کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن * پای پیچیدن * کنایه
از سرتافتن و برتافتن و گریختن * عدل * بالفتح داد و راستی و حق * رای * بفتح بمعنی اندیشه و بمعنی
خرد و قصد هم آمده است * معنی بیت آنکه آگاه باش زنهار از عدل و رای سرپیچی نکنی تا مردم از
دست تو پای نپیچند ای در تحت حکومت تو باشند و از تو سرنتابند * گریزد رعیت ز بیدادگر *
کند نام زشتش بگیتی سمر * بسی بر نیاید که بنیاد خود * بکند آنکه بنهاد بنیاد بد * سمر * بفتحتین افسانه
گفتن و افسانه * گیتی * بکسر یکم و سوم با کاف فارسی روزگار و این جهان و بمعنی زمین نیز آمده
* بسی بر نیاید * یعنی عرصه نگذرد * بنیاد * بکسر ماده و بیخ و اصل * بنیاد بد نهادن * عبارت از
از بدعت نمودن بر خلایق و رسم جور و ستم نهادن یعنی پادشاهی که بدعت اختیار کرد و رسم جور
و ستم بر خلایق نهاد در عرصه قلیل بیخ کنی خود کرد * خرابی کند مرد شمشیر زن * نه چندانکه دود دل پیرزن *
دود دل * آه دل ستم زدگان * خرابی * نقیض آبادی یعنی ویران * معنی آنکه هر چند مرد شمشیر زن در
جنگ عظیم خونریزی میکند و امصار و بلاد دشمن را خراب و ویران میسازد اما دود دل پیرزن
غمگین هر قدر که خراب و ویران میکند بدرجه آن نمی رسد * چراغی که بیوه زنی بر فروخت * بسی دیده
باشی که شهری بسوخت * چراغ بر وزن فراخ معروف و کنایه از روشنی هم است و در اینجا کنایه از
آه باشد * سوختن شهر عبارت از ویران شدن شهر است یعنی از دعای مظلوم و آه او در دمند
بسیار دیده باشی که ملک خراب شد و شهر ویران گشت * از آن بهره ور تر در آفاق کیست *

که در ملک رانی بانصاف زیست * بهره * بفتح اول حصه و نصیب کاف مصرع ثانی بمعنی هرکه
* چو نوبت رسد زین جهان غربتش * ترحم فرستند بر تربتش * نوبت * وقت و عهد و مدت
* غربت * باسم مسافری * ترحم * مهربانی کردن و فاعل فرستند عامهٔ خلایق است * تربت *
باسم خاک مراد قبر * نوبت غربت ازین جهان رسیدن عبارت از نقل کردن ازین جهان
بانحلال ترکیب عنصری است و شین ضمیر در آخر هردو مصرع راجع است بصاحب انصاف
که در بیت اول مذکور است * بد و نیک مردم چو می بگذرند * همان به که نامش به نیکی برند *
یعنی هرگاه نیک و بد را ازین جهان گذشتنی و نقل کردنی است و این جهان جای جاودانی کسی
نیست پس ازین هردو هرآنکه نیکی کند همان کس بهتر است که بسبب آن خلایق نام او به نیکی برند
و یادش به خیر کنند * خداترس را بر رعیت گمار * که معمار ملکست پرهیزگار * معمار * بالکسر چیزیکه
از ان عمارت کنند و در استعمال فارسیان عمارت کننده را گویند * بد اندیش تست آن و
خونخوار خلق * که نفع تو جوید در آزار خلق * خونخوار معطوف است بر بد اندیش و کاف مصـ
ـرع ثانی بمعنی هرکه یعنی هرکه نفع ترا در آزار دادن خلق جوید هم بداندیش تست و هم خونخوار خلق است
خیرخواه کسی نیست و در اکثر نسخ آنکه خونخوار خلق واقع است درین صورت مصرع ثانی بیان
خونخوار خلق خواهد بود * ریاست بدست کسانی خطاست * که از دستشان دستها بر خداست *
دست بر خدا عبارت از دعاست و اینجا مراد دعای بد باشد * نهد عامل سفله بر خلق رنج * که تدبیر
ملک است توفیر گنج * عامل * بکسر میم کارکن * سفله * بالکسر فرومایه * توفیر * بسیار گردانیدن
* تدبیر * پایان کار اندیشیدن * تدبیر ملک * مبتدا است و توفیر گنج خبر آن یعنی عامل فرومایه این را
وجه نظر کرده که تدبیر ملک عبارت از بسیار گردانیدن و جمع کردن گنج است بر خلق رنج رساند
و از ایشان سیم و زر بزور و ظلم اخذ کند * نکوکار پرور نه بیند بدی * چو بد پروری خصم جان خودی *
یعنی پرورندهٔ نکوکار * خصم * بالفتح دشمن * مکافات موذی بمالش مکن * که بیخش بر آورد باید زبن *
مکافات * باسم پاداش دادن * موذی * بضم میم و کسر ذال معجمه رنجاننده * شین لفظ مالش
راجع است بطرف موذی و کاف در مصرع ثانی برای اضراب یعنی پاداش موذی و سیاست
او بمال نباید کرد بلکه او را از بیخ و بن باید کند و شارح هانسوی بجای موذی مردی نوشته یعنی
مردیکه قابل آن است که او را از اصل و بیخ باید کند تنها بمال و زجر و ضرب مکافات و پاداش او
نباید کرد بلکه او را باید کشت و در اکثر نسخ مکافات دشمن واقع است * مکن صبر بر عامل ظلم

دوست * کرا ز فربهی باید ش کند پوست * مصرع ثانی بیان وجه صبر کردن است یعنی این را وجه کرده بر عامل ظالم صبر و تحمل مکن کراین جور پیشه را بعد از آنکه فربه خواهد شد و مال بسیار از رعیت بظلم وتعدی بدست خواهد آورد تاراج خواهم کرد ومال از و خواهم گرفت بلکه بهرچه زودتر او را اسیر دل کن و بیت ثانی بطریق تمثیل این مدعا واقع است ودر بعض نسخ مکن رحم بر عامل ظلم دوست الخ واقع است و درین صورت کاف مصرع ثانی برای علت باشد یعنی بر عامل ظالم رحم نباید کرد زیرا که او قابل آنست که از فربه شدن پوست او کندن باید دگرنه دلیر شد و بر مردم ظلم بیشتر خواهد کرد * سر گرگ باید هم اول برید * نه جون گوسپندان مردم درید * تو لا اول * لفظ هم درینجا برای افادهٔ تخصیص است چنانکه در همدران روز و مانند آن مفید معنی تخصیص باشد ای مخصوص دران روز * خلاصهٔ معنی بیت اینکه گرگ را اول باید کشت نه صبر باید کرد تا که گوسپندان مردم را بدرد که اقتلوا الموذي قبل الایذا یعنی بکشید آزار دهنده را پیش آزار دادن * * حکایت *

* چه خوش گفت بازارگان اسیر * چو گردش گرفتند دزدان بتیر * بازارگان * با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده مفرد است بمعنی سوداگر و جمع آن بازارگانان * اسیر * بالفتح شخص بغارت گرفته شده من کشف اللغات * گرد * بالکسر بکاف فارسی حوالی و اطراف * تیر * بالکسر معروف که بعربی سهم خوانند و بمعنی تیره و تاریک هم آمده * معنی بیت آنکه سوداگر بغارت گرفته شده چه خوش گفت هرگاه دزدان و شب روان در شب تاریک برای غارت اطراف وحوالی او محاصره کردند * چو مردانگی آید از رهزنان * چه مردان لشکر چه خیل زنان * خیل * بالفتح سواران و گروه * کلمهٔ چه * اگر مکرر واقع شود مفید معنی تسویه گردد * معنی بیت آنکه هرگاه از رهزنان مردی و مردانگی بوقوع آید و مال مردم برین منوال بزور و تعدی گرفتن پیشه خود سازند پس مردان لشکر بادشاه وگروه زنان درینصورت برابراند و این بیت مقولهٔ سوداگر است و ابیات لاحقه مقولهٔ مصنف قدس سره بطریق وعظ * شهنشه که بازارگان را بخست * در خیر بر شهر و لشکر ببست * کی آنجا دگر هوشمندان روند * چو آوازهٔ رسم بد بشنوند * خست * بفتح خای معجمه ماضی از خستن بمعنی آزرده ساختن یعنی مجروح کرد و آزرده ساخت * رسم * بالفتح نشان وآئین * خلاصه معنی آنکه اگر پادشاه با سوداگران مراعات نکند و بسبب عدم حفظ وحراست مال سوداگران بغارت و تاراج رود ابواب خیر و صلاح بر شهر و لشکر او مسدود خواهد شد چه ظهور اسند امت رسم

و آئین نامرضیه هرآئنه موجب خرابی کشور و عدم خیر و صلاح اهل کشور است وچون آوازهٔ ستم
بر دیار و امصار دور دست منتشر خواهد شد دیگر سوداگران و بازرگانان و دانشمندان در آن
کشور وقت تجارت هرگز نخواهند برد و ناپیدا رونق شهرت که بدنام خواهد خورد * اگر بایدت
نام نیکی قبول * نکودار بازارگان و رسول * قبول * بالفتح پذیرفتن * رسول * باج فرستاده و
پیغامبر * معنی آنکه اگر ترا نام با نیکی را قبول کن و بازارگان و رسول را نیک بدار و درینصورت
اگر بایدت نام شرط است و نیکی قبول جزای آن و مصرع ثانی معطوف بر جملهٔ جزائیه و اگر مصرع
اول چنین باشد اگر بایدت نام نیک و قبول چنانچه در بعض نسخ واقع است برین تقدیر نام
موصوف و نیک و قبول هردو صفت آن خواهد بود * و معنی اینکه اگر ترا نام نیک و قبولیت دلها
باید بازارگان و رسول را نیک حال بدار و مراعات ایشان بکن برین تقدیر مصرع اول شرط و ثانی
جزا خواهد بود * بزرگان مسافر بجان پرورند * که نام نکوشان بعالم برند * قوله که نام نکوشان نام
موصوف نکو صفت شان مضاف الیه بعلت اضافت در منتخب النحو نوشته که چون لفظ شان
مضاف الیه باشد اکثر مضاف آن بدون کسرهٔ اضافه آید یعنی بزرگان و دانشوران مسافران را
بجان و دل پرورش میکنند و حسن سلوک که با ایشان مرعی دارند نام نیکوئی شان در عالم ببرند
و در جهان مشهور و معروف بکنند و در بعض نسخ مجاور و مسافر بجان پرورد که تا نام نیکش بعالم
برد واقع است * مجاور * بضم میم و کسر واو ضد مسافر و در بعض نسخ که نام نکوئی واقع است *
تبه گردد آن مملکت عنقریب * کز و خاطر آزرده گردد غریب * تبه * مخفف تباه * مملکت *
بفتح میم اول و سکون ثانی و ضم لام قیام مقام پادشاهی * غریب * آنکه از ولایت دیگر آمده باشد
و بمعنی لقیر و بیگانه هم است * غریب آشنا باش و سیاح دوست * که سیاح جلاب نام نکوست *
سیاح * بالفتح و تشدید تحتانی بسیار کردنده * جلاب * بفتح جیم تازی و تشدید لام کشنده یعنی
مسافریکه از کشور دیگر در اقلیم تو آید با او رعایت و حسن سلوک پیشه کن چرا که سیاح کشندهٔ
نام نیک است هرجا که خواهد رفت خصائل حمیدهٔ و شمایل پسندیدهٔ ترا بیان خواهد کرد *
نکودار ضیف و مسافر عزیز * وز آسیب شان بر حذر باش نیز * ز بیگانه پرهیز کردن نکوست * که
دشمن توان بود در زی دوست * ضیف * بالفتح مهمان و مهمان شدن جمع و مفرد آمده * عزیز * ارجمند
و گرامی * حذر * بفتحتین و حای مهمله و ذال معجمه پرهیز کردن * زی * بکسر زای هوز و تشدید تحتانی
لباس و بمعنی صورت هم آمده چنانچه گویند فلان در زی صالحان است و در عامهٔ نسخ بجای زی

روی آمده * یعنی آنکه مهمان و مسافر است نیک و گرامی دار لیکن نه آنچنانکه یکبار از ایشان ایمن شو بیغم باشی بلکه بر مرصاحب باش و خود را نگهدار زیرا که از بیگانه پرهیز کردن اولی است چه تواند بود که در لباس دوست دشمن بوده باشد * مریان خود را بیفزای قدر * که هرگز نیاید ز پرورده غدر * کاف مصرع دوم تعلیلیه * هرگز * بفتح اول و کسر کاف فارسی همیشه و لایزال * غدر * بفتح عین معجمه و سکون دال مهمله بیوفائی کردن یعنی آنانکه ملازمان و نوکران قدیم تواند قدر و منزلت ایشان افزون کن و احتمال مکر و غدر از ایشان مدار زیرا که از پرورده هرگز بیوفائی نمی آید * چو خدمت گذار تو گردد کهن * حق سالهایش فرامش مکن * خدمت بالکسر چاکری کردن * خدمت گزار * مرکب بمعنی چاکر * کهن * صد نو * فرامش * مخفف فراموش * گراو را هرم دست خدمت به بست * ترا بر کرم هم چنان دست هست * هرم * بفتحتین سخت پیر شدن و پیری * همچنان * ادات تشبیه که در اصل هم چون آن بود بکثرت استعمال واو شکر لفظ برای اشمام ضمه بود بیفتاد یعنی اگر ضعف و نحافت دست خدمت او بسته است و از خدمت گزاری تو بار داشته باری دست قدرت تو بر جود و کرم همچنان باقی است و سلی او معطل نگذاشته اند پس نظر بر حقوق خدمت سالهای دراز او دست کرم از وی کوتاه مکن * *حکایت هم درین مثل *
شنیدم که شاپور دم در کشید * چو خسرو برسمش قلم در کشید * شاپور * بابای فارسی بروزن لاهور نام یکی از ملازمان خسرو پرویز و در بر آن قاطع نوشته که نام مصوریست که واسطه بود میان شیرین و خسرو پرویز * رسم * بالفتح نشان و داغ و وجه مقرره که بنوکران دهند از ماهیانه و سالیانه و بومه * قلم در کشیدن * محو کردن و حک نمودن * دم در کشیدن * سکوت نمودن و خاموش ماندن مصرع اول جزاست و ثانی شرط یعنی هرگاه خسرو پرویز بر وجه مقرره شاپور قلم در کشید و رسم سالانه یا ماهیانه او را موقوف کرد شاپور حرفی از چون و چرا بر لب نراند و بخود در ماند * و در بعضی بجای رسم اسم بالف همزه آمده درین صورت معنی چنین باشد که چون خسرو نامش از دفتر محو و حک نمود * چو حالش شد از بی نوائی تباه * نوشت این حکایت بنزدیک شاه * که ای سایه آفاق گستر بعدل * اگر من نمانم تو مانی بفضل * بی نوائی * بی سامانی و بی توشگی و عدم نیکوئی حال * نوشت * بکسرتین ماضی نوشتن یعنی کتابت کرد و رقم نمود * قوله که ای سایه آفاق گستر بعدل اصله سایه گستر در آفاق بعدل است چه هرگاه اسم مرکب با مر شود و امر بمعنی فاعل بود فصل در میان هردو بمتعلق و ظرف جایز است چنانچه در سخن بر زبان آفرین گذشت و درینجا آفاق ظرف مکان است و ظرف بدون حروف ظرفیه کثیر الاستعمال چنانکه بامدادان

بدرگاه پاک حاضر آورند یعنی در وقت بامداد * بای بعدل * برای استعانت است یا بمعنی
داد * بفضل * بالفتح بخشش یعنی چون حال شاپور از بی نوائی و بی سامانی تباه شد این حکایت نزدیک
پادشاه نوشت که ای پادشاه گسترنده سایه در جهان بعدالت و انصاف یعنی ای پادشاه عادل
اگر من زنده نمانم مضایقه ندارد باری تو با جود و کرم باقی بمان * و شارح مثنوی نوشته که آنچه در
بعضی از نسخ شاه بجای سایه واقع است صحت ندارد * چو بذل تو کردم جوانی خویش * بهنگام
پیری مرانم ز پیش * بذل * بالفتح دادن و در باختن * مران * ای دور مکن * یعنی چون جوانی را
در خدمت گزاری تو از دست دادم و عمر خود در فرمان برداری تو در باختم وقت پیری و ضعیفی
مرا از پیش خود دور مکن * غریبی که پر فتنه باشد سرش * میازار و بیرون کن از کشورش * تو گر
خشم بردی نگیری روا است * که خوی بدش دشمنی در قفا است * غریب * بیگانه و مسافر
و درینجا هر دو معنی مقصود است مرجح صنعت استخدام چه در اصطلاح ارباب معنی و بیان استخدام
صنعتی است که از لفظی که دو معنی داشته باشد اول یک معنی خواهند و ثانیا معنی دیگرش بضمیریکه
راجع باو کنند اراده نمایند خواه معنی حقیقی باشد خواه مجازی و این قسمی از محسنات است و درین
بیت اولا از لفظ غریب معنی بیگانه اراده کرده آن عام است مقیم باشد یا مسافر و ثانیا از
ضمیر شین سرش که راجع است بطرف غریب معنی مسافر خواسته و درینجا فقط معنی مسافر
بنابر اراده معنی بیگانه هرگز مراد نیست چرا که اگر پارسی باشد شش زاد بوم از این معنی ابا میکند
چه از لفظ پارسی بیگانه ساکن پارس مراد است نه مسافر درینصورت اگر از لفظ غریب
بطوریکه بالا مذکور شد هر دو معنی بیگانه و مسافر اراده کنند معنی این بیت درست می نشیند *
یا در لفظ غریبی * موصوله است و مصرع اول تا آخر صله آن * فتنه * بالکسر شر و فساد * خشم * بالکسر غصه *
یای دشمنی * برای تعظیم است * قفا * بالتحریک پس سر و گردن * خوی * بالضم و ثانی مجهول
خصلت و عادت * معنی آنکه بیگانه را که سر آن مسافر پر فتنه و فساد باشد آزار مرسان و از شهر
و کشور خود بدر کن چه اگر تو خشم بردی نرانی روا است زیرا که خوی بد او دشمن بزرگ در پس
او است پیوسته در صدد آزار او خواهد بود احتیاج خشم و آزار تو ندارد * و در بعض نسخ که خود
خوی بد دشمنش در قفاست آمده معنی آن واضح است * و گر پارسی باشدش زاد بوم * بصنعانش
مفرست و سقلاب و روم * هم آنجاش مگذار تا چاشت * نشاید بلا بر کسی گماشت *
که گویند برگشته باد آن زمین * کز او مردم آیند بیرون چنین * پارسی منسوب بپارس و پارس

با بای فارسی و سکون رای مهمله تمام ممالک ایران باشد که در قدیم از کنار جیحون تا آب فرات و از باب الابواب تا کنار دریای عمان اطلاق می کردند و بمرور ایام هر وقتی ازان جدا گردید و موسوم باسمی خاص دیگر شد * زاد بوم * مقلوب الاضافت یعنی بوم زاد * بوم * زمین شهر نا کرده و منزل و ماوا * زاد * ماضی مطلق از زادن و در ینجا حاصل بالمصدر مستعمل است معنی پیدایش * شین ضمیر باشد ش راجع است بشخص بر فته و مضاف الیه زاد بوم * تور اگر پارسی باشد ش زاد بوم * یعنی اگر جای پیدایش او منسوب پارس باشد * صنعان * قصبه ایست در یمن و بسیار آب و بسیار درخت * ستقلاب * بروزن مهتاب نام ولایتی است از روم * روم * نام ملکی است بحد و د شام * امان * ایمن بودن و ایمنی و زینهار * چاشت * بروزن داشت یک حصه از چهار حصهٔ روز باشد که در هندوستان پهر گویند و نیز طعامی که در وقت چاشت خورند * بلا * بالفتح معروف * گماشت * ماضی گماشتن است بمعنی شخصی را بر سر چیزی و کاری واداشتن * چنین * مخفف چون این بکثرت استعمال واو والف هر دو حذف گردیده چنین شد * معنی ابیات اینکه اگر آن یگانهٔ متفقن و مقصد را از زاد بوم پارسی باشد ای جای پیدایش او منسوب پارس بود در ملک دیگر مثل صنعان و ستقلاب وغیره او را جلاوطن کن و اخراج منما همین جا در ولایت خود در ترا ور ایکش و تا وقت چاشت امان مده چه این بذاته بلائی است بلا را بسر دیگران نباید گماشت زیرا که ساکنان بلاد دیگر دعای بد خواهند کرد و خواهند گفت که از زمینی که چنین مردمان بیرون آیند خدایا آن کشور تباه و ویران باد و روی آبادی مبیناد * و در بعضی از نسخ بر بصیغهٔ امر دیده شد درینصورت چاشت عبارت از مدت حیاتش خواهد بود چه بعد از چاشت زوال است یعنی تا که زنده است همین جا در ولایت خود او را جا ده و آنچه مناسب حال اوست از نیک و بد بادی سلوک کن و از کشور خود رفتنش مده * عمل کرده ای مرد منعم شناس * که مفلس ندارد ز سلطان هراس * چو مفلس فرو برد گردن بدوش * ازو بر نیاید دگر جز خروش * عمل * بفتحتین کار و عهده * منعم * بضم یکم و کسر سوم مالدار * هراس * بالکسر بیم و ترس * گردن بدوش فرو بردن * کنایه از فکر و اندیشه کردن * دوش * بالضم باواو فارسی رکتف و بازو * خروش * بالضم باواو فارسی فریاد با گریه یعنی کار و عهده اگر میدهی قابل عهده مرد مالدار را شناس نه مفلس را چرا که مفلس از پادشاه بیم و ترس ندارد چه بر تقدیر ثبوت جرم و اظهار غصب و خیانت هرگاه مفلس گردن بدوش بردای در عالم فکر و اندیشه مر بگریبان

نشینوجز فروش چیزی دیگراز وی نیاید یعنی چند انکه ادای منصوب و ابقای خیانت را فکر کند و خواهد که از عهدهٔ ادایش برآید لیکن از تهیدستی و ناداری هیچ از دستش نیاید مگر آنکه فروشش برآرد و آوازه کند * مخفی نماند که درین حکایت مقولهٔ مصنف قدس سره بطریق مواعظت از قول غیری که بر فتنه باشد سرش تا آخر حکایت است * چو مشرف دو دست از امانت بداشت * بباید بر و ناظری بر گماشت * ور و میر در ساخت با خاطرش * ز مشرف عمل بر کن و ناظرش * مشرف * بالفتح دیده ور و در عرف سیاق نویسنده که بالای نوکر گماشته می شود برای تفحص حال دیوان * ناظر * معروف و آنکه بالای مشرف گماشته شود * در ساختن * موافقت کردن * کن * بفتح کاف تازی مشتق از کندن یعنی عهده را از وی جدا کن واو را از کار معزول ساز * خداترس باید امانت گزار * امین کز تو ترسد امینش مدار * امانت گزار * امین * امانت * بالفتح راستی * گزار * در هامهٔ نسخ که بذال عربی دیده شد غلط است بزای معجم باید چه گذاشتن و گذاردن بذال عربی بمعنی ترک کردن است و بزای معجم بمعنی ادا کردن * معنی آنکه امین خداترس باید این هرکرا عهدهٔ امانت دهی باید که آنکس خداترس باشد بس امینی که از تو ترسد و از خدا نترسد او را امین مدار * امین باید از داور اندیشناک * نه از رفع دیوان وز جر و هلاک * رفع * بالفتح برداشتن * رفع دیوان * عبارت از محاسبه و مطالبه است که بعد از عزل عامل دیوان از وی حساب را طلبد و آن را مرافعهٔ دیوانی گویند چنانچه درین بیت * کنی فراخ روی در عمل اگر خواهی * که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ * زجر * بالفتح باز داشتن * هلاک * نابیست شدن * معنی آنکه امین را ترس و اندیشه از خدا باید که امانت را شاید نه از محاسبه و زجر و توبیخ دیوانیان بترسد و از هلاکی خویشتن پروا کند * بیفشان و بشمار و فارغ نشین * که از صد یکی را نه بینی امین * افشاندن * ریختن و فشاندن * فارغ * آسوده و پرداخته یعنی خالی شده * دستور است که اگر کسی در شبه افتد که چه قدر مال نزد او است همیانی خود را می افشاند و میشمارد نظر بران میگوید که بیفشان و بشمار یعنی همه را از توابعان و متوسلان خود طلب کن وحساب از ایشان بگیر و از جست وجوی امین بادیانت فارغ نشین و طلب عمر خود در امید چیزیکه ممکن الحصول نیست صرف مکن چه در عالم امانت گزار هیچکس نیست و از صد کس یکی را امین نه بینی و اگر بهنی بصیغهٔ اثبات باشد چنانچه در بعض نسخ بنظر درآمده فارغ نشین بی واو عطف بمعنی اسم فاعل خواهد بود یعنی ای فارغ و بی پروا نشیننده برای امین بادیانت

بسیار جست و جو کی بدست آید * اگر بعد از تفحص و تلاش بسیار از همه کس یکی را امید
بار یافتن قوای یا است * دو هر جنس دو بنده هم قلم و بناه فرستادیم * چه دانی که بهر است
گروهیاه * یکی دو دو باشد و گر بود دار و جنس * بکسر هر نوع از چیزی که در واقع هم چیز
باشد و مراد از هر جنس هم پیشه و هم عمر * هم است * مرکب بمعنی شریک کار در واقع و هر چه لفظ
هم چون هم اسمی از اسما در آید معنی مشارکت دهد چنانچه هم درس شریک در خواندن و هم راه
شریک در راه رفتن و غیر ذلک * چو زدان قدیم بانگ دار مخدیم * ز دو در میان کاروان سالیم *
کاروانی اگر بیای معروف باشد متعلق کاروان مراد خواهد بود و اگر بیای مجهول خوانده شود
از افراد کاروان * سالیم * یکی گزند * یکی را اگر معزول کردی زبان * چو چندی بر آید ببخشش گناه *
بر آوردن کار امیدوار * به از قید بندی شکستن هزار * چندی بیای مجهول بمعنی روز چند * قید *
بالفتح بند * قوله به از قید بندی الخ * اگر مراد از بندی بیای معروف زندانی باشد معنی شکستن
قید بندی خلاص کردن زندانی چنانچه مشهور و متبادر است در این صورت تضمین الشی علی نفسه
لازم می آید چه خلاص کردن زندانی هم داخل برآوردن کار امیدوار است و اگر بندی بیای معروف
بمعنی رقیت گیرند و قید بندی بمعنی قید بند و رقیت و مملوکیت وجهی دارد مثیر سد یعنی مقصود
امیدوار بر آوردن از هزار بنده آزاد کردن بهتر است و اگر قید بندی بیای مجهول بمعنی
قلعه اراده کنند چنانچه در کشف اللغات قید بند بمعنی حصار و قلعه آمده است معنی بی تکلف
درست می شود یعنی کار امیدوار بر آوردن از هزار قلعه شکستن و فتح کردن بهتر است
* و معنی هر دو بیت اینکه اگر کسی را از منصب و جاه معزول کردی چون چندی بگذرد گناه او ببخش
و او را بکار خود مامور فرما چرا که مقصود امیدوار بر آوردن از هزار بنده آزاد کردن یا از هزار
حصار شکستن بهتر است * نویسنده را گر ستون عمل * بیفتد نبرد طناب امل * ستون
عمل * باضافت تشبیهی هم چنین طناب امل * طناب * بمعنی رسن * امل * بمعنی امید
* حاصل معنی آنکه اگر عاملی از عمل معزول شود باید که از سرفراز شدن بار دیگر نا امید نشود
و ابیات لاحقه تا این مدعاست * بفرمان بران بر شه دادگر * پدروار خشم آورد بر پسر *
گهش میزند تا شود دردناک * گهی میکند آبش از دیده پاک * فرمان بران * تابعان و چاکران *
دردناک * بکاف تازی بمعنی غم اندوه در دمانند هوسناک و غمناک * وار * بالفتح بمعنی مانند * یعنی
بر فرمان بران که عاملان و متصدیان و ارکان سلطنت اند خشم و غضب بادشاه بادشاه مانند خشم پدر بر پسر

باشد که رحمت و شفقت زرعیت دارد * چو نرمی کنی خصم گردد دلیر * وگر خشم گیری شوند از تو
سیر * سیر شدن * بسین مهمله کنایه از نا امید شدن و امید بریدن از لطف چنانچه نظامی
علیه الرحمة راست * رحم تو چون ممالکت گشت سیر * خصم افکنی های درنده دلیر * معنی بیت
آنکه چون با همه کس از دوست و دشمن نرمی و ملایمت پیشه کنی و بخشش ملق پیش آنی خصم
تو دلیر و بی هراس گردد و اگر سختی و درشت خوئی شعار خودسازی همه را توقع لطف و احسان
از تو نماند و مقصود جهانداری که از مطیع و منقاد کردن دوست و دشمن و وضیع و شریف باشد فوت
شود * درشتی و نرمی بهم در به است * چو رگ زن که جراح و مرهم نه است * رگ زن * فصاد * جراح *
بالفتح والتشدید بسیار جراحت کننده و در عرف آنکه در علاج زخم ماهر باشد * معنی آنکه صرف
درشتی مکن که همه از تو سیر شوند و محض نرمی پیشه مکن که خصم تو دلیر گردد بلکه درشتی و نرمی را
باهم کار فرما چنانکه فصاد جراحت هم میکند و برای اندمال جراحت مرهم نیز می گذارد * جوانمرد و خوش خوی
بخشنده باش * چو حق بر تو باشد تو بر خلق باش * باشد * بهای فارسی مشتق از پاشیدن
بمعنی افشاندن و ریختن و در اینجا مقصود نضال و احسان حق تعالی است و مصرع ثانی مطابق به آیه کریمه
احسن کما احسن الله الیک یعنی نیکی کن بر خلق چنانکه نیکی کرد الله تعالی بر تو * و در بعض نسخ
چو حق با تو باشد تو با خلق باش واقع است و درین صورت شعر بی قافیه باشد و باش در هردو مصرع
بطریق ردیف واقع * نیامد کس اندر جهان کو بماند * مگر آن کز و نام نیکو بماند * خلاصهٔ معنی آنکه
هر که در جهان می آید قایم نمی ماند مگر آنکس که از وی نام نیک باقی ماند او همیشه قایم خواهد ماند *
نمرد آنکه ماند پس از وی بجای * پل و مسجد و چاه و مهمان سرای * هر آنکو نماند پسش یادگار * درخت
وجودش نیاورد بار * اگر رفت و آثار خیرش نماند * نشاید پس از مرگش الحمد خواند * آثار * بالفتح
نشانها و اقعا نهاد کارهای نیک * خیر * بفتح خای معجمه و سکون یا نیکی و نیک * الحمد سورهٔ فاتحه
مراد دعای خیر * قوله نشاید پس از مرگش الحمد خواند * ای بعد مرگ او سورهٔ فاتحه خواندن و درود
و دعای خیر در حق او گفتن نشاید * و در بعض نسخ بجای نشاید بباید بصیغهٔ اثبات بنظر در آمده
درین صورت الحمد عبارت از شکر خواهد بود یعنی بعد از مرگ او الحمد باید گفت و شکر باید کرد
که چنین لاینفع از جهان رفت * چو خواهی که نامت بود جاودان * مکن نام نیک بزرگان نهان *
همین نقش برخوان پس از عهد خویش * که دیدی پس از عهد شاهان پیش * قوله مکن نام نیک
بزرگان نهان * یعنی نام بزرگان را منسوب بخیر و نیکی کن و با نهدام آثار و علامات خیر بزرگان

بکوش * نقش * بالفتح نگاشتن و نگار کردن و نگار * قوله همین نقش برخوان پس از عهد خویش
الخ یعنی نقش و نگار دیگر پس از عهد شاهان پیشین از انعدام و بی نام و نشان شدن ایشان در لوح
امکان مشاهده کردی همین نقش عدم را پس از عهد خویش بر صفحهٔ روزگار برخوان یعنی مانند پیشینگان
تو هم بی نام و نشان خواهی شد و نشان هستی تو نخواهد ماند * همین کام و ناز و طرب داشتند * نه آخر برفتند
و بگذاشتند * کام * بکاف تازی مقصد و مراد * ناز * بزای معجمه ضد نیاز یعنی بی نیازی و بی التفاتی
و سرکشی معشوق از عاشق * طرب * بفتحتین شاد شدن و نشاط کردن * یعنی پیشینگان مثل تو
سروکار از ناز و شادی میداشتند آخر ندیدی که برفتند و بگذاشتند ای از این جهان رخت اقامت بر
بستند و همه را ترک کردند و چیزی با خود نبردند * یکی نام نیکو ببرد از جهان * یکی رسم بد ماند ازو جاودان *
بسمع رضا مشنو ایذای کس * و گر گفته آید بغورش برس * سمع * بالفتح شنیدن و شنوائی و گوش *
ایذا * بالفتح بنون و دال مهمله غیبت و خبث و بدگوئی و در اکثر نسخ ایذا بیای مثناة تحتانیه و ذال
معجمه واقع است بمعنی آزردن * آید * مضارع آمدن بمعنی شدن * قوله گر گفته آید * ای اگر گفته
شود * معنی بیت آنکه شنیدن غیبت و بدگوئی با آنچه سبب آزار کسی باشد شعار خود نباید ساخت
و اگر بجست اتفاق گفته شود یعنی اتفاقا کسی گوید بغور آن باید رسید و بزودی در ایذا و اضرار
کسی نباید کوشید * گنهگار را عذر نسیان بنه * چو زنهار خواهد تو زنهار ده * گر آید گنهگاری اندر
پناه * نه شرط است کشتن باول گناه * گناه * عذر نهادن * بمعنی قبول کردن عذر چنانچه خواجه حافظ فرماید *
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه * چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند * معنی ابیات آنکه چون
گنهگار عذر نسیان پیش آورد و گوید که بفراموشی این تقصیر از من بوقوع آمد عذر او قبول کن و چون
پناه خواهد و امان طلبد او را پناه ده زیرا که اگر گنهگاری در پناه آید در اول گناه او را کشتن نشاید بلکه
او را امان باید داد و بوعظ و نصایح از اعمال شنیع باز باید داشت * چو باری بگفتی و نشنید پند * بده
گوشمالش بزندان و بند * وگر پند و بندش نیاید بکار * درخت خبیث است بیخش برآر * باری * بیای
مجهول بمعنی یکبار * بگفتی * بصیغهٔ واحد حاضر * قوله بده گوشمالش الخ * دستور است که اگر کسی از
پند عبرت نگیرد او را گوشمالی دهند که مزاج او از مفسدات باصلاح گراید و از ارتکاب افعال
ناپسندیده باز آید و پادشاهان بجای گوشمالی بزندان در دهند که از آن عبرت گوشمالی حاصل
می شود * معنی ابیات آنکه چون یکبار از راه نصیحت بگفتی که مرتکب افعال ذمیمه مشو و او خود
سخن تو گوش نکرد و وعظ تو نشنید گوشمالی او از بند و زندان بده و اگر بند و پند هم او را فائده ندهد

درخت خبیث و بی بر است بیخ او بر آر یعنی او را بکش * چو خشم آیدت بر گناه کسی * تامل کنش در عقوبت بسی * که سهل است لعل بدخشان شکست * شکسته نیاید دگر بار بست * تامل * بروزن تفعل عاقبت کار اندیشیدن * عقوبت * بضمتین اول و ثانی در شکنجه کشیدن و شکنجه * کاف در اول بیت ثانی تعلیلیه * بدخشان * بفتحتین نام شهریست که معدن لعل و جواهر آنجا است * نیاید * از آمدن بمعنی ممکن شدن و نباید بجای موحده خواندن درین مقام غلط است * معنی آنکه اگر بسبب گناه بر کسی خشم کنی در عقوبت او تامل کن و تا که جرم بروی ثابت نشود در کشتن یا ایذا دادن او مبادرت منما زیرا که شکستن لعل بدخشان آسان است اما بعد از ان وصل آن مشکل هم چنین عقوبت کردن یا کسی را کشتن آسان تر است لیکن بعد از انکه بیجرمی و پاک دامنی او ثابت شود تدارک آن محال و در بعض نسخ * چو خشم آیدت بر گناه کسی * بجیم فارسی واقع است درین صورت آمدن بمعنی افتادن باشد یعنی اگر بر گناه کسی خشم تو افتد * صواب است پیش از لکشش بند کرد * که نتوان سر کشته پیوند کرد * کشش * بضم کاف تازی و کسر ثانی و سکون شین منقوطه حاصل مصدر کشتن مثل خورش و روش یعنی پیش از کشتن بند کردن صواب است زیرا که سر کشته را پیوند نتوان کرد * * حکایت *

زدریای عمان برآمد کسی * سفر کرده هامون و دریا بسی * جهان دیده و دانش اندوخته * سفر کرده و صحبت آموخته * عمان * بالضم والتشدید قصبه ایست بکنار دریای شور که آن را صحار خوانند کذا فی عجایب البلدان گفته اند که دریائی است که دران مروارید می شود * هامون * بروزن قارون بمعنی دشت و صحرا و زمین هموار خالی از بلندی و پستی و بعربی قاع خوانند و در بعض نسخ جهان گشته بجای جهان دیده واقع است * عرب دیده و ترک و تاجیک و روم * ز هر جنس در نفس پاکش علوم * بهیکل قوی چون تناور درخت * ولیکن فرومانده بی برگ سخت * ترک * بالضم و سکون رای مهمله و کاف تازی نام شهری است معروف و ساکنان آنجا را نیز گویند مجازا * عرب * مردم تازی * تاجیک * و تاجک و تازیک و تازک گروهی اند غیر عرب و ترک * قوله ز هر جنس در نفس پاکش علوم * ای از هر جنس مردم که ذکر آنها در مصرع اول گذشت علوم آنها در ذات پاک او بود * هیکل * بالفتح صورت * قوی * قوت دار * تناور * بروزن سراسر شخص قوی جثه تنومند و فربه را گویند * فرومانده * بکسر فا عاجز * برگ * بالفتح با کاف فارسی سامان و توشه * سخت * بالفتح مراد بسیار * دو صد رقعه بالای هم دوخته * ز حراق او در میان سوخته * رقعه * بالضم پاره و پاره کاغذ * بالای هم *

به معنی فرقت بالا بطرف هم * خراق * بضم خای معجمه و تشدید رای قرشت پارچه کهنه که بدان آتش
افروزند و آنرا سوخته هم گویند * قوله دو صد رقعه اشارت است بکثرت رقعها زیرا که قاعده کلیه
است هرگاه خواهند که ایام کثیر و ممتد از اعداد معینه بگیرند یا بر کثرت شی از اشیا اشارت
کنند الفاظ چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد و صد و دو صد و هزار و امثال ذلک اطلاق مینمایند
و چون ایام قلیل اراده نمایند یا بر قلت اعداد شی اشاره کنند الفاظ دو و سه و چهار و پنج و شش
تا ده استعمال فرمایند و ازین الفاظها مطلق ایام کثیر یا شی کثیر و مطلق ایام قلیل یا شی قلیل
مراد باشد نه معنی حقیقی آن چنانچه بر ماهران زبان فارسی پوشیده نیست * معنی بیت آنکه رقعهای
کثیر از پارچه های کهنه بالای یکدیگر دوخته بود و خود از گرمی آن رقعها در میانش سوخته و شارح نامی
نوشته که آنچه در اکثر نسخ بهر جای موحده واقع شد از تصرف طالبان است لیکن نزدیک ما
از قصور ناواقفان املا باشد چه درین صورتها یای اضافه را ظاهر از مضاف الیه باید نوشت
نه متصل مضاف الیه پاره از اهل املا هم یای اضافت را متصل لفظ هم نوشته صورت هم پیدا کرد
و قصور املا بجا نیز که دیده فتامل * بشهری درآمد ز دریا کنار * بزرگی در آن ناحیه شهریار * که طبع
نکونامی اندیش داشت * سر عجز بر پای درویش داشت * یا در شهری برای تنکیر است و همچنین
در بزرگی یا برای تعظیم باشد و کاف مرتبت دوم برای ترقی * عجز * بالفتح ناتوانی * ناحیت *
سوی و جانب * شهریار * مرکب است از شهر که معروف است و یار که بمعنی صاحب و مددگار باشد
یعنی مددگار شهر که پادشاه باشد و پادشاه بزرگ را نیز گویند * یعنی از کناره دریا بشهری درآمد
و پادشاه آن شهر بزرگی از بزرگان یا بزرگ اعظم بود که طبع اندیشنده نیکو نامی و سر عجز و فروتنی بر پای
درویشان میداشت * و میتواند شد که یای بزرگی موصول و بیت ثانی صله باشد * یعنی بزرگی
که طبع نیک نامی اندیش میداشت و سر عجز و انکسار بر پای درویشان می گذاشت شهریار
آن دیار بود * بشستند خدمت گزاران شاه * سر و تن بحمامش از گرد راه * حمام * بفتح حای
حطی و تشدید میم بمعنی گرمابه * یعنی خدمت گزاران ملک سر و تن او که از گرد راه آلوده شده بود
در حمام پاک کردند * چو بر آستان ملک سر نهاد * ستایش کنان دست بر بر نهاد * در آمد
بایوان شاهنشهی * که بخت جوان باد و دولت رهی * سر بر آستان نهادن * عبارت از
آستانبوسی و باریافتن بحضرت شاهی است * بر * بفتح بای موحده سینه و آغوش و بغل را گویند
* کنان * باسم اسم حالیه و آن اسمی است که دلالت کند بر وضع و حالت فاعل یا مفعول چنانچه

دید خندان آمد و زبد را خندان دید * شد * دست بر بر نهادن * رسم قدیم در تواضع دست بر سینه نهادن بود چنانچه الحال بالای ناف میگذارند * ایوان * بالکسر صفهٔ بزرگ و در تاج اسامی است خانهٔ پیش کشاده و بلند و دامان بالکسر منله * رهی * بفتح اول و کسر ثانی بنده و چاکر * معنی ابیات اینکه هرگاه بر آستانهٔ شاهی مشرف شد بدستور ادب شناسان و قاعده دانان ستایش کنان دست بر سینهٔ خود گذاشت و دعاگویان درون ایوان خاص درآمد و مصرع ثانی بیت دوم بیان دعاست * شهنشاه گفت از کجا آمدی * چه بودت که نزدیک ما آمدی * چه دیدی درین کشور از خوب و زشت * بگوای نکو نام و نیکو سرشت * بگفت ای خداوند روی زمین * خدایت معین باد و دولت قرین * نرفتم درین مملکت منزلی * کز آسیب آزرده دیدم دلی * ندیدم کسی سرگران از شراب * مگر هم خرابات دیدم خراب * ملک را همین ملک پیرایه بس * که راضی نگردد بآزار کس * معین * بضم میم یار و مددگار * سرگران * بکسر کاف فارسی متکبر و بمعنی مست و خمار زده هم است * خرابات * بالفتح شرابخانه * خراب * بالفتح ویران و ضائع و مست ولایعقل را نیز گویند و در لفظ خراب ابهام واقع است و بیان ابهام در دیباچه گذشت * مگر * حرف استثنا و گاهی برای تحقیق آید و درینجا برای معنی اخیراست و لفظ هم بعد مگر برای افادهٔ تخصیص * ملک پیرایه * مقلوب الاضافت یعنی پیرایهٔ ملک * پیرایه * بکسر بای فارسی و سکون یای مجهول آرایش و زیور یعنی همین آرایش ملک پادشاه را کافی است که بآزردن کس راضی نشود و خلایق در ظل راحت و عاطفت او بآسایش باشند و در بعض نسخ همین خلق پیرایه بس واقع است و در بعض دیگر همین بند پیرایه بس * سخن گفت و دامان گوهر نشاند * بلطفی که شاه آستین برفشاند * پسند آمدش حسن گفتار مرد * به نزد خودش خواند و اکرام کرد * زرش داد و گوهر بشکر قدوم * بپرسیدش از گوهر و زاد و بوم * بگفت آنچه پرسیدش از سرگذشت * بقربت ز دیگر کسان درگذشت * لطف * بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار * آستین افشاندن * سخاوت کردن و رقص نمودن باشد * و شارح نسوی آستین افشاندن بمعنی تحسین و آفرین کردن نوشته * اکرام * بالکسر گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن * قوله سخن گفت الخ * یعنی سخن او که بگوهر میماند بآن لطافت و نزاکت گوهر سخن را از دامان بیان ریخت که شاه تحسین و آفرین کرد یا که شاه از لطافت کلامش بنهایت مسرت منبسط گشته دست سخا و کرم بکشاد و از بیخودی برقص آمد در بعض از نسخ * سخن

گفت و انا و گوهر نشاند * واقع است لیکن نسخهٔ اول نظر بآستین مناسب‌تر است *
قدوم * بضم قاف پیش آمدن و از سفر باز آمدن * سرگذشت * قصهٔ ماضی و افسانهٔ گذشته
* گوهر * بفتح کاف فارسی مروارید که بعربی لولو خوانند و مطلق جواهر را نیز گویند و بمعنی اصل
و نژاد و ذات هم مستعمل است * قوله پرسیدش از گوهر و زاد و بوم بواو عطف یعنی پرسید
او را از ذات او و از زاد و بوم او * ملک با دل خویش در گفتگوی * که دست وزارت سپارد
بدوی * دست * معروف که بعربی ید گویند و چار بالش و مسند ملوک و سلاطین و اکابر را
نیز گویند من برهان قاطع * یعنی پادشاه با دل خود می گفت که مسند وزارت باو سپارد و او را
وزیر الممالک خود گرداند و در بعض نسخ * ملک با دل خویشتن رای زد * که دستور ملک
این چنین کس سزد * واقع است * دستور * بفتح اول و بعضی بضم هم نوشته‌اند وزیر و منشی
و دبیر کنایه که و و محتاج جزوی نوشته باشند * ولیکن بتدریج تا انجمن * بسنجد ز تدبیر رای من
تدریج * اندک اندک بر کاری داشتن * انجمن * بفتح اول و ضم ثالث و فتح میم مجلس و مجمع
گویند در اینجا مجاز از اهل مجلس مراد باشد * رای * اندیشه و تدبیر * بعقلش بباید نخست آزمود
بقدر هنر پایگاهش فزود * عقل * بالفتح خرد و دانش * نخست * بفتحتین بمعنی اول * پایگاه
با کاف فارسی قدر و مرتبه * هنر * بضم یکم و فتح دوم کسب علوم چنانچه خواندن و نوشتن
یا فن دوختن که حرفه است * معنی آنکه اول آزمایش باید کرد که چه قدر دانش و خرد هست او را
و فضل و هنر او چه مرتبه است بعد از ان باندازهٔ هنر قدر و منزلت او باید افزود * برد بر دل
جور غم بارها * که ناآزموده کند کارها * کاف مصرع ثانی بمعنی هرکه یعنی هرکس که ناآزموده کارها
ای اول آزمایش نکرده بکارها در شود بارهای جور غم بر دل برد ای دل را بار کشی جور و چند
غم و الم سازد * چو قاضی بفکرت نویسد سجل * نگردد ز دستار بندان خجل * سجل * بکسر
حکم نامهٔ قاضی * دستار بندان * کنایه از اعیان و فقها و علما و فضلا * نظر کن چو سوفار داری بشست
* نه آنگه که پرتاب کردی ز دست * نظر * بفتحتین نگریستن و در چیزی تامل * سوفار * با
دهان تیر * شست * بروزن دست و سر او الافاصل بمعنی زه کمان است و در برهان قا
نوشته زه گیر و آن استخوانی است که زه کمان را بران گیرند * پرتاب * بالفتح انداختن یعنی
وقتیکه در شست تست تامل کن و انگاه باید انداخت یا نباید انداخت نه آن وقت که تیر از دست
رها کردی چه بعد از گذاشتن تامل فائده ندارد * چو یوسف کسی در صلاح و تمیز * بسی سال

که گردد عزیز بی کسی * مطابق فردی از افراد انسان * و صلاح * بالفتح نیکی ضد فساد * تمیز
بروزن نیل مخفف تمییز بروزن تفعیل جدا کردن و در عرف عقل و دانش * عزیز * بالفتح ارجمند
و بی همتا و غالب و تا لا پادشاه مصر را میگویند پیش ازین وزیر مصر را می گفتند و نیز شوهر زلیخا
و اختیار لفظ صلاح و تمیز و بسی سال بنا بر آنست که صلاح و نیکوئی یوسف علیه السلام بسبب
معامله با زلیخا و تمیز و دانش آنجناب بسبب تعبیر خواب و جزرسی در معاملات دیگر پیش
پادشاه مصر بسالهای دراز ثابت گردیده بود و چون این دو صفات حمیده و شمایل پسندیده
آنحضرت که حاوی معاش دنیا و معاد عقبی بود بظهور انجامید پادشاه مصر آنجناب را نائب مناب
خود گردانید و حل و عقد امور سلطنت بید اقتدار آن سرور سپرد * معنی آنکه سالهای بسیار باید که
کسی از افراد انسان هم چو یوسف علیه السلام در صلاح و تمیز عزیز گردد یعنی چنانکه یوسف عم
بسبب اتصاف صلاح و تقوی و عقل و دانش عزیز مصر گردیده بود و در آزمایش این دو صفات آن
حضرت سالهای فراوان سپری شد و هم چنین کسی دیگر متصف بصلاح و تمیز مثل یوسف علی
نبینا و علیه السلام عزیز شود یعنی نائب مناب سلطان گردد مدت مدید باید * ایام تا بر نیاید بسی *
نشاید رسیدن بغور کسی * تا * و قید متضمن معنی شرط * غور * بالفتح قعر و تک هر چیزی یعنی تا که
زمانه ممتد بسر نیاید در کنه کسی نتوان رسید زیرا که فضل و هنر مردم بزودی دریافت می شود
و خبث طینت بسالهای فراوان معلوم می گردد * ز هر نوع اخلاق او کشف کرد * خردمند
و پاکیزه دین بود مرد * نوع * بالفتح گونه * اخلاق * بالفتح جمع خلق یا ضم بمعنی عادتها و خصلتها * کشف *
بالفتح برهنه کردن و ظاهر نمودن * پاکیزه * صاف و بیغش * یعنی پادشاه از هر گونه سیرت و عادت او
تجسس کرد و بعد تفحص بسیار غیر از صلاح و تمیز چیزی دیگر بوضوح نه انجامید چرا که مرد خردمند و پاکیزه
دین بود * نکو سیرتش دید و روشن قیاس * سخن سنج و مقدار مردم شناس * سیرت
بالکسر عادت و طریقت * قیاس * بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و در عرف خرد و عقل باشد *
سخن سنج * شاعر و در اینجا مراد سخن فهم و مردم فهمیده * مقدار * بالکسر اندازه و چیزی که
بدان اندازه کنند و در عرف بمعنی قدر و منزلت مشهور * برای بزرگان بهش دیده بیش *
نشاندش زبردست دستور خویش * زبردست * صدر مجلس را گویند و کنایه از مردم توانا
و صاحب قوت و زورمند * دستور * بفتح اول بروزن مستور وزیر و منشی * و بالضم معرب
آن است * قوله زبردست دستور * مقلوب التوصیف یعنی وزیر زبردست و صدر مجلس * معنی

آنکه در فکر و اندیشه از بزرگان او را بهنر و بیشتر دید پس وزیر زبردست و صدر مجلس او را
مقرر کرد ای منصب وزارت بطور رجید و تفویض نمود و در شرح مثنوی زبردست را مضاف
و دستور را مضاف الیه نوشته تقریر معنی چنین کرده که زیردست دستور خویش یعنی بالای
وزیر سابق خود او را نشاند و بیت * س اگاه انگاشتم دشمنش * که خسرو فروتر نشاند از منش *
که آید ه خواهد آمد سند آورده * راقم سطور گوید خواه زبردست و ستور مقلوب التوصیف باشد
خواه ترکیب اضافی بهر تقدیر حاصل معنی واحد خواهد بود * چنان حکمت و معرفت کار بست *
که از امروهیش در دلی نحست * حکمت * بالکسر دانش و دانستن حقیقت چیزی * معرفت *
شناختن * در دلی نحست * ای دلی آزرده نشد * در آورد ملکی بزیر قلم * که و بر وجودی سام
الم * ملکی یای تعظیم * زیر قلم آوردن * عبارت از تحت حساب و کتاب آوردن باشد *
وجودی یای تحقیر * الم * درد * یعنی آن کاردانی ملک عظیم را تحت فرمان و حساب و کتاب
آورد که ازان بر دات ادای کسی آسیب و گزند نرسید * ذبان همه حرف گیران به بست *
که حرفی ندسش بر نیامد درست * حرف گیر * عیب جو و خرده گیر * حرف * بالفتح معامله کردن
و حرف تهجی که ندان کنایت کنند * یعنی تمامی عیب جویان را مجال طعن و تشنیع بروی نماند زیراکه
معامله ید از دست او بر نیامد * حسود دلکه یکجو خیانت نه دید * بکارش نیاید چو گندم تپید * حسود * بفتح حای
مهمله حاسد و بدخواه * خیانت * بالکسر ناراستی و دغل * تپید * بتای مثناه فوقانیه و بای فارسی
حرکت و اضطراب کرد و بیقراری نمود و از جای جست و طپید بطای حطی و بای موحده معرب آن
و شبیں ضمیر نگارش راجع بطرف حسود است و بکارش نیامد متعلق تپید که بمعنی مصدری واقع
شده * یعنی آن حسود که یکجو خیانت در وزیر نوندید از حسرت و افسوس مثل گندم تپید نمش بکار
نیامد ای فائده نداد و اثری بران مترتب نشد و در شرح مثنوی نوشته است که جمله نگارش
نیامد بیان خیانت ندید واقع است و معنی آن چنین تقریر کرده حسود که یکجو خیانت ندید باین معنی
که خیانت در کار وزیر نیامد مثل گندم از حسرت تپید و درین توجیه قباحتی که هست بر متامل پوشیده
نیست چه قاعده کلیه است که چون دو نفی باهم مجتمع گردد اثبات شود چنانکه * نیامد برش دردناک
از غمی * که ننهاد بر خاطرش مرهمی * پس درین جا از لفظ ندید و نیامد خداوند که چه مراد داشته و از
تپیدن چرا انگاشته کار تقریر می‌توان کرد که یکی ازین ندید و نیامد بصیغه مثبت باشد غالب که نزد او
همین متن رسیده باشد درین صورت بایستی که قید نفی و اثبات نمودی فتامل * زر روشن

دشمن ملک بر تو گرفت * وزیر کهن را غم نو گرفت * پرتو * بالفتح وسکون واو عکس و روشنائی و شعاع را گویند * غم نو * بترکیب توصیفی * یعنی از دل روشن وزیر نو که مثل آفتاب جهانتاب عیاگستر بود ملک عکس پذیرفت وروشنی گرفت ای جهان در حمایهٔ حمایت او درآمد و رونقی عظیم گرفت وزیر کهن هم چو خفاش از تاب آفتاب چشمش خیرگی می نمود غم تازه پیدا شد و از رشک آن اشک می بارید * نبد آن خرد سند را رخنهٔ * که در وی تواند زدن طعنهٔ * امین و بداندیش طشتند و مور * نشاید در و رخنه کردن بزور * طشت * بفتح طای حطی وسکون شین منقوطه بروزن پشت گاهی باشد معرب آن تشت بتای قرشت * رخنه * سوراخیکه در دیوار باشد و سوراخ هر چیز را گویند مراد عیب وخطا باشد و درین جا امین را طشت قرار داده وبداندیش را مور پس چنانکه مور در طشت می افتد ونمی تواند که دراں رخنه کرده بر آید هم چنین بداندیش بر مرد دیانت وامانت غالب نمی تواند شد ورخنه در کار او نمی تواند کرد * ملک را دو خورشید طلعت غلام * بخدمت کمر بسته بودی مدام * دو پاکیزه پیکر چو حور و پری * چو خورشید و مه زهره و مشتری * طلعت * بالفتح دیدار دیدن وروی * خورشید طلعت * بترکیب تشبیهی مانند سرو قامت و ماه روی بدانکه درین ترکیبها حرف ظرف وآدات تشبیه مقدر می باشد یعنی در طلعت هم چو خورشید و در قامت هم چو سرو و در روی هم چو ماه وغیر ذلک * پیکر * بفتح بای فارسی صورت وشکل * حور * بالضم خوش چشمان جمع حورا بالفتح ودر فارسی مفرد مستعمل * زهره * بضم اول وفتح ثانی ستارهٔ سیاره که مطربهٔ فلک است وفارسیان بسکون ها استعمال کرده اند * مشتری * بالضم ستاره ایست کرآن را برجیس گویند ایراد این چهار الفاظ برای تشبیه دو غلام بد و صورت متشابه و متماثل هم دیگر باشد ودر شرح ها نسوی مرقوم است * چو خورشید و مه از سه دیگر بری * لفظ سه دیگر در محاورهٔ فرس بمعنی سوم بسیار آمده چنانچه مولانا نظامی فرماید * یکی پر زر و دیگر از لعل پر * سه دیگر زیاقوت وچارم ز در * و معنی آنکه آن هر دو غلام چون خورشید و ماه از سوم خود پاک بودند وثالث ایشان نبود ودر عامهٔ نسخ * چو خورشید وچون زهره و مشتری * واقع شده لیکن نسخهٔ اول بلفظ و معنی بهتر است انتهی کلامه * میگویم که لفظ سه دیگر در تعداد و شمار اشیا واقع می شود نه در چنین مقام ها چنانکه مولانا نظامی که در تمثیل آورده مستفاد می گردد و ازین قسم اشعار در شاهنامه کثیر الوقوع وبیشتر است * دو صورت که گفتی یکی نیست بیش * نموده در آئینه همتای خویش * صورت * پیکر ونقش ونمونهٔ چیزی ودر عرف چهره را گویند * آئینه * جسمی باشد شفاف از شیشه که

صورت جزادران نمایان گردد وگاهی از فولاد نیز سازند * همنا * بفتح اول وسکون ثانی وتای فوقانی
بالف کشیده همزاد وهم جنس وهمسر وشریک ونظیر ومانند را گویند * دو صورت * موصوف
وخبر ومبتدای آن محذوف یعنی آن دو غلام * که گفتی الی آخر البیت صفت آن * قوله که گفتی
یکی نایست بیش * جمله جزائیه وشرط آن مقدر یعنی اگر سیدیدی زیرا که درین چنین مقامها همیشه شرط
را مقدر آرند وجزا ذکر کرده سازند * معنی آنکه دو غلام را آنچنان دو صورت بود که اگر سیدیدی میگفتی که
یکی از آنها را ازیادتی نیست بلکه چنان مشاکل ومماثل همدیگر اند که شبیه ونظیر کسی در آئینه نمایان
شود دو گونه فرق در رائی ومرئی نباشد هم چنین آن هر دو غلام بودند که یکی را نوعی افزونی وبیشی
بردیگر نبود ومی توان گفت * یکی نایست بیش * یعنی آن دو صورت دو نیست بلکه یکصورت
است وبس اگرچه در نمود دو می نماید مصرعه ثانی بیان همین معنی است ای اگر یکی ازان
دو غلام صورت خود را در آئینه میدید عکس آن دیگر در آئینه می نمود چه هرگاه دو صورت من جمیع
الوجوه یکسان باشد عکس یکی بعینه صورت آن دیگری خواهد بود * سخنهای دانای شیرین سخن *
گرفت اندران هر دو شمشاد بن * چو دیدند کاوصاف خلقش نکوست * بطبعش هوا خواه گشتند
دوست * گرفتن * اثر کردن وجانشین شدن حافظ وا است * ولم جز مهر مه رویان طریقی بر
نمیگیرد * بهر دم میدهم پندش ولیکن در نمیگیرد * شمشاد * بالکسر وزن بهزاد درختی است
معروف که چوب آن در غایت سختی باشد وازان چیزها سازند وقامت معشوقان را بدان
تشبیه دهند * قوله شمشاد بن * مرکب بمعنی درخت شمشاد باشد چون سروبن ونار بن ومانند آن
وبن را مربوط گرفت ساختن یا این معنی که سخنان وزیر دران هر دو غلام که مثل شمشاد بودند
بن گرفت ای جا کرد از قلت محاوره دانی زبان فارسی است * طبع * بالفتح سرشت مردم
که بران آفریده شده * هوا * آرزو کردن ودوست داشتن * خواه * باخای منقوطه وواو معدوله
امر خواستن * هوا خواه * دوست ومحب * معنی آنکه سخنان دانای شیرین گفتار یعنی وزیر نو دران
هر دو شمشاد بن ای دو شمشاد قامتان تاثیر کرد وجای گیر شد وچون آن هر دو سهی قدان دیدند
که اوصاف خلق وعادت آن وزیر نیک وپاکیزه است مایل بطبع او گشتند ودوستدار او شدند *
دروهم اثر کرد میلی بشر * نه میلی چو کوتاه بینان بشر * از آسایش آنکه تجرد داشتی * که در روی
ایشان نظر داشتی * هم * برای اشتراک بمعنی نیز * اثر کرد * یعنی در گرفت وجای گیر شد *
میل * بالفتح خمیدن بطرفی وروی آوردن بسوی چیزی ودر اصطلاح مقصود رجوع باصل خود

باشعور و آگاهی از اصل و مقصد نه رجوع طبعی مثل جمادات و طبایع اربعه که بی اختیار کائن باصول
اند * بشر * بفتحتین آدمی * مثل بشر * بامالت لامی مثل و رغبت انسانی که باشعور و دانش
و حفظ مراتب باشد * کوتاه بین * شخصی که از عواقب امور نیندیشد و غافل * شر * بالفتح بد و بدی
و بدتر * معنی آنکه در وزیر تو نیز میل و رغبت انسانی که باشعور و دانش و حفظ مراتب و عاقبت
اندیشی باشد اثر نمود و خواهش و میل دلش بسوی آن هر دو غلام ظهور یافت نه آن میل که
کوتاه بینان ناعاقبت اندیش بهوای نفسانی کنند و از آخر کار نیندیشند حاصله اینکه از هر دو جانب
محبت پاک و مودت صادق بمقتضای القلب یهدی الی القلب پدید آمد که هوا و جنس نفسانی
و وساوس شیطانی را در آن مدخل نبود و شر و فتنه را محل نه و از جذبهٔ عشق و استیلای محبت حالت
وزیر تو بآن حد رسید که بار دیگر آن هر دو غلام رسیدند راحت و آسایش پیرامونش نمی گردید بی دیدار
ایشان قلق و اضطراب می ورزید * وزیر اندرین شمه راه برد * بخبث این حکایت بر شاه برد *
شمه * بالفتح و تشدید میم یکبار بو کردن و بوی اندک و فارسیان بمعنی اندک و قلیل استعمال
کرده اند * راه بردن * عبارت از دریافتن و پی بردن چه راه بمعنی هوش و شعور هم آمده است *
خبث * بضم خای معجمه و سکون بای موحده و ثای مثلثه موقوف بمعنی بد باطنی و بدی کسی گفتن * یعنی
وزیر سابق اندرین معامله که آن دو نای شیرین سخن را با دو غلام در میان آمده اند کمی پی برد و شمه
دریافت کرد و به سبب بد باطنی این حکایت را پیش پادشاه رسانید و آنکه در اکثر نسخ بحبث
بمعنی اول بجای خبث آمده صحت ندارد و ظاهرا بخبث را بحبث خوانده باشند که در صورت
و کتابت چندان فرق ندارد * که این را ندانم چه خوانند و کیست * نخواهد بسامان درین ملک
زیست * سامان * اسباب و آرایش و نظام و بمعنی عصمت و عفت هم آمده است چون طریق تمهید
غمازی و بدگویی همین است که اول از روی خیرخواهی و تحقیر محو دعایه عبارتی بیارایند که از آن اشاره
بمقصود باشد لهذا می گوید که نمی دانم این وزیر را مردم چه خوانند و این کدام کس است که درین
ملک با عصمت و عفت و آرایش و نظام زندگی کردن نمی خواهد * سفر کردگان لاابالی زیند *
که پروردهٔ ملک و دولت نیند * لاابالی * بهمزه و لام مکسوره بمعنی باک ندارم من مضارع
منفی از مفاعله و در فارسی بمعنی شوخ و بی باک استعمال یافته و درین بیت لفظ لاابالی
حال است از سفر کردگان و مصرع ثانی تعلیل آن * یعنی سیاحان و جهان دیدگان در
حالت بی باکی و شوخی زندگانی می کنند و پاس ننگ و ناموس و پروا از بی عزتی نمی دارند چرا که

بزودی ملک و دولت نیست شد * شنیدم که با نه گالش مرست * خیانت پسند است و شهوت پرست * نشاید چنین خیره روی تباه * که دنامی آرد در ایوان شاه * سر * بالفتح فکر و خیال * شهوت * بالفتح هوای نفس * خیره * بر وزن تیره غباری که در پیش چشم پدید آید و بمعنی شوخ دیده و بی شرم و بی حیا هم آمده * خیره رو * بی باک و شوخ و بی حیا * تباه * بالفتح باطل و بکار نیامدنی * یعنی چنین شوخ و بی شرم که در ایوان پادشاهی بدنامی آرد و قرب را نشاید بوزارت را ابقاء * مگر نعمت شه فراموش کنم * که بینم تباهی و خامش کنم * مگر مفید معنی تخصیص * نعمت * بالفتح بناز و نعمت زیستن و بالکسر ناز و آسایش و عطا * شه * مخفف شاه * فراموش مخفف فراموش بمعنی از یاد رفتن و محو شدن از خاطر * خامش * مخفف خاموش بمعنی سکوت و رز بدن کاف مصرع دوم شرطیه * یعنی اگر در ایوان پادشاه تباهی و خرابی معاینه کنم و سکوت و خاموشی ورزم هر آینه نعمت شاه را فراموش کرده باشم و بسبب کفران نعمت در جرگهٔ نمک حرامان داخل شوم و در بعضی بجای بنه گالش نه گانت نظر در آمده لیکن بنظر تامل نسخه اول بهتر است فتامل * به پندار نتوان سخن گفت زود * نگفتم ترا تا یقینم نبود * از فرمان برانم یکی گوش داشت * که این هر دو یک را در آغوش داشت * من این گفتم اکنون ملک راست رای * چو من آزمودم تو نیز آزمای * پندار * بکسر بای فارسی بمعنی فکر و خیال و تصور و در بعضی نسخ بجای پندار بیهوده واقع است محض بیهوده توان گفت * فرمان بران * تابعان و چاکران * گوش داشتن * گوش کردن * کنایه از دیدن و نگاه کردن * چنانچه نظامی علیه الرحمة فرماید * کلاغی تگ کبک را گوش کرد * تگ خویشتن را فراموش کرد * آغوش * بر وزن خاموش بغل و بر باشد و در اکثر نسخ بجای یکی گوش داشت کسی گوش داشت بنظر آمده مآل هر دو یکی است * تو ملک راست رای * در اینجا راست مرکب است از لفظ را و است نه راست بمعنی صدق و صواب چنانکه از بادی النظر مفهوم می شود * یعنی آنچه من شنیدم و دانستم بعرض رسانیدم و حق نمک مو را ساختم آینده حکم و رای پادشاه را است چنانکه من آزمودم پادشاه نیز آزمایش کند و آنچه صواب باشد فرمان دهد * بناخوبتر صورتی شرح داد * که بد مرد را روی نیکی مباد * صورتی * بیای تنکیر والحاق یا درین صورتها خاصهٔ اهل زبان است و از حسن لطافت آن ماهران زبان آگاه اند * شرح * بالفتح بیان کردن کاف مصرع دوم دعائیه و مصرع دوم مقولهٔ شیخ در حق وزیر کهن * روی * ضم اول بمعنی وجه و سبب و باعث و بمعنی امید و تفحص هم آمده * یعنی آنکه وزیر کهن شاه

سخن را بصورت زشت و ناخوبتر بمعنیٔ بیان جلوه داد و خدا گناه که مردم بد را امید نیکی در وی
نیز و صلاح مباد و در بعضی نسخ * که بد مرد را نیک روزی مباد * دیده شد و معنی آن واضح است *
بداندیش برخرده چون دست یافت * درون بزرگان باتش بتافت * خرده * بهم اول و فتح
ثالث ریزهٔ هر چیز و عیب و گناه و شرارهٔ آتش * دست یافتن * بمعنی قادر شدن و مستولی
گشتن * تافتن * بمعنی افروختن و گرم ساختن * قوله باتش تافت * ای باتش غم و اندوه برافروخت
و گرم ساخت * معنی آنکه چون بداندیش بر عیب گفتن قادر گشت با فشای عیب برداخته دل
بزرگان و صالحان را بهم برآورده پریشان کرد و باتش غم و اندوه برافروزد و گرم سازد
و در بعضی روان بزرگان آمده * بخرده توان آتش افروختن * پس آنگه درخت کهن سوختن *
درخت کهن * یعنی درخت عظیم و دیرینه عبد الواسع بجای کهن لفظ گشن بفتحتین کاف فارسی
و شین منقوطه بمعنی درخت خرما آورده و بمعنی بزرگ و عظیم هم نوشته اما در برهان قاطع گشن
بفتحتین کاف فارسی و شین منقوطه بمعنی بسیار و انبوه آمده و بمعنی درخت خرما بهم اول و سکون
ثانی تصحیح نموده * راقم سطور میگوید که در اینجا لفظ گشن بهر دو معنی درست می نشیند یعنی
درخت بسیار و انبوه یا درخت خرما میتوان سوخت لیکن در صورت معنیٔ خرما گرفتن وزن
شعر از دست میرود مگر آنکه قایل بجواز تصرف اهل زبان شوم چنانکه گفته اند یجوز للشاعر ما لا
یجوز لغیره * و ازین نوع تصرف اهل لسان بسیار است چنانچه زهره بفتح ها را بسکون ها نظم
فرموده اند و همچنین مشدد را مخفف و غیر مشدد را مشدد و ایراد امثلهٔ هر یک نظر بر تطویل کلام
فروگذاشت شد * معنی بیت آنکه از ریزه و خرده آتش را می توان افروخت و چون
مشتعل گردد درخت انبوه و عظیم را توان سوخت و خاکستر توان نمود * ملک را چنان گرم
کرد این سخن * که جوشش برآمد چو مرجل بتن * جوش * بروزن موش حاصل مصدر جوشیدن
بمعنی بهم برآمدن و شورش کردن و شین در آخر ش راجع است بطرف بادشاه * مرجل *
بالکسر بکر و فتح سوم دیگ مسی بزرگ * یعنی بادشاه را این سخن که وزیر کهن عرض کرد چنان
گرم نمود و بر سر غضب آورد که همچون دیگ که جوش از بالای آن ریخته گردد برگردا گرد
او افتاده شود جوشش بتن برآمد عرق قهر از بدنش روان شد و در متن چهاپه * ملک را چنان گرم
کرد این خبر * که جوشش برآمد چو منجل بسر * آمده است * منجل * بالکسر داس که بدان
غله درو کنند ظاهر ا نشد که مصحح از منجل چه اراده کرده و معنی بیت چه خواسته * و در بعضی ملک را

چنان گرم کرد این نجر * که جوشش بر آمد چو دشمن بسر * و این نسخه از جا با اصح است *
غضب دست در خون درویش داشت * ولیکن سکون دست در پیش داشت * قائل
داشت در مصرع اول غضب و در ثانی سکون است * دست در خون داشتن * عبارت
از سعی کردن در کشتن و دست در پیش داشتن کنایه از منع کردن و بازداشتن و آنها که
غضب دست و همچنین سکون دست را محمول بر قلب نموده دست غضب و دست
سکون گویند و قائل داشت پادشاه داند منشای آن قلت تدبر است فتدبر * معنی آنکه
غضب پادشاه را در کشتن درویش تحریص و تحریض می کرد ولیکن تحمل و بردباری منعش مینمود
و می گفتی نمی آید * که پرورده کشتن نه مردی بود * ستم در پی داد مردی بود * میازار پرورده خویشتن
* چو تیر تو دارد به تیرش مزن * به نعمت نبایست پروردنش * چو خواهی به بیداد خون خوردنش
* از و ماهمی ایقینت نشد * در ایوان شاهی قریبت شد * کنون تا یقینت نگردد گناه * بگفتار دشمن
گزندش مخواه * سرد * مقابل گرم ناخوش و بیمزه * قوله چو تیر تو دارد * تیر دار بمعنی ترکش بردار
اینجا مراد مطلق خدمت گزار است و میتواند بود که تیر کنایه از امان و زنهار باشد چنانچه مشهور
است که چون ملوک و امرا شهری یا دهی را غارت کنند و از سکنه آنجا کسی را زنهار دهند و خواهند که از
تاراج و غارت سلامت ماند تیری بدو دهند تا هر که از لشکریان تیر بدست او بیند ایذا و مضرت
باو نرساند * حاصل معنی آنکه هر کرا از لطف و کرم نواخته باشی و او از تو توقع رحمت و احسان
داشته باشد بهیچ وجه او را مرنجانی و آزار نرسانی * ملک در دل این راز پوشیده داشت *
که قول حکیمان نیوشیده داشت * دل است ای خردمند زندان راز * چو گفتی نیاید بزنجیر باز * راز *
بروزن قاز بمعنی پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل * این راز * اشارت است بآنچه وزیر
کهن از خیانت وزیر نو بپادشاه رسانیده * و مصرع ثانی تعلیل پوشیده داشتن و بیت لاحق بیان
قول حکیمان * یعنی آنچه وزیر کهن از خیانت وزیر نو بپادشاه رسانیده بادشاه در دل خود مخفی
میداشت زیرا که قول حکیمان شنیده بود یعنی ای خردمند دل زندان راز است هرگاه افشای
آن کردی دیگر هرگز بزنجیر نخواهد آمد و بران توانا نخواهی شد * نگه کرد پوشیده در کار مرد *
خلل دید در رای هشیار مرد * هشیار * درینجا صفت رای است نه صفت مرد یعنی مرد هشیار زیرا که
درین صورت حرف روی در مصرع اول متحرک و در ثانی ساکن می آید و این عیب فاحش
است * که نا قدر نظر بر یکی بنده کرد * پری چهره در زیر لب خنده کرد * زیر لب خندیدن * کنایه از

تبسم کردن واین بیت بیان خلل است * ودر بعضی که ناگه نظر دزدی بکی سوی کرد آمده * زی *
بکسر زای معجمه سوی و جانب * دو کس را که باشد بهم جان و هوش * حکایت کنانند ولبها خموش *
کاف که باشد بهم جان و هوش شرطیه و صفتیه در دو سهو افتد شد * حکایت کنان * جمع حکایت کن
است نه اسم حالیه * یعنی دو کس را که جان و هوش متفق یکدیگر باشند حکایت کننده اند
وحال آنکه لبهای ایشان در گفتار نیست * چو دیده بدیدار کردی دلیر * نگردد چو مستسقی از دجله سیر *
دلیر * بامرتین بی باک * مستسقی * بضم میم وکسر قاف جدا دند مرض استسقا و استسقا مرضی است
که بسبب آن آب بسیار خورند و سیر نگردند * دجله * بالکسر و بالفتح نهر بغداد و مطلق
رودخانه * این بیت در بیان احوال عاشقان مجازی و گرفتاران نظربازی است * یعنی چون
دیدهٔ شاهین بتکرار مشاهدهٔ جمال محبوب بر دیدار دلبر بی باک شد دولت دیدار میسر
آمد هرگز از دیدن سیر نشود چنانکه کسی مرض استسقا دارد اگر تمام دریای دجله را نوشد
سیر و آسوده نگردد * چو خواهی که قدرت بماند * دل ای خواجه در ساده رویان مبند * وگر خود
نباشد غرض در میان * حذر کن که دارد بهیبت زیان * قدر * بالفتح جاه و منزلت * خواجه *
با خای منقوطه و ثانی معدوله بر وزن راجه رئیس خانه و بمعنی معظم باشد * ساده رو * کنایه از معشوق
محبوب و کسیکه ریش و بروت نداشته باشد * یعنی اگر می خواهی که قدر و منزلت تو انحطاط
نپذیرد و دوام برقرار ماند ای خواجه دل در ساده رویان مبند چه موجب افتادگی از جاه و منزلت
خواهد بود و اگر غرضی در میان نباشد و محض محبت صادق بود تاهم بپرهیز زیرا که درینصورت
اگرچه نقصان رتبت و منزلت نیست لیکن زیان هیبت و شکوه البته است که در نظر مردمان
حقیر و خوار خواهی شد و انگشت نمای مردم خواهی گشت * مخفی نماند که از ابتدای قول دو کس
کرا باشد تا که دارد بهیبت زیان چهار بیت مقولهٔ شیخ است دو بیت اول در بیان حالت
عاشقان و دو بیت اخیر در وعظ و نصیحت * ملک را گمان بدی راست شد * ز سودا برو
خشمگین خواست شد * هم از حسن تدبیر و رائی تمام * بآهستگی گفتش ای نیکنام * راست *
بالفتح نقیض کج ضد دروغ * سودا * بالفتح خلطی از اخلاط اربعه که سودا و صفرا و خون و بلغم باشد
و در عرف دیوانگی و خلل دماغ و مایهٔ یبوست که در دماغ مردم افتد و از ان خیالات فاسد زاید
* خشمگین * مرکب است از خشم بالکسر بمعنی غضب و گین بکسر کاف فارسی بمعنی صاحب
و خداوند همچو غمگین و شرمگین که بمعنی خداوند غم و خداوند شرم است و بعضی گویند بمعنی پر است که

در مقابل خالی باشد چه کین در اصل آگین بود * شد * بمعنی مصدری یعنی از سودا بر وزیر نو خشمگین
شدن خواست * تدبیر * پایان کار اندیشیدن * رای * اندیشه و تدبیر و خرد و نیز باجهاد و
جسری گفتن و لفظ هم در اول بیت دوم زاید است * معنی ابیات آنکه گمان بد پادشاه بر وزیر نو بسبب
مشاهده معامله که با سابق گذشت راست شد و بیقین مبدل گشت چنانکه از غایت سودا و دیوانگی
خواست که برو خشمگین شود و ای اظهار قهر و غضب کند اما از کمال حسن تدبیر و محض دوربینی از
جادهٔ اعتدال انحراف نورزید و از روی تحمل و بردباری بملایمت و آهستگی گفت که ای نیکنام *
ترا من خردمند پنداشتم * بر اسرار ملکت امین داشتم * گمان بردمت زیرک و هوشمند *
ندانستمت خیره و ناپسند * چنین مرتفع پایه جای تو نیست * گناه از من آمد خطای تو نیست * اسرار *
بالکسر پنهان کردن و آشکارا نمودن و بالفتح نهانها جمع سر * امین * بفتح الف و کسر میم امانت
دار و کسی که بر او اعتماد باشد * مرتفع * بضم میم و فتح ثالث بلند و عالی * چو من بد گهر پرورم * لاجرم *
خیانت روا دارم اندر حرم * گهر * بضم کاف فارسی و فتح ها مخفف گوهر اصل و نژاد * لاجرم *
بفتحتین جیم و رای مهمله لابد و لا انقطاع و ناچار و بی شبه * حرم * بفتحتین گرد کعبه و گرد باغ و جز آن
و منزل گرداگرد مشکوی و خانه * یعنی چون بد اصل را که از روی بدخوی و بدکاری حرمی نگه نباید پرورش
کنم و بمقرب خود سازم هر آینه در مشکوی خود خیانت را او روا داشته باشم * برآورد سر مرد بسیار
دان * چنین گفت کای خسرو کاردان * مرا چون بود دامن از جرم پاک * ندارم ز خبث
بداندیش باک * جرم * بضم گناه * خبث * بالضم پلید شدن و کسی را بد گفتن و نیز عیب *
بخاطر درم هرگز این ظن نرفت * ندانم که گفت آنچه بر من نرفت * هرگز * بفتح اول و کسر کاف
فارسی و سکون ثانی و زای هوز هیچ وقت و هیچ زمان و همیشه و لایزال * معنی آنکه آنچه پادشاه
میفرمایه قطع نظر از تحقق هرگز خیال و گمان هم بخاطر من راه نیافته که این چنین حرکتی و پای لغزی از من
بوجود آید تا بکردن و مرتکب شدن آن چه رسد پس ندانم که آنچه بر من نرفت کدام کس
عرض رسانید * شهنشاه گفت آنچه گفتم برت * بگویند خصمان بروی اندرت * چنین گفت
با من وزیر کهن * تو نیز آنچه دانی بگو و بکن * خصم * بالفتح دشمن * بخندید و انگشت بر لب گرفت *
کزو هرچه آید نباشد شگفت * انگشت بر لب گرفتن و انگشت بدندان گزیدن * کنایه از تعجب
کردن و تحیر نمودن باشد و حسرت و افسوس خوردن را نیز گویند * یعنی وزیر نو سخن پادشاه
شنیده بخندید و از بوالعجبی انگشت حیرت بر لب گرفت و گفت که از وزیر کهن در حق من هرچه

بو توع آید عجب نیست * دسو دیگر بینم جای خودم * کنا برزبان آورد جز بدم * من آنگاه انگاشتم
دشمنش * که خسرو فرو تر نشاند ازمنش * چو سلطان فضیلت نهد بر دیم * نداند که دشمن بود در دیم *
مرا تا قیامت نگیرد بدوست * چو بیند که در عز من ذل اوست * فضیلت * افزونی و بلندی درجه *
ذل * بهم ذال معجمه و تشدید لام خواری * عز * بالکسر ارجمندی و نایاب شدن * برینت گویم
معنی درست * اگر گوش با بنده داری نخست * حدیث * بردن قبل سخن * گوش داشتن *
بمعنی متوجه شدن سخن برهان قاطع * قوله اگر گوش با بنده داری نخست * یعنی اگر اول بمن متوجه
شوی و گفتار من بشنوی و بر حرف خصم که در زیر کمین باشد بیش از التماس من عمل نفرمائی
و کار نبندی * واز بیت لاحقه ندانم کجا دیده ام در کتاب الخ بیان حدیث است * و سخن جمعی
بی گوش و هوش که نخست را صفت گوش دانند و بتقدیر آن سبب گتابند گوش نباید کرد * ودر بعض
نسخ بجای حدیثی درست یکی شعر گذشت دیده شد غلط فاحش باشد چه درین صورت با وجود
اختلاف توجیه حرف روی هم متحقق نمی شود زیراکه ذال گذشت مفتوح وخای نخست مضموم است
وحرف روی در یکی شین معجمه ودر دیگری سین مهمله است پس شعر بی قاعده باشد فتامل *
* مثل * ندانم کجا دیده ام در کتاب * که ابلیس را دید شخصی بخواب *
ببالا صنوبر بدیدن چو حور * چو خورشیدش از چهره می تافت نور * ابلیس * بالکسر همان عزازیل که
در دیباچه گذشت * صنوبر * بالفتح درخت ناز وآن درختی است خوشبو ودر فرهنگ صنوبر بار
وناز ونغز سرو را گویند و بار وناز هر دو لغت اند من کشف اللغات ودر بعض نسخ بجای دیده ام
خوانده ام آمده صحت ندارد * ودر بعض ببالا صنوبر بدیدار حور * واقع است * فرا رفت وگفت
ای عجب کین توئی * فرشته نباشد بدین نیکوئی * فرشته * بشین منقوطه بر وزن و معنی فرسته
بسین مهمله که رسول و پیغامبر باشد * نیکوئی * درینجا بمعنی حسن صورت واقع است * یعنی
آن شخص نزدیک ابلیس شد وگفت محل شگفت و تعجب است این صورت که تو داری
فرشته هم باین حسن و جمال نباشد ودر بعض نسخ * نظر کرد وگفت ای نظیر قمر * ندارند ثانی
از جمالت خبر * واقع است * تو کین روی داری بحسن قمر * چرا در جهانی بزشتی سمر *
جهانی بایای معروف برای اثبات فعل است کما مر * ودر بعضی بجای بحسن قمر نظیر قمر دیده شد *
ترا سهمگین روی بنداشتند * بگرمابه در زشت بنگاشتند * سهمگین * مرکب است از سهم
بمعنی ترس وگین بمعنی خداوند و صاحب بمعنی ترسناک و مهیب * گرمابه * بکاف فارسی

حمام و کشیدن * نقش کردن و صورت بستن * بر آن نقش بود در ایوان شاه * ز آزرم رومی و گرد دست
وزشست و شاه * رژم * بکسر اول وفتح زای فارسی بر وزن رزم بمعنی افسرده و غمگین و اندوهناک
و سرد و افسرده و سیاه و تاریک * معنی آنکه صورت من در ایوان شاه بر از شکست روی و گرفته مثل نقش
قومی بود و تصویر می کنند و عند الواسع بجای در ایوان بحمام اختیار فرموده و ایوان را محمول بر
بی اهتمام نموده چه متعارف و مشهور است که صورت عفاریت بر در و دیوار حمام نقش
می کنند در ایوان * شنید این سخن بخت برگشته دیو * بزاری برآورد بانگ و غریو * دیو
بیای فارسی نوعی از شیطان باشد و گمراه و کج اندیش و کج طبع و بمعنی دشمن هم
آمده * غریو * بکسر غین و سکون تحتانی مجهول بواو شور و فریاد و بانگ و غوغا * یعنی آن دیو برگشته
بخت این سخن شنید و شور و غوغا ناله و زاری برآورد و گفت * که ای نیک بخت این
نه شکل من است * ولیکن قلم در کف دشمن است * بر انداختم بیخ شان از بهشت * لاجرم
بکین می نگارند زشت * مشار الیه شان لفظ دشمن باشد که در مصرع ثانی بیت اول است و معنی
ابیات ظاهر * مرا هم چنین نام نیک است ولیک * ز غیرت نگوید بد اندیش نیک * غیرت *
بالفتح رشک بردن و بالکسر رشک و در بعض نسخ بجای غیرت علت واقع است * علت *
بالکسر و تشدید لام وجه و سبب و در بعض دیگر * مرا هم چنان خوی نیک است ولیک * ز علت
نه بیند بد اندیش نیک * آمده از این بیت مقوله وزیر است در حق خویش * ولیکن نه اندیشم
از خشم شاه * دلاور بود در سخن بیگناه * دلاور آنکه از هیچ چیز و از هیچ کس نترسد و مصرع
دوم علت مضمون مصرع اول است یعنی از خشم و غضب پادشاه اندیشه نیکنم و باک
نمیدارم زیرا که بی گناه در سخن گفتن و بجواب سوال پرداختن دلیر می باشد * اگر محتسب
گردد آن را غم است * که سنگ ترازوی بارش کم است * محتسب * بالضم بشمار آرنده
و نیز آنکه وزن سنگ ترازوی دکان بکند و نرخ غله تحقیق نماید * ترازو * مضاف است بجانب
بار ای ترازوی وزن کردن چه بار بمعنی وزن هم آمده * سنگ * درین محل عبارت از سنگی
است که بدان غله وغیره وزن کنند هندش بات خوانند * حاصل معنی آنکه چون محتسب برای احتساب
در شهر گشت کند غم و اندیشه آن را باشد که سنگ ترازوی وزن کردن او کم باشد * چو حرفم
برآید درست از قلم * مرا از همه حرف گیران چه غم * در بعضی بجای آید که مضارع است آمد
بصیغه ماضی دیده شده * وزیر یکه جاه من آتشش بر بیخت * بفر سنگ باید ز کارش گریخت * آب ریخته و

کنایه از بی عزتی و خفیف ساختن * نماند در سخن گفتنش خیره ماند * سر دست فرماندهی برفشاند *
خیره * بروزن تیره حیران و سرگشته و فرومانده * سر دست افشاندن * کنایه از غضب کردن * یعنی
پادشاه در سخن گفتن او حیران ماند و از جواب آن عاجز آمد ناچار بهیبت سلطانی و سطوت
قهرمانی را انکار فرموده غضب کرد و گفت * که مجرم بدین زرق و زبان آوری * ز جرمی که دارد دگر بری *
مجرم * باسم گنهگار * زرق * بفتح زای معجمه وبسکون رای مهمله ریا و نفاق و دروغ * زبان آوری
طلاقت لسانی یعنی گنهکار از دروغ بندی و زبان آرائی و طلاقت لسانی از گناهیکه برگردن او ست
پاک نمی تواند شد * ز صحبت همانا که نشنیده ام * نه آخر بچشم خود دیده ام * همانا * ظاهر
و یقین و نون بسر مصرع ثانی استفهام انکاری و در بعضی که آخر بکاف اضافه آمده * یعنی هر آینه
همین قدر نیست که از مردگان و خشم تو شنیده باشم آخر بچشم خود هم دیده ام * که این زمره
خلق در بارگاه * نمی باشند جز در ایشان نگاه * زمره * باضم گروه مردم * بخندید مرد سخن گوی
و گفت * حق است این سخن حق نشاید نهفت * سخن گوی * بمعنی سخن سنج است
که کنایه از شاعر و مردم فهمیده و سخن فهم باشد * حق * ضد باطل یعنی راست * نهفت *
بکسر اول و ثانی مضموم ماضی نهفتن بمعنی پوشیده و پنهان هم هست * یعنی مرد سخن گو که وزیر
نو بود چون سخن پادشاه شنید بخندید و گفت که آنچه از نظر کردن بنده بران دو صورت فرخنده
فرمودی عین حق و محض صدق است و حق را بدروغ نتوان پوشید و لیکن * درین نکته هست
اگر بشنوی * که حشمت فزون باد و دولت قوی * نکته * بالضم سخن باریک و لطیف و همزه
ملینه در آخرش عوض یای وحدت است چه در آخر لفظی که های مختفی باشد چون تای وحدت و ضمیر
و غیره لاحق کنند های را بهمزه ملینه بدل سازند * قوله اگر بشنوی * شرط است و جزای آن محذوف
یعنی بگویم * معنی آنکه ای پادشاه در ضمن نظر کردن من بران هر دو سخنی لطیف و رمزی باریک
مضمر است اگر بگوش و هوش بشنوی بگویم مصرع ثانی جمله معترضه دعائیه است و در بعضی *
که حکمت روان باد و دولت قوی * واقع است * نه بینی که درویش بی دستگاه * بحسرت
کند در توانگر نگاه * مرا دستگاه جوانی برفت * بلهو و لعب زندگانی برفت * ز دیدار ایشان ندارم
شکیب * که سرمایه داران حسنند و زیب * دستگاه * بروزن تختگاه بمعنی قدرت و جمعیت
سامان و دسترس و مرتبه * حسرت * بالفتح دریغ خوردن و پشیمانی سخت * توانگر * مرکب
است از توان وگر بمعنی صاحب قوت و قدرت و توانائی بکثرت استعمال الف حذف گردیده

بکثر شد * لهو * بالفتح بازی کردن و بازی چیزیکه از عمل آخر باز دارد * لعب * بفتح اول و ثانی بمعنی
مله بکسر و بازی کردن و بازی * یعنی آنکه ای خداوند نمی بینی که گدای بی دسترس و بی سامان
از روی حسرت و افسوس در توانگر نظر میکند پس من هم که دستگاه جوانی از دست رفته است
و رمق قالی سن در بازی صرف شده مثل گدای بی سر و سامان از دیدار ایشان که همچو توانگران
سرمایه دار حسن دو بیت میداند صبر و شکیب نمیدارم * مرا هم چنین چهره گلی فام بود *
بلورینم از خوبی اندام بود * فام * بر وزن و معنی وام که قرض و دین باشد و بمعنی لون و رنگ
و شبه و نظیر و مانند هم آمده * بلور * بالکسر و تشدید لام مفتوح معروف است و یاء و نون بلورین
برای نسبت و تخفیف لام برای ضرورت شعر * اندام * بالفتح بدن و عضو آدمی را گویند یعنی
همچو چهره و اندام ایشان مرا هم چهره گلرنگ و اندام بلورین بود * در این غایتم رشته تا ماه کفن *
که مویم چو پنبه است و دوکم بدن * رشته * بکسر رای مهمله و سکون شین منقوطه ماضی رشتن که رشتن
پنبه و تافتن پشم و ابریشم و امثال آن باشد * کفن * بفتحتین جامه مرده و بفتح اول و سکون
ثانی رشتن سوف و جز آن * پنبه * بر وزن گنده معروف که بعربی قطن خوانند * دوک * بر وزن
خوک آلتی است آهنین که بدان ریسمان ریسند و بهندی تکلا گویند * یعنی در این غایت که موی
من مانند پنبه سفید و نرم و تن من مثل دوک ضعیف و نزار گشته مرا می باید که کفن جو دیریسم
و اسباب مرگ خویشتن مهیا سازم * مرا هم چنین جعد شبرنگ بود * قبا در بر از نازکی تنگ بود *
جعد * بالفتح موی مرغول یعنی پیچیده و دو در هم * شبرنگ * بر وزن خرچنگ نام اسپ سیاوش بود
و نام سنگی است سیاه که آن را شبه گویند و در اینجا مطلق سیاه مراد است یعنی زلف که در رنگ
همچون شب باشد * قبا * بر وزن عبا جامه پوشیدنی است معروف * نازک * بضم ثالث و
سکون کاف تازی معروف و کنایه از معشوق و مطلوب و شاهد باشد * تنگ * بفتح اول
و سکون کاف فارسی نقیض فراخ کنایه از چست و چسبان * یعنی قبای نزاکت ای جامه شاهدی
و محبوبی چنانکه ایشان را در بر نوقت است مرا هم در ایام جوانی بر اندام تنگ و چست بود *
دو رسته ز رم در دهان داشت جای * چو دیواری از خشت سیمین بپای * کنون نرم کن تو تقت
سخن * بیفتاد یک یک چو سور کهن * رسته * بسین مهمله بر وزن دسته بالفتح بمعنی خلاص شده
نجات یافته و مطلق صف را گویند اعم از انسان و حیوان و آنکه در عامه نسخ رشته بشین منقوطه
دیده شد غلط محض باشد چه رشته بالکسر و سکون شین تجره تار ابریشم و ریسمان را گویند و نیز

نام مردی است * دُر * بالضم والتشدید مروارید بزرگ وکلان ونیز کنایه از دندان باشد *
خشت * بکسر خای معجمه بروزن زشت آجر خام وپخته را گویند * سور * بضم سین مهمله وسکون
واو دیوار قلعه ودر قاموس بار خوانند * یعنی دندانهای من که چون مروارید مجلی وآبدار بود در دهانم
چنان می نمود که گویا دو قطار برپاست ودو صف استاده است چنانکه دیواری از خشت
سیمین قایم باشد حالا که پیش تو حرف می زنم وقت سخن گفتن نگاه کن که چگونه از هم افتاده اند
چنانکه از بنیاد کهنه خشتهای یک سور بیفتد هم چنین دندانهای من نوبت بنوبت از هم ریخته اند واریا
در آمده ودر بعضی بجای سوری جسری آمده * جسر * بالفتح پلی که بر روی آب بندند * در اینان بحسرت
چرا ننگرم * که عمر تلف کرده یاد آورم * تلف * بفتحتین نیست شدن وهلاک گردیدن * یعنی
اکنون که ضعف پیری مراد ریافته وایام شبابم از دست رفته بحسرت وافسوس چرا در اینان
نگاه نکنم که نگاه کردن من بدین دو حور لقا بر ایام گذشته خود حسرت خوردن وبر عمر تلف کرده
خویش تاسف بردن است * برفت از من آن روزهای عزیز * بپایان رسد ناگه این دور نیز *
دور * بالفتح بروزن غور گردش گردون وبمعنی عهد وزمان ودر اکثر نسخ بجای دور روز دیده شد *
قوله آن روزهای عزیز * کنایه از ایام شباب وایام جوانی باشد که ذکر آن بما سبق گذشت *
چو دانش در این در معنی بسفت * بگفتا کزین به محال است گفت * و در ارکان دولت نگه کرد شاه *
کزین خوبتر لفظ و معنی مخواه * در معنی * کنایه از سخنان لطیف وگفتار آبدار * ارکان * بالفتح
جوانب قوی تر از جوانب دیگر جمع رکن بالضم کنایه از کارگزاران ومتصدیان مهمات سلطنت *
قوله بگفتا کزین به الخ * یعنی پادشاه با دل خود گفت که ازین بهتر نتوان گفت ودر بعضی بگفتند ازین
به محال است گفت * برین تقدیر فاعل گفتند ارکان دولت واعیان حضرت باشند وبیت ثانی
بتقدیر واو عطف معطوف است بر مصرع ثانی بیت اول * یعنی چون مرد دانشور این گوهر معنی را
که بما سبق گذشت بآبداری ولطافت در سلک تحریر کشید پادشاه با دل گفت که ازین
بهتر نتوان گفت وبسوی ارکان دولت واعیان حضرت نگاه کرد وفرمود که مرد شاهد پرست
در صورت پرستی خود که شهادت معنی وبرائت صوری آورده بهتر ازین بیانی وتقریری مخواه
ای دلایل ظاهری وبراهین معنوی دیگر بهتر ازین مجوی * پوشیده مباد که افراد لفظ مخواه بنابر متعارف
فارسیان باشد که تطابق فعل وضمیر ضرور نپندارند وافراد فعل باوجود جمعیت ضمیر وجمعیت
فعل باوجود افراد ضمیر جایز شمارند ونظیر این بر متتبع زبان پوشیده نیست ودر متن چهار *

گفت این گرزان به شال است لت * واقع است بربن شده مصرع اول بیت اولی جزا
بیت دوم یعنی او ارکان دولت الخ جزاء قول گفت این گرزان . تا آخر * مقوله شیخ علیه الرحمة
بنده در تصدیق حسن گفتار و ایراد معنی آبدار دانشور و معنی آنکه چون وزیر دانشور این
تو هر معنی را ابهره آب داری و لطافت در رشته بیان آمود پادشاه و ارکان دولت همه گرد
تا آخر مقوله مصنف است گفت این الخ یعنی حسن گفتار و ایراد معنی آبدار دانشور این
معنی لطافت و فصاحت بود که از ان بهتر کسی را یارای گفتن نبود * کسی را نظر سوی شاهد
رواست * که داند بدین شاهدی عذر خواست * شاهد * بکسر هاء کسی را محبوب دگواه
دوا * بروزن هوا جایز وجاری دروان * شاهدی یای مصدری بمعنی حجت و دلیل * عذر * باضم عین
ونصب گناه گفتن * معنی آنکه کسی که باین بینه او را عذر گناه تواند آورد اگر نظر بر شاهدان دهاد
دهان کند جایز و درست است * بعقل ار نه آهستگی کردمی * بگفتار خصمش بیازردمی * آهستگی *
دیری و نرمی و ملایمت یعنی اگر باجازت عقل و حکم فرد دیری و نرمی نمی کردم هر اینه بگفتار و صحبت
او او آزار داده بودم * ز صاحب غرض تا سخن نشنوی * که گر کار بندی پشیمان شوی * نا
زیباهاده * سخن شنیدن * باور کردن * صاحب غرض * آنکه خواست و آرزو داشته باشد
و سخن را بغرض خود گوید * یعنی از خود غرض و صاحب آرزو هرگز سخن را باور مداری و بر سخن
او کار بند نشوی زیرا که اگر بر سخن او عمل خواهی کرد عاقبت کار پشیمان خواهی شد و بعد اطلاع
بر غرض او و برائت ذمه مجبور علیه ندامت خواهی برد و تاسف خواهی خورد * نکونام را جاه و
تشریف و مال * بیفزود و بدگوی را گوشمال * نکو * مخفف نیکو * تشریف * بروزن تفعیل
بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن * بیفزود * ماضی او اصل بافزود بود چون بای زاید و نون نفی
و میم نهی بر لفظی که در اول آن الف باشد در آید الف را بیاء بدل کنند و اگر دو الف باشد یکی را
بحال داوند ثانی * یعنی نیک نام را که وزیر نو بود مال و جاه و بزرگی زیاده کرد و بدگوی را که وزیر
سابق عبرت گیر باشد گوشمال داد * بتدبیر دستور دانشورش * به نیکی بشد نام در کشورش
* بعدل و کرم سالها ملک راند * برفت و نکونامی از وی بماند * ضمیر شین در آخر هردو مصرع
بیت اول راجع بطرف پادشاه است یعنی بتدبیر وزیر دانشور آن پادشاه نام نیک او در کشور
مشهور شد * ملک راندن * شاهی کردن و سلطنت نمودن * رفتن * کنایه از مردن باشد
و معنی بیت دوم واضح است * چنین پادشاهان که دین پرورند * ببازوی دین گوی دولت برند

* دین پروردند * یعنی دین پرستی کنند و عادت فرمان بری را کار بندند چه پروردن بمعنی پرستیدن هم آمده من برهان قاطع * بازوی دین * یعنی مددگاری و یاری دین * گوی بردن * غالب آمدن و فایق شدن یعنی چنین پادشاهان و سلاطین که دین پرست باشند و توفیق و مددگاری دین پروری بگوی دولت برند و از همه فایق شوند * از آنان نه بینم درین عهد کس * اگر هست بوبکر سعد است وبس * قد بو خردمند فرخ نهاد * که شاخ امید ش برومند باد * بهشتی درختی توای پادشاه * که افکنده سایه یکساله راه * بو بکر سعد * باضافت بوبکر بطرف سعد * خدیو * بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو پادشاه و وزیر و خداوند کار * درین ابیات التفات است از غیبت بخطاب * معنی آنکه ازان پادشاهان که دین پروری کنند و از بازوی دین گوی دولت برند درین زمان کسی راتی بینم بالفرض اگر کسی باین صفات حمیده و اخلاق پسندیده یافته شود بجز ذات خدیو خردمند و فرخ نهاد ابوبکر سعد نباشد خدا یا شاخ امید او برومند و بار آور باد هر آینه ای پادشاه تو درخت بهشتی یعنی درخت طوبی هستی که سایهٔ توای عدل و انصاف تو تا راه یکساله رسیده است وخلایق دور دست در ظل حمایت و رعایت تو بامن و آمان بسر می برند و به حسن اوقات زندگانی میکنند * پوشیده نماند که درین بیت از آنان نه بینم درین عهد الخ گریزاست و گریز در اصطلاح شعرا آن است که از مطلبی بمطلبی دیگر بر وند اعم از آنکه باز بر سر آن مطلب آیند یا نه * طمع بود از بخت نیک اخترم * که بال همای افکند بر سرم * خرد گفت دولت نه بخشد همای * گر اقبال خواهی درین سایه آی * طمع * بفتحتین امید * همای * بضم اول و ثانی بالف کشیده تحتانی زده نام مرغی است معروف که استخوان می خورد و سایهٔ او بر هر که افتد دولتمند و نجیب در گردد * یعنی از طالع سعد و بخت همایون امید چنین بود که بخت نیک اختر سایهٔ همای را بر سرمن افکند و صاحب نصیب و اقبالمند سازد لیکن خرد در بین و عقل مصلحت گزین گفت ای سعدی این توقع از هما مدار و چشم بی بروی گمار که هما دولت نی بخشد و از سایه اش کسی صاحب نصیب نی شود اگر دولت و اقبال می خواهی در سایهٔ همایون پادشاه درآی و سعادت طالع را مشاهده فرمای * خدایا بر حمت نظر کرده * که این سایه بر خلق گسترده * این بیت در اکثر نسخ بهمین ترتیب است و در بعض نسخ دلایلی وجودی مراد و طبع سلیم هم گواهی میدهد که این شعر در اینجا نباشد چه درین بیت و بیت آینده تکرار لفظ خدایا شعر را از ملاحت می افکند چنانکه بر متامل پوشیده نیست اگر بعد بیت بهشتی درختی توای پادشاه الخ و قبل از دو بیت

بستی . شده یعنی نظم وقناعت ترتیب گونه حاصل می شود تمام * معنی بیت آنکه خدایا کسی
عدالت و رحمت تست که این سایه بر خلق گسترده یعنی پادشاه عادل و سلطان باذل بر سر خلقان
آورده که خلایق در ظل عدالت و سایه رأفت او مأمون و مصون بوده زندگانی بسر می برند و
دعاگوی این دولتم بنده وار * خدایا تو این سایه پاینده دار * چون این حکایت بطریق تمثیل
آورده بود مناسب دعای پادشاه خود تمام کرده باز بر مطلب که وعظ و نصیحت باشد آمده می فرماید
خداوند فرمان و رای شکوه * ز غوغای مردم نگردد ستوه * سر پر غرور از تحمل تهی * حرامش بود
تاج شاهنشهی * شکوه * بضم اول و ثانی و سکون واو مجهول و ها هیبت و شان و شوکت
و بزرگی * حرام * بالفتح ناشایسته * و ناروا * تاج * افسر تیجان جمع * یعنی خداوند فرمان که صاحب رای
و بهروزی شوکت و بزرگی باشد باید که از شور و غوغای خلایق ناخوش و ستوه نگردد و اگر از
آشوب و فریاد مردم برهم شود و سر از کبر و پندار گران دارد و تاج شاهی که در حقیقت چتر خلایق پناهی
است بر سرش حرام و نازیبا است * تحمل کند هر که را عقل هست * نه عقلی که خشمش کند
زیردست * یعنی هر که از عقل و خرد بهره مند است تحمل و بردباری میکند نه آن عقل که خشم و غضب
بر او استیلا یابد و زیردستش کند * نگویم چو جنگ آوری پای دار * چو خشم آیدت عقل برجای دار *
پای برجا داشتن و پای داشتن * بمعنی ثابت قدم بودن یعنی ترا نمیگویم که هرگاه جنگ آوری
به تحمل و ثبات عقل ثابت قدم باش بلکه نصیحت من همین است که چون خشم بر تو غالب کند
عقل را از دست مده و هم چو زیردستان قهر و غضب دست و پا گم مکن چه مرد آن نیست که در جنگ
دشمن زوران را شکست دهد و گردان صف شکن را از پا در آورد بلکه در حقیقت مرد آن است
که وقت استیلای غضب عقل را برجای دارد و تحمل را از دست نگذارد و چنانکه گفته اند *
مردی گمان مبر که بسر پنجه است و زور * با نفس اگر برآئی دانم که شاطری * و در بعضی نسخه
چو خشم آوری بجای چو خشم آیدت هم آمده * چو لشکر برون تاخت خشم از کمین * نه انصاف ماند
نه تقوی نه دین * کمین * بروزن زمین پنهان شدن بقصد دشمن * یعنی آنکه هرگاه سلطان ضلالت
نشان خشم و غضب بجوش آمد و ناپرهیزگاری و جفاکاری و ناانصافی و بی رحمی را که لشکر
جرار و افواج قهار اویند از کمین گاه بیرون تاخت و بقصد انهزام شهنشاه نفس ناطقه لشکر
بمقاومت آراست انصاف و پرهیزگاری و دین و غیر آن که از صفات جزیله بشری و کارپردازان
کشور حسنات و ناظمان کارگاه نظام اند تاب مقاومت نیارند و رو بفرار نهند * حاصل معنی

این بیت و مضمون بیت قاصد واحد است * ندیدم چنین دیو زیر فلک * کز دمی گریزند
چندین ملک * دیو * عبارت از خشم و چندین ملک انصاف و تقوی و دین و غیر آن از صفات
جزیلهٔ نفس ناطقه * گفتار اندر بخشایش بر ضعیفان * * نبی حکم شرع آب خوردن
خطاست * اگر خون بفتوی بریزی رواست * شرع * بالفتح راه راست که حق تعالی برای بندگان
آفریده و بدان امر فرموده * فتوی * بالفتح آنچه بدان حکم کند فقیه * قوله نبی حکم الخ * استفهام
انکاری است ای نیست این مقدمه درست یعنی این مقدمه درست است که بی حکم شرع
آب خوردن خطاست * حاصل آنکه آب خوردن که فعل مباح است بلکه عند الضرورت
برای صیانت نفس واجب چون شرع در نهار رمضان المبارک نهی فرموده خوردن آن خطاست
و خون کردن که هدم بنیان ربانی و مذموم نزد جمیع ارباب ملل و نحل است چون شرع در جهاد
و حدود و غیر آن تجویز کرده مبادرت و ارتکاب بدان رواست بلکه فرض و در بعضی از نسخ ابی به همزه
مفتوحه زایده و در برخی به بی بیای زایده دیده شد مآل واحد است * کرا شرع فتوی دهد بر هلاک *
الا تا نداری زکشتنش باک * کرا * بمعنی هر کرا * الا * حرف تنبیه * تا * زینهار * شین ضمیر کشتنش
راجع است بطرف کرا که در مصرع اول بمعنی هر کرا واقع است و در بعض نسخ * اگر شرع
فتوی دهد بر هلاک * الا تا زکشتن نداری تو باک * آمده و در سطری الا تا نداری زکشتنش
باک دیده شد در این صورت مرجع شین ضمیر کشتنش وجودی ندارد * وگر دارد اندر
تبارش کسان * برایشان ببخشای و راحت رسان * گنه بود مرد ستمکاره را * چه تاوان زن
و طفل بیچاره را * تبار * بر وزن قطار دودمان و خویشاوندان * ببخشای * امر از بخشودن نه از
بخشیدن که امر از آن ببخش آمده * ستمکاره * بکاف تازی و های مختفی در آخر مردیکه کار او ستم
کردن بر خلایق باشد چنانکه هیچکاره و هرکاره * تاوان * با واو مالف کشیده بنون زده جرم و خیانت
و غرامت و گناه * قوله و گر دارد اندر تبارش کسان الخ * یعنی هر مجرمی را که بفتوای شرع
کشتی اگر در دودمان خویش کسان را از زن و فرزندان خود باقی دارد برایشان ببخش و راحت
رسان و بیت ثانی بیان علت بخشودن است و در بعضی از نسخ وگر دارد اندر تبارش کسان واقع
است و در بعضی وگر باشد اندر تبارش کسان دیده شد اما در این صورت اختلاف فعل و فاعل
واقع می شود چه لفظ باشد مفرد است و لفظ کسان فاعل آن جمع * تنت زورمند است و لشکر
گران * ولیکن در اقلیم دشمن مران * که وی بر حصاری گریزد بلند * رسد کشوری بی گنه را گزند *

صار * بالکسر قلعه * مخفی نماند که شعرای متقدمین پارسی در آخر موصوف بجای کسره یای زاید میارند علی الخصوص و تنها میان صفت و موصوف فاصله افتد چنانکه * بر از قید بندی شکستن بهرار * چه قیدبندی موصوف بمعنی قلعه وهزار صفت آن است و شکستن درمیان هر دو فاصل هم چنین حصاری موصوف و بلند صفت آن و گریز و فاصل بجای نسبت اهل شهر و ساکنان شهر و در اکثر نسخ بجای شهری کشور آمده * معنی آنکه قبول کردم که تن تو ور مند است و لشکرگران داری ولیکن در ملک دشمن و بیگانه تاخت مکن زیرا که دشمن در قلعهٔ بلند ای مستحکم داخل خواهد گریخت و بیچاره شهری بیگناه ورا ناحق گزند و آسیب خواهد رسید * نظر کن در احوال زندانیان * که ممکن بود بیگنه در میان * کاف مصرع دوم تعلیلیه * ممکن بود * یعنی تواند شد * معنی آنکه تفحص حال زندانیان بکن زیرا که تواند شد که بیگناهی در میانش باشد * چو بازارگان در دیارت بمرد * بمالش خیانت بود دست برد * ازان پس که بروی بگریند زار * بهم بازگویند خویش و تبار * که مسکین در اقلیم غربت بمرد * متاعی کزو ماند ظالم ببرد * دست برد * بضم بای ابجد و سکون را و دال بی نقطه بازی و گرو بردن از حریف و کنایه از قدرت وافزونی و دلیری و فیروزی و چابکدستی در اینجا مراد معنی ترکیبی آن است یعنی دست بمالش بردن ای مالش را ضبط کردن و داخل بیت المال نمودن خیانت است * غربت * بالضم دور شدن از وطن و شهر خود * اقلیم غربت * باضافت عام الی الخاص * مسکین * بالکسر درویش و ضعیف و ذلیل و بیچاره * متاع * بالفتح باحتیاج خانه و آنچه بدان منفعت گیرند و نفع اندک و چیز اندک * معنی ابیات آنکه احیانا اگر بازرگانی و سوداگری در اقلیم تو بمیرد مال و متاع او را اغراق و ضبط مکن و در بیت المال داخل مساز زیرا که چون خبر وفاتش بخویش و تبارش خواهد رسید خواهند گریست و باهم خواهند گفت که بیچاره مسکین در اقلیم غربت فوت کرد و متاعی که ازو مانده بود ظالم بگرفت و ضبط نمود و در اکثر نسخ بسر مصرعهٔ بیت ثانی کاف هم دیده شد و قیاس هم می خواهد که چنین باشد چه آن بیت و بیت ثالث بیان خیانت است * بیندیش ازان طفلک بی پدر * وزآه دل دردمندش حذر * کاف طفلک برای ترحم است و ازان طفلک اشاره است بر طفل بازرگان متوفی * حذر * بتحتین پرهیز کردن * بسا نام نیکوی پنجاه سال * که یک نام زشتش کند پایمال * الف بسا برای کثرت است مانند خوشا و بدا یعنی بسیار بسیار و بسیار خوش و بسیار بد * قوله نام نیکوی پنجاه سال * در اینجا نسخ متفاوت بنظر آمده

اکثر نیکو بود و واقع است درین صورت صفت نام باشد ای نام نیک که به پنجاه سال اندوخته باشد و در بعض نسخ بیای دیده شده و درین صورت مضاف الیه نام باشد یعنی نام نیک منسوب به نیکی باشد و در هر دو توجیه مضاف بود بسوی پنجاه سال و مآل هر دو واحد است و مصرع دوم بیان مصرع اول است و می تواند بود که کاف مصرع دوم مفاجاتیه باشد یعنی ای بی خبر مغرور مشو و بر نیکوئی حاصل کرده پنجاه ساله نازان مباش زیراکه بسا باشد که ناگاه یک نام زشت نام نیک پنجاه ساله را پامال کرده و نیست و نابود گردانیده * پسندیده کاران جاوید نام * تطاول نکردند بر مال عام * پسندیده کار * بکاف عربی کسیکه کار او پسندیده و پذیرفته باشد * تطاول * بروزن تفاعل دست درازی کردن و گردن درازی کردن برای دیدن چیزی * جاوید نام بسکون دال نه بکسر آن چراکه از مرکبات است و صفت پسندیده کاران بمعنی کسیکه نام او جاوید باشد یعنی کسانیکه کارشان پسندیده و نام شان جاوید باشد ای آنانکه طالب نام جاوید اند بر مال عوام دست دراز نکردند و مال مردم بزور و تعدی نخوردند * که برگشته باد آن خیانت پرست * که بر مال مردم بیازید دست * یازید * بیای تحتانی و بالف کشیده و کسر زای هوز و بسکون تحتانی و دال مهمله ماضی یازیدن بمعنی دست به چیزی درازکردن این بیت در اکثر نسخ یافته نشد و در بعضی اگر یافته شد ترتیب نظم مختلف است بهر تقدیر نزد راقم بعد بیت پسندیده کاران الخ بسیار چسپان است اگرچه بجای دیگرهم مربوط می شود زیراکه این مقوله عام ست * یعنی آنکه عوام که مال شان بغارت و تاراج خواهد رفت خواهند گفت که خدایا آن خاین که بر مال مردم دست درازی کند برگشته باد و روی بهی مبیناد * در آفاق گر سر بسر پادشاست چو مال از توانگر ستاند گداست * آفاق * بالمد جمع افق بضمتین کرانهای جهان و کرانهای آسمان * سر بسر * با بای ابتدائیه یعنی ازین سر تا آن سر پادشا مخفف پادشاه این تصرف شاعران است چنانچه * بهر سید کان بوم بفرخ کراست * که این تهمتن بر و پادشاست * یعنی آنکه اگر ازین سر تا آن سر یعنی پادشاه تمام روی زمین است چون از توانگر مال بگیرد پادشاه نیست بلکه در حقیقت گداست * بمرد از تهی دستی آزاد مرد * ز پهلوی مسکین شکم پر نکرد * آزاد * بالمد بروزن آباد کسی که از تعلق ظاهری و باطنی خلاص یابد و بی قید و مجرد و نجات یافته را نیز گویند * یعنی آزاد مرد اگر از تهیدستی بمیرد قبول میکند لیکن از پهلوی مسکین شکم خود سیر نمی گرداند یعنی مسکین و محتاج را برای منفعت خود بضرر نمیرساند و در بعض نسخ معتبره * نمرد آن تهیدست ست

آزاد مرد * بنون نافیه یافته شد و مقترع ثانی بطوریکه مذکور شد و در بعضی نمرد و آن توجیه است
آزاد مرد * که پهلوی مسکین شکم پر نکرد بکاف هم واقع است چنانچه شارح مثنوی همین
هر دو متن را اختیار کرده و در متن اول کاف بمعنی هر که در مصرع دوم مقدر اعتبار فرموده یعنی
هر که از مال مفلس شکم پر نکرد و خود برنج و محنت بسر برد اگر بظاهر مرده باشد در حقیقت نمرده است
لان اولیاء الله لا یموتون و صحت معنی نسخهٔ ثانی برین توجیه نموده که هر که پهلوی مسکین
و خوار مفلس شکم خود پر نکرد باین معنی که هر چه از وجه قوت بدست او آمده آنرا بر همسایه
مسکین قسمت نموده خورد و بخویشتن پروری مشغول نشد اگر بظاهر مرده باشد در
حقیقت نمرده است چرا که نام نیک در جریدهٔ روزگار ثبت خواهد ماند محرر سطور می گوید که
متن اول اصح باشد و این هر دو متن از تصحیفات بوجه در بن حکایت بیان احسان نیست
بلکه بیان احتراز از ظلم و تعدی است چنانچه از سیاق حکایت بر ظاهر است پس هر دو توجیه
تکلف محض باشد *

* حکایت در معنی شفقت بر رعیت *

شنیدم که فرماندهی دادگر * قبا داشتی هر دو روی آستر * بالمد بظاهر صد ابره * قبا *
بروزن صبا جامه ایست پوشیدنی و مقرر است که در باطن قبا آستر و در ظاهر ابره میدوزند و
ابره از آستر قیمتی می باشد پس آن بادشاه را قبای هر دو سو یکسان بود و فرقی در ابره و آستر
نداشت * یکی گفتش ای خسرو نیک روز * قبای ز دیبای چینی بدوز * دیبا * بروزن زیبا لباسی
باشد از حریر الوان * دیبای چینی * دیبائی که از چین خرد * دوزه امر از دوختن لازم و متعدی هر دو
آمده و اینجا متعدی مستعمل * بگفت اینقدر ستر و آسایش است * وزین بگذری زیب
و آرایش است * ستر * بالفتح پوشیدن و بالکسر پوشش و پرده * یعنی اینقدر که می بینی
ستر و آسایش است و اگر ازین بگذری محض زیب و زینت است که مردان را احتراز
از آن لازم و خاصه برای زنان موضوع * پوشیده نماند که این بیت در نسخهای متعارف همین متن
است لیکن فقیر می گوید که لفظ بگذری بیای خطاب تصحیف بگذرد باشد چه فاعل بگذری مخاطب باشد
و آن شخص گوینده خواهد بود و این معنی چندان چسپان نیست و گر بگذرد بصیغهٔ مضارع بود
بی تکلف درست می نشیند و بابیات سابقه و لاحقه بسیار چسپان یعنی پوششی که نمیه ادم برای
ستر و آسایش بس است و اگر ازین بگذرد و تکلفی در آن بکار رود زیب و آرایش خواهد بود *
نه از بهر آن می ستانم خراج * که زینت کنم بر خود و تخت و تاج * اگر چون زنان حله در تن کنم * بمردی

کجا دفع دشمن کنم * حله * بالفتح بزاپمنی و جامه که آستر داشته باشد وشاوار و ردا یعنی ازار و چادر * بمردی * بای قسمیه یعنی سوگند مردی و مردانگی * مرا بهر ز صدگونه آز و هواست * ولاین خزینه نه تنها مراست * آز * بالمد و سکون رای نقطه دار بمعنی آرزو و خواهش و حرص باشد * خزینه * بکسر خای معجم اما لغزانه بالکسر بمعنی گنجینه * خزاین براز بهر لشکر بود * نه از بهر آئین و زیور بود * آئین * بروزن پائین بمعنی زیب و زینت و آرایش باشد وعبد الواسع بجای آئین آذین نوشته آذین بالمد و ذال نقطه دار بمعنی زیب و زینت بود ودر بعض نسخ * نه از بهر این زیب و زیور بود بر آمد * سپاهی که خوش دل نباشد ز شاه * ندارد حدود ولایت نگاه * چو دشمن خرد روستائی برد * ملک باج و ده یک چرا می خورد * باج * بروزن تاج مال واسبابی که بادشاهان زبردست از بادشاهان زیر دست گیرند وهم چنین سلاطین از رعایا ستانند و زیکر راهداران از سوداگران بگیرند * ده یک * آنکه از متاع ده روپیه سوداگر یک روپیه بگیرند وآن را عشر خوانند واین از حربی است اما از ذمی بیست یک واز مسلمان چهل یک بگیرند * روستائی * بالیائی مجهول وفوقانی بالف کشیده دهقان را گویند که باشنده ده باشد * مخالف خرش برد وسلطان خراج * چه اقبال ماند در ان تخت وتاج * خراج * بفتح اول آنچه از محصول زمین حصه سرکار بگیرند * اقبال * بالکسر سعادت و دولت * تخت وتاج * کنایه از ملک وکشور راست ومیتوان گفت که معنی حقیقی آن مراد باشد * مروت نباشد بر افتاده زور * برد مرغ دون دانه از پیش مور * مروت * بفتحتین میم وراء مهمله وتشدید واو مردی و مردانگی * دون * بالضم عاجز وزبون * یعنی بر عاجز و افتاده زور کردن مردانگی نیست بلکه کمال دون همتی است چرا که از پیش مور ضعیف که بمشقت بسیار دانه برای قوت فراهم آورده باشد دانه ربودن و بیچاره را بی برگ ونوا داشتن کار مرغ دون همت است نه عالی همتان * رعیت درخت است اگر پروری * بکام دل دوستان برخوری * ببی رحمی از بیخ وبارش مکن * که نادان کند حیف برخویشتن * بای بکام بمعنی موافق ومطابق یعنی حسب خواهش دل دوستان * قوله بیخ وبارش مکن * ذکر لفظ بار بعد بیخ بقصد شمول افراد ومبالغه باشد چه بیخ وبار در ینجا بمعنی اصل ونسل است ومحاوره فارسیان است که دو لفظ متقابل ومتضاد باهم ذکر کنند ومعنی جمیع وهمه اراده نمایند چنانکه نزدیک ودور وعرش وفرش واصل ونسل وامثال آن والا کندن از بار نسبت ندارد * حیف * بالفتح جور وستم * یعنی ای غافل بی خبر نمیدانی که رعیت نسبت بپادشاه درخت است اگر او را

بمردی دارآفات وعاات نگه داری الخ حسب خواهش دل دوستان برخواهی خوردن
متمتع خواهی شد پس نباید کار از روی بی رحمی و بی مروتی از باج و باژش برکنی و تیشهٔ ستم
بر پایش زنی زیرا که ننی ار دیو عاید است و کار نادان است که حیف و ستم بر خود کند و خود را
پا ی افکند * یکسان برخورند از جوانی و بخت * که بر زیر دستان نگیرند سخت * برخوردن *
بواو معدوله بهره مند شدن و نفع گرفتن * سخت گرفتن * کنایه از ایذا دادن و دشوار گرفتن *
اگر زیر دستی در آید ز پای * حذر کن ز نالیدنش بر خدای * از پای در آمدن * بمعنی
افتادن و سقط شدن * حذر * بفتحتین پرهیز کردن و ترسیدن * چو شاید گرفتن بنرمی دیار *
به پیکار خون از مسامی میار * بمردی که ملک سراسر زمین * نیرزد که خونی چکد بر زمین * پیکار *
بفتح بای فارسی جنگ و جدل * مسام * بفتح میم و سین مهمله بالف کشیده و تشدید میم سوراخهای
بن موی بدن جمع مسم تخفیف آن برای ضرورت شعر است دیار و آخرش نکیرید * خون
از مسام برآوردن * عبارت از کشتن و خون ریزی کردن * خلاصهٔ معنی آنکه ای جهان جوی اگر
ملکی دولتی بنرمی و آسانی بدست تو آید احتیاج جنگ و جدل نیست پس نباید که آمادهٔ جنگ
باشی و خونریزی میان آدمی سوگند جوانمردی که سلطنت روی زمین قیمت آن ندارد که
عوض قطرهٔ خونی تواند شد و تدارک آن تواند کرد غرض مقصود مبالغه در کم آزاری و خونریزی
است و در نسخ عامه بجای مسامی مشامش بشین منقوطه واقع است و مشام بمعنی بینها
و مواقع قوت شامه است درین صورت مرجع ضمیر وجودی ندارد و اگر تکلف بکار برند
ولفظ دیار مرجعش قرار دهند و اهلی دیار ازان مقصود دارند تصرف محض است که طبع سلیم
ازان ابا می کند *

* حکایت *

شنیدم که جمشید فرخ سرشت * بسر چشمهٔ بر سنگی نوشت * بدین چشمه چون ما بسی دم
زدند * برفتند چون چشم برهم زدند * جمشید * بالفتح و بابای فارسی نام بادشاهی است حکیم پیشه
که جن و شیاطین مسخر او بودند و این لفظ مرکب است از جم که بمعنی بادشاه بزرگ باشد
و شید که بپهلوی شعاع را گویند یعنی بادشاه روشن و جه تسمیه نظر بتطویل فرو گذاشته شد گویند که
سه صد سال ملک راند و بقولی هفتصد و نوزده سال و بقولی پانصد سال و در عهد او خلق را
بیماری و زحمت نبود آخرالامر دعوی خدائی کرد و بدست ضحاک کشته شد * سرچشمه *
مراد است هم چو سرحد و سرزمین و چشمه جائی که ازانجا آب جوشد در اب نرود * نوا

صد چشمه بر سنگی نوشت * یعنی بر چشمه که از سنگی جوشیده بود رقم کرد * و تواند بود که معنیش چنین باشد بر سنگی که بر سر چشمه افتاده یا تعبیه بود کتابت کرده رقم نمود * دم زدن * کنایه از تولف کردن و دعوی نمودن باشد * چشم بر هم زدن * کنایه از ایما و اشاره کردن و زمان اندک که بعربی طرفة العین گویند * معنی ابیات آنکه شنیدم که جمشید مبارک سرشت بر سنگی که بر سر چشمه افتاده بود ثبت نمود که بدین چشمه مثل ما بسیار کسان توقف ورزیدند و قرار گرفتند و دعوی کردند اما در چشم زدن برفتند و هیچ فایده برنگرفتند * و در بعض نسخ * بسر چشمه شد بر سنگی نوشت * و معنی آن واضح است ولیکن نسخهٔ اول افصح * گرفتند عالم بمردی و زور * ولیکن نبردند با خود بگور * چو بر دشمنی باشدت دست رس * مرنجانش کورا همین غصه بس * عالم * بفتح لام آفریدگان تمامی و آنچه در میان افلاک الافلاک باشد * دسترس * قدرت و توانگری * غصه * بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر و در فارسی بمعنی خشم است * دشمنی * بیای تنکیر * یعنی چون بر دشمنی ترا قدرت و دسترس باشد ای بروی غالب آمدن توانی و در توانگری سر و سامانی از وی افزون باشی در پی ایذای او مباش زیرا که او را همین غم و غصه که تو زبردست هستی و او زیر دست تست و با تو تاب مقاومت ندارد کافی است * عدو زنده سرگشته پیرامت * به از خون او کشته در گردنت * عدو * بفتح عین وضم دال مهملتین و تشدید واو دشمن و در فارسی به تخفیف واو مستعمل * سرگشته * بکاف فارسی بمعنی شوریده سر و حیران * پیرامن * بفتح بای فارسی و کسر آن و یای مجهول گرداگرد چیزی * گشته * بمعنی گردنده مشتق از گشتن با ماضی بمعنی مصدری واقع است * معنی آنکه دشمن زنده که در فکر و اندیشهٔ عداوت و خیال مضرت تو شوریده و حیران گرداگرد تو باشد به ازان است که او را بکشی و خون او در گردن تو گردنده باشد یا به از خون او در گردنت گشتن *

* حکایت در شناختن ملوک دوست و دشمن را * شنیدم که دارای فرخ تبار * ز لشکر جدا ماند روز شکار * دارا * پادشاهی بود در ایران که بجنگ سکندر رومی بر دست سرهنگان خود کشته شد * دوان آمدش گله بانی به پیش * بدل گفت دارای فرخنده کیش * گله * بفتح کاف فارسی و ثانی مشدد و غیر مشدد رمه گوسفند و شتر و اسپ و خرگاو و آهو و امثال آن باشد * کیش * بیای مجهول بروزن ریش بمعنی ترکش و بمعنی دین و مذهب و ملت هم آمده است و درینجا ثانی مراد ودر متن چاپه * دوان آمدش گله بانی به پیش * شهنشه برآورد تیر از کیش *

واقع است ظاهرا از تعلق نیز خواسته باشد لیکن از لغت یافته نشد * گرد دشمن است
اینکه آمد بجنگ * ز دورش بدوزم به تیر خدنگ * خدنگ * بافتح بروزن پلنگ درختی است
بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر سازند و تیر خدنگ سازند * بصحرا در از دشمنان دار باک *
که در خانه باشد گل از خار باک * صحرا * بالفتح میدان و دشت ظاهر آن است که خار عبارت از
خارها باشد که گرد باغ و کشت برای محافظت نصب کنند آن را خار بندی و بر چین نیز گویند
* معنی آنکه پادشاه بادل خود گفت که در صحرا از دشمنان ترسان باید بود و احتیاط نیکو باید کرد و در
خانه چه خار بندی برای گلهای صحرامی باشد و گلهای خانه را احتیاج بدان نیست * کمان کیانی بزه
راست کرد * بیکدم وجودش عدم خواست کرد * کیان * بفتح اول جمع کی باشد یعنی پادشاهان
بزرگ و پادشاهان کیان را نیز گویند که کیومرث و کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و کی لهراسپ باشند
* زه * بکسر اول و سکون ثانی چله کمان و کنارهٔ هر چیز هم هست هم چونزه گریبان و زه حوض *
بر آورد چوپان بدل خروش * که دشمن نیم در هلاکم مکوش * چوپان * بالفتح راعی * بدل *
بروزن مخفل ترسنده و ترسناک را گویند و در بعض نسخ بجای این بیت * بگفت ای خداوند
ایران و تور * که چشم بد از روزگار تو دور * تور * بالضم مختصر توران که ولایتی است مشهور و
من آنم که اسپان شه پرورم * بخدمت درین مرغزار اندرم * مرغ * بفتح اول و غین منقوطه
موقوف بمعنی سبزهٔ شاداب که اهل هند آن را دوب گویند و زار کلمه ایست که در مقام
کثرت شی استعمال کنند هم چو گلزار بمعنی جائیکه در آنجا گل بسیار باشد * ملک را دل رفته
آمد بجای * بخندید و گفت ای نکو هیده رای * نکوهیده * بکسر نون و ضم کاف تازی زشت و بد *
ترا یاوری کرد فرخ سروش * و گرنه زه آورده بودم بگوش * سروش * بالضم بروزن خروش
نام جبرئیل هم است خصوصاً و هر فرشته که پیغام آورد باشد عموماً و مطلق فرشته را گفته اند و نام
فرشته نیز هست که ریاست بندگان بدست اوست * نگهبان مرعی بخندید و گفت * نصیحت
ز منعم نشاید نهفت * مرعی * بفتح میم و سکون را و فتح عین غیر منقوطه و الف مقصوره در آخر
بجای چریدن و چراگاه و گیاه سبز و نگهبان * مرعی بترکیب اضافی عبارت از گله بان است * منعم *
بضم میم و کسر عین مطلق مالدار و نعمت دهنده * نه تدبیر محمود و رائی نکوست * که دشمن نداند
شهنشه ز دوست * محمود * بالفتح ستوده * چنان است در مهتری شرط زیست * که هر کهتری
را بداند که کیست * مهتری * بکسر میم سرداری * کهتر * بالکسر خرد و این بیت را بیات گفته تو اندر...

تحت و ملک از خلل فرو بود الخ مقوله شبان است * مرا بارها در حضر دیدهٔ * ز خیل و چراگاه پرسیدهٔ * حضر * بفتحتین نزدیکی و خانه ضد سفر * خیل * بالفتح گلهٔ اسپان و چراگاه معلوم است برخیال یعنی حقیقت اسپان و کیفیت چراگاه پرسیدهٔ و می تواند که خیل مضاف بطرف چراگاه باشد یعنی خیلی که در چراگاه است احوال آن پرسیدهٔ * کنونت بمهر آمدم پیش باز * نمیدانیم از بداندیش باز * مهر * بالکسر شفقت * باز * بمعنی جدا و علحده یعنی اکنون که از مهر و شفقت پیش تو آمدم آیا از دشمن جدا نمی شماری و فرق در دوست و دشمن نمی آری * توانم من ای نامور شهریار * که اسپی برون آرم از صدهزار * مرا گله بانی بعقل است و رای * تو هم گلهٔ خویشتن داری بپای * یعنی ای پادشاه من که کمترین نوکران توام و گلهٔ خود را که حیوانی بهیمت و لایعقلی محض است بعقل و رای حراست می نمایم و چندان اهتمام در نگهداشت بجامی آرم که فرد فرد از گلهٔ خود جدا می شناسم تو که شبان جهانی و ودیعت یزدانی در دست تست کمال سعی و تمام همت مصروف دار که گلهٔ خود را از آفات و عاهات نگهداری و دوست را دشمن نپنداری * در آن تحت و ملک از خلل غم بود * که تدبیر شاه از شبان کم بود * خلل * بالفتح فساد و رخنه میانهٔ چیزی * چو داراشنید این حکایت ز مرد * نکو پیش گفت و نکو پیش کرد * نکو پیش * بیای موحده * یعنی دارا او را بسیار ستود و تحسین و آفرین نمود و نکوئی و احسان در حق وی بجا آورد و تواند بود * که نکو پیش * بیای مجهول باشد یعنی او را نکوئی گفت ای شخص نیک و دانشمند و صاحب خرد دانست یا خیرخواه تصور کرد * همیرفت و می گفت در خود خجل * بباید نوشت این نصیحت بدل * این نصیحت اشارت است بدانچه نگهبان مرعی بدارا گفت *

* گفتار در نظر پادشاهان در حق رعایا *

توکی بشنوی نالهٔ دادخواه * بکیوان برت کلهٔ خوابگاه * کیوان * بالفتح نام زحل ستارهٔ ایست بر فلک هفتم * کله * بکسر کاف تازی و تشدید لام پردهٔ باریک که بدان از پشه خود را نگهدارند و شارح اشنوی بمعنی خیمهٔ شب خواب نوشته * یعنی در حالیکه خیمهٔ شب خواب تو بر سر کیوان باشد ای چنان مرتفع و بلند بود که فریاد دادخواهان در انجا نتواند رسید نالهٔ مظلومان کی خواهی شنید و بداد مظلومان کی خواهی برداخت و در بعضی بکیوان زده واقع است * چنان خسپ کاید فغانت بگوش * اگر دادخواهی برآرد خروش * که نالد ز ظالم که در دور تست * که هر جور کو میکند جور تست * کاف سر مصرعهٔ بیت ثانی برای ربط و کاف دیگر که در میان مصرع است

تو میفهم یابیا نیه و کاف مصرع ثانی اضرابیه یعنی ای غافل ظالمی که در دور تست و ظلم بر رعایا و
زیر دستان میکند چنان مپندار که سزای آن بر ظالم باشد بلکه در حقیقت آن ظلم ظلم تست پس
از مکافات آن اندیشه کن و در بعض نسخ نالد ز ظالم الخ * واقع است و معنی آن واضح *
سگ دامن کاروانی درید * که دهقان نادان که سگ پرورید * کاف مصرع دوم برای اضراب
است یعنی سگ دامن کاروان ندرید بلکه دهقان نادان که سگ را پرورش کرد * دلیر آمدی
سعدیا در سخن * چو تیغت بدست است فتحی بکن * تیغ عبارت از سخنان حق و کلام صدق است *
بگو آنچه دانی که حق گفته به * نه رشوت ستانی و نه عشوه ده * رشوت * بالکسر چیزیکه بکسی دهند تا کار جائزی
ناحق کند * رشوت ستان * یعنی رشوت گیرنده * عشوه * بالکسر کرشمه و فریب و کار پوشیده * طمع بند
و حکمت ز دفتر دشوی * طمع بگسل و هرچه خواهی بگوی * غرض ازین بیت ملامت و سرزنش طامعان
و حریصان است * حاصل آنکه چون طمع را شعار خود ساختی از دفتر دانائی خود حکمت و دانش را بشوی
و کان لم یکن انگار چه بسبب غرض و طمع موافق حکمت عمل نخواهی کرد و در بعض نسخ *
طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی * واقع است معنی واضح باشد و در بعضی * زبان بند و حکمت
ز دفتر الخ * دیده شد یعنی از حرص و طمع زبان را به بند و حکمت و دانائی را از دفتر بشوی *
طمع را سه حرف است و هرسه تهی * ازان نیست مر طامعان را بهی * معنی بیت ظاهر است *
* حکایت * * خبر یافت گردن کشی در عراق * که میگفت مسکینی از زیر طاق
* عراق * بالکسر نام ولایتی است مشهور و آن دو باشد عراق عرب و عراق عجم عراق
عرب بسوی دجله بغداد و عراق عجم در ایران زمین * طاق * بنائی که خمیده و کج سازند چون
محراب در اینجا مطلق کاخ و کوشک مراد باشد * یعنی آواز مسکینی که در زیر محل میگفت بگوش
گردن کشی رسید و در بعضی * که میگفت گوینده الخ * واقع است * تو هم بر دری هستی امیدوار *
پس امید بر در نشینان بر آر * نخواهی که باشد دلت دردمند * دل دردمندان بر آور ز بند * بند *
بالفتح گره و قید و بمعنی غم و غصه و محنت هم هست * یعنی مطلب و مقصود دردمندان حاصل کن و دل
ایشان را از بند غم و الم برآور و در متن چهاپه * دل دردمندان بر آور ز بند * که هرگز نباشد
دلت دردمند * پریشانی خاطر دادخواه * براندازد از مملکت بادشاه * فاعل براندازد
پریشانی خاطر که در مصرع اول است یعنی بادشاه را از مقام بادشاهی برافکند و از سلطنت دور
دوانی سطلی سازد * تو خسپند خنک در حرم نیمروز * غریب از برون گو بگرما بسوز * خنک

بضم اول و ثانی و سکون کاف تازی مرد و بمعنی خوش و خوشامد آمده * نیم روز * یعنی نصف روز و آن رسیدن آفتاب است بر دایرهٔ نصف النهار یعنی هرگاه تو بشکوی راحت در خواب خوش خفته باشی غریب بیچاره را بگو که از بیرون بگرما بسوزد * خلاصه اینکه اگر پادشاه در ربذ آسایش خویشتن باشد فریاد مظلومان که خواهد شنید و بداد مسکینان و غریبان که خواهد رسید * ستانندهٔ داد آنکس خداست * که نتواند از پادشه دادخواست * خلاصه اینکه اگر پادشاه براد مظلوم نرسد گویا پادشاه برو ظلم کرده باشد پس خدای تعالی داد آن مظلوم از پادشاه خواهد گرفت

* حکایت در شفقت ملوک پیشین بر مسکینان *

یکی از بزرگان اهل تمیز * حکایت کند زابن عبد العزیز * ابن * بالکسر بمعنی پسر * عبد العزیز * نام پادشاهی بود عادل که او را عمر نیز میگفتند یعنی بزرگی از جمله بزرگان اهل تمیز از احوال پسر عبد العزیز حکایت میکند * که بودش نگینی در انگشتری * فرومانده از قیمتش جوهری * شین ضمیر بودش راجع است بطرف ابن عبد العزیز * بشب گفتی آن جرم گیتی فروز * دری بود از روشنائی چو روز * جرم * بالکسر تن * گفتی * بمعنی گویا * در * بضم دال بمعنی لولو * معنی آنکه در شب تاریک گویا آن تن روشن کنندهٔ گیتی گوهری بود در روشنائی هم چو روز روشن و در شرح ثانوی مرقوم است * در * بفتح دال بمعنی دروازه یعنی گویا آن تن روشن کنندهٔ گیتی دروازهٔ روشنی بود که از پرتو آن شب تاریک روشن می شد چنانچه روز که سرمایهٔ روشنی است و در بعضی از نسخ صحیحهٔ معتبرها * دری بود در روشنائی روز * دیده شد برین تقدیر در بضم دال بمعنی گوهر و لفظ روشنائی مضاف بجانب روز خواهد بود * معنی نکه گویا آن جرم گیتی فروز گوهری در روشنائی روز بود یعنی روشنائی داشت هم چو روشنائی روز و این شمارهٔ فارسیان شایع است که میگویند که این آب در صفائی لولو است بدین معنی که هم چو لولو صاف است * قضا را درآمد یکی خشک سال * که شد بدر سیمای مردم هلال * قضارا * بارادت خدای تعالی و فارسیان بمعنی ناگاه و یک بیک و ناگرفت استعمال کرده اند * خشک سال * باضم و باکاف تازی سوقوف سال بی باران و قحط سال * بدر * بالفتح ماه تمام * سیما * بالمد والقصر نشان و علامت و در فارسی بمعنی پیشانی و جبین باشد * هلال * بالکسر ماه نو * یعنی رخساره و پیشانیٔ مردم که مثل ماه تمام بود از صعوبت خشک سالی و بی توشگی و خوف هلاکت مانند ماه نوخشک و لاغر شد * چو در مردم آرام و قوت ندید * خود آسوده بودن مروت ندید

* قاضی مذید ابن عبد العزیز * چه بیند کسی زهر در کام خلق * کیش بگذرد آب شیرین بحلق *
بفرمود بفروختندش بسیم * که رحم آمدش بر فقیر و یتیم * بیک هفته نقدش بتاراج داد * بدرویش
و مساکین و محتاج داد * تاراج * از یک دیگر جدا کردن و غارت نمودن * فتادند بروی ملامت
کنان * که دیگر نیاید بدستت چنان * ملامت * بالفتح نکوهش و سرزنش * یعنی مردمان او را ملامت
و نکوهش کردن گرفتند و زبان طعن بروی کشادند که دیگر چنین گوهر بی بها بدست تو نخواهد آمد *
شنیدم که میگفت و باران دمع * فرو میدویدش بعارض چو شمع * که زشت است پیرایه
بر شهریار * دل شهری از ناتوانی فگار * دمع * بالفتح آب رفتن از چشم و اشک چشم
* عارض * بکسر رای مهمله آنکه لشکر را عرض کند و در فارسی رخسار در اگویند یعنی جای بر آمدن
ریش از روی * شمع * بالفتح معروف که از موم سازند قوله و باران دمع واو حالیه است
* پیرایه * بکسر بای پارسی و سکون یای مجهول آرایش و زیور و کنایه از ساختن و پرداختن هم
هست * فگار * بکسر اول و کاف فارسی بر وزن نگار زخمی و آزرده * شهری * بیای نسبت
باشندهٔ شهر * و تواند بود که شهری بیای مجهول برای وحدت باشد چنانچه در عالمی * معنی ابیات
آنکه چون کوتاه بینان بر پادشاه زبان نکوهش دراز کردند شنیدم که می گفت و حالا نکه اشک چشم
بر رخساره اش مثل شمع فرو میدوید که بر شهریار زیب و زینت زشت است الخ * و بمعنی
بجای ناتوانی بی نوائی هم هست * مرا شاید انگشتری بی نگین * نشاید دل خلق اندوهگین *
پوشیده نماند که مدت آید در اکثر نسخ درین حکایت نیست و الحق درین محل بسیار چسپان
هم نمی افتد * دل دوستان جمع بهتر که گنج * خزینه تهی به که مردم برنج * در هر دو مصرع کاف بمعنی
از باشد یعنی دل دوستان جمع بهتر است از گنج و خزینه تهی ماندن بهتر است از بودن مردم
برنج * یا کاف تردید بود بمعنی یا یعنی گنجینه خالی بهتر است یا مردم برنج و شدت دل دوستان
جمع بهتر است یا گنجینهٔ معمور * درین صورت مضمون هر دو مصرع استفهامیه باشد و می تواند
که کاف هر دو مصرع نافیه باشد ای دل دوستان جمع بهتر است نه گنجینه و خزینه خالی بهتر است
نه مردم را برنج داشتن علی ای حال ازین بیت تا آخر حکایت مقولهٔ شیخ علیه الرحمت است *
خنک آنکه آسایش مرد و زن * گزیند بر آسایش خویشتن * گزیند * ای اختیار کند * قوله آسایش
مرد و زن * یعنی آسایش جمهور خلق * نکته * محاورهٔ فارسیان است که چون دو لفظ متقابل
پهلوی هم ذکر کنند معنی جمیع و همه اراده نمایند چنانچه عرش و فرش و ماه و ماهی و امثال آن هم چنین مرد و زن

چنانچه مولانا رومی راست * از نفیرم مرد و زن نالیده اند * معنی بیت آنکه خوشا آنکس که آسایش جمهور خلایق بر آرام خویشتن اختیار کند * یعنی راحت خلق الله مر اسرا راحت نفس خویش مقدم دارد * نکر دند رغبت هنر پروران * بشادی خویش از غم دیگران * رغبت * بالفتح خواهش نمودن * هنر * بضم یکم و فتح دوم کسب هادی چنانچه خواندن و نوشتن و بافتن و دوختن کرده است * هنرپرور * صاحب هنر و اهل فضل * معنی آنکه ارباب فضل و هنر بشادی که از غم دیگران حاصل آید میل و رغبت نه نموده اند * اگر خوش بخسپد ملک بر سریر * نپندارم آسوده خسپد فقیر * وگر زنده دارد بشب دیرباز * بخسپند مردم بآرام و ناز * فاعل دارد ملک است * دیرباز * بابای ابجد بروزن پیشواز بمعنی دراز است و درازی زمان و مدت را نیز گویند * شب زنده داشتن * بیدار ماندن * ناز * ضد نیاز * یعنی اگر ملک وقت شب تا دم سحر بیدار ماند نگهبانی مردم از دزد و مفسد کند مردم بآرام و ناز بخسپند * بحمد الله این سیرت و راه راست * اتابک ابوبکر بن سعد راست * حمدالله * یعنی سپاس و ستایش خدای تعالی راست و محاورهٔ فارسیان است که این لفظ را بجای سپاسداری و شکر گزاری می آرند برین تقدیر باء او لش زاید باشد والا در اصل این کلمه متعلق بفعل محذوف است یعنی نحمد بحمد الله ای حمد می کنم حمد کردنی خدای تعالی را * این سیرت * اشارت است بر سیرت ستوده که در ابیات سابقه گذشته * کس از فتنه در پارس دیگر نشان * نه بیند مگر قامت مهوشان * مهوش * بفتح یکم و سیوم بمعنی ماه مانند چه وش بمعنی مانند است و مه مخفف ماه * یعنی سوای قامت ماهرویان که مایهٔ شر و فتنه است دیگر نشان فتنه و فساد در پارس کسی نمی بیند * یکی پنج بیتم خوش آمد بگوش * که میگفت گویندهٔ خوب دوش * دوش * بروزن هوش شب گذشته * قوله یکی پنج بیتم * در شرح انسوی است که لفظ یکی بر سبیل تکیه کلام باشد که در محاورهٔ فارسیان کثیر الوقوع است راقم سطور گوید تواند بود که اطلاق لفظ یکی بر پنج بیت بوحدت اعتباری باشد باین معنی که پنج بیت را بر سبیل هیئت مجموعی یکی قرار داده یکی پنج بیت گفته چنانچه بر ارباب دانش پوشیده نیست و ابیات پنجگانه آنه دمی آید * مثل *

مرا راحت از زندگی دوش بود * که آن ماه رویم در آغوش بود * مرا او را چو دیدم سر از خواب مست * بدو گفتم ای سرو پیش تو پست * دمی نرگس از خواب نوشین بشوی * چو گلبن بخند و چو بلبل بگوی * مر * برای افادهٔ معنی حصر است و می تواند که برای تحسین کلام بسته *

تو لا ای سرو بیش تو بست * ای حرف ندا و منادای آن محذوف یعنی ای محبوب * نرگس * بفتح نون وکسر کاف فارسی گلی است خورد و گرد درونی او زرد است و بیرونی آن سفید و استعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند * نوشین * بر وزن زرین بمعنی شیرین دگوارا باشد * گلبن * بضم اول وبای ابجد وسکون ثانی و نون درخت گل و بوته گل را گویند * چه می خسپی ای فتنه روزگار * بیاد می لعل نوشین بیار * و در بعضی * بیاد از می لعل دوشین بیار * نگه کرد شوریده از خواب وگفت * مرا فتنه خوانی وگوئی مخسپ * شوریده * بضم و بادا و فارسی پریشان و دیوانه * مخسپ * صیغه نهی است از خفتن برخلاف قیاس * قوله نگه کرد شوریده الخ * یعنی هرگاه معشوق را فتنه روزگار خواندم و از خفتن منع نمودم مرا سیمه از خواب بمن نگه کرده غضبناک گفت عجب است که مرا فتنه می خوانی و می گوئی مخسپ پوشیده نماند که این پنج بیت مقوله گوینده است و بیت اخیر که بیت ششم است مقوله سعدی علیه الرحمة باشد که علت غائی و اصل مطلب ابیات سابقه از خوابیدن فتنه و عدم بیداری آن در ایام سلطان است * در ایام سلطان روشن نفس * نبیند دگر فتنه بیدار کس * روشن نفس * کنایه از مردم صادق القول و صاحب فراست و درینجا مراد از سعد بن بوبکر * یعنی الحق در ایام سلطنت سلطان روشن نفس ای سعد بن ابوبکر کسی فتنه را بیدار نمی تواند دید بس فتنه گفتن و بیداری امر نمودن نشاید * حکایت *

در اخبار شاهان پیشینه هست * که چون تکله بر تخت زنگی نشست * اخبار * بالفتح خبرها و اثرها یعنی تواریخهای شاهان پیشین * تکله * بالضم با کاف تازی نام یکی از پادشاهان شیراز * زنگی * نام جد ابوبکر بن سعد * بدورانش از کس نیازرد کس * سبق برد اگر خود همین بود و بس * مصرعه دوم مقوله مصنف رح است بطریق جمله معترضه * یعنی آنکه در اخبار شاهان پیشین مرقوم است که هرگاه تکله بر تخت زنگی جلوس فرمود و سلطنت بروسالم شد با همه عدل و داد ملک راند چنانچه داد گستری و خیر گدازی او بمرتبه رسید که در عهد او هیچ کس آزرده نشد الحق اگر هم چنین بود که مرقوم شد از همه پادشاهان نیکی و نیک نامی و عدل و انصاف سبق برده و پادشاهان را همین کافی است * چنین گفت یکره بصاحبدلی * که عمرم بسر رفت بیحاصلی * بخواهم بکنج عبادت نشست * که دریابم این پنج روزی که هست * یکره * یعنی یکمرتبه * بیحاصلی * بیای تحقیر * کنج * بضم کاف تازی گوشه و بیغوله خانه باشد که در عربی زاویه خوانند * پنج روز * کنایه از ایام قلیل و بیان آن مفصل در اوایل کتاب گذشت * دریابم

مضارع متکلم از دریافتن بمعنی حاصل کنم و بدست آورم * یعنی این ایام قابل را که از عمر من باقی است حاصل کنم ای در عبادت خالق صرف نمایم و در لهو و لعب نگذارم * چو می نگذرد ملک وجاه و سریر * نبرد از جهان دولت الا فقیر * یعنی چون ملک و جاه بگذرد و ای هرکس را او نت مرگ فرارسد و دولت دنیا از دیا ز ماند هیچ کس دولت از جهان نبرد مگر فقیر تا اینجا مقول لقمان است *
چو بشنید دانای روشن نفس * بتندی برآشفت کای لقمان بس * دانای روشن نفس * اشاره است بصاحبدلی که مخاطب لقمان بود * تند * باضم معروف است که مراد تیز باشد و هر چیز که از جای برجهد و جوشنده و خشمگین و غضبناک و یا در آخرش مصدری است * یعنی تیزی و جوندگی و خشمگینی *آشفتن * بالف ممدوده و ضم شین منقوطه بهم برآمدن و غصه شدن یعنی غضبناک شد و گفت که ای لقمان بس کن و ازین بیش مگوی * طریقت بجز خدمت خلق نیست * به تسبیح و سجاده و دلق نیست * طریقت * راه درویش و مذهب که باعث پاکیزگی و صفائی باطن باشد * تسبیح * خدا را بپاکی یاد کردن و سبحان الله گفتن * سجاده * بالفتح و التشدید جای نماز و نشان سجده در پیشانی * و از استاد محمد خضری باضم مع التشدید مصحح است * دلق * بالفتح پشمینه ایست که در و نشان پوشند * تو بر تخت سلطانی خویش باش * باخلاق پاکیزه درویش باش * بصدق و ارادت میان بسته دار * ز طامات و دعوی زبان بسته دار * صدق * بالکسر راست گفتن و در اصطلاح سالکان صدق آن است که هرچه داری بنهائی با خدا و خلق او در سر و علانیه * ارادت * بالکسر خواهش و خواستن * میان بسته * مستعد و مهیا او امادهٔ خدمت شده و نوکر و ملازم را نیز گویند * طامات * سخنان بیهوده و فیل طامات ضد طاعات و مکر وحیله و دروغی * زبان بستن * کنایه از خاموش شدن و سکوت ورزیدن * معنی آنکه در راست گوئی و مرضیات الهی خویشتن را مستعد و آماده دار و سر از فرمان حق تعالی متاب و از بیهوده گوئی و دروغ زنی و دعوی باطل که غرور و پندار نفس باشد خاموشی و سکوت اختیار کن * قدم باید اندر طریقت نه دم * که اصلی ندارد دم بی قدم * قدم * بالتحریک پای که از پاشنه تا سر انگشتان باشد و درینجا مراد از قدم عمل باشد * دم * بمعنی نفس است اما درینجا مجاز از سخن مراد باشد یعنی در طریقت عمل و کردار باید نه گفتار چه قول بی عمل بی حقیقت است و اعتبار ندارد * بزرگان که نقد صفا داشتند * چنین خرقه زیر قبا داشتند * صفا * بالفتح والقصر پاک و بیغش شدن ضد کدر * خرقه * بالکسر دلق یعنی بزرگان پاک سرشت که گنجینهٔ دل را از نقد صفا معمور کرده صحن سرای باطن را از غبار کدورت دور و از لوث هوای

نفسانی صاف و پر نور میداشتند چنین خرقه یعنی خرقهٔ اعمال حسنه و اخلاق پاکیزه زیر قبا پنهان میداشتند خلاصه اینکه ظاهر از اهل دنیا می نمودند و لباس فاخره می پوشیدند و در باطن با اخلاق پاکیزه و عمل نیک درویش صفت بودند

حکایت

شنیدم که بگریست سلطان روم * بر نیکمردی ز اهل علوم * که پایابم از دست دشمن نماند * جز این قلعه و شهر با من نماند * پایاب * بیای فارسی بر وزن شاداب آبی که مردم را غرقاب نبود و در آن پای توان نهاد و از آنجا پیاده توان گذشت و بمعنی پایندگی و همیشگی و باقی بودن هم هست و تاب و طاقت و توانائی و مقاومت را نیز گویند یعنی از دست تسلط و غلبهٔ دشمن جای استادن و تاب و طاقت و توانائی مرا نماند * بسی جهد کردم که فرزند من * پس از من شود مرد انجمن * جهد * بالفتح والضم کوشش و رنج و سختی کشیدن * کنون دشمن بدگهر دست یافت * سر دست مردی و جهدم بتافت * دست یافتن * کنایه از ظفر یافتن و مستولی گردیدن و بمراد رسیدن * تافتن * بمعنی گردانیدن و پیچیدن و تاب دادن رشته و مثال آن را نیز گویند * سر دست * بمعنی پنجهٔ دست مجازا زور و قوت خواسته * یعنی پنجهٔ همت و مردانگی من بپیچید و برگردانید * چه تدبیر سازم چه درمان کنم * که از غم بفرسود جان در تنم * درمان * بالف علاج و دارو باشد * فرسودن * بمعنی ریخته شدن و کاهیدن و خلل پذیرفتن * بر آشفت دانا که این گریه چیست * برین عقل و همت بباید گریست * همت * بالکسر والتشدید قصد و آهنگ * ولایت چه باشد غم خویش خور * که از عمر بهتر شد و بیشتر * شد * بمعنی رفت یعنی غم ولایت چه می خوری غم خویشتن خور زیرا که بهتر و زیاده تر از عمر که ایام جوانی و هنگام کامرانی بود بسر رفت و در نسخ عامه * بگفت ای برادر غم خویش خور * واقع است * ترا این قدر تا بمانی بس است * چو رفتی همین جای دیگر کس است * اگر هوشمند است و گر بیخرد * غم او مخور کو غم خود خورد * مشقت نیرزد جهان داشتن * گرفتن بشمشیر و بگذاشتن * مشقت * رنج و سختی کشیدن * نیرزد * بمعنی قیمت و ارزش ندارد و مراد سزاوار نیست * معنی آنکه برای جهانداری و سلطنت رانی که بزور شمشیر گرفتن و آخر بحسرت و افسوس گذاشتن است مشقت نیرزد ای سزاوار همت و جوانمردی نیست و لایق نهمت والا نه * تو تدبیر خود کن که آن برخورد * که بعد از تو آید غم خود خورد * و در بعضی چو بعد از تو الخ بحرف شرط آمده و معنی چنین شد که آن برخوردار چون بعد از تو بجای تو ابتدای پادشاهی این کشور گردد تدبیر خود خواهد کرد و غم خود خواهد خورد * برین پنج روزه اقامت مناز * بیندیش و تدبیر بازرفتن بساز * اقامت * بالکسر ایستادن و مداومت

کردن * مناز * نہی از نازیدن یعنی فخر مکن * کرادانی از خسروان عجم * ز عہد فریدون وضحاک وجم * که بر تخت وملکش نیامد زوال * نماند بجز ملک ایزد تعال * فریدون * بکسر اول وفتح آن ہر دو آمده نام پادشاہی است معروف که ضحاک را گرفته در بند کرد * ضحاک * بفتح ضاد معجمه وتشدید حای مہمله نام پادشاہی که جمشید را کشته ملک ایران را متصرف گشت وضحاک معرب ده آک است ده آک بمعنی عیب آمده چون در وده عیب بود باین نام موسوم گشت اول زشتی بیکر دوم کوتاہی قد سیوم بیدادی چہارم بی شرمی پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی ہفتم دروغ گوئی ہشتم شتاب زدگی درکار نہم بددلی دہم بی خردی * جم * اگر با خاتم وبلقیس ومور وامثال آن مذکور شود سلیمان علیه السلام مراد باشد وبمقابله آئینه وسد وخضر وآب حیوان وامثال آن سکندر ذو القرنین وباجام وشراب جمشید مراد باشد وچون از این ہا چیزی مذکور نباشد ہرچه مقتضای مقام باشد بگیرند * تعال * در اصل تعالی بود والف را بضرورت حذف کردند تعال ہشد یعنی برتر است * ایزد * بالکسر در فارسی نام خدای تعالی است واین ہر دو بیت مقطع است مصراع ثالث برنہج استفہام انکاریه ومصراع رابع علت مضمون آن وقع است یعنی کدام کس را از پادشاہان عجم مثلا از عہد فریدون وضحاک وغیره میدانی که در تخت وملک او زوال نیامد ای ہمه زیروزبر گردیده نیک میدانی زیرا که سیوای ملک ایزد تعالی جلشانه که قدیم ولایزال است ہیچ شی را پای داری نیست وذکر فریدون وضحاک وغیره بطریق ذکر خاص اراده عام است ودر بعض نسخ * خبرداری از خسروان عجم * که کردند بر زیردستان ستم * واقع است * کرا جاودان ماندن امید ماند * چو کس را ندانی که جاوید ماند * کرا * بمعنی کدام کس را یعنی ہرگاه میدانی که کسی جاوید نماند پس کرا جاوید ماندن امید ماند ای در جہان امید دوام وثبات ماندن ہیچ کس را نیست ودر اکثر نسخ * کسی جاویدان ماندن امید نیست * بگیتی کسی جای جاوید نیست * واقع است اغلب که این بیت از ملحقات باشد زیرا که معنیش خالی از مسامحتی نیست فتأمل * اگر سیم وزر ماند وگنج ومال * بس از تو بچندی شود پایمال * ودر اکثر نسخ مندا وله * کرا سیم وزر ماند وگنج ومال * بس ازوی بچندی شود پایمال * واقع است درین صورت کرا بمعنی ہر کرا باشد * وزان کس که خیری بماند روان * دمادم رسد رحمتش بر روان * روان * بالفتح در مصرع اول بمعنی جاری ودر مصرع ثانی بمعنی جان ونفس ناطقه باشد وبضم خطاست * دمادم * بالف اتصال پاینده واردوو دوادو بمعنی ساعت

بساقت * بزرگی کزو نام نیکو نماند * توان گفت با اهل دل کو نماند * الا تا درخت کرم پروری *
گر امید داری که در خوری * یعنی زینهار و هوشیار درخت کرم پروری ای بوستان پیرای
ساکنان و بی نوایان سخاوت و کرم کن چرا که اگر امیدی داشته باشی هر آئینه ازان درخت
برخوردار شوی و متمتع گردی * کرم کن که فردا چو دیوان نهند * منازل بمقدار احسان دهند *
دیوان * بالکسر دفتر حساب * نهند * بالکسر مضارع از نهادن * بمعنی پیش گذاشتن * منازل *
جمع منزل بفتح یکم و کسر سیوم جای فرود آمدن و اینجا مراد مرتبه و منزلت باشد و قافیه نهند و دهند در
هر دو مصرع مساوی است یعنی فردا روز قیامت چون قضاة در دفتر حساب پیش گذارند
و حسب نامهٔ اعمال عمل نیک و بد هر کس بشمرند در مرتبه باندازهٔ احسان و کرم هر کس خواهند
بخشید * یکی را که سعیش قدم بیشتر * بدرگاه حق منزلش بیشتر * یکی باز پس خاین و شرمسار
* بترسد همی مزد ناکرده کار * سعیش مضاف الیه قدم است و بیشتر اول بیای پارسی و ثانی
عربی * خاین * خیانت کننده * مزد * باسم اجرت کار یعنی یکی را که در سعی و جهد اعمال نیک
منزلش بیشتر است و در کسب کمال گوی سبقت برد در درگاه حق تعالی منزلت و مرتبهٔ او افزون
باشد و یکی دیگر که قدم او در سعی باز پس است و خیانت و ناراستی ورزد بدرگاه حق تعالی
خایب و خاسر خواهد ماند و شرمندگی خواهد برد چرا که در حسرت چل شانه مزد ناکرده کار مزد نمی یابد این
دو بیت مطابق است مضمون آیهٔ را * لا یستوی القاعدون والمجاهدون فی سبیل الله
فضل المجاهدین علی القاعدین * و در بعضی بجای بترسد نیابد آمده * بهل تا بدندان گزد پشت
دست * تنوری چنین گرم و نانی نبست * بهل * بکسر امر از هلیدن بمعنی بگذار * پشت
دست بدندان گزیدن * کنایه از ندامت و پشیمانی خوردن و این بیت مقولهٔ مصنف است
رحمة الله علیه * یعنی آنکه گذار ای شرمساری این چنین کس نظر مکن و او را بحال خود بده
و تا پشت دست بدندان گزد یعنی ندامت و پشیمانی برد چرا که این چنین تنور گرم بود و نان
نبست ای بنگر مایهٔ نیکوکاری و قابلیت اعمال حسنه می داشت با وصف آن در کسب و عمل
آن نپرداخت * بدانی گه غله برداشتن * که سستی بود تخم ناکاشتن * غله * بالفتح والتشدید گندم
و جو و شالی و جز آن * کاشتن * بمعنی زراعت کردن مصرع اول بنون نفی بطریق استفهام
انکاری است یعنی ای غافل عاقبت اندیش چون از غفلت پیشگی و سستی تخم بستر
یکی هنگام غله در و دن و خرمن پیدا شدن نمی دانی ای دانا مست می کنی و نیک می آیی اما

زانکه تخم ناکاشتن سستی بود یعنی تخم باشی و بذر افشانی نه توان برداشت از تخم ناکاشته همچنین بی اعمال حسنه در دار آخرت از نعم جنت بهره نتوان اندوخت

* حکایت *

خردمند مردی در اقصای شام * گرفت از جهان کنج غاری مقام * بصبرش در آن کنج تاریک جای * بگنج قناعت فرو رفت پای * شام * اقلیمی است معروف جوالعطار * صبر * بالفتح شکیبائی کردن و در کار شتاب نه نمودن * پای فرو رفتن * کنایه از ثبات قدم ورزیدن و ایستادگی کردن یعنی خردمندی در اقصای شام از جهان گوشه غاری مقام خود کرد و از صبر و شکیبائی او در آن کوشه تاریک جا پای او در کنج قناعت فرو رفت * یعنی در صبر و قناعت ثبات قدم ورزید و ایستادگی کرد ای دولت قناعت او را حاصل گشت * شنیدم که نامش خداوست بود * ملک سیرت و آدمی پوست بود * ملک * بفتحتین فرشته * یعنی نام آن کس خداوست بود و خوی فرشته و صورت آدمی میداشت * بزرگان نهادند سر بر درش * که در می نیامد بدرها سرش * یعنی بزرگان زمان سر بر در او نهادند چرا که در درها سر او در نمی آمد ای بدر هیچ کس نمی رفت و حاجت خود بکس نمی برد * تمنا کند عارف پاکباز * بدریوزه از خویشتن ترک آز * چو هر ساعتش نفس گوید بده * بخواری بگردانش ده بده * پاکباز * بروزن کارساز شخصیکه اسباب خود را تمام ببازد و زاهد و مجرد و عاشقی که بنظر پاک بمعشوق نگرد * آز * حرص و هوا یعنی عارف پاکباز را بصیرت همین است که گذاشتن و دور کردن حرص و هوا از الله نفس خود بدعا و گدائی از جناب حق تعالی تمنا و درخواست کند واللهم ارزقنا القناعة از حضرتش بمناجات خواند چرا که اگر نفس طالب باشد و او خود فرمان نفس را امتثال نماید هر آینه ده بده و قریه بقریه آواره اش خواهد گردانید * در آن مرز کان مرد هشیار بود * یکی مرزبان ستمکار بود * که هر ناتوان را که دریافتی * بسرپنجگی پنجه برتافتی * مرز * بالفتح زمین آبادان * مرزبان * بالفتح زمین دار و نگهبان زمین و مالک زمین * جهانسوز بی رحمت و خیره کش * ز تلخیش روی جهانی ترش * خیره کش * کافر عربی مشهور بی محابا آزار رساننده و ظالم و کنایه از سرکش هم هست * گروهی برفتند زان ظلم و عار * ببردند نام بدش در دیار * گروهی بماندند مسکین و ریش * پس چرخ نفرین گرفتند پیش * عار * بمعنی ننگ و سخن زشت اینجا مراد تعدی و جور باشد * نفرین * بالفتح دعای بد که پتازیش لعنت گویند * یعنی گروهی از مردان بسبب ظلم و تعدی او جلاوطنی اختیار نمودند و نام بد او در دیارها فاش کردند و گروهی از زنان که بر آمدن آنها از منازل و مساکن میسر نمی شد چرخ می گرداندند و بمحنت

ومشقت عمر می گذرانیدند و لعنت و نفرین بروی می کردند * بد ظلم جائیکه گردد دراز * نبینی لب مردم از خنده باز * این بیت مقولهٔ مصنف بطریق جملهٔ معترضه است * بد * بالفتح دست باشد * نبینی * بنون نافیه * باز * بمعنی کشاده یعنی جائیکه دست ظلم وستم دراز باشد لبهای مردم از خنده کشاده نبینی یعنی مسرت و سرور دران ملک نباشد و می تواند که ببینی بصیغهٔ اثبات باشد برین توجیه باز بمعنی علیحده و جدا خواهد بود ای لب مردم از خنده جدا باشد و هرگز با خنده آشنا نباشد * بدیدار شیخ آمدی گاه گاه * بکردی خدا دوست دروی نگاه * شیخ * بالفتح پیر و دانشمند و صاحب سجاده * وقیل الشیخ هو العالم العادل الداعي للحلق وان کان شابا * درینجا مراد از شیخ همان مرد خردمند خدا دوست باشد و فاعل آمدی مرزبان ستمگار است * ملک نوبتی گفتش ای نیک بخت * بنفرت ز مادر کش روی سخت * نوبت * در عربی بمعنی وقت و کرت و مرتبه باشد * نفرت * بالفتح گریختن * روی کشیدن * رو گردانیدن و برهم شدن و لفظ سخت مربوط است باکشر نه صفت روی * یعنی از نفرت و استکراه روی خود را از ما گردان * مرا با تو دانی سر دوستی است * ترا دشمنی با من از بهر چیست * گرفتم که سالار لشکر نیم * بعزت ز درویش کمتر نیم * نگویم فضیلت نهم بر کسی * چنان باش با من که با هر کسی * گرفتم * یعنی قبول کردم * سالار * پیشرو قافله و سر لشکر * فضیلت * افزونی * قوله فضیلت نهم بر کسی * یعنی فضیلتم بر کسی نه * شنید این سخن عابد هوشیار * بر آشفت و گفت ای ملک هوشدار * وجودت پریشانی خلق از دست * ندارم پریشانی خلق دوست * تو با آنکه من دوستم دشمنی * نپندارمت دوستدارمنی * چرا دوستدارم بباطل منت * چو دانم که دارد خدا دشمنت * قوله تو با آنکه من دوستم دشمنی * یعنی با خلق خدا که من دوستم تو با آن خلق دشمن هستی * باطل * نادرست * قوله چرا دوستدارم بباطل منت * یعنی دوستی تو که بحق نیست بلکه بسبب نارضامندی حق باطل و نادرست و ارتکاب بعصیان است چرا من ترا بباطل دوستدارم ای با تو دوستی کنم و مرتکب بطالت شوم * مده بوسه بر دست من دوستوار * برو دوستداران مرا دوستدار * یعنی هیچ دوست بر دست من بوسه مده ای با من دوستی مکن بلکه برو و خلق خدا را که دوستداران من اند دوست بدار * خدا دوست را گر بدرند پوست * نگردد ابا دشمن دوست دوست * ابا * بفتح اول و ثانی بالف کشیده * بمعنی باست که عرب مع گویند چنانکه گویند ابا تو میگویم یعنی با تو گویم * یعنی با دشمن دوست دوست نگردد * عجب دارم از خواب آن سنگدل * که خلقی بخسپد ازو تنگدل * یعنی از ظلم و تعدی او خلق لنبر

همه روز در فکر و اندیشه باشند و شب تنگ دل بخسپند * گفتار اندر نگاهداشتن خاطر درویشان
* مهاز در مندی مکن بر کهان * که بر یک نمط می نماند جهان * مها * بالکسر بمعنی ای بزرگ الف
برای ندا است * که * بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی کوچک و الف و نون برای جمعیت است
* نمط * بفتحتین نوع و گونه از چیزی و در بعض نسخ * نسق * بفتحتین آمده است و معنی آن
رشتهٔ دندان برابر و هموار باشد و فارسیان بمعنی دستور و آئین استعمال فرموده اند
* سر پنجهٔ ناتوان بر مپیچ * که گر دست یابد تو آئی بهیچ * یعنی از تغیرات زمانه و گردش فلکی اگر آن
ناتوان دست یابد ای بمراد رسد و مستولی گردد تو بهیچ آئی ای ترا ناچیز شمارد و معدوم پندارد
مبر گفتمت پای مردم زجای * که عاجز شوی گر در آئی زپای * پای از جای بردن * از قدر و منزلت
افکندن کسی را و بی طاقت و بی آرام ساختن و خراب نمودن چه پای بمعنی تاب و طاقت هم
آمده است * از پای در آمدن * بمعنی افتادن و ناتوان و خراب شدن و افتادن از رتبه و پایه
* معنی آنکه پای مردم از جا مبر ای کسی را بی طاقت و بی آرام مساز و از قدر و منزلت میفگن
زیرا که اگر تو از پا در آئی عاجز تر خواهی شد * عدو را بکوچک نباید شمرد * که کوه کلان دیدم از سنگ
خرد * نه بینی که چون باهم آیند مور * ز شیران جنگی بر آرند شور * شور * بسم اول و ثانی مجهول آشوب و غوغا و
فریاد * نه موئی را بر لشکری کمتر است * چو پر شد ز زنجیر محکم تر است * پر * بسم بای فارسی خند خالی و این
جا مراد از پر شدن قوی و تناور شدن علی سبیل الاجتماع * مینه از در پای کاری کسی * که افتد که
در پایش افتی بسی * در پای انداختن و در پای افگندن * کنایه از اهمال و تعلیل کردن باشد *
تو له در پایش افتی بسی * یعنی غرض تو از و متعلق گردد و در اهمال و تعلیل وی افتی * معنی آنکه در کار کسی
اهمال و تعلیل مکن زیرا که احتمال است که روزی احتیاج تو آن شخص شود و غرض تو از و متعلق گردد
و در اهمال و تعلیل شدید افتی * تحمل کن ای ناتوان از قوی * که روزی تو ازو قوی تر شوی * بهمت
بر آر از ستیزنده شور * که بازوی همت به از دست زور * تحمل * بروزن تفعل بار برداشتن و بر خود
رنج و مشقت نهادن * ستیزنده * بکسرتین جنگ کننده * لب خشک مظلوم را گو بخند * که
دندان ظالم بخواهند کند * دندان کندن * کنایه از بی وقری و رسوائی کردن و قطع طمع نمودن باشد
* مظلوم * ستم رسیده * یعنی ستم رسیده را بگو که لب خشک خود را بخند ای باز کند ای امیدوار و خرم
خدا بوده دندان سفید گرداند زیرا که روزی چنان اتفاق خواهد افتاد که غضب خدا بر آن ظالم نازل خواهد
شد و مردم دندان او بخواهند کند یعنی بی وقری و رسوائی او خواهند نمود * خور دکاروانی غم بار چو بینی

* نسوزد لش بر فرنست ریش * گرفتم کزافتادگان نیستی * چرا فتاده ینی چرا ایستی * کاروانی
برای موتوف دیای معروف اهل کاروان که بمعنی قافله وراه گذری باشد ومسافررا نیز گویند
که جهت تجارت بجای رود * افتاده * باصم ضد برخاسته کنایه از عاجز وسقط وخراب شده * تو
چرا فتاده بینی چرا ایستی * یعنی هرگاه زبون وعاجز شده را بینی چرا ایستاده می باشی ای تماشایکنی
ودستگیری وی نمی نمائی * برینت بگویم یکی سرگذشت * کو سستی بود زین سخن درگذشت
سرگذشت * یعنی چیزیکه رفت وگذشت *

* حکایت در معنی رحمت برناتوان درحال ناتوانی *

چنان قحط سالی شد اندر دمشق * که یاران فراموش کردند عشق * سالی * بیای مجهول وحدت
وایرادلفظ سال بعد قحط بطریق تجرید باشد چه قحط بمعنی خشک سال است پس قحط درینجا
صرف بمعنی خشکی خواهد بود * دمشق * بکسرتین قصبه ایست بشام وقیل شهریست عظیم بشام
بنا کرده دمشاق بن نمرود بن کنعان آبی خوش وهوای سازگار دارد * مراد از عشق * درینجا
سلام علیک است چه در زمان سابق بجای سلام علیک وقت ملاقات یکدیگر لفظ عشق می گفتند
چنانچه الحال نیز در هندوستان میان رندان شایع است * معنی بیت آنکه سالی در دمشق چنان
قحط افتاد که یاران از خوف آنکه مبادا کسی استدعای چیزی نماید سلام علیک ترک کردند وتوانند
بود که عشق بمعنی مشهور که محبت مفرط است باشد * واز عین وشین وقاف عنایت وشفقت
وقناعت گرفتن چنانچه در طلبان کج کرای شهرت دارد محض حشو ولغو است * چنان آسمان بر
زمین شد بخیل * که لب ترنکردند زرع ونخیل * زرع * بالفتح کشت وکاشتن زروع جمع * نخیل *
بالفتح درخت خرما * قوله که لب ترنکردند زرع الخ * تنبیه است برشدت امساک وبخل آسمان
یعنی آسمان برزمین وزمینیان بدرجه بخل وامساک روا داشت که قطع نظر از سیرابی کشت
واشجار وغیره لب ترکردن هم میسر نشد * بخوشیدند چشمهای قدیم * نماند آب جز آب چشم
یتیم * خوشید * بالضم بادار فارسی خشک شد * نبودی بجز آه بیوه زنی * اگر برشدی دودی از
روزنی * برشدی * یعنی برآمدی * روزن * بالفتح سوراخ ودریچه دودکش یعنی روزن مطبخ و
گرمابه وامثال آن که از آن دخان برآید * چو درویش بی برگ دیدم درخت * قوی بازوان سست
ودرمانده سخت * برگ * بالفتح وسکون را وکاف فارسی معروف واسباب خانه وخانگی
ودستکار اهم گویند * قوی * بالفتح محکم وتوانا وزورمند ودرینجا مراد از قوی بازو توانگر وصاحب

عزت و مالدار است * سخت * درین محل بمعنی بسیار واقع است * نه در کوه سبزی نه درباغ شخ * ملخ بوستان خوردو مردم ملخ * شخ * بالفتح مخفف شاخ و زمین سخت بی ریگ که در دامن کوه باشد * ملخ * بفتحین در فارسی معروف و بتازیش جراده گویند و بعضی تدی نامند یعنی بسبب امساک باران و شدت خشک سالی نه در کوه سبزی نه در باغ شاخ و برگ باقی بود و ملخ بوستان را خوردند و مردم از غایت ناچاری از ملخ ها غذا نمودند حاصل آنکه ملخ را بجز بوستان چیزی میسر نمی شد نه مردم را سوای ملخ غذا دستیاب میگشت و عبدالواسع نه درباغ و شخ برا و عاطفه آورده و معنی چنین نوشته که بسبب امساک باران نه در کوه سبزی بود و نه در باغ و نه در صحرا * در آن حال پیش آمدم دوستی * کز وماند بر استخوان پوستی * شگفت آمدم کو قوی حال بود * خداوند جاه و زر و مال بود * و در بعض نسخ اگرچه بمکنت قوی حال بود واقع است * مکنت * بالفتح جاه و مال و مرتبه * بدو گفتم ای یار پاکیزه خوی * چه درماندگی پیشت آمد بگوی * بغرید بر من که عقلت کجاست * چو دانی و پرسی سوالت خطاست * سوال * بالضم و مد بهمزه پرسیدن * نه بینی که سختی بغایت رسید * مشقت بحد نهایت رسید * نه باران همی آید از آسمان * نه بر می رود دود فریادخوان * دود * بالضم معروف و نیز کنایه از آه است * قوله نه بر می رود دود فریادخوان این مصرع مبنی بر آن است که او خنده و ابخره زمین هرگاه میل علو کرده نزدیک کره زمهریر رسد و منجمد گردد هوا متحرک آن شده می بارد که آن باران موجب طراوت و نشو نمای نباتات و سبب حیات حیوانات می شود * معنی آنکه از ابخره زمین بطریق معهود باران از آسمان می آید نه دود آه فریادخوانان باین همه کثرت میل علو کرده نزدیک کره زمهریر رسد تا باشد که منجمد گشته بیارد و زمین و زمینیان را سیراب سازد و تواند بود که معنی بیت چنین باشد نه از آسمان باران رحمت می آید و دود آه فریادخوانان با وجود کثرت بالا می رود و اثری از ان مترتب شود که از تاثیر آن باران رحمت ببارد * بدو گفتم آخر ترا باک نیست * کشد زهر جائیکه تریاک نیست * تریاک * بالکسر پازهر * باک * بیای موحده ترس * گر از نیستی دیگری شد هلاک * ترا هست و بط را از طوفان چه باک * بط * بالفتح جانوری است معروف که مرغابی خوانند * طوفان * بالضم آب غلبه کننده که همه چیزها را بپوشاند و باران غلبه کننده و سخت تاریکی و مرگ عام * مصرع اول شرط است و جزای آن محذوف و قوله ترا هست حالت جزا است * یعنی آنکه اگر از نیستی ای از عدم دسترس و

بی مروتی دیگری هلاک شود و بمرد باکی نه بسبب آنکه ترا هست و بط را از طوفان چه ترس و توانگر جمله ترا هست جزای شرط باشد * تنگ کردن تنگ کردن تنجید دورمن تقیه * تنگ کردن عالم اندر سفیه * فقیه * بفتح فا و کسر قاف فقه دان و دانشمند * سفیه * نادان * که مرد ار چه بر ساحل است ای رفیق * نیاساید و دوستانش غریق * غریق * بالفتح آنکه آب از سرش گذشته باشد * ساحل * لب دریا * آساید * مضارع از آسودن بمعنی بی زحمت و بی مشقت بودن و بمعنی خفتن و خوابیدن هم آمده است * قوله نیاساید و دوستانش غریق * واو حالیه است یعنی مرد اگر چه از غرقاب محفوظ و مامون بر لب دریاست نیاساید ای بی زحمت و بی مشقت نباشد درحالیکه دوستان او غریق یعنی در آب فرو شده باشند * من از بینوائی نیم روی زرد * غم بی نوایان رخم زرد کرد * بی نوا * درویش و فقیر و درمانده روی زرد * کنایه از شرمنده و منفعل و کنایه از ترسناک هم هست و آنکه درویش از رنج و سختی و بیماری زرد شده باشد * نخواهم که بیند خردمند ریش * نه در عضو مردم نه در عضو خویش * ریش * بیای فارسی جراحت که خون و ریم از آن بیرون آید و بمعنی مجروح هم آمده است * عضو * بالضم والکسر اندام یعنی این معنی را جایز نمیدارم که مرد خردمند جراحت را خواه بر اندام دیگری خواه بر اندام خود مشاهده نماید * بحمد الله ار چه ز ریشش ایمنم * چو ریشی ببینم بلرزد تنم * ایمن * بکسر الف و میم بی ترس ما از آمن است و این استعمال فارسیان باشد نه تازیان و ایمن بالفتح و فتح میم طرف راست و موضعی است که وادی ایمن در آنجا است * منغص بود عیش آن تندرست * که باشد به پهلوی بیمار سست * منغص * بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد بمعنی مکدر و تیره * عیش * بالفتح زندگانی و در فارسی بمعنی شادی * بیمار سست * بکسر رای مهمله باید خواند بسبب آنکه سست صفت بیمار است * چو بینم که درویش مسکین نخورد * بکام اندرم لقمه زهر است و درد * درد * بفتح دال قافیه خورد در اشعار قدما شایع است و بضم دال بمعنی ثفل مقابل صاف خواندن غلط است * یکی را بزندان درش دوستان * کجا ماندش عیش در بوستان * یعنی یکی را که دوستانش بزندان محبوس باشند سیر باغ کی خوش آید * و عیش در بوستان کجا ماند *

* حکایت *

شبی دود خلق آتشی بر فروخت * شنیدم که بغداد نیمی بسوخت * بغداد * بالفتح نام شهریست معروف گویند در اصل باغ داد بود از آنکه در هر هفته نوشیروان عادل در آن باغ بار عام فرمودی و داد مظلومان رسیدی * معنی بیت آنکه یک شب آه دردناکان و ناله مظلومان آتش روشن کرد و باشتعال آورد و بحدی که شنیدم که بغداد را آتش در گرفت و نیمه سوخته گشت * یکی شکر

گذشت اندران حال زود * که دکان ما را گزندی نبود * دکان * بالضم والتشدید معروف دکاکین جمع دکانات واو بعد دال تصرف فارسیان است و بتخفیف نیز مستعمل *

همان دید گفتش ای بلهوس * بر ا خود غم خویشتن بود و بس * کلمه بوالهوس که در اکثر نسخ بترکیب لفظ بو مخفف ابو بمعنی صاحب و الف و لام تعریف بلفظ هوس یافته شد غلط است چه لفظ هوس بمعنی آرزو فارسی است و داخل کردن الف و لام تعریف بر و جائز نیست بخلاف بو الفضول و بو العجب و امثال آن که الفاظ عربی اند پس حق آن است که بل هوس بی واو و الف مرکب باشد از لفظ بل اول مضموم و سکون ثانی که معنی بسیار آمده چنانچه بلهوس بمعنی بسیار هوس و بلکامه بمعنی بسیار کام و امثال آن * بسندی که شهری بسوزد بنار * اگرچه سرایت بود در کنار * بجز سنگدل کی کند معده تنگ * چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ * معده تنگ کردن * کنایه از سیر خوردن * قوله بر شکم بسته سنگ * یعنی اصحاب صفه اخیار ابرار عادت آن بود که چون بفقر و فاقه مبتلا شدندی از کسی سوال و دریوزه نمی کردند بلکه بملاحظه اینکه مبادا کسی بر حالت ایشان مطلع گردد بر شکم سنگ می بستند چنانچه حق تعالی در شان قناعت این جماعه می فرماید که * لا یسالون الناس الحافا * یعنی سوال نمی کنند ایشان با وجود فقر و فاقه از مردم از راه شرم و حمیت * توانگر خود آن لقمه چون می خورد * چون بیند که درویش خون می خورد * خون خوردن * کنایه از غم خوردن و قرین غصه و اندوه بودن * گو تندرست است رنجور دار * که می پیچد از غصه رنجور وار * رنجور دار * محافظ بیمار و خادم آن و کاف مفرع دوم اضرابیه و می تواند که تعلیلیه باشد * سبک پی چو یاران بمنزل رسند * نخسپند که واماندگان در پس اند * سبک پی * بمعنی شتاب رو و تیز قدم یعنی چون یاران شتاب رو و تیز قدم بمنزل رسند آرام نگیرند و نخسپند از ان که واماندگان سست بجز در پس اند * حاصل آنکه دل ایشان بر واماندگان می سوزد * در مصرع ثانی این بیت در صورت اظهار دال نخسپند وزن شعر از دست می رود و خلاف آن خلاف قاعده عروض بهر صورت خالی از مسامحت نیست مگر در صورتیکه در محل کاف حالت و او حالیه باشد بی تکلف راست می آید * یعنی نخسپند و واماندگان در پسند * ای نخسپند در حالیکه واماندگان عقب اند قنه ز * دل پادشاهان بود بار کش * چو بینند در گل خر خار کش * بار کش * غم خوار و تکالیف کشنده چه بار بمعنی غم و تکلیف ما لا یطاق هم آمده است * خار کش * بفتح کاف شخصی را گویند که بهو سته خار

بکشد ونیز سرم فروش درین صورت نیز مضاف وخارکش مضاف الیه باشد و می تواند که خارکش
بمعنی کشنده خار منه نیز باشد * اگر در سرای سعادت کس است * ز گفتار سعدیش
حرفی بس است * همینت بسند است اگر بشنوی * که گر خار کاری سمن ندروی * سعادت
بالفتح نیک بختی * سرا * بالفتح خانه * قوله اگر در سرای سعادت کس است * یعنی اگر در خانه
سعادت ای خانه که بادشاه بر سعادت باشد کس است ای مرد لایق باشد * کاری
مضارع مخاطب از کاشتن بمعنی زراعت کردن و تخم ریختن * سمن * بالفتح گلی است معروف
خوشبوی در هندی چنبیلی گویند * درودن * بضمتین کشت وغله رسیده بریدن
* خبرداری از خسروان عجم
که کردند بر زیردستان ستم * عجم * بالفتح غیر عرب * از خسروان عجم * اشارت است
بر ضحاک و فریدون وجمشید وغیره که جور پیشه بودند * نه آن شوکت و پادشائی بماند * نه آن ظلم
بر روستائی بماند * پادشائی * بکسر نون بر رعایت قافیه روستائی * روستا و روستائی * بالف
مجهول ده را گویند که مقابل شهر است ونیز باشنده ده یعنی دهقان * خطا بین که از دست
ظالم برفت * جهان ماند و او با مظالم برفت * مظالم * بفتح اول وکسر چهارم ستمها جمع مظلمه
* معنی آنکه به بین وملاحظه کن که خطا ای ظلم و ستم از دست ظالم مدگهر بر جهان و جهانیان رفت
وگذشت اما جهان هم چنان بماند و او با ستمها برفت * خنک روز محشر تن دادگر * که در سایه
عرش دارد مقر * مقر * بفتحتین جای آرام گرفتن واین بیت اشارت است بر حدیث نبوی ﷺ
* ثلثة یظلهم الله تعالی تحت ظل العرش یوم لا ظل الا ظل الله الامیر العادل * یعنی سه
کس اند در روز قیامت که آفتاب بر یک نیزه برآید داخل کند ایشان را خدای تعالی در زیر سایه
عرش روزیکه سایه نخواهد بود مگر سایه خدا یکی از آن سه کس بادشاه عادل است * بقومی که نیکی
پسندد خدای * دهد خسرو عادل و نیک رای * چو خواهد که ویران کند عالمی * نهد ملک در پنجه ظالمی *
مضمون این هر دو بیت مطابق است بر خبر خیر البشر * کما تکونون یولی علیکم *
یعنی چنانکه هستید شما بیاید بادشاه بر شما وفی بعض الروایات * یؤمر علیکم * یعنی مامور شود
بادشاه بر شما * سگالند از نیک مردان حذر * که خشم خدایست بیدادگر * سگالدن *
بالکسر وبا کاف فارسی اندیشیدن وخواستن یعنی نیک مردان از بیدادگر پرهیز می کنند
و می ترسند بسبب آنکه بیدادگر در حقیقت خشم خداست واز خشم خدا ترس ضرور است *

بزرگی از وی دان و منت شناس * که زایل شود نعمت ناسپاس * بزرگی * مفعول دان است یعنی بزرگی و عزت خود را از عطایات خدای تعالی دان و بشکر آن بردار و ممنون باش چرا که نعمت ناسپاس باقی نمی ماند بلکه زایل می شود * نه تو خود خوانده در کتاب مجید * که در شکر نعمت بود بر مزید * کتاب مجید * قران شریف * قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم * اگر شکر کردی برین ملک و مال * بمالی و ملکی رسی بی زوال * بدانکه شکر ملک عدل است و شکر مال بخشودن هم چنین شکر هر نعمت بوجه است * معنی بیت آنکه اگر عدل و انصاف و بذل و کرم کنی در مال و ملکی رسی که بی زوال است یعنی اجرت آخرت * و گر جور در پادشائی کنی * پس از پادشاهی گدائی کنی * یعنی اگر در پادشاهی عدل و کرم اختیار نکنی بلکه جور و ستم پیشه نمائی چون این سلطنت بر تو بگذرد پس از پادشاهی دریوزه گری کنی و این عام است خواه در حین حیات بسبب ناخوش گردی های ایام از دست تسلط دشمن مغلوب و منهزم شود و مملکت از تصرف رود و خواه بعد از مرگ گدائی دنیا ظاهر است و گدائی آخرت باعتبار مخذول العاقبت بودن و تهی دستی از نقد آخرت * حرام است بر پادشه خواب خوش * چو باشد ضعیف از قوی بارکش * یعنی مظلوم و ستم کش * میازار عامی بیک خردله * که سلطان شبان است و عامی گله * عامی * بیای معروف عوام الناس و مردمان جاهل * خردله * بفتح خای معجمه و سکون را و فتح دال مهملتین دانه ایست معروف تیز مزه در هندی رائی گویند * گله * بفتح کاف تازی و ثانی غیر مشدد و مشدد و تصرف شعرا بمعنی رمه گوسفند و شتر و خر و گاو و آهو و امثال آن باشد * قوله میازار عامی بیک خردله * مبالغه در اجتناب آزردن عموم الناس است یعنی بقدر یک خردله در مضرت عوام الناس کوش ای اندکی آزار هم مده * چو پرخاش بینند و بیداد ازو * شبان نیست گرگست ازو فریاد ازو * پرخاش * بفتح بای فارسی با خای نقطه دار بمعنی خصومت و جنگ و جدال و خصومت زبانی را هم گفته اند * بد انجام رفت و بد اندیشه کرد * که با زیردستان جفا پیشه کرد * انجام * انتها و آخر کار کاف مصرع دوم بمعنی هر که یعنی هر که با زیردستان جور و جفا پیشه کرد بد انجام رفت ای با بدی و بدکاری بمرد و اندیشه بد کرد * نخواهی که نفرین کنند از پست * نکو باش تا بد نگوید کست

* حکایت *

شنیدم که دو مرد از باختر * برادر دو بودند از یک پدر * مرز * بافتح زمین آبادان * باختر * با خای موقوف مغرب و در آداب گفته است که مشرق را

گویند اما صحیح قول اول ست * سپهدار گردن‌کش و پیلتن * نکو روی و دانا و شمشیرزن *
سپهدار بکسر اول و فتح بای فارسی خداوند لشکر و سرلشکر انبوه * اما معنی ترکیبی دارنده لشکر است
* پیلتن * بابای فارسی یکی از القاب رستم دستان است و اینجا بمعنی زورآور باشد سلطان
پدر هر دو را سهمگین مرد یافت * طلبکار جولان و ناورد یافت * جولان * در عربی بفتح واو دوانیدن
است و حرکت کردن و گردیدن و سیر کردن و در فارسی بسکون واو مستعمل است
* ناورد * بواو مفتوح جنگ و پیکار * برفت آن زمین را دو قسمت نهاد * بهر یک پسر زان
نصیبی بداد * مبادا که بر یکدیگر سر کشند * به پیکار و شمشیر کین برکشند * برفت * مخفف محاوره
اهل زبان است و در معنی دخلی ندارد و در محل وصل. گملتین از بس حسبان است تامل *
پدر بعد از آن روزگاری شمرد * بجان آفرین جان شیرین سپرد * قوله روزگاری شمرد *
ای چندی بزیست * اجل بگسلانش طناب امل * وفاتش فرو بست دست عمل *
وفات بالفتح درگذشتن * گسلانیدن * بضم کاف فارسی بمعنی گسستن و شین بگسلانش در
معنی مضاف الیه امل است و اجل فاعل بگسلاند و طناب مفعول آن یعنی اجل ریسمان امید
پدر را بگسست و وفات دست عمل او بند کرد * مقرر شد آن مملکت بر دو شاه * که بی حد وعد بود
گنج و سپاه * عد * بالفتح و تشدید دال شمردن * بحکم نظر در به افتاد خویش * گرفتند هر یک یکی
راه پیش * نظر * بفتحتین عقل و فکر * به افتاد * یعنی بهبود * معنی آنکه بموافق عقل و فکر هر یکی
در بهبود خود راه پیش گرفتند و طریقی اختیار کردند و بیت لاحقه در بیان طریق مختار هر دو
برادر است * یکی عدل تا نام نیکو برد * یکی ظلم تا مال گرد آورد * یکی عاطفت سیرت خویش کرد *
درم داد و تیمار درویش کرد * تیمار * بالکسر غم خواری و نگاهداشت * بنا کرد و نان داد و لشکر
نواخت * هم از بهر درویش شبخانه ساخت * بنا کرد * بکسر بای موحده یعنی عمارت ساخت
* شبخانه * خانه را گویند که شبها درویشان در آن بسر برند * خزینه تهی کرد و پر کرد جیش *
چنان کز خلایق بهنگام عیش * جیش * بالفتح لشکر جیوش جمع یعنی گنجینه خالی کرد و لشکر جمع
ساخت چنانچه در هنگام شادی دستور از خلایق. ظاهر می آید که مال صرف کند و خلایق را از
نزدیک خود طلب دارند * برآمد همی بانگ شادی چو رعد * چو شیراز در عهد بوبکر سعد
* رعد * بالفتح آواز کردن ابر و گویند آواز فرشته ایست که ابر می راند * معنی بیت آنکه بانگ
شادی از مملکت او همچون رعد برآمد مانند شیراز در عهد ابوبکر سعد * حکایت شنو کودک نام جوی *

رسیده ورد بود پاکیزه خوی * ملازم بدلداری خاص و عام * ثنا گوی حق بامدادان و شام * ملازم * بضم میم و کسر زای معجمه پیوستگی کننده و چاکر * بامدادان * با میم موقوف صبح * قوله حکایت شنو * یعنی حالا حکایت بشنو می تواند که حکایت شنو بمعنی حکایت شنونده ناصح صفت کودک باشد * دران ملک قارون برفتی دلیر * که شه دادگر بود و درویش سیر * برفتی * بصیغهٔ اثبات * قارون * درینجا عبارت از مال دار و صاحب خزانه است یعنی مال دار و صاحب خزانه در ملک او دلیر می رفت وازکس باک و خطر نمی کرد چراکه پادشاه عادل بود و مردم فارغ البال و مرفه الحال هیچ کس طمع در مال کس نمی کرد * نیامد در ایام او بر دلی * نگویم که خاری که برگ گلی * یعنی در ایام آن شاهزادهٔ عادل بر دل هیچ کس آزاری نیامد این نمی گویم که آزار خاری نرسید بلکه از برگ گلی هم آزار بهیچ کس نیامد * سر آمد بتائید حق از سران * نهادند سر بر خطش سروران * سر بر خط نهادن * کنایه از اطاعت کردن و فرمان بردن * سرانجام دیگر برادر شنو * که چون رفت زنهار زان ره مرو * سرانجام * آخر کار و پایان کار باشد یعنی انجام کار دیگر برادر بشنو که چگونه رفت و چه عمل کرد زنهار ازان راه مرو * دگر خواست کافزون کند تخت و تاج * بیفزود بر مرد دهقان خراج * طمع کرد بر مال بازارگان * بلا ریخت بر جان بیچارگان * بامید بیشی نداد و نخورد * خردمند داند که ناخوب کرد * بیشی * بیای موحده بمعنی افزونی یعنی بامید آنکه مال افزون شود و خزانه جمع گردد نه دیگران را داد و نه خود خورد و مصرع ثانی مقولهٔ مصنف رح است * که تا جمع کرد آن زر از گربزی * پراگنده شد لشکر از عاجزی * کاف سر مصرع اول ربط است * گربز * بضم کاف فارسی و رای موحده و قیل بکسر سیوم زیرک و محیل و مرد فریبنده و مکاره * شنیدند بازارگانان این خبر * که ظلم است در بوم آن بی هنر * بریدند ازانجا خرید و فروخت * رعیت نماند و زراعت بسوخت * چو اقبالش از دوستی سر بتافت * بناکام دشمن برو دست یافت * سر تافت * ای سر به پیچید * ناکام * بمعنی ناچار و لاعلاج * دست یافت * ای مستولی شد و غالب آمد * ستیز فلک بیخ و بارش بکند * سم اسپ دشمن دیارش بکند * ستیز * بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای منقوطه بمعنی جنگ و خصومت و سرکشی * سم * بالضم معروف است که ناخن پای چارپا را گویند * وفا از که جوید چو پیمان گسیخت * خراج از که خواهد چو دهقان گریخت * پیما * بیای فارسی سر وزن کیوان شرط و عهد * گسیخت * بضم کاف فارسی شکست و پاره کرد یعنی هرگاه خویشتن با هیچ کس وفائی نکرد و بر عهد و پیمان خود ثابت

قدم نماند و فاار که خواهد جست * چه نیکی طبع دار و آن بی صفا * که باشد دعای مدرسش در قفا *
این مصت مفعول است است * چو بخشش نگون بود در کاف کن * نکرد آنچه گفتند نیکانش کن *
چه گفتند نیکان بدان نیک مرد * تو برخور که بیداد گر بر نخورد * مخفی نماند که گاه باشد که تعبیر چیزی
بحرفی از اسم او کنند مثلا تای تشریف گویند و تشریف اراده کنند و سین سخن گویند
و سخن خواهند مثلا انوری راست * تای تشریف صاحب عادل * که جهان را بعدل
چون عمر است * از همین قبیل است که شیخ قدس سره کاف کن گفته و مراد از آن همان
لفظ کن داشته و بیت ثانی بیان مصرع ثانی بیت اول است و لفظ نیک مرد عبارت از ظالم
از راه حسن مقال یا بطریق مسخریت واینمراد مصرع ثانی نقل قول نیکان یعنی نیکان بدان پادشاه
ظالم چه گفتند این را گفتند که از جاه و دولت خود برخور یعنی عدل پیشه کن و تبع بخلق رسان که هیچ
ظالم از دولت خود بر نخورد و چون بخت او از اول نگون بود بگفته نیک مردان عمل نکرد
در بعض نسخ بجای چه گفتند چو گفتند بکلمه شرط و بیت ثانی بر اول مقدم واقع شده و برین تقدیر مصرع
ثانی جزای شرط خواهد بود * گمانش خطا بود و تدبیر سست * که در عدل بود آنچه در ظلم جست *
یعنی گمان آن بیدادگر خطا بود و تدبیر سست زیرا که آنچه در ظلم جست یعنی افزونی تخت و تاج
در عدل و انصاف حاصل بود * از ین رسم بر ماند زان نام نیک * بدان را نباشد
سرانجام نیک * کلمه این اشارت بر پادشاه بیدادگر و آن اشارت بر پادشاه
عادل * سرانجام * پایان کار

* حکایت * یکی بر سر شاخ و بن می برید * خداوند بستان نگه کرد و دید *
* بن * با لضم بنیاد و پایان و بیخ درخت و انتهای هر چیز * گفتا که این مرد بد می کند * نه با من که با نفس
خود می کند * نصیحت بجات است اگر بشنوی * ضعیفان میفگن بکتف قوی * نجات * بالفتح
رستگاری * کتف * بالکسر شانه و بالفتح و کسر ثانیه نیز آمده یعنی نصیحت موجب رستگاری
است اگر بشنوی و بران عمل کنی و آن اینکه ضعیفان را بکتف قوی گرداری مینداز و آزار مده *
چو خواهی که فردا شوی مهتری * مکن دشمن خویشتن کهتری * شوی * بیای خطاب فعل ناقص *
مهتری * بیای مجهول وحدت خبر آن * و کهتری * بیای مجهول مفعول اول مکن دشمن خویشتن
مفعول ثانی آن یعنی چو خواهی که فردا قیامت مهتر باشی و منزلت تو بدرگاه حق بیشتر باشد
کهتری را دشمن خود مکن و از خود زبون تری را آزار مده * که چون بگذرد بر تو این سلطنت *

گمرد بکین آن گدا ادا ست * کن * بکسر اول وسکون تحتانی عداوت و دشمنی یعنی چون بمیری واین سلطنت بر تو بگذرد و فردا قیامت آن گدای مظلوم بعداوت و دشمنی دامن گیر تو باشد و در بعض نسخ * بگیرد بقهر آن گدا دامنت آمده * قهر * بالفتح خوار کردن و غلبه کردن برکسی وچیره شدن * مکن پنجه از ناتوانان برار * که چون بفگندت شوی شرمسار * مصرع ثانی بیان مفعول مکن است یعنی پنجه از توانان بازدار و چنان کار مکن که اگر بفگندت شرمسار شوی و در بعض نسخ مکن پنجه ناتوانان نگار واقع است درین صورت مصرع ثانی عامت مضمون مصرع اول باشد * که زشت است در چشم آزادگان * بیفتادن از دست افتادگان * بزرگان روشن دل ونیک بخت * بفرزانگی تاج بردند و تخت * بدنبالهٔ راستان کج مرو * وگر راست خواهی ز سعدی شنو * فرزانه * بالفتح دانا واستوار * فرزانگی * دانشمندی یا در آخرش برای نسبت است وکاف فارسی مبدل از ها چون بنده وبندگی وامثال آن * تو لهٔ بفرزانگی تاج بردند و تخت * یعنی بدانشمندی وزیرکی ملک رانی کردند وتاج وتخت بسر بردند * دنباله * بالضم پس چیزی ودم * تو لهٔ ز دنبالهٔ راستان کج مرو * الخ مصرع اول جزای مقدم است ومصرع ثانی شرط موخر یعنی اگر راه راست خواهی وآرزو بمطابقت رسیدن خودداری از دنبالهٔ راستان کج مرو ومتابعت ایشان بگذار *

* حکایت * گمو جاهی از سلطنت بیش نیست * که ایمن تر از ملک درویش نیست * سبکبار مردم سبکتر روند * حق این است وصاحب دلان بشنوند * اشارت بحدیث شریف است نجاء المخففون وهلك المثقلون یعنی خلاص شدند ونجات یافتند سبک باران وهلاک شدند گران باران * تهیدست تشویش نانی خورد * جهانبان بقدر جهانی خورد * گدا را چو حاصل شود نان شام * چنان خوش بخسپد که سلطان شام * شام * شبانگاه که بتازیش مغرب خوانند وطعامی که هنگام شام خورند ونیز نام اقلیمی است وسیع مشهور * غم وشادمانی بسر می رود * بمرگ این دو از سر بدر می رود * چه این را که بر سر نهادند تاج * چه آن را که بر گردن آمد خراج * اگر سرفرازی بکیوان براست * وگر تنگدستی بزندان دراست * دران دم کاجل بر سر هردو تاخت * نمی شاید از یکدگرشان شناخت * یعنی اگر سربلندی کسی بر فلک هفتم است واگر تنگدستی بزندان محبوس دران هنگام اجل بر سر هردو تاخت آرد سرفرازکیست وتنگ دست کدام است ایشان را از یکدگر تمیز نتوان شناخت

و در اکثر نسخ مصرع اول * چو فیل اجل بر سر مهرد و ناشت آمده است * فیل * بالفتح سواران
اصحاب و گروه * گدا پادشاهست و نامش گدا است * ثانی ملک و دولت بپاست *
شنیدم که یکبار در دجله * حکایت عابد و کله بوسیده *
سخن گفت با عابدی کله * کله * بالفتح والتشدید معروف است که سر را گویند و عبد الواسع
بمعنی دجله حله بالفتح حای حطی و تشدید لام بر وزن کله که نام محله و نیز موضعی است بشام در آورده
و در الم سطور گوید که در صورت بودن همزه در آخر لفظ حله و ابقای معنی لغوی آن ایراد این لفظ
صحیح نیست چرا که حله بمعنی مطلق مقام و منزل نیست بلکه نام محله معین است و همزه منسوب
آن است که بمعنی مطلق مقام و منزل باشد اما اگر از لفظ حله مطلق محله و موضع خواهند چنانکه
از دجله با وجود آنکه نام نهر معین است مطلق رود خانه مراد است گنجایش دارد و صحیح می تواند
شد و مرا بیات لاحقه در بیان سخن کله بوسیده با عابد است * که من فر فرماندهی داشتم *
بسر بر کلاه مهی داشتم * سپهرم مدد کرد و نصرت وفاق * گرفتم ببازوی دولت عراق *
طمع کرده بودم که کرمان خورم * که ناگه بخوردند کرمان سرم * قوله ببازوی دولت * یعنی
بیاری و مددگاری دولت * فر * بالفتح والتشدید شکوه * وفاق * بالکسر سازگاری کردن *
کرمان اول بکاف عربی مکسور نام شهری و کرمان ثانی جمع کرم بالکسر و لفظ خورم در مصرع
اول بمقام گیرم بطریق مشاکلت کلمه بخوردند که در مصرع ثانی است واقع شده *
بکش پنبه غفلت از گوش هوش * که از مردگان پندت آید بگوش * غفلت * بیهوشی و نادانی
یعنی پنبه بیهوشی و نادانی را از گوش هوش برآری و بهوش آی و متنبه شو تا که از مردگان
پند بگوش تو آید چنانکه بگوش عابد در آمده * گفتار در نکوکاری و بدکاری و عاقبت آن *
* نکوکار مردم نباید بدش * نورزد کسی بد که نیک آیدش * باضافت نکوکار جانب مردم یعنی کسیکه
خیرخواه و نیک اندیش مردم باشد او را بدی پیش نباید مصرع اول این بیت مطابق است
بآیه کریمه هل جزاء الاحسان الا الاحسان * یعنی نیست پاداش نکوئی مگر نکوئی * قوله نورزد
کسی بد الخ * ورزیدن * اختیار کردن یعنی هیچ کس فعل بد اختیار نکند که او را نیکی پیش آید
خلاصه اینکه بدکار هرگز روی نیکی نه بیند * شرانگیز مردم سوی شر شود * چه کژدم که با خانه کمتر رود * این بیت
بیان مصرع ثانی بیت اول است * شرانگیز مردم * باضافت مقلوب * یعنی مردم شرانگیز را
ایذا و همه جانب خدا گرفتار شر گردد چنانچه کژدم چون بقصد ایذا و نیش زدن مردم بر می آید مردم

او را ایذا می رساند و می کشند و تا خانه او را رفتن نمی دهند کمتر است اگر سلامت رود و در شرح بالسوی نوشته که شرانگیز مردم از قبیل نکوکار مردم یعنی کسیکه در مردم شرانگیزد و خلق خدا را ایذا دهد * اگر نفع کس در نهاد تو نیست * چنین جوهر و سنگ خارا یکیست * نهاد * بالکسر خلقت و تن * غلط گفتم ای یار فرخنده خوی * که نفع است در آهن و سنگ و روی * روی * مس با قلعی آمیخته * چنین آدمی مرده به ننگ را * که بر وی فضیلت بود سنگ را * ننگ * بر وزن سنگ بمعنی زشت و عیب و عار باشد * یعنی چنین آدمی لاینفع که سنگ و آهن وغیره را بر وی فضیلت باشد اگر بمیرد و از جهت ننگ و عار بهتر است * نه هر آدمی زاده از دد به است * که دد ز آدمی زاده بد به است * دد * بالفتح چهار پایه درنده ضد دام و کاف سر مصرع دوم اضرابیه بمعنی بلکه * به است از دد انسان صاحب خرد * نه انسان که در مردم افتد چو دد * یعنی از چهار پایه درنده انسان صاحب خرد بهتر است نه آن انسان از دد بهتر است که در مردم مثل دد افتد یعنی ایذا بخلایق رساند * چو انسان نداند بجز خورد و خواب * کدامش فضیلت بود بر دواب * دواب * بالفتح درندگان بر زمین جمع دابه و در عرف ستور را گویند و شین ضمیر کدامش مضاف الیه فضیلت است یعنی انسان اگر مثل ستوران بجز خوردن و خفتن چیزی دیگر نداند بکدام وجه فضیلت او بر دواب بود * سواری نگون بخت بی راه رو * پیاده برفتن برد زو گرو * درین بیت انسان شکم بنده را که بجز خواب و خور نداند بسوار نگون بخت بی راه رو تشبیه داده و ستور را به پیاده * کسی دانه نیک مردی نکاشت * کزو خرمن کام دل بر نداشت * این بیت بطریق استفهام انکار است یعنی هیچ کس دانه نیک مردی نکاشته که او خرمن کام دل بر نداشته ای کسیکه دانه نیک مردی کاشته او خرمن کام دل بر داشته * نه هرگز شنیدیم در عمر خویش * که بد مرد را نیکی آید به پیش *

* حکایت * سرهنگ مردم آزار * گریزی بجای در افتاده بود *

که از هول او شیر نر ماده بود * گریز * بفتح کاف فارسی وزای معجمه مکسور و یای معروف و رای مهمله سرهنگ و از استاد شیخ محمد خضر مصحح است که گریز بکسر کاف فارسی غماز و بخت گیر و آنچه در عامه نسخ گراز بضم کاف فارسی بمعنی خوک نر واقع شده محض غلط است * هول * بالفتح بیم و ترس * قوله شیر نر ماده بود * ای مرد شجاع و دلاور از بیم او همچو ماده ترسان و خائف بود * بد اندیش مردم بجز بد ندید * بیفتاد و عاجزتر از خود ندید * همه شب ز فریاد و زاری نخفت

علت * یعنی بر سر مس نوبت سنگی و گلت * تو هرگز رسیدی بفریاد کس * که می خواهی
امروز فریادرس * ننالید چو نامردمی داشتی * ببین لاجرم بر چه برداشتی * مردمی * بالفتح مروت
و علم و بردباری * لاجرم * لابد و لا انقطاع و بمنزلهٔ حقا و ناچار و بی شبه استعمال کنند * بر
مرادف ثمر یعنی ببین که آن ثمر نامردمی چه بر داشتی و در اکثر نسخ بجای لفظ بر تا واقع شده
که بر جان ریشت نهد مرهمی * که دلها ز ریشت بنالد همی * جان ریش * یعنی جان مجروح کاف
مصرع اول بمعنی کدام واقع است * تو ما را همی چاه کندی براه * بسر لاجرم در فتادی بچاه *
مضمون این بیت مطابق است بحدیث شریف * من حفر بیر الاخیه فقد وقع فیه یعنی هر که کند
چاهی برای برادر خود که فرزند آدم باشد پس تحقیق خود افتاد در آن چاه * دو کس چه کنند از پی
خاص و عام * یکی نیک سیرت یکی زشت نام * یکی تا کند تشنه را تازه حلق * یکی تا بگردن
در افتد خلق * بگردن در افتادن * کنایه از سرنگون افتادن و هلاک شدن * حلق * بالفتح نای و گلو
مضمون این دو بیت بطریق لف و نشر مرتب است یعنی از ادات نیک سیرت که
برای خاص و عام چاه می کند آنکه تا تشنه را تازه حلق سازد و سیراب گرداند * و حالت خالی زشت
نام از چاه کندن ایذا رسانی و هلاک ساختن خلایق است که خلق در آن چاه سرنگون در افتند
و هلاک شوند و در بعض نسخ بجای یکی نیک سیرت یکی نیک محضر آمده * محضر * بفتح میم و ضاد معجمه
آنکه غایب را به نیکی یاد کند نیک محضر نیک ذات * اگر بد کنی چشم نیکی مدار * که هرگز نیارد
گز انگور بار * چشم * بالفتح امید * گز * بفتح کاف فارسی و سکون زای معجمه درختی است که
بیشتر در کنارهٔ آب و رودخانه روید و آن را در عربی طرفا خوانند و در هند جهاو گویند یعنی درخت
گز که بی بر است هرگز انگور بار نیارد * نپندارم ای در خزان کشته جو * که گندم ستانی بوقت درو
* خزان * بالکسر موسمی باشد که در آن برگ درختان ریزد ضد بهار * درو * بالکسر درویدن
زراعت و غله * درخت زقوم ار بجان پروری * مپندار هرگز کزو بر خوری * زقوم * بفتح زای معجمه
و تشدید و ضم قاف و فارسیان به تخفیف استعمال کنند درختی است معروف که در صحرا
می شود و در بدنش خار باشد و شیره اش سفید کنده بود اگر در بدن افتد جراحت کند و
اهل هند سیهنڈ خوانند * رطب ناورد چوب خرزهره بار * چو تخم افکنی بر همان چشم دار * رطب *
بضم رای مهمله و فتح طای غیر منقوطه خرمای تر * خرزهره * درختی است مشهور که در هند آن را
کنیر گویند یعنی چوب خرزهره ثمرهای تر بار نیارد *

* حکایت حجاج یوسف و مرد حق گوی *

حکایت کنند از یکی نیک مرد * که اکرام حجاج یوسف نکرد * بسودا چنان بروی افشاند دست * که حجاج را دست صحت ببست * اکرام * بالکسر گرامی کردن و بزرگ داشتن * حجاج * بفتح حای مهمله و تشدید جیم نام امیری ظالم بن یوسف * سودا * بالفتح شوریدگی و خشم و ماده که خلل دماغ آرد * دست افشاندن * آشکارا کردن و ابا آوردن و ترک دادن * حجت * دلیل و برهان و بیت ثانی بتقدیر واو عطف معطوف بر بیت اول است یعنی راویان از یکی نیک مرد حکایت کنند که آن نیک مرد تعظیم و تکریم حجاج بن یوسف که بظلم و ستم مشهور آفاق بود نکرد و از شوریدگی و خشم بر ان بادشاه ظالم چنان دست افشاند ای سخن حق را بروی آشکار ساخت و ابطال قول باطل او کرد و براه های فاسد او ابا آورد که حجاج را دلیلی بران نماند * بسرهنگ دیوان نگه کرد و تیز * که نطعش بینداز و خونش بریز * سرهنگ * بروزن فرهنگ سردار و پیش رو لشکر و سپاه باشد چه هنگ بمعنی سپاه هم آمده است * دیوان * بالکسر دفتر حساب و در بعض نسخ بجای دیوان سلطان آمده است * نطع * بفتح نون و سکون طای مهمله چرمی که برای سیاست و خون و بختن بجائی گسترانند و بران ریگ می ریزند تا صحن خون آلود نشود * قوله نطعش بینداز * یعنی برای سیاست این کس بساط چرمین بینداز و هم چنین خونش بمعنی خون این کس باشد چه شین ضمیر متصل گاهی بمعنی اینکس هم می آید چنانچه مصنف رح در گلستان می فرماید حجاج یوسف بخواندش و گفت که دعای خیر بر من کن گفت خدایا جانش بستان یعنی جان این کس بستان و جامی علیه الرحمة راست * یکی گفت این ز حسرت خون ما ریخت * بخون ریزیش باید حیله انگیخت * یعنی بخون ریزی این کس حیله انگیختن باید * چو حجت نماند جفاجوی را * بپرخاش در هم کشد روی را * پرخاش * بفتح بای فارسی با خای منقوطه بمعنی خصومت و جنگ و جدال باشد * روی درهم کشیدن * دلگیر شدن و پریشان خاطر گردیدن و روی گردانیدن و اینجا معنی ترکیبی مقصود است ای روی بجنگ و خصومت درهم کشد و این بیت بطریق تمثیل مقوله مصنف است یعنی ظالم را هرگاه دلیل باقی نماند ناچار بجنگ و خصومت روی درهم کشد ای خصومت پیش آرد و روی غضب برافروزد * بخندید و بگریست مرد خدای * عجب ماند سنگین دل تیره رای * چو دیدش که خندید و دیگر گریست * بپرسید کین خنده و گریه چیست * بگفتا همی گریم از روزگار * که طفلان بیچاره دارم چهار * همی خندم از لطف

یزدان پاک * که مظلوم و ظالم بخاک * سنگین دل * بی رحم و نامهربان و سخت دل
* روزگار * بالکاف فارسی زمانهٔ ناپایدار باشد * مدت و فرصت را نیز گویند * تو لهی گریم
اروزگار * یعنی از بی مهری زمانهٔ ناپایدار هی گریم * یکی گفتش ای نامور شهریار * چه خواهی
ازین پیر زود ست دار * یعنی سیاست و خونریزی ازین پیر چه می خواهی دست از وی بدار *
که خلقی بدو تکیه دارند و پشت * شایست خلقی بیک بار کشت * بزرگی و عفو و کرم پیشه کن
* ز خوردان اطفالش اندیشه کن * تکیه و پشت داشتن * پشت پناه دانستن و امید بر چیزی
داشتن باشد * مکن دشمن خاندان خودی * که با خاندانی پسندی بدی * مپندار وو لهابداغ تو ریش
* که روز پسین آیدت خیر پیش * واو در مصرع اول بیت ثانی حالیه است * داغ * بمعنی
نشان مراد اینجا زخم باشد یعنی در حالیکه دلها از زخم جور و جفای تو مجروح باشند مپندار که روز
پسین ای روز مرگ ترا خیر پیش آید * شنیدم که نشنید و خونش بریخت * ز فرمان داور
که آرد گریخت * بزرگی در آن شب بفکرت نخفت * بخواب اندرش دید درویش گفت *
دمی بیش بر من سیاست نراند * عقوبت برو تا قیامت بماند * نخفت است مظلوم ز آهش
بترس * ز دود دل صبحگاهش بترس * مظلوم * ستم رسیده * دود دل * آه فرزند یعنی مظلوم
از جور و ایذای تو شبها نخفته است ای بر بستر استراحت شبها بخواب نرفته بلکه با آه و ناله دمساز
است از آه شب او بترس و از دود دل صبحگاهی او در دل خوف آر * نترسی که پاک اندرونی
شبی * بر آرد ز سوز جگر یاربی * یعنی ازین معنی نمی ترسی که پاک دلی در شب از سوز جگر صدای
یارب بر آرد چه از سوز جگر صدای یارب یارب پاک دلان مظلوم اثری دارد * نه ابلیس بد
کرد و نیکی ندید * بر پاک ناید ز تخم پلید * این بیت استفهام انکار است یعنی نیست این معنی که ابلیس
بد کرد و نیکی دید بلکه بد کرد و بدی دید و مصرع ثانی علت مضمون مصرع اول است * مدر پردهٔ
کس بهنگام جنگ * که باشد ترا نیز در پرده ننگ * قوله مدر پردهٔ کس * یعنی عیب کسی فاش
مکن و افشای راز منما * ننگ * بالفتح عار و عیب یعنی در وقت جنگ و خصومت که هنگام استیلای
خشم و غضب است افشای راز و اظهار عیب کسی مکن چه ترا نیز در پرده عیب و عار باشد
* مزن بانگ بر شیرمردان درشت * چو با کودکان بر نیایی بمشت * بانگ * بسکون ثالث و
کاف فارسی آواز بلند * شیرمردان * یعنی مردان دلاور و شجاع * مشت * بضم اول و سکون
ثانی معروف است که گرد کردن پنجهٔ دست باشد و جمع نمودن انگشتان چنانکه پنجهٔ دست

نظر نیست هم نماند و بمعنی مالیدن و بر هست چه مشتن بمعنی مالیدن است * معنی آنکه چون در خود آنقدر قوت نیابی که با کودکان بشت برآئی بر مردان دلاور دست باغ بانگ درشت مزن ای بیش آنها دلاوری مکن * بکند * از بیت * نخفت است مظلوم الخ تا آخر حکایت گریز است بسوی مواعظت * * حکایت *

یکی پند میداد فرزند را * نگه دار پند خردمند را * مکن جور بر خوردگان ای پسر * که یکروز ت افتد بزرگی زسر * پند * بفتح بای فارسی و سکون نون و دال ابجد آنست که بعربی نصیحت گویند و مصرع ثانی بیت اول مقوله مصنف است بطریق جمله معترضه که بهر کس خطاب کرده می گوید که یک کس فرزند خود را پند میداد بشنو و نگه دار آن پند خردمند را * و مصرع اول بیت ثانی بیان پند است * قوله که یکروز ت افتد بزرگی ز سر * علت مضمون مصرع اول یعنی برخوردگان و زیردستان جور و تعدی مکن چه روزی چنان شود که بزرگی از سر تو در افتد و در بعض نسخ که یکروزت افتد بزرگی بسر واقع است یعنی بزرگی بسر تو گذر کند و بر تو جور کند * نمی ترسی ای گرگ ناقص خرد * که روزی پلنگیت درهم درد * در شرح سروری است که نسخه صحیحه مناسب بابیات سابقه و لاحقه همین است * یعنی ای گرگ ناقص خرد از دریدن گوسپندان باز آی نمی ترسی که روزی قوی تری از تو ترا بکشد و پلنگی ترا ازهم درد * و آنچه در بعض از نسخ نمی ترسی ای کودک کم خرد واقع است از تصرف کودک مزاجان کم خرد باشد * بخوردی درم زور سرپنجه بود * دل زیر دستان ز من رنجه بود * بخوردم یکی مشت زور آوران * نکردم دگر زور بالاغران *

* حکایت بیداردلی پادشاه و رحمت بر رعیت *

الا تا بغفلت نخسپی که نوم * حرام است بر چشم سالار قوم * نوم * بالفتح خواب * غم زیر دستان بخور زینهار * بترس از زبردستی روزگار * زینهار و زنهار بکسر اول و سکون ثانی و یای بالف کشیده بمعنی امان و مهلت باشد و در مقام تاکید هم گفته می شود چنانچه زنهار شراب نخوری یعنی البته شراب نخوری و در اینجا برای تاکید است یعنی غم زیر دستان و عاجزان البته بخور و برایشان رحم کن و از زبردستی روزگار غدار بترس که در دمی این همه جاه و شوکت ترا بغارت برد و کالعدم سازد پس این عز و اقبال و سلامتی حال را مغتنم شمار و همت در برآر مقاصد عاجزان بگمار * نصیحت که تا لی ادوالار غرض * چو داروی تلخ است دفع مرض *

غرض * بفتحتین مقصود * مرض * بفتحتین بیماری * دفع * بالفتح باز داشتن و چیزی بکسی دادن یعنی نصیحت نسبت به شاه و گدا کردن بی ارادهٔ حصول مطلب و خالی از غرض و خواست باشد مثل داروی تلخ بمریض دادن و بدفع مرض پرداختن است *

* حکایت در همین معنی *
* یکی را حکایت کنند از ملوک * که بیماری رشته

کرد مشتی چو دوک * رشته * بالکسر بیماری است معروف که آن را در هندی ناروگویند چنانش در انداخت ضعف جسد * که می برد بر زیر دستان حسد * ضعف * بالضم و الفتح سست شدن و سستی و ناتوانی * جسد * بفتحتین جیم و سین مهله و سکون دال غیر منقوط تن و بدن * حسد * بفتحتین حا و سین مهملتین بدخواهی * یعنی سستی و ناتوانی بدن او را آنچنان در انداخت ای زیردست و عاجز ساخت که بر زیردستان و عاجزان تندرست رشک و حسد می برد * حاصل آنکه ضعف و ناتوانی عجب و غرور سلطنت بحدی از وی دور ساخته بود که خود را از زمرهٔ عاجزان بی برگ و نوامی شمرد و بر تندرستی ایشان رشک می برد * که شاه ارچه بر عرصه نام آور است * چو ضعف آمد از بیذقی کمتر است * شاه * مهرهٔ بزرگ شطرنج که مدار بازی بران است * عرصه * این جا بمعنی بساط شطرنج باشد * بیذق * بفتح بای موحده و سکون یای تحتانیه پیادهٔ شطرنج و آن مهرهٔ خورد شطرنج است که راست میرود و کج میزند * قوله چو ضعف آمد از بیذقی کمتر است * یعنی هرگاه شاه شطرنج را شکست رسد و بازی او سست گردد از بیذقی در مرتبه کمتر است * ندیمی زمین ملک بوسه داد * که ملک خداوند جاوید باد * ندیم * بفتح نون و کسر دال همنشین و مصاحب * درین شهر مردی مبارک دم است * که در پارسائی چو اوئی کم است * مبارک * بالضم خجسته و بابرکت * پارسائی * پرهیزگاری * دم * بالفتح ترجمهٔ نفس و مجاز از سخن مراد باشد * نبردند پیشش مهمات کس * که مقصود حاصل نشد در نفس * مهم * بضم میم و کسر ها و تشدید میم آخر بمعنی کار سخت و عظیم مهمات جمع و مضمون این بیت بطریق استفهام انکار برای تکرار نفی بهرد و مصرع مثبت است یعنی کسان کارهای سخت پیش او نبردند که مقصود در یکنفس حاصل نشد ای هر کارهای سخت که پیش او بردند مقصود در یکنفس حاصل شد * نرفت است هرگز بر و ناصواب * دلش روشن و دعوتش مستجاب * یعنی هرگز در شغل و عمل بر و ناصواب نرفته ای گاهی کار بد نکرده * بخوان تا بخواند دعائی برین * که رحمت رسد ز آسمان بر زمین * یعنی از اثر دعایش نزول

رحمت از آسمان گرود * بفرمود تا مهتران خدم * بخواندند پیر مبارک قدم * خدم * بفتحتین خای معجمه و دال مهمله جمع خادم * برفتند وگفتند کامد تقیر * تنی محتشم در لباس حقیر * محتشم * بضم میم وفتح تا و شین آنکه از وی شرم یا هراس داشته شود * حقیر * بر وزن فعیل خورد و خوار * بگفتا دعائی کن ای هوشمند * که در رشته چون سوزنم پای بند * فاعل بگفتا پادشاه است * رشته * مالکسر بیماری و بیان آن گذشت * شنید این سخن پیر خم کرده پشت * بتندی برآورد بانگ درشت * که حق مهربان است بر دادگر * ببخشای وبخشایش حق نگر * مضمون مصرع ثانی مطابق است بحدیث نبوی ارحموا ترحموا * دعای منت کی شود سودمند * اسیران مظلوم در چاه بند * چاه * معروف است که بعربی بیر خوانند و اینجا مراد از چاه زندان باشد و در بعض نسخ بجای مظلوم محتاج آمده است * تو ناکرده بر خلق بخشایشی * کجا بینی از دولت آسایشی * ببایست عذر از خطا خواستن * پس از شیخ صالح دعا خواستن * یعنی اول عذر خطا از خدا خواستن باید * کجا دست گیرد دعائی ویت * دعائی ستم دیدگان در پیت * در شرح هانسوی مرقوم است که چون آن پیر مبارک قدم در بیت سابق خود را غایب کرده پس از شیخ صالح دعا خواستن گفته لهذا در این بیت بالفاظ وی که موضوع برای غایت است از خود تعبیر کرده * معنی بیت آنکه دعای شیخ صالح یعنی دعای من مردود دستگیری تو کی کند هرگاه دعای ستم دیدگان در قفای تو باشد و آنچه در عامهٔ نسخ در مصرعهٔ اول منت و در ثانی بست یا بیت واقع شده صحت ندارد * شنید این سخن شهریار عجم * ز خشم و خجالت برآمد بهم * خجالت * بالفتح شرمندگی * بهم بر آمدن * بکسر بای موحده و فتح ها کنایه از پریشان گردیدن و در غضب شدن * قوله ز خشم و خجالت برآمد بهم * خشم پادشاه باستماع سخن حق شیخ صالح و درشت گوئی او باشد که الحق مر و خجالت نظر بر کردهٔ ناصواب خود * برنجید و پس با دل خویش گفت * حق است این نصیحت که درویش گفت * درویش * بالفتح * صاحب موید گوید بمعنی در ویزه گدا و قیل بالضم و بعضی گویند که دریوش بمعنی دریوزه است و درویش مقلوب آن است * بفرمود تا هر که در بند بود * بفرمانش آزاد کردند زود * جهاندیده بعد از دو رکعت نماز * بداور برآورد دست نیاز * رکعت * بالفتح یک استادن در نماز * داور * خدای تعالی و حاکم و میان نیک و بد فرق کننده * که ای برفرازندهٔ آسمان * بجنگش گرفتی بصلحش بمان * فرازنده * بالفتح بلند کننده * جنگ * بالفتح و با کاف فارسی معروف است و اینجا بمعنی مخالفت و نافرمانی

باشد * علیم * با هم آشتی * مان * امر است از ماندن * بمعنی گذاشتن چنانچه مولانا نظامی فرماید * که از دم دمی تا نمانم نشان * گرفتی * بیای معروف ای مذهب صافی * یعنی آنکه ای همه کنندهٔ آسمان بسبب مخالفت و نافرمانی او را مذهب صافی اکنون بسبب موافقت و آشتی او را بگذار * دلی هم چنان بر دعا داشت دست * که شه سر بر آورد و بر پای جست * * دلی * بر وزن علی واحد اولیا مراد آن پارسا باشد * سر بر آورد * یعنی سر بالا کرد * هم چنان * ای بدستور سابق و چنانکه معلوم است و ظاهر است که اثر اجابت دعا بعد فراغ شدن مرتب می شود و درین بیت مبالغة تاثیر قبول دعای پارسا است یعنی ولی هنوز از دعا فارغ نشده بود و دست دعا برون کشیده که پادشاه سر بر آورد و از غایت فرحت و شادی بر پای جست و شفای کامل یافت گویا که مرض از حق حال او نگردیده بود * تو گفتی ز شادی بخواهد پرید * چو طاوس کو رشته بر پا ندید * تشبیه بطاوس محض در باب پریدن و رقص کردن است که چنانکه طاوس مشهور است و کاف در لفظ کو رشته برای حالت یعنی تو گفتی که آن پادشاه هم چو طاوس از شادی و شادمانی رقص خواهد کرد چرا که او رشته را در پای خود ندید * بفرمود گنجینه گوهرش * نشاندند در پای و زیر سرش * تو لفظ زیر سرش * ای بسر آن درویش که فقیر باشد * از آن جمله دامن بیفشاند و گفت * حق از بهر باطل نشاید نهفت * دامن افشاندن * کنایه از ترک دادن و اعراض کردن باشد یعنی از آن همه زر و گوهر اعراض کرد و گفت که بهر طمع این زر و گوهر باطل سخن حق را نهفتن نشاید و ابیات ما تقدم بیان سخن حق است * همه بر سر رشته بار دگر * مبادا که دیگر کشد رشته سر * تو لفظ همه بر سر رشته * مجاز از سر رشته جور و ستم خواسته چه در مجاز اکثر چنانکه مسبب و اراده سبب کنند و عکس آن و اینجا رشته سبب است و جور و ستم سبب آن * یا گویم که بطریق استعاره جور و ستم را برشته تاویل فرموده * که رشته ای ز دور و قوت پیر ساند و سر بر آرد چه سر بمعنی زور و قوت هم آمده است * چو باری فتادی نگه دار پای * که تا بار دیگر نلغزد ز جای * ز سعدی شنو کین سخن راست است * نه هر بار افتاده برخاست است * لغزیدن * بمعنی پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد *

* حکایت در بیوفائی این جهان *

جهان ای پسر ملک جاوید نیست * ز دنیا وفاداری امید نیست * نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام * به آخر ندیدی که بر باد رفت * خنک آنکه با دانش و داد رفت

* باد * بیای موحده معروف است که یکی از چهار عنصر باشد و کنایه از تند و تیز هم هست و بمعنی نابود و هیچ باشد * قوله نه بر باد رفتی سحرگاه و شام الخ * بطریق استفهام انکار است یعنی نیست این معنی درست که تخت سلیمان علیه السلام شام و سحر بالای هوا رفتی اما آخر ندیدی که بر باد رفت ای نیست و نابود گشت * کسی زین میان گوی دولت ربود * که در بند آسایش خلق بود * بکار آمد آنها که بر داشتند * نه گرد آوریدند و بگذاشتند * برداشتن * بمعنی جنبانیدن از جای و بر شورانیدن و کشیدن و بمعنی دور کردن و انشا کردن هم هست و اینجا مراد از برداشتن صرف کردن باشد یعنی آن چیزها که بر داشتند ای صرف کردند بکار آمدای فایده بخشید نه آن چیزها که به محنت و مشقت جمع کردند و بگذاشتند بکار آمد * همین پنجروزش تبسم بود * که شادیش در رنج مردم بود * تبسم * بروزن تفعل آهسته خندیدن و کاف بمصرع ثانی بمعنی هر که واقع است و مرجع شین پنجروزش کاف که بمعنی هر که در مصرعه ثانی است و اضمار قبل الذکر در فارسی جایز است و پنجروز کنایه از ایام قلیل است یعنی هر که شادی او در رنج مردم باشد تبسم و شگفتگی او همین پنجروز بیش نیست و این بیت در اکثر نسخ یافته نشده *

* حکایت در تغییر روزگار و انتقال دولت * شنیدم که در مصر میر اجل * سپه تاخت بر روزگارش اجل * میر * بالکسر مختصر امیر است یعنی سردار و پادشاه فرمانده را نیز گویند * اجل * بفتحتین و تشدید لام بزرگ تر و به تخفیف لام بمعنی مرگ است * معنی آنکه پادشاه فرمانده بزرگ تر را شنیدم که در ملک مصر بر روزگار زندگانیش سلطان اجل سپه تاخت یعنی مرگ وارد و قتش گردید * جمالش برفت از رخ دلفروز * چو خور زرد شد پس نماند زروز * جمال * بالفتح خوبی و خوب شدن * دل فروز * یعنی روشن کننده دل و نیز کنایه از محبوب است و مصرعه ثانی این بیت مقوله مصنف بطریق تمثیل است * معنی آنکه آنچنانکه در وقت مرگ مقرر است که رنگ از روی می برد از رخ دل فروز آن پادشاه که هم چون آفتاب تابان و درخشان بود رونق و خوبی رفت و رویش سرخی انداخت و زردی گرفت الحق هرگاه خورشید بمغرب گاه رسد و زرد شود پس از روز چیزی باقی نمی ماند * گزیدند فرزانگان دست فوت * که در طب ندیدند دارو بی موت * گزیدن * بضم کاف فارسی و کسر زای معجمه پسندیدن و اختیار کردن و انتخاب نمودن * فرزانه * بروزن پروانه بمعنی دانشمند و حکیم فرزانگان جمع * دست * بالفتح معروف است و بمعنی فتح و فیروزی و قوت

و قدرت و توانائی هم آمده است * طب * بالکسر والتشدید دانائی علاج بیماری * یعنی دانشمندان
دست بالائی و قوت را برگزیدند ای قوت و قدرت او را پسندیدند و از همه چیز انتخاب
نمودند * و توان گفت که دانشمندان دست قوت را اختیار نمودند ای گرفتار شدن بدست
قوت اختیار کردند و تسلیم بالائی نمودند زیرا که در علم طب دارو ی موت ندیدند که خود را
مرگ باز دارند این بیت و بیت ما بعد مقوله مصنف است بطریق جملهٔ معترضه * نامه محمد
ملکی بذیرد زوال * بیجر ملک فرمان ده اقبال * چو نزدیک شد روز عمرش بشب * شنیدم
که می گفت در زیر لب * عمر * بالضم زندگانی و زیستن * زیرلب * بالکسر سخن پوشیده
و آهسته گفتن * یعنی هرگاه روز زندگی او بشب نیستی نزدیک شد ای قریب شد که مرغ
جانش از قالب عنصری پرواز کند شنیدم که آهسته می گفت * که در مصر چون من عزیزی نبود
چو حاصل همین بود چیزی نبود * یعنی در ملک مصر مثل من غالب و صاحب قدرت دیگری نبود
اما چون حاصل همین موت بود شوکت و جهان داری و عزیزی من همه هیچ بود * جهان گرد کردم
نخوردم برش * برفتم چو بیچارگان از سرش * جهان * بفتح اول و بکسر آن معروف است
عالم ظاهر باشد و مال و اسباب دنیوی را نیز می گویند * بر * بالفتح معروف و نفع و فایده را
گویند * بیچاره * آنکه هیچ تدبیر و علاج نداشته باشد و بر بی مایه و تهی دست اطلاق کنند
مال و اسباب دنیوی بمشقت جمع نمودم و نفع از وی برنداشتم و تمتع نیافتم * پسندیده رائی که
بخشید و خورد * جهان از پی خویشتن گرد کرد * یعنی پسندیده عقلی که بمسکینان و محتاجان داد و خود
بخورد او جهان را از بهر خویشتن جمع کرد * و می توان گفت که کاف که بخشید و خورد بمعنی هرگاه
واقع است یعنی هرکه بدیگران بخشید و خود بخورد پسندیده رای و برگزیده عقل است چرا که
او جهان را از بهر خویشتن گرد کرد که الدنیا مزرعة الآخرة * در آن کوش تا با تو ماند مقیم *
که هر چه از تو ماند دریغ است و بیم * مقیم * بضم میم دایم و پیوسته * یعنی در دادن و دهش
سعی کن تا ثواب و نیکی آن با تو دایم و پیوسته باشد و چیزیکه از تو باقی ماند دریغ است
در گذاشتن آن و بیم است از پرسش خدا * کند خواجه بر بستر جان کداز * یکی دست کوتاه
و دیگر دراز * در آن دم ترا می نماید بدست * که دهشت زگفتن زبانش ببست * که دستی بجود
و کرم کن دراز * دگر دست کوته کن از ظلم و آز * تو له می نماید * از نمودن بمعنی اشارت کردن
و بیت ثالث مقول می نماید و مقرر است که وقت جان کندن آدمی چون بیقرار می شود

یک دست دراز میکند و دست دیگر را میکشد و کوتاه میکند حضرت شیخ قدس سره بطریق حسن توصیح می فرماید که چون از دهشت جان کنی زبان آن شخص بند شده سخن نمی تواند کرد بدان دست که دراز میکند اشارت می نماید که سخاوت کن و دستیکه کوتاه می کند و بخود میکشد ایما می کند که دست خود از ظلم و آز کوتاه کن * کنونت که دست است کاری بکن * دگر کی برآری تو دست از کفن * یعنی اکنون که دست قدرت مبداری و قوت و توانائی ترا است کاری بکن که بکار آید ای بدادو دهش بپرداز و مسکینان و محتاجان را نوازچرا که بار دیگر پس از مردن دست از کفن نتوانی برآورد که کاری کنی نابکار آید * و اختلاف توجیه که در مصرعهٔ اول با بکن مضموم و در مصرعهٔ ثانی فای کفن مفتوح واقع است در اشعار قدما شائع است چنانچه مصنف قدس سره می فرماید * چنین گفت با من وزیر کهن * تو نیز آنچه دانی بگو و بکن * درین بیت های کهن مفتوح و کاف بکن مضموم * و در بعض نسخ بجای کاری بکن خاری بکن دیده شد * و در بعض دیگر کنون کت بدست است کاری بکن واقع است * بتابد بسی ماه و پروین و هور * سر برنداری ز بالین گور * هور * بواو مجهول آفتاب * بالین * بکسر لام آنچه که زیر سر نهند * یعنی پس از مرگ تو ماه و آفتاب وغیره بدستور مستمر بسی خواهد تافت که تو سر از بالین نخواهی برداشت

* حکایت قزل ارسلان *

* قزل ارسلان قلعهٔ سخت داشت * که گردن بالوند بر می فراشت * قزل ارسلان * بفتح قاف و کسر زای معجمه بزبان ترکی شیر سرخ را گویند و نیز نام پادشاهی است که ممدوح ظهیر فاریابی بود * الوند * بفتح همزه و واو نام کوهی است در همدان بلندی او مقدار هشت کروه است و از دامنش دوازده هزار چشمهٔ آب میریزد * نه اندیشه از کس نه حاجت به هیچ * چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ * یعنی آنچه لوازم قلعه داری که سلاح و تبر و تفنگ وغیر آن باشد همه در آنجا مهیا بود و احتیاج هیچ چیز نداشت * و راه او مانند زلف عروسان که با فیده باشد پیچ در پیچ بود و گذر مخالف در آن قلعه از بس دشوار می نمود * چنان نادر افتاده در روضهٔ * که در لاجوردی طبق بیضهٔ * یعنی آن قلعه از سنگ سفید در باغ سبز و شاداب چنان خوشنما بود که گویا بیضهٔ در طبق لاجوردی نهاده اند * و تواند بود که لاجوردی طبق آسمان و بیضه عبارت از آفتاب باشد یعنی آن قلعهٔ سفید در باغ سبز همچو بیضهٔ آفتاب در طبق لاجوردی آسمان خوشنما بود * شنیدم که مردی مبارک حضور * به نزدیک شاه آمد از راه دور * مبارک حضور * بضم حای مهمله مرد خوش لقا و خوش صحبت

که حاضر شدن او مبارک و موجب خورسندی مردم باشد * حقایق شناسی جهان دیده *
هر سه آفاق گردیده * بزرگی زبان آوری کاردان * حکیمی سخن گوی بسیار دان * قزل قلعت
چند بس که گردیده * چنین جای محکم کجا دیده * بخندید کین قلعه خرم است * ولیکن نه پندارمش محکم است
* نه پیش از تو گردن کشان داشتند * دمی چند بودند و بگذاشتند * نه بعد از تو شاهان دیگر برند * درخت امید
ترا برخورند * یعنی بعد از تو شاهان دیگر این قلعه را به تصرف خود برند و از درخت امید تو تمتع یابند
ای تو که امیدواری که ازین قلعه و ملک برخوری و متمتع شوی دیگران ازان برخورند * ز دوران
و عهد پدر یاد کن * دل از بند اندیشه آزاد کن * و در بعض نسخ ز دوران ملک پدر یاد کن * آمده
است * چنان روزگارش بکنجی نشاند * که بر یک پشیزش تصرف نماند * پشیز * بکسر های
فارسی و کسر شین منقوطه و یای معروف پول ریزه نازک بسیار تنگ رایج باشد که
در عرف قاموس گویند و آن از روسیم و مس و آهن و غیره می شود * چو نومید ماند از همه چیز و کس *
امیدش بفضل خداماند و بس * بر مرد هشیار دنیا خس است * که هر مدتی جای دیگر کس است *

* حکایت *

چنین گفت شوریده در عجم *
بکسری که ای وارث ملک جم * شوریده * با ضم و بار او فارسی دیوانه و سرگشته و پریشان
* کسری * با لکسر نوشروان و در بعض نسخ چه خوش گفت شوریده در عجم * واقع است *
اگر ملک بر جم بماندی و بخت * ترا کی میسر شدی تاج و تخت * اگر گنج قارون بدست آوری *
نماند مگر آنچه بخشش خوری * یعنی اگر گنج قارون را بدست آوری و حاصل کنی آخر از دست تو بدست
دیگر نقل کند و دایم در دست تو نماند مگر آنچه بمحتاجان و مسکینان به بخشی و خود بخوری همان باقی
ماند و کار آمد بود * و در بعض نسخ نماند مگر آنچه بخشی بری واقع است * یعنی مگر آنچه بدیگران بخشی
همراه بری و کار آمد بود *

* حکایت *

چو الپ ارسلان جان بجان بخش داد * پسر تاج شاهی بسر بر نهاد * الپ * بفتح همزه و سکون لام
و بای فارسی در ترکی بمعنی بزرگ و عظیم * ارسلان * با فتح در ترکی شیر مست را گویند
* الپ ارسلان * نام یکی از سلاطین است از اولاد سلجوق * بتربت سپردند ش
تاج و گاه * نه جای نشستن نه آرامگاه * گاه * بکاف فارسی بمعنی تخت چنانچه نظامی علیه الرحمه
فرماید * به تیغ افسر و گاه خواهم گرفت * تو لیه جای نشستن * ای نه جای قرار گرفتن در بنجا مکمنا
را بجای نشستن تعبیر کرده * آرام گاه * یعنی خوابگاه و در بعض نسخ * بتربت سپردند ش

ازبارگاه * نه جائی نشستن تا آماجگاه واقع است * آماجگاه جائی باشد که نشان تیر بدانجا نصب
کنند و در بعض متن در مصرع اول تا بجگاه * بی واو عطف بر جایت آماجگاه در مصرع ثانی آمده است
* چنین گفت دیوانهٔ هوشیار * چو دیدش پسر روز دیگر سوار * شین دیدش در معنی مضاف
الیه پسر است و فاعل دید دیوانه و پسر مفعول آن یعنی چون دیوانه پسر الپ ارسلان را
روز دیگر سوار دید * زهی ملک و دوران که سر در نشیب * پدر رفت و پای پسر در رکیب
* نشیب * بالکسر و بایای فارسی ضد بلند یعنی پست * سر در نشیب رفتن * عبارت از
سرنگون و مایوس و بی بهره رفتن است * رکیب * بالکسر امالهٔ رکاب و آن چیزیست که بر
زین اسپ بندند تا پای بر نهند * معنی آنکه زهی ملک زمانهٔ ناپایدار که پدر سر در نشیب رفته ای
بی بهره و سرنگون رفت و پای پسر در رکاب است * چنین است گردیدن روزگار * سبک
سیر و بدعهد و ناپایدار * چو دیرینه روزی سرآورد عهد * جوان دولتی سر برآرد ز مهد * سبک سیر *
زود رونده * بدعهد * آنکه بر عهد و پیمان ثابت قدم نباشد و مصرعهٔ دوم بیت اول صفت
روزگار است * قوله سرآورد عهد * یعنی ایام زندگانی خود آخر آورد * مهد * بالفتح گهواره * منه بر جهان
دل که بیگانه ایست * چو مطرب که هر روز در خانه ایست * مطرب * بالضم بنشاط و آرنده
و در عرف سرودگو را گویند * نه لایق بود عیش با دلبری * که هر بامدادش بود شوهری * عیش *
بالفتح زندگانی کردن * نکوئی کن امروز چون ده تراست * که سال دگر دیگری دهخداست * ده خدا *
صاحب ده را گویند * نه مردم همین استخوان است و پوست * نه هر سر که بینی تو مغزی در واست
اگر زورمندی کنی بر فقیر * همین پنجروزت بود دار و گیر * چو فرعون که ترک تباهی نکرد * بجز
تا لب گور شاهی نکرد * دار و گیر * یارای موقوف فرمان و فرمادهی * قوله بجز تا لب گور شاهی
نکرد * ظاهر است کسانیکه پاک رو و عادل و خداترس باشند روزیکه ازین جهان رخت اقامت
بربندند سراپردهٔ مملکت بملک دیگر زنند پس پادشاهان عادل و پاک رو را بدنیا و آخرت پادشاهی
حاصل است بخلاف ظالم که بجز تا لب گور پادشاهی نمی کند و موید این معنی کلام مصنف قدس
سره در حکایت لاحقه است * حکایت در دعا کردن حکیمی بر کیقباد *
حکیمی دعا کرد بر کیقباد * که در پادشاهی زوالت مباد * بزرگی درین خورده بر وی گرفت * که دانا
نگوید محال ای شگفت * کرا دانی از خسروان عجم * ز عهد فریدون و ضحاک و جم * که در تخت و ملکش
نیامد زوال * نماند بجز ملک ایزد تعالی * کیقباد * بالفتح و ضم قاف نام یکی از ملوک عجم * خورده * بالضم

عست * محال * بالضم نابودنی و ممکن ناراست * چنین گفت فرزانهٔ هوشمند * که دانا نگوید سخن
ناپسند * مرا او وراثه عمر ابد خواستم * بتوفیق خیرش مدد خواستم * توفیق * بالفتح دست دادن و سزاوار
گردانیدن و مدد کردن کسی را بکاری * قوله مرا او ورانه عمر ابد خواستم الخ * یعنی دعائیکه در حق
او کردم که در پادشاهی او زوال نرسد برای او نه عمر ابد خواستم که همیشه در جهان باشد
و پادشاهی کند بلکه بتوفیق خیر و نیکوئی مدد او خواستم ای بدست دادن و مدد کردن خیر و نیکی
مدد او از خدا خواستم چه اگر نکوکار و پاک رو باشد پادشاهی در هر دو جهان او را حاصل خواهد بود
چنانچه ابیات لاحقه در بیان این معنی است * اگر پارسا باشد و پاک رو * طریقت شناس
و نصیحت شنو * ازین ملک روزیکه دل بر کند * سراپرده در ملک دیگر زند * بمرگش چه نقصان
اگر پارساست * بدنیا و در آخرت پادشاست * سراپرده * بارگاه پادشاهان را گویند * پاک رو *
زاهد و مجرد این ابیات مقوله حکیم است * یعنی اگر این پادشاه پرهیزگار و دور از معاصی و زاهد
و طریقت شناس باشد و نصیحت ناصحان را گوش کند روزیکه ازین جهان رخت اقامت
خواهد بست بارگاه شاهی بملک دیگر ای در آخرت خواهد زد و از مرگ دنیاوی هیچ نقصان بدو را
نخواهد یافت چرا که اگر پارساست در دنیا و آخرت هر دو جهان پادشاه است *

* حکایت در معنی دوام ملک بر پادشاه عادل * شنیدم که از پادشاهان غور
یکی پادشه خر گرفتی بزور * غور * بالضم بادا و فارسی نام شهریست و قیل نام ولایتی است *
قوله خر گرفتی بزور * یعنی خر بطریق سخره و بیگار می گرفت و اجرت بخربندها نمی داد * خران زیر
بارگران بی علف * بروزی دو مسکین شدندی تلف * علف * بفتحتین خورش ستور
بفتحتین آنچه چهارپا خورد جمع عاوف * تلف * بفتحتین هلاک شدن * بروزی دو * یعنی در اندک
مدت معنی آنکه خران مسکین بی کاه و دانه در زیر بار گران در چند روز هلاک می شدند *
* چو منعم کند سفله را روزگار * نهد بر دل تنگ درویش بار * چو بامی بلندش بود خودپرست
* کند بول و خاشاک بر بام پست * بام * طرف برونی سقف و درینجا مراد کوشک و بالاخانه
بول * بفتح بای موحده و سکون واو شاشه کردن و شاشه * خاشاک * کاه ریزه * خودپرست *
خودبین و متکبر و شین ضمیر بلندش راجع است بطرف خودپرست بطریق اضمار قبل الذکر
لفظ خودپرست مربوط بامصرعه ثانی است * معنی بیت آنکه چون خودپرست مالک بامی و کوشکی
بلند گردد بر بام پست همسایه بول کند و خاشاک اندازد * و می تواند که خودپرست مجاز ا بمعنی بسیار

مرتفع باشد و بلند صفت بام و درین صورت بام بدون یا خواهد بود یعنی چون بام بلند ستاده بود و پرست بودای بسیار مرتفع باشد و سر بفلک کشد * شنیدم که روزی بعزم شکار * برون رفت بیداد گر شهریار * تگاور بدنبال صیدی براند * شبش در گرفت از حشم باز ماند * تگاور * بافتح و باکاف فارسی اسپ و شتر که تیک رونده و دونده بود * حشم * بفتحتین چاکران و خدمتگاران * بتنها ندانست روی رهی * بینداخت ناکام شب در دهی * روی * معروف است و بمعنی سوی و جانب هم آمده است و فاعل بینداخت در مصرع ثانی لفظ شب باشد * ناکام * ناچار و ناخواست یعنی ناچار و ناخواست او را شب در دهی انداخت ای شب بهر سو آواره کرده ناخواست او را در دهی انداخت * و توان گفت که شه بسبب تنهائی سوی و جانب راه ندانست ناچار خود را شب در دهی انداخت * یکی پیر مرد اندران ده مقیم * ز پیران مردم شناس قدیم * پسر را همی گفت کای شاد بهر * خرت را مبر بامدادان بشهر * بهره بهره * بمعنی حظ و نصیب * شاد بهر * با دال موقوف عشرت نصیب و خوش دل * یعنی یکی از جملهٔ پیران مردم شناس قدیم مقیم آن ده بود پسر را همی گفت الخ * که آن ناجوان مرد برگشته بخت * که تابوت را بینمش جای تخت * کمر بسته دارد بفرمان دیو * بگردون شد از دست جورش غریو * برگشته بخت * بدبخت * تابوت * تختی که مرده را بران بردارند و بعربی جنازه بفتح جیم گویند * تو که کمر بسته دارد بفرمان دیو * یعنی مطیع و فرمان بردار حکم شیطان لعین است که همیشه در پی ایذای خلق می باشد * درین کشور آسایش و خورمی * ندیدو نه بیند بچشم آدمی * مگر کین سیه نامهٔ بی صفا * بدوزخ رود لعنت اندر قفا * سیه نامه * گناه گار که نامهٔ اعمال او بسبب گناه سیاه شده باشد * لعنت اندر قفا * حال است از ضمیر رود که راجع است بجانب سیه نامه * یعنی درین کشور کسی خرمی و آسایش ندیده است و نخواهد دید مگر آنوقت که این سیه نامه بمیرد و بدوزخ رود و حالیکه لعنت خدا و نفرین مردم در قفای او باشد * پسر گفت راه دراز است و سخت * پیاده نیارم شد ای نیک بخت * طریقی بیندیش و رائی بزن * که رائی تو روشن‌تر از رای من * پدر گفت اگر پند من بشنوی * یکی سنگ بر داشت باید قوی * زدن بر خر ناتوان چند بار * سر و دست و پهلوش کردن فگار * مگر کان فرومایهٔ زشت کیش * بکارش نیاید خر پشت ریش * فگار * بالکسر و باکاف فارسی بمعنی افگار یعنی ریش و زخمی * قوله دست و پهلوش کردن فگار * اطلاق دست مجاز ابر پای پیشین خر باشد و پهلو معروف

است که بمعنی جنب خوانند * مگر * حرف استثناء بجای شک و احتمال و تردید هم آمده یعنی شاید
که این خر پشت ریش بکار آن فرومایهٔ زشت کیش نیاید * چو خضر پیمبر که کشتی شکست *
از ان دست جبار ظالم ببست * ازان اشارت است بکشتی * و فاعل بست خضر و دست
مفعول آن * یعنی چون خضر پیمبر کشتی را شکست ازان کشتی شکسته دست پادشاه ظالم را از ظلم
و ایذا ببست و این بیت اشارت است بقصهٔ مصاحبت و رفاقت موسی علیه السلام
با خضر پیمبر بحکم باری و رفیق یکدیگر بود و قطع مسافت کردن و رسیدن برلب دریا و یافتن کشتی
ده مسکین و شکستن خضر علیه السلام آن کشتی را بر آب و مستفسر شدن موسی علیه
السلام از سبب آن بمشورهٔ خضر و جواب دادن خضر علیه السلام که این کشتی شکستن با مرالهی
است و در ضمن آن مصلحتی است که درین نزدیکی پادشاهی ظالم است که هر کشتی را می برد
چون این کشتی شکسته بکار آن ستمکار نخواهد آمد و بعد ما درویشان کشتی را درست ساخته
می توانند که قوت و قوت خود را حاصل سازند * بسالی که در بحر کشتی گرفت * بسی سالها نام
زشتی گرفت * سقط بر چنان ملک و دولت که راند * که شنعت بر و تا قیامت بماند * سقط *
بفتحتین چیزی زبون و خطا کردن در حساب و در نوشتن و در قول و فعل و کار زشت
و لعنت و آنچه در وجود صلاح نباشد و افتادن چیزی و درینجا بمعنی لعنت و خطا و سهو و عدم خیر
و صلاح واقع است * شنعت * بالضم زشتی و این دو بیت مقولهٔ مصنف است * قوله سقط بر
چنان ملک و دولت که راند الخ * یعنی عدم خیر و صلاح و لعنت بر چنان دولت و اقبال باد که تا قیامت
زشتی و بدنامی بر وی بماند * و در بعض نسخ * بسی بر چنین ملک و دولت براند * که شنعت بر
و تا قیامت بماند * واقع است * درین صورت کاف مصرعهٔ ثانی تتمهٔ کلام خواهد بود * یعنی عرق بر چنین
حال ملک و دولت براند و پادشاهی کرد که تا قیامت بروی بدی و بدنامی باقی ماند * پسر چون شنید
این حدیث از پدر * سر از خط فرمان نبردش بدر * خط * بالفتح و تشدید طا نوشته و نوشتن و خط
کشیدن * و آنچه در طول قابل قسمت باشد * قوله سر از خط فرمان نبردش بدر * یعنی از حکم
او سر بیرون نکرد * فرو کوفت بیچاره خر را بسنگ * خر از دست عاجز شد از پای لنگ * یعنی
خر از پای پیشین عاجز و از پای پسین لنگ شد * پدر گفتش اکنون سر خویش گیر * هر آن ره
که می بایدت پیش گیر * پسر در پی کاروان رو نهاد * ز دشنام چندانکه دانست داد * دشنام *
بالضم بد گفتن * وزین سو پدر روی بر آسمان * که یارب بسیار دزاستان * های بسیاره

بزای توصل است یعنی از بن سو بر زوی بر آسمان کرده دعا میکرد که یارب به برکت سجاده
داستان * که چندین امانم ده از روزگار * کزین نحس ظالم برآرم دمار * دمار * بالفتح هلاک
شدن و هلاکی * تو لیا مانم ده از روزگار * یعنی از روزگار ناپایدار مرا پناه و زینهار ده ای
مرا زنده دار * اگر من نه بینم مراو را هلاک * شب گور چشمم نخسپد بخاک * شب گور * اضافه
عام الی الخاص یعنی در تاریکی گور چشمم از غایت انتظار فی مشاهده هلاکی این ستمگر
بخاک نیارامد و کشاده باشد * اگر مار زاید زن باردار * به از آدمیزاده دیوسار * دیوسار * یعنی دیو مانند
چه سار بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد * زن از مرد موذی به بسیار به * همسگ از مردم مردم آزار به *
یعنی به بسیار زاید است چنانچه انوری گوید * تو کدخدائی خود آنچنان به بازارم * که کاشکی پدرم نیز کدخدا
نشدی * ودر بعضی نسخ بجای موذی ظالم آمده ودر بعضی دیگر نه بسیار نون نفی واقع شده درین صورت
محمول بر استفهام خواهد بود * مخنث که بیداد بر خود کند * ازان به که با دیگری بد کند * مخنث * بضم یکم
وفتح دوم وسوم مشدد و آنکه لواطت کنانند و نیز آنکه هم مرد و هم زن باشد یعنی هم ذکر و فرج داشته
باشد ودر مدار الافاضل است که این معنی ترجمه خنثی است نه ترجمه مخنث که آن بهر و ب.
بنامرد ابیت * شه این بگفت و بشنید و چیزی نگفت * به پشت اسپ و سر بر نمد زین بخفت *
نمد زین * خوگیر وآن نمدی باشد که بر پشت اسپ نهند و زین را بر بالای آن گذارند * قوله و سر بر
نمد زین * حال است از جمله بخفت یعنی پادشاه اسپ را بر بست و بخفت در حالیکه سر بر نمد زین
نهاد * همه شب به بیداری اختر شمرد * ز وسواس و اندیشه خوابش نبرد * یعنی همه شب
در بیداری ستاره شماری کرد * وسواس * بالفتح اندیشه بد و بالکسر بدی و کار ناصواب
در دل انداختن ودر بعض نسخ ز سودا و اندیشه خوابش نبرد * واقع است * چو آواز مرغ
سحر گوش کرد * پریشانی شب فراموش کرد * مرغ سحر * بلبل و قمری و خروس و امثال
آن را گویند * سواران همه شب همی تاختند * سحرگه پی اسپ بشناختند * سحر * بفتحتین
پیش صبح یعنی آخر شب * بر آن عرصه بر اسپ دیدند شاه * پیاده دویدند یکسر سپاه * یکسر *
بمعنی سراسر باشد یعنی از یکسر چیزی تا سر دیگرش را آید در جمیع * بخدمت نهادند سر بر زمین * چو
چو دریا شد از موج لشکر زمین * یکی گفت از دوستان قدیم * که شب حاجبش بود و روزش
ندیم * حاجب * بحای مهمله بکسر جیم پرده دار و دربان * ندیم * بالفتح هم صحبت و هم نشین
بزرگان و حریف شراب ودر بعض نسخ * که شب پاسبان بود و روزش ندیم * آمده است *

رعیت چه نزلت نهادند دوش * که ما را نه چشم آرمیده نه گوش * نزل * بضم نون تحفه و پیشکش
ست نهشته نیارست کردن حدیث * که بروی چه آمد ز خبث و خبیث * نیارست * بفتح نون ورا بمعنی
نتوانست * خبث * نامم ناخوش شدن و کسی را بد گفتن * خبیث * بالفتح پلید * بهر آینه
سر دیش سرش * فرو گفت پنهان بگوش اندرش * کسم پای مرغی نیاورد پیش *
ولی دست خردمت ز اندازه بیش * پای مرغ * عبارت از چیزی ادنی و شی قلیل باشد
وملا سعد بمعنی مدارات نوشته اما در کتب لغات یافته نشد * دست خر * مرکب بمعنی
دشنام یعنی کسی چیزی ادنی بطریق پیشکش پیش ما نیاورد ولیکن دشنام بیش از
اندازه داد * بزرگان نشستند و خوان خواستند * بخوردند و مجلس بیاراستند * چو شور و طرب
در نهاد آمدش * ز دهقان دوشینه یاد آمدش * طرب * بفتحتین نشاط کردن و شاد شدن
و شوق و فرح * بفرمود جستند و بستند سخت * بخواری فگندند در پای تخت * سیه دل
برآهیخت شمشیر تیز * ندانست بیچاره راه گریز * سیه دل * گناهگار و بی مهر و اینجا مراد جلاد
آهیختن * بمعنی برکشیدن و برآوردن یعنی جلاد سیه دل شمشیر تیز بقصد کشتن آن دهقان از
نیام برکشید * سر آمد مرا زندگی آخرش * بگفت آنچه گردید بر خاطرش * چو دانست کز حتم
نتوان گریخت * به بی باکی از تیر ترکش بریخت * ترکش * بفتح اول و کاف بر وزن سرکش
مخفف تیرکش است که تیردان باشد * قوله از تیر ترکش بریخت * باضافت تیر بجانب
ترکش مراد آنچه در دل داشت بر زبان آورد ای سخنان سخت و درشت که در دل
داشت هم چون تیر از زبان بارید * سر ناامیدی برآورد و گفت * نشاید شب گور در ما
خفت * یعنی از غایت ناامیدی دست از جان شسته سر برآورد و گفت که به شب گور در
خفتن ممکن نیست ای هرگاه اجل فرا رسد زیستن و بخانه خود بآسایش خفتن محال است حاصل
اینکه اگر حسب حکم تو سادم واپسین من همین دم بوده باشد عکس آن محال است پس آنچه
حق است بر زبان آوردن چه باک و از عذاب و قهر تو چه پروا * نه من کردم از دست جورت نفیر
* که خلقی ز خلقی یکی کشته گیر * نفیر * بفتح نون و کسر فا فریاد و ناله * خلق * بالفتح بمعنی مخلوق یعنی آفریده
شده و آفریدگان و کاف مصرع دوم اضرابیه بمعنی بلکه * معنی آنکه ای پادشاه از دست جور تو
تنها من ناله و فریاد کردم و بد گفتم بلکه خلقی نفیر می کنند و بد می گویند مرا اگر بکشی از جمهور خلایق
یکی را کشته فرض کن و در بعض نسخ * ز خلقی و شهری یکی کشته گیر واقع است * عجب گرمت

بردل آمد درشت * بکش گر توانی همه خلق کشت * یعنی عجب است که فریاد و ناله کردن و بد گفتن از من بردل تو درشت آمد که مرا اشارت بقتل کردی اگر همه خلق را کشتن توانی بکش چرا که همه خلق ترا بد می گویند و بر تو لعنت می کنند * نه تنها منت گفتم ای شهریار * که برگشته بختی و بد روزگار * چرا خشم بر من گرفتی و بس * منت پیش گفتم همه خلق پس * وگر صحبت آید نکوهش ز من * بانصاف بیخ نکوهش بکن * نکوهش * بفتح اول وکسر رابع وکاف تازی سرزنش کردن و عیب گوئی و مذمت * ورایدون کردشوار ستدآمد سخن * وگر هرچه دشوارت آید مکن * و رایدون * یعنی اگر همین دم و این زمان و این ساعت و این چنین * چه ایدون بمعنی این زمان و این دم و این چنین باشد * ور مخفف اگر * دشوار * بروزن هشیار یعنی دشخوار است که نقیض آسان باشد * معنی بیت آنکه اگر اکنون همین است که سخن زشت و کلام درشت من ترا دشوار آمد و بار دیگر هرچه ترا دشوار نماید بر دیگری مکن چه آنچه بر طبع تو دشوار باشد بر دیگری هم دشوار خواهد بود خلاصه اینکه قولی یا فعلی که از دیگران بر تو درشت نماید آن را بر دیگری روا مدار * چو بیداد کردی توقع مدار * که نامت به نیکی رود در دیار * ترا چاره از ظلم برگشتن است * نه بیچاره بیگنه کشتن است * مرا پنج روز دگر مانده گیر * دو روز دگر عیش خوش رانده گیر * یعنی مرا دیگر اندک روز مانده فرض کن ای ماندن دو دو روز دیگر زندگانی خوش راندن و دو روز بعض نسخ * همین پنج روز دگر الخ واقع است * نمانم که چون خسپد ستم دیدگان * تحفه زد ستت ستمدیدگان * نماند ستمگار بد روزگار * بماند برو لعنت پایدار * ترا نیک پند است اگر بشنوی * وگر نشنوی خود پشیمان شوی * بدان کی ستوده شود پادشاه * که خلقش ستایند در بارگاه * چه سود آفرین بر سرانجمن * پس چرخه نفرین کنان پیرزن * همیگفت و شمشیر بالای سر * سپر کرده جان پیش تیر قدر * قوله شمشیر الخ * واو حالیه است * قدر * بفتحتین قضا و حکم و اندازه کرده خدای تعالی * قوله سپر کرده جان پیش تیر قدر * یعنی جان خود را برابر تیر قضا و قدر سپر وا گذاشته که قضا هرچه خواهد بکند همی گفت و حالیکه شمشیر بالای سر بود * نبینی که چون کارد بر سر رود * قلم را زبانش روان تر شود * شه از مستی غفلت آمد بهوش * بگوشش فرو گفت فرخ سروش * کزین پیر دست عقوبت بدار * یکی کشته گیر از هزاران هزار * یعنی سروش بگوش پادشاه همین گفت که دست عقوبت را ازین پیر باز دار و بر تقدیر کشتن و عقوبت کردن این پیر از هزاران هزار یکی را کشته فرض کن چه جمیع خلایق بد گوی تو اند باید که همه را بکشی پس کشتن این

پیراز هزاران یکی را کشش است * ز مانیشس سر در گریبان باشد * بس آنکه بغنو آمستین بر فشاند * و در بعض نسخ * ز مانیش سودای در سر باشد * الخ واقع است * بدستان خوذ بنواز و در گرفت * سرش را بسوسه دو بر گرفت * بزرگیش بخشید و فرمان دهی * ز شاخ امید ش بر آمد بهی * گیتی حکایت شد این داستان * زود نیک بخت از بی راستان * بیاموزی از عاقلان حسن خوی * نه چند آنکه از دشمن عیب جوی * یعنی از صحبت عاقلان و خدمت نیکان اطلاق حسن خواهی آموخت لیکن نه آن قدر که از ملاقات دشمن عیب جوی چه دشمن بسبب اظهار عیب و اشاعت زشتی که مقتضای خصومت است ترا از ان خوی بد باز خواهد داشت * ز دشمن شنو سیرت خود که دوست * هر آنچه از تو آید به چشمش نکوست * ستایش سرایان نه یار تو اند * نکوهش کنان دوستدار تو اند * ترش روی بهتر کند سرزنش * ز یاران خوش طبع شیرین منش * و مبالغت دادن بر بیجور قند * که داروی تلخش بود سودمند * ازین به نصیحت نگوید کسی * اگر عاقلی یک اشارت بسی *

* حکایت مامون با کنیزک *

چو دور خلافت بمامون رسید * یکی ماه پیکر کنیزک خرید * دور * بالفتح گردگشتن و در فارسی بمعنی زمانه است * خلافت * بالکسر جای کسی بودن و کاری در پی کسی آمدن و بجای کسی خلیفه کردن کسی را * مامون * نام یکی از خلفای عباسیه پسر ارون رشید * بچهر آفتابی بتن گلبنی * بعقل خردمند بازی کنی * چهر * بالکسر مخفف چهره * بازی کن و بازی کوش * کنایه از شوخ و شنگ باشد یعنی با عقل خردمند شوخی کنند * بخون عزیزان فرو برده چنگ * سرانگشتها کرده عناب رنگ * عناب * بضم عین مهمله و تشدید نون میوه ایست مانند کنار خورد که رنگش سرخ باشد یعنی عاشقان را قتل کرده سرانگشتان را بخون آیشان سرخ ساخته * برابروی عابد فریبش خضاب * چو قوس قزح بود بر آفتاب * خضاب * بکسر خای معجمه رنگی که بر ریش و موی کنند و اینجا عبارت از ظ نیلی است که معشوقان برابرو کشند * قوس قزح * بضم رابع و زای معجمه مفتوح خط کمان شکلی است که در ایام برشکال از افق ظاهر شود و آن را بفارسی کمان شیطان گویند * شب خلوت آن لعبت حورزاد * مگر تن در آغوش مامون نداد * لعبت * بضم بای ابجد صورتی است که دختران از جامه سازند و بدان بازی کنند * مگر * بمعنی هرگز و زینهار یعنی شب وصل آن لعبت حورلقا شیرین شمایل هرگز تن در آغوش مامون نداد و ای مانع صحبت او گردید * گرفت آتشی خشم در وی عظیم * سرش خواست کردن چو جوزا دو نیم * جوزا * بالفتح نام برجی است

از برج فلک که تصورت و مرد عریان ملی هم دیگر است و بغداد معی و بیکار و توانان میزگوید *
بد و گفت مامون که ای ماه روی * چه بد دیدی از من تو با من بگوی * بگفتا سر اینک به شمشیر تیز * بینداز
د با من مکن خفت و خیز * فاعل بگفتا کنیزک است * بگفت او چه بر دل گزند آمدت * چه خصلت
زمن ناپسند آمدت * بگفت ار کشی ور شگافی سرم * ز بوی دهانت برنج اندرم * کشد تیغ پیکار
و تیر ستم * بیکبار و بوی دهن دم بدم * یعنی تیغ و تیر بیکبار می کشد و بوی دهان تو دم بدم *
شنید این سخن سرور نیکبخت * بشورید و برخود بپیچید سخت * همه شب درین فکر بود
و نخفت * دگر روز با هوشمندان بگفت * دلش گرچه در حال ازو رنجه شد * دوا کرد
خوشبوی چون غنچه شد * غنچه * با ضم بمعنی شگوفه بجیم فارسی شهرت دارد وصاحب ابراهیم
شاهی بجیم عربی تحقیق نموده وصاحب مدار الافاضل نیز بجیم تازی نوشته و همین بیت
بوستان ستشهد آورده * پری چهره را همنشین کرد و دوست * که این عیب من گفت
یار من او ست * به نزد من آنکس نکوخواه تست * که گوید فلان خار در راه تست * بگمراه گفتن
نکو میروی * گناه تمام است و جرم قوی * هر آنکس که عیبش نگویند پیش * هنر داند از جاهلی
عیب خویش * مگو شهد شیرین شکر فایق است * کسی را که سقمونیا لایق است *
سقمونیا بضم سین مهمله و سکون قاف و ضم میم و کسر نون نام داروئی است مسهل
در فارسی محموده خوانند * چه خوش گفت یکروز دارو فروش * شفا بایدت داروئی تلخ
نوش * اگر بایدت داروئی سودمند * ز سعدی ستان داروئی تلخ پند * به پرویزن معرفت
بیخته * بشهد ظرافت درآمیخته * پرویزن * بیای فارسی بروزن گردیدن آلتی باشد که بدان
آرد و شکر و دارو و بیخ و خاره کوفته به پیزند * ظرافت * بالفتح زیرکی و در عرف بمعنی خوش طبعی
است یعنی آن داروی تلخ پند از پرویزن معرفت بیخته است و بشهد زیرکی امتزاج یافته خلاصه
اینکه نصیحت از کلام معرفت انتخاب یافته است و بزیرکی و خوش طبعی آمیخته *

حکایت پادشاه ظالم و مرد حق گوئی

شنیدم که از نیک مردی فقیر * دل آزرده شد پادشاهی کبیر * مگر در زبانش حقی رفته بود * ز
زکردن کشی بر وی آشفته بود * مگر * حرف استثنا است و می تواند که بمعنی هراینه باشد *
آشفتن * شوریدن و غصه شدن یعنی شنیدم که پادشاهی بزرگ از نیک مردی فقیر دل آزرده
شد مگر آزردن او بیجا و ناحق بوده است چرا که آن نیکمرد سخن حق گفته بود و پادشاه

که بروی خصه شده صرف بمقتضای گردن کشی وکبر وغرور سلطنت بوده است بر قتل وی مثل
* معنی آنکه هر آینه بزبان نیک مرد سخن حق رفته بود ودل آزردگی او محض غرور وپندار سلطنت
بود * بزندان فرستادش از بارگاه * که زور آزمائیست بازوی شاه * بارگاه * جای بار دادن
پادشاه ونوعی از خیام سلاطین وملوک ودرینجا معنی اول مقصود است * زور آزمای * قوی وزور
آور وکاف مصرعه ثانی تعلیلیه * زیاران کسی گفتش اندر نهفت * مصالح نبود این سخن گفت
گفت * مصالح * بالفتح جمع مصلحت بمعنی صلاح کار ضد مفاسد گفت اول مصدر است بمعنی
گفتن وگفت ثانی صیغه ماضی وفاعل آن نیک مرد وبیت لاحقه بیان مقوله دیگر است * رسانیدن
امر حق طاعت است * ز زندان نترسم که یک ساعت است * همانکه در خفیه این راز
رفت * حکایت بگوش ملک باز رفت * خفیه * بضم خای معجمه وسکون فا پوشیده یعنی همانم
که آن نیک مرد ویاراو هم دیگر این سخن پوشیده گفتند این حکایت را کسی بگوش پادشاه رسانید
* بخندید کو ظن بیهوده برد * نداند که خواهد درین حبس مرد * غلامی بدرویش برد این پیام * بگفتا
بخسرو بگو ای غلام * مرا بار غم بر دل ریش نیست * که دنیا همین یک نفس بیش نیست * نه
دستگیری کنی خرمم * نه گر سربری بر دل آید غمم * قوله که دنیا همین یکنفس بیش نیست مطابق
است بمضمون حدیث الدنیا ساعة * تو گر کامرانی بفرمان وگنج * دگر من فرومانده از ضعف
ورنج * بدروازه مرگ چون درشویم * بیک هفته باهم برابر شویم * یک هفته * ایام قلیل یعنی
در ایام قلیل جسم پادشاه وفقیر ریخته شود وبخاک یکی گردد وفرق میان شاه وگدا باقی نمی ماند
* مده دل برین دولت پنجروز * بدود دل خلق خود را مسوز * نه پیش از تو بیش از تو اندوختند
به بیداد کردن جهان سوختند * چنان زی که ذکرت بتحسین کنند * چو مردی نه بر گور نفرین کنند
نباید بر سم بد آئین نهاد * که گویند لعنت بران کین نهاد * وگر سر بر آرد خداوند زور * نه زیرش
کند عاقبت خاک گور * بفرمود دلتنگ روی از جفا * که بیرون کنندش زبان از قفا * قفا * بالتحریک
پس سر وپس گردن * دلتنگ * کنایه از سنگدل وبی رحم چه تنگ بمعنی سخت ودرشت
هم است * روی از جفا * یعنی از روی جفا * معنی آنکه پادشاه سنگدل وبی رحم از روی جفا
بفرمود که از پس گردن زبان اورا بیرون کنند * چنین گفت مرد حقایق شناس * کزین هم که گفتی
ندارم هراس * من از بی زبانی ندارم غمی * که دانم که ناگفته داند همی * یعنی من از بی زبانی
خود غمی ندارم زیرا که میدانم که خدای تعالی احوال بندگان خود را ناگفته میداند پس احوال

ما خواهد دانست وبد او ما خواهد زیست سعید * اگر بی نوائی برم در ستم * کرم عاقبت خیر باشد چه غم *
بی نوائی بیای نسبت بی سامانی و فقر و فاقه و بی توشگی * قوله اگر بی نوائی برم در ست
* یعنی اگر احتمال بی نوائی و فقر و فاقه و تحمل جور و ستم بر خود کنم * عروسی بود نوبت ماتمت *
گرت نیک روزی بود خاتمت * عروس * بالفتح زن و مرد نو کدخدا عروسی یعنی شادی منسوب
بعروس * نوبت ماتمت * ای وقت مردن تو یعنی اگر خاتمهٔ تو بالخیر گردد وقت مرگ که
نوبت ماتم تست هنگام شادی تو باشد *

* حکایت * زور آزمای تنگ دست * یکی مشت زن بخت روزی نداشت *

نه اسباب شامش مهیا نه چاشت * مشت زن * بالضم پهلوان * ز جور شکم گل کشیدی به پشت *
که روزی محال است خوردن بمشت * مدام از پریشانی روزگار * دلش پر ز حسرت
تنش سوگوار * سوگوار * بروزن گوشوار مصیبت زده و صاحب ماتم چه سوگ بمعنی ماتم و وار
بمعنی صاحب باشد * قوله که روزی محال است خوردن بمشت * یعنی از زورآزمائی و مشت
زدن روزی حاصل شدن ممکن نیست * گهش جنگ با عالم تیره کش * که از بخت شوریده
رویش ترش * تیره کش * بضم کاف بی باک و ظالم و بی سبب کش باشد و در بعض نسخ
* گهش جنگ با عالم خیره کش * ز تلخیش روی جهانی ترش * واقع است * گه از دیدن عیش
شیرین خلق * فرو می شدی آب تلخش بحلق * آب تلخ * کنایه از اشک چشم * که از کار
آشفته بگریستی * که کس دید زین تلخ تر زیستی * کار آشفته * بالمد یعنی کار شوریده
و پریشان خود ای از پریشانی و عدم جمعیت حال خود * زیستی * زیست بمعنی زندگی و یای آخرش
برای وحدت * یعنی آنکه گاهی از کار آشفته ای از پریشانی خود گریه میکرد و می گفت که کسی
ازین تلخ تر زندگانی را آگاهی دیده باشد * کسان شهد نوشند و مرغ و بره * مرا روی نان می
نه بیند تره * بره * بتحتین و تشدید رای مهمله و تخفیف آن بچهٔ گوسپند * تره * بتحتین سبزی و در هندی
ترکاری گویند یعنی کسان شهد نوشند و مرغ و بره می خورند و روی نان خشک ما سبزی هم نمی بیند *
گر انصاف پرسی نه نیکو است این * برهنه من و گربه را پوستین * پوستین * بضم بای فارسی
و سکون واو فارسی و سین موقوف لباسی است که استر آن از سنجاب و قاقم و قند بود
یعنی این نه انصاف است که قضا و قدر گربه را لباس پوستین عطا کند یعنی با پوست و پشم
که بلباس پوستین مشابه مانند مخلوق ساخته و من برهنه مانم * چه بودی که پایم درین کار گل *

بسی فرو رفتی از کام دل * دریغ از فلک شیوه ساختی * که گنجی بچنگ من انداختی * شیوه * یا ثانی مجهول بر وزن میوه بمعنی عمل و طرز و روش و بمعنی هنر و کمال هم هست و بازی کردن را هم گویند * چنگ * بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی پنجه و انگشتان مردم و چنگال مرغان و جانوران دیگر باشد * گر از روزگاری هوس راندمی * ز خود گرد محنت برافشاندمی * هوس * بفتحتین هوا و حرص نفسانی باشد * شنیدم که روزی زمین می شگافت * عظام زنخدان بوسیده یافت * عظام * بالکسر استخوانها * زنخدان * چاه زنخ که بتازیش ذقن گویند * بهر یک اندرش عقد بگسیخته * گهرهای دندان فرو ریخته * عقد * بالکسر رشته مراد از مروارید و اینجا مراد دندان باشد * گسیختن * بهم کاف فارسی گسستن ای رشته و امثال آن شکستن * دهان بی زبان پند میگفت و راز * که ای خواجه با بی نوائی بساز * نه این است حال دهن زیر گل * شکر خورده انگار یا خون دل * غم از گردش روزگاران مدار * که بی ما بسی بگذرد روزگار * انگار * بافتح و با کاف فارسی بر وزن زنگار بمعنی تصور و پندار باشد و بمعنی امر یعنی تصور کن * روزگاران * بمعنی روزگار باشد مثل بهاران و بهار و جاودان و جاوید * قوله دهان بی زبان پند میگفت الخ * یعنی دهان بی زبان بزبان حال خود پند و راز میگفت * خلاصه اینکه از حال آن دهان در خاطر مشت زن این پند خطور کرد * و در بعضی از نسخ روزگارت واقع شده یعنی غم از روزگار خود مدار * همان لحظه کین خاطرش رو بداد * غم از خاطرش رخت یکسو نهاد * خاطر اول بمعنی لغوی ای آنچه در دل خطور کند و بگذرد یعنی فکر و اندیشه و خاطر ثانی بمعنی عرفی است ای دل * معنی بیت آنکه همان دم که این ذکر و اندیشه از مشاهده زنخدان بوسیده آن مشت زن را روی داد غم از دل او دور شد و با خود گفتن گرفت * که ای نفس بی رای و تدبیر و هش * بکش بار تیمار و خود را مکش * اگر بنده بار بر سر برد * وگر سر باوج فلک بر برد * در آندم که حالش دگرگون شود * بمرگ از سرش هر دو بیرون شود * یعنی اگر از جمله بندگان خدا و تحقیقی بنده بار بر سر برد و به صعوبت و محنت زندگانی بسر آرد و یا که اقبال مند باشد و سر عزت و اعتبار باوج فلک بردارد و میکه بمرگ حالش متغیر شود و جان پاکش از قالب خاکی بدر رود و غم صعوبت و شادی فرحت هر دو از سرش بیرون خواهد شد * غم و شادمانی نماند ولیک * جزای عمل ماند و نام نیک * کرم پای دارد نه دیهیم و تخت * بده کز تو این ماند ای نیک بخت * دیهیم * تاج جز شاهی و کلاه مرصع بجواهر * قوله کرم پای دارد نه دیهیم و تخت * یعنی سخاوت و کرم

پای دارد و قایم ماند تاج و تخت * مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم * که پیش از تو بود است و بعد از تو هم * نخواهی که ملکت برآید بهم * غم ملک و دین خورد باید بهم * مراد از ملک اینجا ملک دنیاست بمقابله دین یعنی اگر خواهی که ملک تو بهم برنیاید ای برهم نخورد و بی گزند باشد غم دین و دنیا باهم باید خورد و آنچه در بعض از نسخ * غم ملک و یا دین خورد هم واقع شده برهم زن قافیه می شود فتامل *

زر افشان چو دنیا بخواهی گذاشت * که سعدی در افشاند چون زر نداشت *

* حکایت * * حکایت کنند از جفا گستری * که فرماندهی داشت برکشوری * در ایام او روز مردم چو شام * شب از بیم او خواب مردم حرام * همه روز نیکان از او در بلا * بشب دست پاکان از او بر دعا * گروهی بر شیخ آن روزگار * ز دست ستمگر گرستند زار * که ای پیر دانای فرخنده رای * بگو این جوان را بترس از خدای * بگفتا دریغ آیدم نام دوست * که هر کس نه درخورد پیغام اوست * کسی را که بینی ز حق برکران * منه با وی ای خواجه حق در میان * کران * بفتح کاف تازی بر وزن امان بمعنی کنار باشد که در مقابل میان است یعنی کسی را که از راستی و درستی برکنار بینی ای هر که کج اندیش و جفا پیشه باشد پیش او سخن حق مگو و پند و موعظت مکن * دریغ است با سفله گفتن علوم * که ضایع شود تخم در شوره بوم * چو در وی نگیرد عدو داندت * برنجد بجان و برنجاندت * شوره بوم * با ضم و باو او فارسی خاک نمکین که نمک از ان شود * نگیرد * ای اثر نکند * ترا عادت ای پادشه حق رویست * دل مرد حق گوی از اینجا قویست * یعنی از انجا که ترا عادت رو حق شنو یعنی دل مرد حق گوی پیش تو قوی است ای در گفتن سخن حق پیش تو نمی ترسد و به تردد و تشویش نمی باشد * حقیقت لقب ای حسرو نیک رای * توان گفت حق پیش مرد خدای * نگین خصلتی دارد ای نیک بخت * که در موم گیرد نه در سنگ سخت * تو لنگین خصلتی دارد الخ * فاعل دارد ضمیریکه راجع است بجانب حق یعنی کلمه حق و حرف راست نگین خصلتی دارد ای مانند نگین است که در دل نرم که مثل موم باشد جای میگیرد نه در دل سخت ارباب شقاوت که فهی کالحجارة او اشد قسوة صفت یاد وست * عجب نیست کز ظالم از من بجان * برنجد که دزد است و من پاسبان * مصنف علیه الرحمة می فرماید منکه حق گو هستم اگر ظالم از من بجان ابرنجد عجب نیست زیرا که او دزد است و من پاسبانم یعنی او هم چون دزد شب رو براه باطل می رود و ناحق شناسی می کند و من مثل پاسبان بحق گوئی و وعظ و نصایح مانع آن راهم و دزد از

پاسبان دایم رنجیده می باشد * تو هم پاسبانی بانصاف و داد * که حفظ خدا پاسبان تو باد * مرا نیست منت زروی قیاس * خداوند را فضل و منت شناس * حفظ * بالکسر نگاه داشتن * منت * بکسر میم و تشدید نون سپاس و شکر یعنی ای ممدوح تو هم بعدل و انصاف پاسبانی خلایق از ظلم ظالمان و رهزنی رهزنان و بدعت جفا پیشگان می کنی که پاسبان تو حفظ و حراست خدا باد لیکن در ظل عدل و رافت تو که خلایق بامن و امان هستند اسپاس و منت ترا از روی قیاس بر خلایق نیست بلکه فضل و منت خدای تعالی بر تست و این بیت مطابق است با آیه کریمه قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان * یعنی بگو ای محمد که منت مدارید شما بر من از اسلام خود بلکه او سبحانه منت می نهد بر شما ازین جهت که شما را توفیق ایمان و اعمال نیک داد * که در کار خیرت بخدمت بداشت * نه چون دیگرانت معطل گذاشت * معطل * بضم میم و فتح عین و طای مشدد مهملتین بیکار کرده شده * تو حاصل نکردی بکوشش بهشت * خدا در تو خوی بهشتی سرشت * دلت روشن و وقت مجموع باد * قدم ثابت و پایه مرفوع باد * حیاتت خوش و رفتنت بر صواب * عبادت قبول و دعا مستجاب *

* گفتار اندر تدبیر کار و مصالح آن *

* همی تا بر آید بتدبیر کار * مدارای دشمن به از کارزار * چو نتوان عدو را بقوت شکست * به نعمت بباید در فتنه بست * گر اندیشه باشد ز خصمت گزند * به تعویذ احسان زبانش ببند * عدو را بجای حسک زر بریز * که احسان کند کند دندان تیز * حسک * بفتحتین حا و سین مهملتین خار چهار پهلو که مانند شکوفه نامند و خار مغیلان را هم گویند * چو دستی نیابی گزیدن ببوس * که با غالبان چاره زرق است و لوس * زرق * بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله ریا و نفاق و دروغ * لوس * بالفتح در بازار فارسی بمعنی تملق و فروتنی و چرب زبانی و مردم را بزبان خوش فریفتن * بتدبیر رستم در آید به بند * که اسفندیارش نجست از کمند * مصرع ثانی صفت رستم است یعنی رستم با آن قوت که اسفندیار رویین تن از کمند او بیرون نتوانست جست بتدبیر شغاد در کمند آمد * قصه او چنان است که شغاد برادر علاتی رستم داماد شاه کابل بود و شاه کابل از دست رستم بسیار پریشان خاطر می ماند چنانچه شغاد را هم بخوف رستم بدامادی قبول کرده بود و دایم در کار رستم تدابیر می اندیشید آخر چاره کار خود مصمم ساخت برای که شغاد رستم را بوجهی بفریبد چنانچه شغاد پیش رستم آمده شکایت خسر خود باز نمود رستم با سیصد سوار از بیم روز عزیمت کابل کرد

چون نزدیک شهر رسید شغاد با خود اندیشید که چون شکسته تن مجروح آمدن رستم خواهد شد خواهد گریخت و غرض من فوت خواهد شد از رستم سبقت نمود و نزدیک شهر آمد و از دو دوم رستم خبر داد آن مکار از راهی که در اثنای آن چاهها کافته سیخهای آهنین و تیغها و خنجرها تعبیه کرده خس پوش ساخته بود باشغاد باستقبال رستم آمد و غاشیهٔ رستم گرفته پیشاپیش روان شد چون بر آن چاهها رسید آهسته از آن چاهها درگذشت و رستم با رخش در چاه افتاد و مجروح شد شغاد و همراهش تیغ در سواران رستم نهاده جمله را علف تیغ گردانیدند و رستم بهزار حیله خود را بر لب چاه افکند شغاد بعد کشتن سواران نزدیک رستم به تنهٔ درختی پنهان مشاهده حال رستم می کرد چون نظر رستم بر وافتاد گفت ای بد بخت نمک نکردی مرا بعد ازین تیغ نخواهد بود هرچه کردی کردی اکنون کمان من زه کرده با چند چوبهٔ تیر پیش من بگذار تا اگر درنده قصد من کند دفع توانم کرد شغاد کمان رستم زه کرده با چند چوبهٔ تیر پیش او نهاد رستم تیر را در تنه درخت زد چنانکه از سینهٔ شغاد درگذشت و بزمین نشست رستم شکر حق بتقدیم رسانید که باری بحیات خویش قصاص قاتل خود کردم و جان بحق تسلیم نمود * و قصهٔ رستم و اسفندیار چنان است که اسفندیار روئین تن که پسر گشتاسب بود و تیغ و تیر و تفنگ اصلا در تن او کارگر نمی شد از پدر خود پادشاهی می طلبید و پدرش حیلها می کرد آخر قرار بر آن یافت که اگر رستم را بکمند بسته بیارد سلطنت باو سپارد چون در نیمروز رسید رستم استقبالش کرد و اسفندیار ماجرا باز نمود رستم قبول نکرد قرار بر پیکار افتاد و هردو بجنگ در پیوستند چنانکه رستم را بضرب گرز و تیر مجروح و زخمی ساخت آخر رستم روز دیگر تیر دوشاخه عطا کردهٔ سیمرغ در دو چشم او زد که اسفندیار بهمان جراحت جان بقابض ارواح سپرد و ماجرای هردو در کتب تواریخ مفصل مسطور است اینجا نظر بطویل فروگذاشته شد *

* عدو را بفرصت توان کند پوست * پس او را رعایت چنان کن که دوست * حذر کن ز پیکار کمتر کسی * که از قطره سیلاب دیدم بسی * مزن تا توانی برابرو گره * که دشمن اگرچه زبون دوست به * کمتر کس * مردم خورد * برابرو گره زدن عبارت از برهم شدن و آمیزش و اختلاط نمودن باشد * قوله که دشمن اگرچه زبون دوست به * یعنی دشمن اگرچه عاجز و ناتوان باشد تاهم او را دوست ساختن بهتر است * بود دشمنش تازه و دوست ریش * کسی کش بود دشمن از دوست بیش * مزن با سپاهی ز خود بیشتر * که نتوان زدن مشت بر نیشتر

و کر زو توانائی درنبرد * نه مردیست باناتوان زور کرد * نیشتر * باکسر آلت حجام است واستال آن دنشتر بغیر یا نیز آمده است * تو لا مزن با سپاهی زخود بیشتر * تا آخر یعنی با لشکری که از لشکر تو بیشتر است جنگ میفگن زیرا که مشت بر نشتر نتوان زد که آن موجب آزار خویشتن است * اگر پیل زوری و گر شیر چنگ * به نزدیک من صلح بهتر ز جنگ * چو دست از همه حیله ا در گسست * حلال است بردن بشمشیر دست * اگر صلح خواهد عدو سر مپیچ * وگر جنگ جوید عنان بر مپیچ * که گر وی به بندد در کارزار * ترا قدر وهیبت شود صد هزار * ورا و پای جنگ آورد در رکاب * نخواهد بحشر از تو داور حساب * عنان پیچیدن و عنان تافتن * کنایه از عاجز شدن و روی بر گردانیدن باشد * سرپیچیدن * کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن * تو هم جنگ را باش چون فتنه خاست * که بر کینه ور مهربانی خطاست * چو با سفله گوئی بلطف و خوشی * فزون گرددش کبر و گردن کشی * باسپاین تازی و مردان مرد * بر آر از نهاد بداندیش گرد * مرد * بالفتح معروف و بمعنی قوی دل ودلیر و بمعنی به همت مردان جنگی ودلاور نهاد به اندیش هلاکت و دمار بر آر * چو کاری بر آید به نرمی و هوش * به تندی و خشم و درشتی مکوش * چو دشمن بعجز اندر آید زدر * نباید که پرخاش جوئی دگر * چو زنهار خواهد کرم پیشه کن * ببخشای و از مکرش اندیشه کن * ز تدبیر پیر کهن بر مگرد * که کار آزموده بود سالخورده * بر آرند دیوار رویین ز پای * جوانان بشمشیر و پیران برای * پرخاش * بالفتح و بابای فارسی جنگ و خصومت * سالخورده * باللام موقوف و داد معدوله کهنه و دیرینه * بیندیش در قلب هیجا مفر * چه دانی کزان پس که یابد ظفر * قلب * بالفتح میانه لشکر * هیجا * بالفتح والقصر کارزار و جنگ * مفر * بفتحتین گریختن و بفتح میم و کسر فاو تشدید راجای گریز اسم ظرف فرار یعنی در مصاف بحکم قدم الخروج قبل الولوج * جای گریز خود در نظر دار چه انجام کار مبهم است شاید نظر به تقاضای وقت گریختن مصلحت افتد * چو بینی که لشکر ز هم پشت داد * به تنها مده جان شیرین بباد * اگر بر کناری بر فتن بکوش * وگر در میان لبس دشمن بپوش * اگر خود هزاری و دشمن دو دویست * چو شب شد در اقلیم دشمن مایست * دو دویست * بیای مجهول یعنی دو صد * شب تیره پنجه سوار از کمین * چو پانصد به هیبت بلرزد زمین * چو خواهی بریدن بشب راهها * حذر کن نخست از کمین گاهها * میان دو لشکر چو یکروزه راه * بماند بزن خیمه بر جای گاه * گر او پیش دستی کند غم مدار * ورا فراسیاب است مغزش برار * افراسیاب * نام پادشاه ترکستان زمین که بعد کشتن

دو شاه ایران زمین دوازده سال در ولایت ایران پادشاهی کرد * ندانی که دشمن چو یک روزه
راند * سر پنجهٔ زورمندش نماند * یکروزه راند * یعنی راه یکروزه تاخت کرد * تو آسوده بر لشکری مانده زن
* که نادان ستم کرد بر خویشتن * چو دشمن شکستی بیفگن علم * که بازش نیاید جراحت بهم * یعنی بعد
از آنکه دشمن را شکستی و فتح نصیب تو شد علم میفگن و غافل و بیهوش مباش تا که جراحت
دشمن باز بهم نیاید یعنی باز دلیر شده بر تو حمله نکند * بسی در قفای هزیمت مران * نباید که دور افتی
زیاوران * هوا بینی از گرد هیجا چو میغ * بگیرند گردت بزوبین و تیغ * زوبین * با نیم و باء دوم
و سوم فارسی نیزهٔ خردی یعنی هرگاه دور افتی بسبب تیرگی هوا که از گرد هیجا هم چو میغ تاریک
یعنی چیزی بنظر تو در نیاید و مخالفان بزوبین و تیغ گرد بگرد تو بگیرند و ترا هلاک سازند * بدنبال
غارت نراند سپاه * که خالی بماند پس پشت شاه * سپه را نگهبانی شهریار * بسی بهتر از جنگ
در کارزار * یعنی باید که سپاه و لشکر در پی غارت تاخت نکند که پس پشت شاه خالی بماند
دشمن فرصت یافته کار پادشاه بانجام رساند * گفتار اندر نواخت لشکریان در حال امن *
دلاور که باری تهور نمود * باید بمقدارش اندر فزود * تهور * بر وزن تفعل بی باک شدن
بی باکانه بجنگ یا بکاری رفتن * مقدار * بالکسر درینجا بمعنی قدر مقرر از یومیه و ماهیانه یعنی چون
بار از دلاور مردانگی و شجاعت بظهور آمد در علوفه و ماهیانهٔ او چیزی باید افزود * که باری دگر دل
نهد بر هلاک * ندارد ز پیکار یاجوج باک * سپه را در آسودگی خوش بدار * که در حالت سختی
آید بکار * کنون دست مردان جنگی ببوس * نه آنگه که دشمن فرو کوفت کوس * سپاهی که کارش
نباشد به برگ * کجا دل نهد روز هیجا بمرگ * برگ * با تح و با کاف فارسی سرو سامان و توشه
ساختگی و نیز دستگاه * قوله کارش نباشد به برگ * یعنی کار او بساختگی و سر و سامان نبود
شد ای خار غیلان نبود * نواحی ملک از کف بدسگال * به لشکر نگهدار و لشکر بمال * ملک
ابو بر عدو دست چیر * چو لشکر دل آسوده باشند و سیر * چیر * بجیم تازی بروزن سیر غالب
شدن و مستولی گردیدن * بهای سر خویشتن میخورند * نه انصاف باشد که سختی برند *
چو دارند گنج از سپاهی دریغ * دریغ آیدش دست بردن به تیغ * چه مردی کند در صف کارزار *
چو دستش تهی باشد از روزگار * یعنی چون دست سپاهی از روزگار یا از گردش روزگار تهی
باشد در صف کارزار چه مردی خواهد کرد و در متن بجای * چه مردی کند در صف کارزار * چو دستش
تهی باشد و کار زار * آمده است درین صورت کارزار ازدال بمعنی مصلحت و جنگ و ثانی

بمعنی ترکیبی مستقل باشد یعنی کار او ضعیف و نحیف و خوار بود
* کنار اندر تقویت مردان کار آزموده * بپیکار دشمن دلیران فرست *
هزاران بناورد شیران فرست * هزبر * بکسر یکم و فتح دوم شیر درنده * برائی جهاندیدگان کارکن *
که صد آزموده است گرگ کهن * یعنی باندیشه و تدبیر جهاندیدگان کار کن * مترس از جوانان
شمشیرزن * حذر کن ز پیران بسیار فن * خردمند باشد جهاندیده مرد * که بسیار گرم آزموده
است و سرد * جوانان پیل افکن و شیرگیر * ندانند دستان روباه پیر * گرم * بفتح کاف فارسی
معروف و بمعنی غم و اندوه و گرفتگی و دلگیری هم آمده است * سرد * معروف و بمعانی ای مقابل
گرم نیز آمده * دستان * بالفتح جمع دست خلاف قیاس و بمعنی مکر و حیله هم آمده است *
جوانان شایسته و بخت ور * ز گفتار پیران نه پیچند سر * گرت مملکت باید آراسته * مده کار
اعظم بنو خاسته * نو خاسته * جوان * کار اعظم * یعنی کار بزرگ و اینجا مراد سپه سالاری باشد و
بخردان مفرمای کاری درشت * که سندان نشاید شکستن بمشت * سندان * بالفتح یکی از
آلات آهنگران که بران آهن کوبند بهندش نهائی نامند * رعیت نوازی و سرلشکری * نه کاریست
بازیچه و سرسری * سرلشکری * بیای مصدری یعنی سردار لشکر و سپاه شدن * بازیچه * آنچه بدان
بازی کنند * سرسری * سهل و آسان * نخواهی که ضایع شود روزگار * بناکاردیده مفرمای کار *
یعنی اگر می خواهی که زمانه تباه نگردد و رسم بد نه افتد بناکاردیده عمل و کار مده چه انتظام مهام از
ناآزموده کار دشوار است و تواند بود که از روزگار اهل روزگار مراد باشد * سر اکن پیشرو
جز کسی * که در جنگها بوده باشد بسی * یعنی پیشرو سپاه که عبارت از سپه سالار است
جز آن کس که در جنگها بسیار بوده باشد دیگری را مکن * نتابد سگ صید روی از پلنگ * ز روبه
رمد شیر نادیده جنگ * سگ صید * یعنی سگ شکار کردن چه صید بمعنی شکار و شکار کردن
هر دو آمده است * رمد * بفتح یکم و دوم مضارع از رمیدن بمعنی گریختن * چو پرورده باشد
پسر در شکار * نترسد چو پیش آیدش کارزار * شکار پرورده * کسیکه در شکار پرورش یافته
باشد ای عادت او شکار بوده باشد چو سخن پرورده و در بعضی نسخ * چو پرورده باشد پسر در شکار
* نترسد چو پیش آیدش کارزار * آمده است * بکشتی و نخچیر و آماج و گوی * دلاور شود مرد
پرخاش جوی * نخچیر * با جیم فارسی بروزن تصویر شکار و شکار کردن و شکارگاه باشد و بهائم
دشتی و هر جانور صحرائی را نیز گویند و فتنه بگیرند هم * آماج * بالفتح والمد و جیم فارسی نشانه دار

حاکت بلند کر نشانهٔ تیر بر ونهد * بگرما بپرورده عیش و ناز * بترسد چو بیند در جنگ باز * دو مردش
شانه بر پشت زین * بود کشتن زند کودکی بر زمین * کسی را که بینی تو در جنگ پشت * بکش
گر عدو در مصافش نکشت * مخنث به از مرد شمشیر زن * که روز وغا سر بتابد چو زن * وغا * بالتحتین
جنگ وکارزار و بانگ و فریاد و غوغا

* حکایت *

چه خوش گفت گرگین بفرزند خویش * چو قربان پیکار بربست و کیش * گرگین * بالضم وبا هردو کاف
فارسی نام پهلوانی ایرانی * قربان بسم قاف آنچه در ان کمان نگهدارند * کیش * بیای مجهول
ترکش و فاعل بربست فرزند گرگین باشد * اگر چون زنان جست خواهی گریز * مرو آب مردان جنگی
مریز * آب ریختن * کنایه از بی عزت و خفیف ساختن * سواری که بنمود در جنگ پشت * نه خود را
که نام آوران را بکشت * شجاعت نیاید مگر زان دو یار * که افتند در حلقهٔ کارزار * شجاعت *
بالفتح دلیری یعنی دو یار یکدل که باتفاق در دایرهٔ کارزار بی باکانه در افتند و دست کشش
و کوشش کشایند شجاعت و تهور سیوای ایشان از دیگران نمی آید * دو هم جنس و هم سفره
و هم زبان * بکوشند در قلب هیجا بجان * که ننگ آیدش رفتن از پیش تیر * برادر بچنگال
دشمن اسیر * چو بینی که یاران نباشند یار * هزیمت ز میدان غنیمت شمار * قوله برادر
بچنگال دشمن اسیر * درینجا از برادر هم جنس خواسته یعنی ننگ آید آن هم جنس را از ان
دو هم جنس بجان کوشنده که خویشتن از پیش تیر بگریزد در حالیکه برادر او که عبارت از هم جنس
دیگر باشد بچنگال دشمن گرفتار بماند و آنچه در اکثر نسخ بعد اوله برآرد بچنگال دشمن اسیر واقع
است صحت ندارد

* گفتار اندر دلداری هنرمندان *

* دو تن پرور ای شاه کشور کشای * یکی اهل رزم و دگر اهل رای * شاه کشور کشای * اشارت
است برابوبکر سعد * رزم * بالفتح در فارسی بمعنی جنگ باشد * اهل رزم * سپاهی *
اهل رای * دانشمندان مدبر و مصلحت اندیش * ز نام آوران گوی دولت برد * که دانا و شمشیر
زن پرورد * یعنی از نام آوران بیشین گوی دولت آنکس می برد که دانا و شمشیر
زن را می پرورد * هر آنکو قلم را نورزید و تیغ * برو گر بمیرد مگوای دریغ * ورزیدن * بالفتح قبول
کردن و حاصل کردن یعنی هرکه قلم و تیغ را حاصل نکرد * قلم زن نکو دار و شمشیر زن * نه مطرب
که مردی نیاید ز زن * قلم زن * نویسنده * قوله نه مطرب که مردی نیاید الخ یعنی مطرب را که
بزن می ماند عزیز مدار زیرا که از زن مردی نیاید * نه مردی است دشمن در اسباب جنگ *

تو مدهوش ساقی و آواز چنگ * بسا اهل دولت ببازی نشست * که دولت برفتش ببازی زدست *

گفتار اندر حذر کردن از دشمن *

نگویم ز جنگ بد اندیش ترس * که در حالت صلح زو بیشتر ترس * کاف مصرع دوم افزایه است بمعنی بلکه * بسا کو بروز آیت صلح خواند * چو شب شد سپه بر سر خفته راند * آیت * بالمر نشان و پاره از مصحف * آیت صلح خواند * یعنی صلح و آشتی کرد * زره پوش خسپند مرد افکنان * که بستر بود خوابگاه زنان * در اکثر نسخ بجای مرد افکنان کار آگهان و در بعضی جنگ آوران واقع شده درین صورت قافیه شایگان می شود و استعمال آن جاری نیست باید دانست که قافیهٔ شایگان عبارت ازان است که الف و نون جمع بالف و نون فاعل یا دال استقبال در آخر دو کلمه باشند که مفرد آنها هم یکدیگر قافیه نباشند چنانچه ایمان و شتران و روان و کنان و دمیده و سرا و مردی و دوستی و کند و دید پس نظر بدین تحقیق باید که در مصرع اول مرد افکنان باشد زیرا که مفرد آن مرد افکن است و با زن هم قافیه و در اصح کتب مرد افکنان دیده شده * او زن * بمعنی افکن آمده درین بی تکلف درست می نشیند * بخیمه درون مرد شمشیر زن * برهنه نخسپید چو در خانه زن * * بباید نهان جنگ را ساختن * که دشمن نهان آورد تاختن * ساختن * بمعنی راست کردن و در خور آمدن یعنی بنهان جنگ را راست کردن و در خور جدال آمدن باید زیرا که ممکن است که دشمن نهان تاخت آورد * حذر کار مردان کار آگه است * یزک سد رویین لشکرگه است * یزک بضمتین فوج و سواران اند که مقدمهٔ لشکر باشند تا از لشکر دشمن خبردار شوند * یعنی از دشمن حذر کردن کار مردان کار آگاه است و برای حفاظت لشکرگاه یزک سد پست رویین ای سد آهنی که لشکریان از خوف شب خونی دشمن باطمینان تمام می باشند *

* گفتار اندر دفع دشمنان برای و تدبیر * میان دو بد خواه کوتاه دست *

نه فرزانگی باشد ایمن نشست * که گر هر دو باهم سگالند راز * شود دست کوتاه ایشان دراز * کوتاه دست * صفت بد خواه است یعنی دو بد خواه که کوتاه دست و کم قوت باشند * سگالند راز * بکسر سین مهمله یعنی اندیشه و فکر راز کنند * یکی را بنیرنگ مشغول دار * دگر را برآور ز هستی دمار * نیرنگ * بالفتح مکر و حیله و بمعنی سحر و افسون هم هست * دمار * بالفتح هلاکی * اگر دشمنی پیش گیرد ستیز * بشمشیر تدبیر خونش بریز * برو دوستی گیر با دشمنش * که زندان شود پیرهن بر تنش * یعنی با دشمن او دوستی گیر ازین ظاهر که گفته شد پیراهن بر تن او زندان گردد ای ناگوار آید *

*چو در لشکر دشمن افتد خلاف * تو بگذار شمشیر خود در غلاف * چو گرگان پسندند باهم گزند *
بیاساید اندر میان گوسپند * چو دشمن بدشمن شود مشتغل * تو با دوست بنشین بآرام دل *
مشتغل * بضم میم وکسر غین بکاری در شونده

*گفتار اندر ملاطفت دشمن از روی عاقبت اندیشی * * چو شمشیر پیکار
بر داشتی * نگهدار پنهان ره آشتی * که لشکر کشایان مغفر شگاف * نهان صلح جستند
و پیدا مصاف * مغفر * بالکسر خود که در جنگ بر سر نهند و در بعض نسخ که لشکر شگافان مغفر
شگاف آمده * و در متن چهاپ که لشکر کشوفان مغفر شگاف واقع است اما در کتب لغات
کشوف بضمتین وکشوف بالفتح بمعنی شتر ماده آبستن باشد آمده است معلوم نیست که مصحح
چه معنی اراده کرده * و در بعض کتب صحیح که لشکر شگوفان مغفر شگاف است و شگوفتن مراد ف
شگافتن و شکستن آمده * چو سالاری از دشمن افتد بچنگ * بکشتن درش کرد باید درنگ *
تو لافند بچنگ * یعنی بدست تو زبون گردد و بقید در آید * که افتد کزین نیمه هم سروری * بماند گرفتار
در چنبری * نیمه * بالکسر نصف هر چیزی کزین نیمه یعنی ازین طرف * چنبر * بفتح جیم فارسی دایره و
محیط را گویند مطلقا واز چنبر گردون افلاک وغیره وقید و گرفتار بودن را هم گویند * اگر کشتی این
بندی ریش را * نه بینی دگر بندی خویش را * نه ترسد که دوران بندی کند * که بر بندیان
زور مندی کند * یعنی هر که بر بندیان زورمندی کند آیا ازین معنی نمی ترسد که زمانه اورا بندی خواهد ساخت
* کسی بندیان را بود دستگیر * که خود بوده باشد به بندی اسیر * بندی * بیای معروف قیدی وقید خانه *
دل مرد میدان نهانی بجوی * که باشد که در پایت افتد چو گوی * یعنی دل مرد میدان که عبارت از
دلاوران لشکر مخالف باشد نهانی بطرف خود مایل کن چراکه ممکن است که بطمع جاه و
مناصب و دیگر حسن سلوک دل شان بتو گراید و مراد تو بر آید و در اکثر نسخ صحیحه * که باشد
که در پایش افتی چو گوی * یعنی چراکه ممکن است که در جنگ منهزم شوی و در پایش همچو گوی
درافتی * اگر سر نهد بر خطت سروری * چو نیکش بداری نهد دیگری * سر بر خط نهادن * کنایه از
اطاعت کردن و فرمان بردن باشد * قوله دیگری * ای دیگری سر بر خط نهد * وگر خفیه یک دل
بدست آوری * از آن به که صد ره شبیخون بری * شبخون و شبیخون بیاء وبغیر یا بمعنی تاخت
وتاراج در شب باشد بر دشمن چنانکه غافل و بی خبر باشد من برهان قاطع * یعنی از لشکر مخالف
دلی را بلطف و مدارا بدست آوردن ومطیع فرمان ساختن بهتر از آن است که صد ره شب خون

مخالف آوری * حاصل آنکه از صد شبخون بر مخالف هر قدر فایده که مترتب می شود از یک دل بدست آوردن به از آن متصور است *

* گفتار اندر حذر کردن از دشمنی که در اطاعت آید * * گرت خویش

دشمن بود دوستدار * ز تلبیس ایمن مشو زینهار * تلبیس * مکر و فریب * خویش دشمن بترکیب اضافی یعنی اگر کسی از خویش دشمن دوستدار تو شود از مکر و فریب او زنهار ایمن مباش * که گردد درونش بکین توریش * چو یاد آیدش مهر پیوند خویش * پیوند * بیای فارسی بر وزن فرزند متصل واتصال وخویش وتبار باشد * بداندیش را لفظ شیرین مبین * که ممکن بود زهر در انگبین * یعنی لفظ بداندیش را شیرین مبین ای سخن شیرین که می گوید آن را شیرین مپندار بلکه از آن بترس زیرا که زهر در انگبین بودن ممکن است * کسی جان از آسیب دشمن ببرد * که مر دوستان را بدشمن شمرد * یعنی از آسیب وصدمهٔ دشمن آنکس جان بر شد و رهائی یافت که از غایت احتیاط و دوربینی دوستان را دشمن دانست واین بیت مطابق مضمون این حدیث است * که الحزم سوء الظن * یعنی احتیاط گمان بد بردن است * نگهدارد آن شوخ در کیسه در * که بیند همه خلق را کیسه بر * سپاهی که عاصی شود از امیر * ورا تا توانی بخدمت مگیر * ورا * مخفف او را یعنی سپاهی که از امیر بی وفائی کند او را هرگز در خدمت مگیر * ندانست سالار خود را سپاس * ترا هم نداند ز روی قیاس * یعنی شکر وسپاس نعمت سالار خود ندانست پس از روی قیاس سپاس ترا هم نداند * بسوگند وعهد استوارش مدار * نگهبان پنهان بر و بر گمار * یعنی بر سوگند وعهد او اعتبار مکن بلکه پنهانی نگهبان بر وبر گمار که از راز دل او واقف گردد * نو آموز را ریسمان کن دراز * نه بگسل که دیگر نبینیش باز * معنی بیت آنکه ریسمان امید تو آموز را دراز کن ای او را مایهٔ احتیاط و دو امیدها اگر خطائی از و سرزد شود اغماض فرما چرا که اگر حشم خواهی گرفت وامیدش منقطع خواهی کرد دیگر او را نخواهی دید * چو اقلیم دشمن بجنگ و حصار * گرفتی بزندانیانش سپار * که بندی چو دندان بخون در برد * ز حلقوم بیداد گر خون خورد * حصار * بالکسر محاصره کردن و قلعه * دندان بخون بردن * کنایه از کین دل و در مدار الافاضل اقدام بخون نمودن و مستعد بخون شدن آمده است * حلقوم * بهم حائے حطی و سکون لام وقاف مضموم بمعنی نای و گلو یعنی هرگاه ولایت واقلیم دشمن بجنگ ومحاصره کردن گرفتی خود مجوز خون و قتل دشمن مشو بلکه او را بزندانیان ومحبوسان او سپار که از دست زندانیان کشته شود زیرا که بندی هرگاه دندان بخون در برد ای بسبب جور وبدعهدی و نافرمانی

او اقدام خون او نماید و مستعد خون او گردد واز حلقوم آن ظالم و مراد گر خون خواهد خورد واد خود خواهد گرفت و تو گرفتار خون او نخواهی شد * چو بر کندی از دست دشمن دیار * رعیت بسامان تر از وی بدار * یعنی چون دیار و کشور را از دست دشمن بتصرف خود در آوردی رعیت را به سر و سامان و ساخت کارها و نظام و رواج بیشتر از پیشتر بدار * و در بعض نسخ بجای دیار حصار واقع است * که گر باز کوبد در کارزار * بر آرند عام از دماغش دمار * وگر شهریان را رسانی گزند * در شهر بر روی دشمن مبند * مگو دشمن تیغ زن بر در است * که انباز دشمن بشهر اندر است * انباز * بالف مفتوح و زای معجمه شریک یعنی مگو که دشمن بر در شهر است بلکه بگو که اندرون شهر است زیرا که شریک دشمن که رعیت باشد اندر شهر است * تدبیر جنگ بداندیش کوش * مصالح بیندیش و نیت بپوش * منه در میان راز با هر کسی * که جاسوس هم کاسه دیدم بسی * سکندر که با شرقیان حرب داشت * در خیمه گویند در غرب داشت * چو بهمن بزابلستان خواست شد * چپ آوازه افکند و بر راست شد * زابلستان * بکسر لام و سکون سین و نیز بسکون لام و کسر سین ولایت آباواجداد رستم و آن را زاولستان نیز گویند * بهمن * بالفتح نام بادشاه ایران زمین که اردشیر بن اسفندیار نام داشت * اگر جز تو داند که عزم تو چیست * برین رای و دانش بباید گریست * کرم کن نه پرخاش و کین آوری * که عالم زیر نگین آوری * زیر نگین آوردن * عبارت در تحت تصرف آوردن است یعنی کرم کن تا عالم را تحت تصرف آوری و مطیع فرمان خود گردانی نه جنگ و خصومت و کین آوری که همه از تو ناخوش و متنفر شوند * چو کاری بر آید بلطف و خوشی * چه حاجت به تندی و گردن کشی * نخواهی که باشد دلت دردمند * دل دردمندان بر آور ز بند * بازو توانا نباشد سپاه * برو همت از ناتوانان بخواه * دعای ضعیفان امیدوار * ز بازوی مردی به آید بکار * بازو * مجازا بمعنی قوت و طاقت آورده * همت * بالکسر والتشدید قصد و آهنگ * معنی آنکه بسبب زور بازو که لشکریان و سپه سالاران تو دارند سپاهی توانا و زور آور نباشد و خود بریں قوت و زور بازو غره مشو بلکه برو و توجهی از ضعیفان و ناتوانان بخواه و مددی از گوشه نشینان بطلب * هر آنکه استعانت بدرویش برد * اگر بر فریدون زد او پیش برد * پیش برد * غالب شد *

* باب دوم در احسان * * اگر هوشمندی بمعنی گرای *

که معنی بماند ز صورت بجای * و در بعض نسخ که معنی ز صورت بماند بجای * گرای * بکاف فارسی

سورا مراز گرامدن بمعنی مایل تحیری شدن و رفتن دل بر چیزی * قوله که معنی بماند الخ * یعنی معنی بجامی ماند صورت که فنامی شود * گر او ز آتش وجود و تقوی بود * بصورت درش هیچ معنی بنود * یعنی هر کرا ز آتش وجود و تقوی نبود است صورت بی معنی نقش دیوار است * کسی حیدر آسوده در زیر گل * که خپیند از و مردم آسوده دل * غم خویش در زندگی خور که خویش * بمرده نپرداز داز حرص خویش * یعنی غم خویشتن در زندگی خورد و کاری کن که بکار آید ای بر محتاجان و مسکینان به بخش چرا که خویش و اقربا پس از مردن تو بسبب حرص بتو نخواهند پرداخت * زر و نعمت اکنون بده کان تست * که بعد از تو بیرون ز فرمان تست * آن * بروزن نان بمعنی الحال و خاص و بی شرکت یعنی زر و نعمت حالیا بده چرا که الحال تراست و شریکی نداری * نخواهی که باشی پراگنده دل * پراکندگان را ز خاطر مهل * مهل * بفتح میم و کسر ثانی از هلیدن بمعنی گذار یعنی محتاجان و پریشان خاطران را از خاطر فرو مگذار ای پاس خاطر و توجه حال ایشان لازم گیر و هرچه زود تر دل شان خرسند گردان * پریشان کن امروز گنجینه چست * که فردا کلیدش نه در دست تست * چست * بضم اول و سکون ثانی و فوقانی جلد و چابک یعنی امروز گنجینه را جلد و شتاب پریشان کن ای بر محتاجان به بخش زیرا که فردا بعد مردن کلید آن گنجینه در دست تو نخواهد بود * تو با خود ببر توشه خویشتن * که شفقت نیاید ز فرزند و زن * شفقت * بفتح اول و سکون ثانی مهربانی یعنی تو در زندگی براه دین دست بگشا و توشه خود با خود ببر زیرا که فرزند و زن مهر و شفقت نیابد ای بعد از مردن تو بر تو شفقت نکنند و توشه تو پیش تو نفرستند کسی گوی دولت ز دنیا برد * که با خود نصیبی بعقبی برد * بغم خوارگی چون سر انگشت من * نخارد کسی در جهان پشت من * کنون بر کف دست نه هرچه هست * که فردا بدندان گزی پشت دست * پشت دست بدندان گزیدن * کنایه از ندامت و پشیمانی و تاسف باشد یعنی هرچه هست اکنون بر کف دست نه و در راه خدا صرف کن زیرا که فردا روز قیامت ندامت و پشیمانی بری و حسرت خوری و در آن وقت حسرت و ندامت سودی ندهد و در بعض نسخ * مکن بر کف دست نه هرچه هست الخ * واقع است چنانچه شارح انسوی همین متن اختیار کرده و ترجمه چنان نموده که مصرع ثانی بیان منقول مکن است یعنی هرچه هست بر کف دست بنه و در راه خدا صرف کن و مکن کاریکه فردا بدندان پشت دست گزی * بپوشیدن ستر درویش کوش * که ستر خدایت شود پرده پوش * ستر * بالفتح پوشیدن و اینجا مراد پرده باشد یعنی پرده پوشی

و درویش ذلیل تو اکنون بپوش ای دوست یعنی درویش برهنه را بپوش و لباس ده که ستر خدا پرده‌پوش تو خواهد بود ای خدا پرده‌پوشی تو خواهد کرد * مگردان غریب از درت بی‌نصیب * مبادا که گردی بدرها غریب * بزرگی رساند به محتاج خیر * که ترسد که محتاج گردد بغیر * بحال دل خستگان در نگر * که روزی تو دل خسته باشی مگر * کلمهٔ مگر برای تشکیک است یعنی شاید تو روزی دل خسته باشی و در بعض نسخ که روزی تو دل خسته باشی دگر * واقع است درین صورت دگر بمعنی بار دیگر خواهد بود * درون فروماندگان شاد کن * ز روز فروماندگی یاد کن * نه خواهنده بر در دیگران * بشکرانه خواهنده از در مران *

* گفتار اندر نواختن یتیمان *

* پدر مرده را سایه بر سر فکن * غبارش بیفشان و خارش بکن * پدر مرده * طفلیکه پدرش مرده باشد و یتیم مانده یعنی بر سر یتیم سایه افکن و رحمت و شفقت بر حال او کن * چو بینی یتیمی سر افکنده پیش * مده بوسه بر روی فرزند خویش * سر افکنده * غمگین و عاجز شده * یتیم ار گرید که نازش خرد * وگر خشم گیرد که بارش برد * الا تا نگرید که عرش عظیم * بلرزد همی چون بگرید یتیم * یعنی آگاه باش تا نهار یتیم گریه نکند چراکه عرش عظیم از گریه‌اش می لرزد * و در بعض متن * نهال نا گرید که عرش عظیم * الخ واقع است اغلب که صحیح نباشد زیرا که نفی نفی اثبات می شود تامل * * برحمت بکن آبش از دیده پاک * بشفقت بیفشانش از چهره خاک * اگر سایهٔ خود برفت از سرش * تو در سایهٔ خویشتن پرورش * من آنگه سر تاجور داشتم * که سر در کنار پدر داشتم * * سر تاجور * یعنی سر لایق تاج * و در بعض متن * من آنگه بسر تاج زر داشتم * اگر بر وجودم نشستی مگس * پریشان شدی خاطر چند کس * کنون گر بزندان برندم اسیر * نباشد کس از دوستانم نصیر * نصیر * بفتح نون و کسر صاد مهمله بمعنی یاری دهنده * و در بعضی از نسخ نصیر واقع شده * مرا باشد از درد طفلان خبر * که در طفلی از سر برفتم پدر *

* حکایت * یکی خار پای یتیمی بکند * بخواب اندرش دید صدر خجند *

صدر * بالفتح بالانشین * خجند * بضم اول و فتح ثانی نام قصبه‌ایست در ماوراء النهر که مولد کمال است یعنی شخصی از پای یتیمی خار را برکند بعد فوتش آنکس را صدر خجند یعنی سردار و صاحب آن بقعه بخواب دید * همی گفت و در روضه‌ها می چمید * کز آن خار بر من چه گلها دمید * روضه * بالفتح بوستان و مرغزار و اینجا مراد بهشت * چمیدن * بفتح جیم فارسی خرامیدن و بناز راه رفتن * قوله کز آن خار بر من الخ * یعنی خاریکه از پای یتیم برکندم از آن خار چه گلهای راحت بر من دمید * مشو تا توانی

ز رحمت بری * کز رحمت برند ت چو رحمت بری * در شرح انسوی مرقوم است که رحمت در مصرع اول برای مهمله و در مصرع ثانی مرد و جایزای معجمه * بری * در مصرع اول بمعنی بیزار و در مصرع ثانی مشتق از بر دن * معنی آنکه تا توانی از زحمت بیزار مشو چرا که چون زحمت مردم بری و مرایشان رحمت کنی مردم زحمت تو برند و بر تو رحم کنند * کما وقع فی الحدیث ارحموا ترحموا و در اکثر نسخ * کز رحمت برندت چو رحمت بری * برای مهمله واقع است و معنی واحد است *
چو انعام کردی مشو خود پرست * که من سرورم دیگران زیر دست * اگر تیغ دورانش انداخته ست * نه شمشیر دوران هنوز آخته ست * در بیت اول مصرع ثانی بیان خود پرستی است *
تو له شمشیر دوران هنوز آخته ست * بطریق استفهام انکار است یعنی نمیدانی که شمشیر دوران هنوز کشیده است احتمال دارد که چون دیگران ترا نیز بیندازد * چو بینی دعاگوی دولت هزار * خداوند را شکر نعمت گزار * که چشم از تو دارند مردم بسی * نه تو چشم داری بدست کسی * کرم خوانده ام سیرت سروران * غلط گفتم اخلاق پیغمبران * غلط گفتم * مربوط بمصرع اول است یعنی کرم را که سیرت سروران گفتم غلط کردم بلکه اخلاق پیغمبران است

* حکایت * * شنیدم که یکهفته ابن السبیل *
نیامد بمهمان سرای خلیل * ز فرخنده خوئی نخوردی پگاه * مگر بی نوائی در آید ز راه * ابن السبیل * مسافر * فرخنده * بفتح یکم و ضم سوم مبارک و قیل بفتح سوم بمعنی زیبا است * مگر * بمعنی شاید واحتمال دارد و ممکن است نیز آمده * و اینجا همین معنی درست می نشیند یعنی عادت فرخنده آنحضرت چنین بود که صبحگاه نمی خورد باین امید که شاید بی نوائی از راه در آید * برون رفت و هر جانبی بنگرید * باطراف وادی نگه کرد دید * وادی * بیابان یعنی صحرائی که دور از آبادی باشد و مساکن وحوش و طیور بود * بتنهائی در بیابان چو بید * سر و مویش از برف پیری سفید * بید * بیای فارسی نام درختی است که بار ندارد و باندک باد جنبد و آن هفده نوع است * برف پیری * باضافه تشبیهی ای پیری که هم چو برف است * بدلداریش مرحبائی بگفت * برسم کریمان صلائی بگفت * مرحبا * بفتح میم و تا آمدی بجای فراخ را و این کلمه ایست که چون کسی بیاید بگویند مرحبا و نیز بمعنی خوش باد می آید * صلا * بالفتح آوازی که برای استحضار بطعام کنند * که ای چشمهای مرا مردمک * یکی مردمی کن بنان و نمک * یعنی ای مردمک چشمهای من یکی مروت و مردمی بنان و نمک کن ای چیزی بخور * نعم گفت و برجست وبر داشت گام * که دانست خلقش علیه السلام * نعم * بفتحتین آری و بشین ضمیر خلقش راجع است

بطرف خلیل علیه السلام و فاعل دانست وگفت پیر سفید موی باشد * یعنی چون آن حضرت برای استفسار بطعام صلا داد و دعوت آن پیر کرد پیر سفید موی آری گفت یعنی قبول کرد و از جای برجست و قدم برداشت زیرا که میدانست که عادت خلیل علیه السلام مهمان نوازی و سفا فروری است * رقیبان مهمان سرای خلیل * بعزت نشاندند پیر ذلیل * رقیبان * نگهبانان و موکلان * ذلیل * بفتح ذال و کسر لام خوار * و در بعض نسخ بجای رقیبان رفیقان دیده شد * بفرمود ترتیب کردند خوان * نشستند بر هر طرف همگنان * همگنان * بفتح ها و سکون میم و کسر کاف فارسی گروه حاضر و بمعنی همکسان هم آمده است * چو بسم الله آغاز کردند جمع * ز پیرش نیامد حدیثی بسمع * جمع * بالفتح گروه * قوله چو بسم الله آغاز کردند * یعنی لفظ بسم الله آغاز کرده مشغول بطعام خوردن شدند * سمع * بالفتح شنودن و شنوائی وگوش یعنی آنحضرت را حرفی از بسم الله از ان پیر بگوش نیامد * بگفتا که ای پیر دیرینه روز * چو پیران نمی بینمت صدق و سوز * نه شرط است وقتی که روزی خوری * که نام خداوند روزی بری * قوله نه شرط است الخ * استفهام انکاری است یعنی ای پیر نمی دانی که وقت روزی خوردن نام خداوند روزی ای که یکه روزی میدهد بردن شرط است * و در بعض نسخ بجای خوری و بری در آخر هر دو مصرعه خورند و برند واقع است * بگفتا نگیرم طریقی بدست * که نشنیدم از پیر آذر پرست * آذر پرست * بالمد و فتح ذال منقوطه آتش پرست یعنی آن پیر گفت نخواهم گرفت طریقی را که از پیر آتش پرست نشنیده ام زیرا که اختیار کردن امری که خلاف حکم او ست بد است * بدانست پیغمبر نیک فال * که گبر است پیر تبه بوده حال * فال * به سکون همزه شگون نیک وگاهی در شگون بد نیز استعمال کنند من منتخب اللغات * و در بعض متن * نیک قال * بقاف هم دیده شد * قال * ماضی قول بمعنی حاصل مصدر یعنی راست گفتار * گبر * بالفتح آتش پرست * بخواری براندش چو بیگانه دید * که منکر بود پیش پاکان پلید * منکر * بضم میم و فتح کاف زشت و بد و باعتبار معنی لغوی ی انکار کرده شده ای مردود یعنی پلید پیش پاکان زشت و مکروه یا مردود بود و این مصرع حاصل مضمون مصرعهٔ اول است * سروش آمد از کردگار جلیل * بهیبت ملامت کنان کای خلیل * هیبت * بالفتح ترس * و در بعض متن * خطاب آمد از کردگار الخ آمده است * منش داده صد سال روزی و جان * ترا نفرت آمد ز او یک زمان * قوله منش داده * التفات است از تکلم بغیبت چه لفظ داده بجای دادم واقع است * گر او می برد پیش آتش سجود

* تو این جرائی بری دست جود * وانیز * بمعنی باز پس یعنی دست سخاو کرم را چرا باز میگیری * کنار اندر احسان با مردم نیک و بد * * گره بر سر بند احسان مزن *

که این زرق و شید است و آن مکر و فن * گره * بکسر کاف فارسی و رای مهمله معروف است امر از بیکه در ریسمان یا درخت و امثال آن باشد و بعربی عقده گویند و بفتح را غلط است * بند * بای موحده مفتوح عقده و گره و حبس باشد * زرق * بفتح رای مهمله ریا و نفاق و دروغ * شید * بالفتح زرق و فریب * معنی بیت مبنی بر این است که احسان بمعنی نیکوئی کردن است و آن بصرف کردن مال و برباد دادن سرمایه می شود لهذا از کسی که بوجود می آید نظر مرتبه احسان گویا در بند و حبس است بنا علیه میگوید احسان که بسبب کم بوجود آمدن بنفسه در بند و حبس است تو بر سر آن بند مصراع ثانی را حجت گرفته که این شخص سراپا ریا و نفاق و فریب است و آن هم مکر و فن است گرهی دیگر مزن ای مانع دیگر میار * حاصل آنکه تو بمکر و فریب و ریا و دروغ دیگران نظر کرده دست جود و کرم باز مدار و امساک مکن چه اگر او استحقاق احسان و اهلیت آن ندارد تو بفضل جمیل که احسان باشد داخل ثواب عند الله شوی و ابیات لاحقه بیان همین موقع است که * بیت * زبان می کند مرد تفسیر دان * که علم و ادب میفروشد بنان * کجا عقل یا شرع فتوی دهد * که اهل خرد دین بدنیا دهد * ولیکن تو بستان که صاحب خرد * ز ارزان فروشان برغبت خرد * تفسیر * پیدا کردن معنی سخن و آشکارا کردن چیز پوشیده و علمی است که در وی بیان معنی قرآن مجید باشد * ادب * بفتحتین فرهنگ و دانش و نگاهداشتن حد هر چیز * معنی ابیات آنکه مرد تفسیر دان در حق خود زیان می کند که او علم و ادب را بنان می فروشد و حال آنکه علم و ادب را بنان فروختن عقل یا شرع جایز ندارد اما هر چند او مکر و فریب میکند تو بر آن نظر مکن و بستان علم و ادب را از او * و احسان او مکن چه که صاحب خرد است از ارزان فروشان برغبت خرید می کند *

* گفتار عابد با شیاد و شرح حشم * زبان دانی آمد بصاحب دلی * که محکم فرو مانده ام در گلی * یکی سفله را ده درم بر من است * که دانگی از آن بر دلم ده من است * همه شب پریشان از و حال من * همه روز چون سایه دنبال من * زبان دان * کنایه از فصیح و بلیغ و سخن گوی باشد و شخصی را نیز گویند که همه زبانها بداند و در کشف اللغات زبان دان بمعنی صاحب قیل و قال و گویا بکلام زاید نوشته * در گل فرو ماندن * کنایه از عاجز شدن

دگرمانده ماندن * درم * بکسر یکم و فتح دوم مهر زر و نقره و وزن آن شش دانگ است و دانگ
دو قیراط قیراط چهار جو میانه است و ده درم شرعی هفت مثقال باشد * بکردار سخن های خاطر
پریش * درون دلم چون در خانه ریش * یعنی آن سفله از سخن های پریشان کننده خاطر اندرون
دلم را ریش کرد چنانکه هر روز در دروازه خانه ما را از آمد و رفت ریش میکند * و می توان گفت که
چنانکه در خانه را به نقش و نگار داغدار می کنند و در نظر صورت ریش می نماید هم چنین دل ما را ریش
و داغدار ساخته * خدایش کم تا زمادر بزاد * جز این ده درم جز دیگر نداد * ندانسته از دفتر دین
الف * نخوانده بجز باب لاینصرف * قوله ندانسته از دفتر الخ * یعنی آن سفله از کتاب دین
و مذهب هیچ نخوانده است و جاهل محض است * باب * در اصطلاح مطالب چند که در یک
جا فراهم آرند * لاینصرف * بمعنی نمی گردد یعنی آن شخص غیر باب لاینصرف چیزی دیگر نیاموخته است
ای از دروازه خانه ام بر نمی گردد و همیشه نشسته می باشد * خور از کوه یک روز سر بر نزد * که آن
قلتبان حلقه بر در نزد * حلقه بر در زدن * کنایه از طلب کردن فتح باب باشد و طوف کردن در دروازه
را نیز گویند * قلتبان * بفتح اول مرد زن هر زبان مردم دیوث و بی حمیت را گویند که بزبان هند بهروا
نامند * یعنی آفتاب روزی سر از کوه بر نیاورد که آن بی حمیت حلقه بر دروازه ما نزد ای آفتاب
همین که سر از کوه بر می آرد آن دیوث نیز طوف دروازه ما می کند و طالب کشایش در می شود *
در اندیشه ام تا کدام ام کریم * از آن سنگدل دست گیرد بسیم * و در اکثر نسخ متداوله
کدامین کریم بیاد نون نسبت واقع است هم چو کدامین سخن و امثال آن * قوله از آن
سنگدل دستگیرد یعنی از این سنگدل جدا و تجاوز کرده دستگیری بسیم کند ای بسیم یاری نماید چه
از درین محل برای بعد و تجاوز است و این در کلام اکابر شایع است چنانچه مصنف علیه الرحمت
فرماید * بیکبار از جهان دل در تو بستم * یعنی یکبارگی از جهان جدا و علحده شده دل در تو بستم *
شنید این سخن پیر فرخ نهاد * درستی دو در آستینش نهاد * درست * بالضمتین دینار و
اشرفی * زر افتاد در دست افسانه گوی * برون رفت از آنجا چو زر تازه روی * یکی گفت شیخ
این ندانی که کیست * برو گر بمیرد نباید گریست * گدائی که بر شیر نر زین نهد * ابوزید را اسپ
و فرزین دهد * بر شیر نر زین نهادن * کنایه از تسخیر و منقاد کردن و غالب شدن و زیادتی کردن
باشد * ابوزید * نام شطرنج بازیست مشهور که در فن شطرنج بازی ضرب المثل بود * اسپ
و فرزین دادن * یعنی اسپ و فرزین بطرح دادن و بازی را بردن و کنایه از غالب آمدن باشد

هرکه در باختن شطرنج کامل باشد حریف را مهره چند طرح داده بازی می بزد یعنی این
نس گدائی بر دغاست که بشیر از لطایف الحیل منقاد و مطیع می سازد و از نهایت شیادی
وزیر شطرنج باز اسپ و فرزین طرح داده می بازد * بر آشفت عابد که خاموش باش * تو مرد
ان نیستی گوش باش * مرد زبان نیستی * یعنی گفتن نمی دانی * گوش باش * یعنی گوش
بشنو * اگر راست بود آنچه پنداشتم * زخلق آبرو پیش نگهداشتم * و گر شوخ چشمی
سالوس کرد * الا تا نپنداری افسوس کرد * که خود را نگهداشتم آبروی * ز دست چنان
زیاده گوی * شوخ چشمی * بی حیائی * سالوس * مکر و فریب * افسوس * باد داد * مجهول
دستم دبیر اهی باشد و دریغ و حسرت را نیز گویند * بد و نیک را بذل کن سیم و زر *
بن کسب خیر است و آن دفع شر * این و آن اشارت است به بذل سیم و زر به نیک و بد
بذل و کرم به نیک کسب خیر است و به بد دفع شر * خنک آنکه در صحبت عاقلان * بیاموزد
ق صاحبدلان * گرت عقل و رایست و تدبیر و هوش * برفت کنی پند سعدی بگوش *
غلب درین شیوه دارد مقال * نه در چشم و زلف و بناگوش و خال * مقال * بالفتح گفتن
تار یعنی سعدی اکثر در شیوه پند و وعظ گفتگو دارد و نه در تعریف چشم و زلف و غمزه

* حکایت پدر ممسک و فرزند جوانمرد * * یکی ماند دینار زر و صد هزار *

نبود صاحبدل هوشیار * خلف * بالتحتین پس آینده و فرزند نیک یعنی از یک کس بعد مردن
صد هزار دینار ترکه ماند پسرش صاحبدل هوشیار بود * و در بعض نسخ * یکی رفت و دینار زر و
هزار * خلف بود صاحبدل هوشیار * واقع است درینصورت خلف بمعنی پس گذاشته
بود و صاحبدل معطوف بر دینار یعنی یکی ازین جهان رفت و صد هزار دینار و پسری صاحبدل ه
شیار را از و خلف بود ای پس گذاشته بود * و در بعض نسخ * یکی رفت و دینار زر یادگار *
نماند صاحبدل هوشیار * آمده * درین صورت هم خلف بمعنی پس گذاشته باشد * نه چون
مکان دست بر زر گرفت * جو آزادگان دست از زر بر گرفت * دست بر زر گرفتن * کنایه
نکردن و منع از صرف نمودن یعنی هم چون بخیلان و لئیمان زر را در بند نکرد بلکه مانند جوانمردان
از زر برداشت و دست سخا و کرم بگشاد * ز درویش خالی نماندی درش * مسافر به مهمان
ی اندرش * دل خویش و بیگانه خورسند کرد * نه هم چون پدر سیم و زر بند کرد * ملامت کی

یعنی شخص ملامت کننده * باد دست * مسرف و هرزه خرج و تلف کننده را گویند * زر و مال و نعمت
نماند بسی * گر این حکایت نگفت کسی * معنی این بیت واضح است و ابیات لاحقه بطریق
تمثیل مقوله ملامت کن باشد *   * مثل *

درین روزها زاهدی با پسر * شنیدم که می گفت جان پدر * مجرد رو و خانه پرداز باش * جوانمرد
و دنیا برانداز باش * مجرد رو * شخصیکه اسباب خود را تمام بیاندازد مجرد باشد * خانه پرداز *
خالی کننده اسباب خانه * دنیا برانداز * مشتق از انداختن یعنی براندازندهٔ دنیا که عبارت از
تارک الدنیا باشد * معنی بیت ظاهر است * پسر پیش پیری بود کار آزمای * پدر را ثنا گفت
کای نیک رای * بسالی توان خرمن اندوختن * بیکدم نه مردی بود سوختن * چو در تنگدستی نداری
شکیب * نگهدار وقت فراخی حسیب * حسیب بالکسر حساب است و ابیات آینده مثل پسر
زاهد است به مخاطبه پدر   * مثل *   بدختر چه خوش گفت
بانوی ده * که روز نوا برگ سختی بنه * بانو * بضم نون و سکون واو یی بی و خاتون خانه * نوا * بالفتح
کثرت مال و اسباب و سامان * برگ * بالفتح توشه یعنی در روز جمعیت مال و کثرت توشه
سختی بنه و چیزی پس انداز کن * همه وقت بردار مشک و سبوی * که پیوسته در ده روان
نیست جوی * مشک * بفتح اول و سکون ثانی از پوست گوسفندی سازند که درآن آب
و ماست کنند خواه دباغت شده باشد خواه نشده باشد * سبو * بفتح یکم وضم دوم ظرف گلین بزرگ
که آب و شراب درآن کنند * باز از ینجا مقوله ملامت گر است در موعظت جوانمرد * بدنیا توان
آخرت یافتن * بزر پنجهٔ دیو برتافتن * بیکبار بر دوستان زر مپاش * وز آسیب دشمن در اندیشه
باش * اگر تنگدستی مرو پیش یار * وگر سیم داری بیا و بیار * بدست تهی بر نیاید امید * بزر بر کنی
چشم دیو سفید * تهی دست برخوردیان هیچ * که بی هیچ مردم نیرزد بهیچ * اگر روی بر خاک پایش
نهی * جوابت نگوید بدست تهی * خداوند زر برکند چشم دیو * بدام آورد صخرهٔ جنی بریو * دیو سفید *
دیویکه رستم او را در مازندران کشته * صخره جنی * بفتح صاد مهمله نام دیویکه انگشتری سلیمان
علیه السلام غایب کرده بود و بر جای او بر تخت سلطنت نشسته * ریو * بیای مجهول مکر و فریب
* وگر هرچه داری بکف بر نهی * گه وقت حاجت بمانی تهی * گدایان بسعی تو هرگز قوی *
نگردند و ترسم تو لاغر شوی * یعنی گدایان و محتاجان هرگز بسعی و کوشش تو قوی نگردند ای
پسر چنان از داد و دهش تو توانگر نشوند و می ترسم که مبادا تو مفلس و محتاج شوی

... آمد مرحکایت ناخت بو شیار * * چو مناع خیر این حکایت بگفت *
غیرت جوانمرد را رگ بخفت * مناع * بفتح میم و تشدید نون صیغهٔ مبالغه است یعنی بسیار منع کننده و باز دارنده * رگ خفتن و رگ خوابانیدن * کنایه از سستی کردن در کاری و سرد شدن * غیرت * بالفتح رشک بردن * یعنی چون آن منع کننده و باز دارنده از بذل و سخا این حکایت گفت از کمال غیرت و رشک آن مانع الخیر رگ آن جوان مرد بخفت ای سرد شد و سست گردید * و شارح ہانسوی رگ نخفت بصیغهٔ نفی درآورده و معنی چنین نوشته که چون آن باز دارنده از بذل این حکایت بگفت جوان مرد ازین سخن باز نماند و سرد نشد و بسیاق ابیات همین متن چسپان است * پراکنده دل گشت ازان عیب جوی * برآشفت و گفت ای پراگنده گوی * مراد ستگاهی که پیرامن است * پدر گفت میراث جد من است * دستگاه * بتای موقوف و کاف فارسی کثرت اسباب غنا و سرمایه * قوله مراد ستگاهی که پیرامن است * یعنی سرمایه و دستگاهی که گرداگرد من ای نزد من است * نه ایشان بسختی نگهداشتند * بحسرت بمردند و بگذاشتند * در بعض متن بجای بسختی تجست آمده یعنی ایشان به بخل و امساک نگاهداشتند * و در بعضی نخستین واقع شده و این چندان چسپان نیست * بدستم بیفتاد مال پدر * که بعد از من افتد بدست پسر * همان به که امروز مردم خورند * که فردا پس از من به یغما برند * یغما * بالفتح غارت و تاراج * خور و پوش و بخشای و راحت رسان * نگه می چه داری ز بهر کسان * برند از جهان با خود اصحاب رای * فرومایه ماند بحسرت بجای * ماند * بمعنی گذارد یعنی فرومایه زر و نعمت دنیا را بحسرت و افسوس بجای خود گذارد و خویشتن تهیدست ازین جهان رود * زر و نعمت آید کسی را بکار * که دیوار عقبی کند زر نگار * زر نگار * یعنی زر اندود * یعنی درین جهان زر و سیم را به محتاجان و مسکینان بخشد و دیوار آخرت را زر اندود سازد * بدنیا توانی که عقبی خری * بخر جان من ورنه حسرت بری * به آزاد مردی ستودش کسی * که در راه دین سعی کردی بسی * قوله به آزاد مردی ستودش کسی الخ * شین ضمیر ستودش راجع است بسوی جوانمرد یعنی کسی آن جوانمرد را در شیوهٔ آزادمردی ستایش کرد و گفت که در راه دین داری سعی تو بیشتر است * همی گفت و سر در گریبان خجل * چه کردم که در دی توان بست دل * امیدیکه دارم بفضل خداست * که بر سعی خود تکیه کردن خطاست * طریقت همین است کاهل یقین * نکوکار بودند و تقصیر بین * یعنی با آنکه نکوکار بودند بر نکوکاری حسن اعمال خود نظر

می کردند بلکه بر تقصیر خود اعتراف می نمودند * مشایخ همه شب دعا خوانده اند * سحرگه مصلا بیفشانده اند
مشایخ بالفتح پیران و خواجگان یعنی خواجگان طریقت همه شب در تسبیح و نماز مشغول بوده اند و دعاها
خوانده اند و بوقت صبح مصلا بیفشانده ای جای نماز را افشانده اند و پیش چشم خلایق خود را از تسبیح
و نماز بر کنار داشته اند تا کسی بر حال ایشان مطلع نباشد

* حکایت *

بزارید وقتی زنی پیش شوی * که دیگر مخر نان ز طباخ کوی * طباخ * بفتح طای مهمله و تشدید بای موحده
بنده * و در بعض نسخ ز خباز کوی آمده * خباز * بالفتح و تشدید بای موحده نان پز و در اکثر نسخ بقال
مده و آن سبزه فروش باشد * کوی * بروزن جوی راه فراخ و کشاده را گویند و بمعنی محله هم
نظر در آمده * ببازار گندم فروشان گرای * که این جو فروش است و گندم نمای * جو فروش گندم نما
* کنایه از مردم دغاباز و حیله گر باشد چنانچه نظامی علیه الرحمة فرماید * ع * نه چون جو فروشان گندم
نمای * نه از مشتری کز زحام کس * بیک هفته رویش ندیداست کس * از دحام * بکسر همزه
و سکون زای معجمه و کسر دال و حای مهمله انبوهی کردن یعنی نه از کثرت و ازدحام مشتری بلکه از
نابود مر کس که سبب کساد بازاری و بیکاری اوست در یک هفته روی او را کسی ندیده است *
بدلداری آن مرد صاحب نیاز * بزن گفت کای روشنائی بساز * بامید ما کلبه اینجا گرفت *
نه مردی بود نفع ازو واگرفت * صاحب نیاز * بکسر نون بمعنی صاحب حاجت و احتیاج * قوله کای
روشنائی بساز این روشنائی اشارت است بنان پز و کلمهٔ ساز بمعنی سامان و استعداد
و خانگی کارها باشد و متعلق لفظ گرفت که در بیت لاحق است * یعنی مرد بزن گفت که این نان پز
روشنائی با سامان و خانگی کارها بامید ما کلبه اینجا گرفت الخ * کلبه * بضم اول و فتح ثالث خانهٔ
تنگ و تاریک و دکان را نیز گفته اند و بمعنی کنج و گوشه هم بنظر آمده * واگرفتن * باز گرفتن یعنی ازو نفع
باز گرفتن مردی و مردانگی نیست و آنچه در بعضی از نسخ بجای واگرفت مر گرفت واقع شده نظم
قافیهٔ مصرع اول غلط است کما لایخفی * ره نیکمردان آزاده گیر * چو استادهٔ دست افتاده گیر *
ببخشای کانان که مرد حق اند * خریدار دکان بی رونق اند * مرد حق * مرد خدا و مرد راست
غیر مقید به هیچ قید * یعنی آنانکه آزاد و مرد حق اند بر افتادگان و ضعیفان می بخشند و خریدار دکاکین
بی زیب و رونق باشند * جوانمردی اگر راست خواهی ولی است * کرم پیشهٔ شاه مردان
علی است * جوانمرد * کنایه از کریم و سخی و بخشنده و صاحب همت باشد * ولی * بفتح یکم و کسر دوم
بروزن علی دوست و نزدیک [و اینجا مراد از ولی جناب حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه باشد

ومصراع ثانی دلیل ومصداق جوانمردی آن حضرت یعنی اگر راست می خواهی وارادهٔ شنیدن
کلمهٔ حق داری جوانمرد یعنی کریم وصاحب همت وبخشنده ولی الله است ای ذات پر تقوی
است چراکه سخاوت وکرم پیشهٔ آن جناب بوده است * *حکایت*
* شنیدم که مردی براه حجاز * بهر خطوه کردی دو رکعت نماز * حجاز * بالکسر مکه ومدینه * خطوه *
بالفتح یکبار گام نهادن وبالضم گام وخطوات بضمتین جمع * رکعت * بالفتح یک ایستادن در نماز *
چنان گرم رو در طریق خدای * که خار مغیلان نکندی زپای * گرم رو * کنایه از تعجیل وشتاب
رونده وعاشق بی صبر وسالک چالاک را نیز گفته اند * مغیلان * درخت ببول * بآخر ز وسواس
خاطر پریش * پسند آمدش در نظر کار خویش * وسواس * بالفتح اندیشهٔ بد که در دل ظهور کند *
خاطر پریش * صفت وسواس است یعنی اندیشهٔ بد پریشان کنندهٔ خاطر ای وسوسهٔ شیطانی *
قوله پسند آمدش در نظر الخ * یعنی کار خودش که مشقت درراه خدا بود از وسوسهٔ شیطانی
در نظرش پسند آمد * به تلبیس ابلیس در چاه رفت * که نتوان ازین خوبتر راه رفت * تلبیس *
* بالفتح مکر وحیله کردن * ابلیس * بالکسر نام شیطان بمعنی نا امید از رحمت خدا * یعنی آن مرد عابد از حیله
وفریب شیطان علیه اللعنة در چاه ضلالت رفت ای کبر وغروری پیشه کرد وکار خود را پسند نمود
زیراکه هیچ کس را از عابد وزاهد یارای آن نیست که بی رحمت حق وتوفیق الهی ازین خوبتر راه
رود * گرش رحمت حق نه دریافتی * غرورش سر از جاده برتافتی * یعنی آن مرد عابد را رحمت حق
دریافت ای رحمت خدا آخر کار شامل او شد که از غرور وخودپسندی برگردانید واز کبر وغرور او را
از راه دورش نیک میگردانید * یکی هاتف از غیبش آواز داد * که ای نیک بخت مبارک نهاد *
مپندار گر طاعتی کرده * که نزلی بدین حضرت آورده * باحسانی آسوده کردن دلی * به از الف
رکعت بهر منزلی * هاتف * نام فرشته ایست که آواز میدهد از عالم غیب * نزل * بالضم آنچه
پیش مهمان نهند از طعام وجز آن ومراد تحفه * الف * بالفتح هزار * *حکایت*
بسرهنگ سلطان چنین گفت زن * که خیز ای مبارک در رزق زن * سرهنگ * بر وزن
فرهنگ سپاه باشد وسردار وپیشرو لشکر را نیز گویند * مبارک * بالضم خجسته وبرکت کرده
شده ومی تواند که اینجا نام سرهنگ مبارک بوده باشد * در رزق زدن * کنایه از جست جوی
روزی کردن یعنی زن سرهنگ سلطان بدو گفت که ای مبارک برخیز وجست جوی روزی کن *
برو تا ز خوانت نصیبی دهند * که فرزندکانت بسختی درند * نصیب * حصه * فرزندکان * بکاف

تازی جمع ترزندگ بکاف ترجم وعوام که فرزندگانت بکاف فارسی می گویند صحت ندارد *
قوله بر دتاز خوانت الخ * یعنی بر د تاز خوان سلطان قدمت گزار انش تر انیبی داند *
یکنفا بوذ مطبع امر دز سر د * که سلطان بنسب نیت روزه کرد * مطبع * بالفتح میم وکسر بای
موحده جای پختن * نیت * بکسر نون وتشدید یای مفتوح عزم کردن ودر دل کردن * زن ازنا امیدی
سر افکنده پیش * همیگفت باخود دل از فاقه ریش * سر پیش افگندن * عبارت از
سر بگریبان بردن در حالم فکر واندیشه واز غایت نا امیدی سرنگون افتادن پیش کسی باشد *
قوله همیگفت باخود دل از فاقه الخ * یعنی باخود همیگفت وحال آنکه دل او از فاقه ریش ای مجروح
بود وبیت لاحقه مقولهٔ زن سرهنگ است که باخود میگفت * که سلطان ازین روزه آیاچه خواست
* که افطار او عید طفلان ماست * آیا * بیای تحتانی وبالف کشیده کلمهٔ استفهام وتمنی باشد وگاهی
بجهت استفسار واستخبار نیز بکار برند وگاهی در مقام شاید واحتمال دارد نیزگفته میشود * افطار
* بالکسر روزه کشودن ودر بعض نسخ ازین روزه گوئی چه خواست * ودر بعض دیگر از من روزه داری
چه خواست واقع است ازین هردو نسخه اول بهتر است * خورنده که خیرش براید ز دست * به از صایم
الدهر دنیا پرست * صایم الدهر * همیشه روزه دارنده * مسلم کسی را بود روزه داشت * که درمانده
را دهد نان چاشت * مسلم * بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد باور داشته شده وبسلامت داشته شده
وتسلیم کرده * یعنی آنکس را روزه داشتن باور داشته شده وبسلامت داشته شده است که
درماندهٔ را الخ * وگرنه چه حاجت که زحمت بری * زخود بازگیری وهم خود خوری * زحمت * بالفتح
رنج وسختی کشیدن * مخفی نماند که درین بیت هر سه صیغهٔ امر حاضر که بری وگیری وخوری باشد
تحریف است وصحیح بصیغهٔ امر غایب بود یعنی برد وگیرد وخورد چنانکه از سیاق ابیات فهمیده می‌شود
فتامل * خیالات نادان خلوت نشین * بهم بر کند عاقبت کفر ودین * صفاهست درآب
وآئینه نیز * ولیکن صفا را باید تمیز * خلوت * بالفتح جای خالی وتنها بودن ودر اصطلاح متصوفه خلوت
سرای است با حق تعالی که غیری را در ان مجال نبود * خیال * بالفتح پندار وصورتی که در آئینه و
بخواب دیده شود * بهم بر کردن * پریشان ساختن وبشورش درآوردن وبهم دیگر جمع ساختن
یعنی نادان اگر در خلوت نشسته خیالات کند کفر ودین را پریشان سازد وباهم جمع نماید وندانند
که کفرچیست ودین کدام است * قوله صفاهست درآب وآئینه نیز الخ * صفا * بالفتح روشنی
ضد کدر * تمیز * بالفتح * جدا کردن یعنی آئینه هرچند صاف وبیغش است اما در حقیقت بدنمائی

و پاکیزگی آب نمی رسد چه آب تشنه را شفا بخش و مزیل نجاست اشیا و آبدار و موجب نضارت و نشو نمای نباتات و سبب حیات حیوانات و مطفی عطش و سوای این نفع کثیر دوا است و آنچه بیش از آب منتهی خدمت و اقرب تولید مرا است * غرض اصلی از این بیت اینکه روزه داشتن و محتاجان و درماندگان را نان چاشت دادن و نواختن ثواب در هر دو منظور است لیکن تمیز باید کرد که کدام از آن ثواب فاضلتر است و کدام کمتر *

* حکایت کریم تنگدست * *یکی را کرم بود و قوت نبود * که خرجش بقدر مروت نبود *

قوت بضم و تشدید واو توانائی و توانگری * کفاف * بالفتح روزی در وزن گذارد و هرچه کفایت شود و مستغنی سازد * کسی را که همت بلند او فتد * مرادش کم اندر کمند او فتد * همت * با کسر و تشدید میم قصد و آهنگ * کمند * بالفتح معروف یعنی رسنی که پیچ جز آن که بدان در جنگ مبارز را گرفته آرند * حاصل معنی آنکه جوانمرد عالی همت بر مقتضای همت خود کمتر کامیاب می شود و می توان گفت که مرد عالی همت کمتر در کمند می اندازد کمتر در بند و قید می افتد * که سیل خداوند هستی مباد * چه آمرد را تنگدستی مباد * کاف در مصرع اول برای ربط است یا زاید * خداوند هستی * یعنی خداوند دسترس و توانگری چه فارسیان اکثر جا از هستی هم دسترس و از نیستی دسترس اراده کنند چنانچه مصنف علیه الرحمه می فرماید که از نیستی دیگری شد هلاک * چو سیلاب ریزان که در کوهسار * نگیرد همی بر بلندی قرار * که هموار * چنانکه در انجا که بسیار باشد چه هموار محلی بسیاری و آنچه هی بسیار اگوید چنانکه هموار و شاخسار و امثال آن * نه در خورد سرمایه کردی کرم * تنک مایه بودی از این لاجرم * در خورد * با واو معدوله بمعنی در خور است که لایق و سزاوار باشد من بران قاطع * سرمایه * سرمایه و مایه بفتح ثالث بمعنی نقد و دارائی و بضاعت که سود مایه یعنی چه نقد و بمعنی متاع دنیوی و دستگاه و سامان هم است من بران قاطع * تنک * بمعنی دقیق ضد فربه نام سبک و باریک و اندک من مداد الفضل * کردی و بودی * صیغه مجهول ماضی استمراری از کردن و بودن یعنی مقدار کرم سزاوار و لایق دستگاه و سامان خود نمی کرد نا چار از این سبب همیشه تنک مایه می بود که متاع و اسباب دنیوی فراخور حوصله نمی داشت * بر وی تنگدستی دو حرفی نوشت * که ای خوب کردار و فرخ سرشت * یکی دست گیرم به چندی درم * که چندیست تا من بزندان درم * قوله یکی است گیرم به چندین درم لفظ یکی برسبیل تمثیل کلام است چنانچه نظامی علیه الرحمه فرماید * یکی جام بر نیکنامی بنوش *

بنگی دگرجامهامی فروش * پس معنی مصراع چنین باشد که به چندین ذوم دستم گیر و اعانت
ن کن * به چشم اندرش قدر چیزی نبود * ولیکن به دستش پشیزی نبود * پشیز * بکسر اول
ل ریزهٔ نازک بسیار تنک رایج که در عرف فلوس گویند یعنی پیش چشم آن صاحب
ت آنچه که بندی می خواست قدری نمی داشت ولیکن بسبب آنکه بدست او فلوسی نبود
ادست همت بجود و کرم نکشود * به خصمان بندی فرستاد مرد * که ای نیکنامان آزاد مرد * بدارید
ری کف از دامنش * وگرمیگریزد ضمان بر منش * خصم * بالفتح دشمن ونیز بمعنی صاحب آمده
کشف اللغات * خصمان بندی * مدعیان قیدی و قرض خواهان او یعنی نزدیک قرض خواهان و غریمان
ی مردی را بفرستاد * کف از دامن داشتن * کنایه از گذاشتن * میگریزد * لفظ می وهمی افادهٔ معنی
تمرار یا حال بخشد وگاهی محض زاید باشد و فایدهٔ معنوی ندهد و درینجا زاید است وبمعنی دخلی ندارد *
ن * بالفتح کفیل شدن وبدرفتاری * دزانجا بزندان در آمد که خیز * وزین شهر تا پایداری گریز *
نجشک درباز دید از قفس * قرارش نماند اندران یک نفس * کنجشک * باضم و باکاف
سی مرغ خانگی که بعربی عصفور خوانند * قفس * بفتحتین وسکون سین مهمله آنچه مرغ وحشی
ران کنند و این لفظ مفرس قفص بصاد مهمله است یا که قفص معرب قفس است * یعنی چنانکه
شک دروازهٔ قفس باز دیده بیقرار و مضطرب میشود ومیگریزد آن بندی نیز چون دروازهٔ حبس
ان بروی خود باز دید ساعتی دران قرارش نماند و دراکثر نسخ صحیحهٔ متداول * چو کنجشک
باز دید از قفس * قرارش نماند درو یک نفس * دیده شد * درین صورت این بیت مقولهٔ
نف رح بطریق تمثیل باشد ولفظ دید در مصراع اول که صیغهٔ ماضی است بمعنی مضارع خواهد
بسبب آنکه بعد حرف شرط یعنی کلمهٔ چو واقع است امااین قاعدهٔ کلیه نیست بلکه حسب
مای مقام جائیکه در شرط صیغهٔ ماضی و در جزا مضارع باشد واقع می شود * معنی بیت آنکه
ت علیه الرحمة می فرماید که به مجرد اجازت جوانمرد آن سائل از زندان بدر رفت وساعتی
رنگرفت السحق هرگاه کنجشک دروازهٔ قفس بروی خود باز می بیند ساعتی درو قرارش نمی ماند
باد صبازان زمین سیر کرد * نه سیری که بادش رسیدی بگرد * سیر * بالفتح رفتن *
* بفتح کاف فارسی وسکون رای مهمله غبار که از حرکت و صدمه از زمین برخیزد یعنی مثل باد صبا
ن ملک و زمین سیر کرد ای روان شد وبرفت با آن سرعت وتیزی که بگرد وغبار روشش کر
رکت پای او بر می خاست باد هم نمی توانست رسید * گرفتند حالی جوانمرد را * که حاضر کن

سیر آن مردرا * حالی * بروزن قالی بمعنی حال است و در فارسی بمعنی همین زمان و این دم باشد * تو سیر آمدی * باضافت سیر سوی آمدی یعنی سیر وزرا که بر ذمه آمد واجب * وآنچه در نسخ عامه سیم یا مرد و اکثرا تردید میان سیم و مرد واقع است صحت ندارد زیرا که قافیه یافته نمی شود * به بیچارگی راه زندان گرفت * که مرغ از قفس رفته نتوان گرفت * شنیدم که درویش هندی یا ندیم شکوه دوستی در یاد خواند * شکوه * بالکسر عیب کسی بر شمردن یعنی که از سختی زندان بنالید و فریاد کرده از تندخوئی و درشتی موکلان حرفی پیش کسی نوشت * زمانها نیاسود و شبها نخفت مرد پارسایی گذر کرد و گفت * نه بر دست مال مردم خوری * چه پیش آمدت تا بزندان دری * بگفتا که هان ای مبارک نفس * نخوردم بجهلت گری مال کس * هان * بروزن جان حرف تنبیه است بمعنی آگاه باش و مکرر می شود برای تاکید در کاری و امری بکار برند خواه بطریق امر باشد خواه بعنوان نهی و گاهی فایدهٔ ایجاب هم میدهد مرادف آری و بلی * یکی ناتوان دیدم از ریش ریش * خلاصش ندیدم بجز مرگ خویش * ندیدم به نزدیک دانش پسند * من آسوده و دیگری پای بند * بمرد آخر و نیک نامی ببرد * زهی زندگانی که نامش نمرد * زندگانی * بیای مصدری زندگانه مفرد بمعنی حاصل بالمصدر است یعنی زیست و تبدیل ها بکاف فارسی و ایراد الف و نون زاید صرف در همین یک لفظ بر خلاف قیاس مقرر فارسیان بنابر مشابهت این کلمه بلفظ جمع مثل مردگان و بندگان در صورت جمعیت است و مرجع شین ضمیر نامش آن جوان مرد باشد بقرینهٔ مقالیه و درین صورت لفظ زندگانی مفعول فعل مقدر باشد یعنی آن جوانمرد زهی زندگانی یاد و یافت که نامش بسبب نیکی و نیکنامی نمرد و پیوسته زنده ماند * و می توان گفت که آن جوانمرد زهی زندگانی داشت که بعد مردن هم بسبب نیکی و نیک نامی نامش نمرد * تن زنده دل خفته در زیر گل * به از عالمی زنده مرده دل * دل زنده هرگز نگردد هلاک * تن زنده دل گر بمیرد چه باک * زنده دل * عبارت از روشن دل و نکوکار و تیز دمش معرفت کوش است * مرده دل * تیره یک دل و بدکار و دلی که عشق نداشته باشد * خفته در زیر گل * صفت یا حال است از تن * عالم * آنچه تحت فلک الافلاک است و بطریق تسمیهٔ کل باسم جزء بمعنی یک گروه خلق عالم و خلقه دیگر و نیز آمده است و بیت ثانی مضمون بیت اول است یعنی تن زنده دل ای تن شخصیکه نکوکار و تیز دمش و نیز وضع نعش خدا ساخته باشد اگر در زیر گل خفته و خاک مدفون باشد آن جسم مدفون بهتر

ازیک حال است که زنده مرده دل باشند ای بدکار و تاریکدل باشند و نفعی بخلق نرسانند بجز خفتن و خوردن کار دیگر ندانند زیرا که دل زنده هرگز هلاک نگردد بسبب آنکه ذکر جمیل او بافواه السنه روزگار علی الدوام می باشد پس اگر تن زنده دل بمیرد و بخاک یکی شود چه باک است

* حکایت در معنی احسان * * یکی در بیابان سگی تشنه یافت *

دن از رمق در حیاتش نیافت * رمق * بفتحتین بقیه جان و دم آخر * نیافت * مشتق از تافتن معنی تابیدن و پرتو انداختن و طلوع کردن هم آمده است یعنی زیاده از رمق ای جان باقی و دم در حیات او پرتو نمی انداخت و آنچه در اکثر نسخ بجای تافت نیافت آمده است شعر ای فیه می سازد * کله دلو کرد آن پسندیده کیش * چو حبل اندر آن بست دستار خویش * کله * لغت کلاه بضم اول و سکون ه چیزی که از پوست و پارچه و زربفت و غیره دوزند و بر سر کنند از تاج پادشاهان را نیز گویند * دلو * بالفتح ظرفیکه از چرم و جز آن سازند و بدان آب از چاه بر کشند حبل * بالفتح رسن * بخدمت میان بست و بازو کشاد * سگ ناتوان را دمی آب داد * دکشادن * مستعد بکاری شدن و آماده بر چیزی گشتن * دمی آب داد * ای قدری آب داد * داد پیغمبر از حال مرد * که داور گناهان او عفو کرد * یعنی پیغمبران عهد از حال آن مرد بوحی سردش از کردگار جلیل دریافته بخلایق خبر داد که خدای تعالی بسبب آن آب نوشانیدن هان او عفو کرد * الا گر جفا کاری اندیشه کن * وفا پیشه گیر و کرم پیشه کن * کسی با سگی نی کم نکرد * کجا گم کند خیر با نیک مرد * کسی * بیای تنکیر بمعنی هیچ کس * کم * در هر دو مصراع ت فارسی مضموم بمعنی تباه و ضایع * معنی هر دو بیت اینکه ای جفا کار از مآل جفا کاری مکافات عمل اندیشه کن و بترس و شیوه جور و جفا گذاشته و فا و کرم شعار خود ساز زیرا که کسی با سگی هم نیکوئی کرده بدرگاه حق از اجرت حسنات آن محروم و بی بهره نمانده و آن ئی را ضایع و تباه نساخته پس اگر با نیکمردی که مستحق احسان و نیکوئی است کسی خیر و احسان نفعی بدو رساند کی بدرگاه حق جل شانه از اجرت آن بی نصیب خواهد ماند و پاداش آن را واهد کرد * کرم کن چنانکت برآید ز دست * جهانبان در خیر بر کس نبست * یعنی هر چه ست تو بر آید و مقدور و میسور تو باشد از دم یا قدم یا درم یا قلم با هر کسی که باشد از مومن ر مطیع یا عاصی انسان یا حیوان جود و کرم کن و سخاوت و مروت مرعی دارد و در بند شقی بد مباش چرا که حق جل و علی دروازه خیر و احسان بر کسی بند نکرده است بلکه بهر وا از ماید ه

نسل واحسان متمتع گردانیده است ومی گرداند پس تو هم بمضمون تخلقوا باخلاق الله عمل فرموده خویشتن را از فضایل محلی واز رذایل متخلی ساز * بقنطار زر بخش کردن زگنج * نباشد چو قیراطی از دست رنج * قنطار * بالکسر پوست گاو پر از زر یا نقره و قیل صد و بیست من زر یا نقره * بخش * بالفتح حصه و نصیب و قسمت * قیراط * بالکسر نیم دانگ و در قنیه است که سه و نیم حبه جو را قیراط گویند * دست رنج * مزد و کسب و کار و صنعت باشد و مزد دست را نیز گویند یعنی عطای نیم دانگ از وجه قوت پیشه وری که بمحنت و مشقت بهم رساند بهتر از بخشیدن خروار خروار زر بقنطار از گنج توانگر و صاحب مال و منال است که از حاجت اصلی افزون تر و بیشتر باشد * برد هر کسی بار در خورد زور * گران است پای ملخ پیش مور * تو با خلق نیکی کن ای نیک بخت * که فردا نگیرد خدا با تو سخت * سخت نگیرد * یعنی دشوار نگیرد و معذب نگرداند * گر از پا در آید نماند اسیر * که افتادگان را شود دستگیر * از پا در آمدن * عبارت از عاجز شدن و افتادن و کاف مصراع دوم بمعنی هرکه * بآزار فرمان مده بر رهی * که باشد که افتد بفرمان دهی * رهی * بالکسر بیای معروف بنده و چاکر * قوله که باشد که افتد الخ * یعنی تواند شد که او فرمان ده شود * و در بعض نسخ که باشد که افتی ز فرمان دهی واقع است یعنی احتمال دارد که تو از فرمان دهی افتی ای از پادشاهی باز مانی و مثل آن بنده محکوم شوی * چو تمکین و جاهت بود بر دوام * مکن زور بر مرد درویش و عام * چه دانی که پاچاده تمکین شود * چو بیذق که ناگاه فرزین شود * قوله چه دانی که پاچاده تمکین شود الخ * حرف چه بمعنی نون نافیه است و جمله چه دانی استفهام انکاری * یعنی نمی دانی که ممکن است ناگاه آن مرد درویش و عام بجاه و مرتبه دست دهد چنانکه پیاده شطرنج بخانه فرزین رسیده فرزین می شود * نصیحت شنو مردم نیک بین * نپاشند در هیچ دل تخم کین * نصیحت شنو * یعنی شنونده نصیحت صفت مردم باشد * نپاشند * بپای فارسی مشتق از پاشیدن بمعنی ریختن. یعنی مردم نیک اندیشه و نیک بین که نصیحت شنونده هستند در هیچ دلی تخم کین نمی ریزند ای هیچ کس را دشمن خود نگردانند پس تو نیز بران عمل کن تا کسی دشمن تو نباشد * خداوند خرمن زیان میکند * که بر خوشه چین سرگران میکند * مترسد که نعمت بمسکین دهد * وزان بار غم بر دل این نهد * سرگران * بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که در قهر و غضب بود و خشمناک باشد و متکبر را نیز گویند و در روز مره مقالات را هم گفته اند * سر گران کردن * عبارت از قهر و غضب کردن و خشم گرفتن و ملول شدن باشد

* خوشه چین * خرمن گدا * معنی هر دو بیت چنین باشد که خداوند خرمن و مالک زراعت که مر خوشه چین مستحق صدقات خرمن خشم ناک می شود و سرگران می کند در حق خود خسارت می نماید و سود خود را نیز زیان می سازد چه نمی ترسد که نعمت بمسکین دادن و از آن نعمت بار منت بر دل او نهادن منهی عنه است * کما قال الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی یعنی باطل مکنید صدقهای خود را بمنت نهادن و اذیت دادن * و در بعض نسخ مترسد که نعمت بیهٔ اثبات آمده یعنی تا این منبر دربگو که بترسد * بسیار در منبر یکی افتاده سست * بس افتاده را یاوری کرد بحت * دل زیردستان نباید شکست * مبادا که روزی شوی زیردست *

* حکایت * * بنالید درویشی از ضعف حال * بر تند خوئی خداوند مال *

نه دینار دادش سیه دل نه دانگ * بر او دبر باری از طیره بانگ * دانگ * بکاف فارسی چهارم حصهٔ پول و ششم حصه درم آن مقدار هشت جو میانه است * سر باری * بالای احدیهای معروف در آخر بار دسته که چیزی را گویند که بربالای بستهٔ بزرگ بندند و آن را علاوه هم خوانند * طیره * بالفتح خفت و سبکی یعنی آن تند خوی سیاه دل از دینار و دانگ چری او را نداد و علاوه از خفت عقلی خود بران درویش بانگ زد و درشت ولا یعنی گفت * بفرمود کو نظر ناحقام * سراندش بخواری در حرام * کوتاه نظر آنکه از عواقب کار نیندیشد و غافل بود * دل سائل از جور او خون گرفت * سر از غم بر آورد و گفت ای شگفت * تو نگر ترش روی باری چرا است * مگر می نترسد ز تلخی خواست * دل خون گرفت * یعنی قرین غم و غصه و اندوه شد * خواست * بمعنی خواستن است و سوال کردن یعنی تونگر که شکر نعمت الهی بجای آرد و مرد درویش ترش روئی می کند مگر نمی ترسد که بسبب کفران نعمت بفقر و فاقه گرفتار شود و بتلخی سوال مبتلا گردد *

سواری وباربرداری باشد * رها کرده ای گذاشت یعنی بدبختی جمله امتعه واسباب واسپ وشتر وغیره مواشی اورا تلف کرد واورا پابرهنه مثل سیر بر خاک نشاند * نشاندش تصابر سراز فاقه تاک * شبیه صفت کیسه ودست پاک * شبیه * بضم یکم وفتح دوم وکسر چهارم بازیگر * پاک * خالی یعنی مانند بازیگر کیسه ودست او خالی شد ومفلس گشت * سراپای حالش دگرگونه گشت * بر این ماجرا مدتی برگذشت * در بعض نسخ برین ماجرا روزگاری گذشت * ملامش مدست کریمی نهاد * توانگر دل ودست ودروشن نهاد * روشن نهاد * یعنی پاک سرشت وراست * قوله توانگر دل ودست یعنی دست ودل او توانگر بود باین معنی که به محتاجان ومسکینان همچو توانگران کریم واصحاب ناز ونعم بلی دریغ می بخشید * بدید او مسکین آشفته حال * چنان شاد بودی که مسکین بحال * شبانگه یکی بردرش لقمه جست * ز سختی کشیدن قدمهاش سست * بفرمود صاحب نظر بنده را * که خشنود کن مرد خواهنده را * نظر * بفتحتین نگریستن در چیزی تامل ونیز کنایه از شفقت است من کشف اللغات * صاحب نظر * یعنی صاحب رحم وشفقت * وازینجا معلوم میشود که حرف ماقبل علامت اسم فاعل کنده یعنی نون ودال دانا باشد بفتوح آید تاهم قافیه بنده تواند شد والااختلاف توجیه باشد لیکن از هیچ کس مسموع نشده * چو نزدیک بردش زخوان بهره * برآورد بی خویشتن نعره * شکسته دل آمد برخواجه باز * عیان کرد اشکش بدیباچه راز * دیباچه * بجیم عربی معرب دیباچه بجیم فارسی اول کتاب را گویند وبمعنی رخساره نیز آمده است وشعر ذو القافیتین است معنی اینکه اشک آن غلام که بدرخساره او آمده راز اودر اعیان حقیقت وپیش را ظاهر ساخت * بپرسید سالار فرخنده خوی * که اشکت زجور که آمد بروی * بگفت اندرونم بشوریده سخت * براحوال این مرد شوریده بخت * قوله بشوریده سخت * ای بسیار پریشان گشت وبرهم خورد * شوریده بخت * یعنی آشفته روزگار وبرگشته بخت * که مملوک او بوده ام در قدیم * خداوند زر بود واملاک وسیم * چو کوتاه شد دستش از عز وناز * کند دست خواهش بدرها دراز * مملوک * بنده مالیک جمع * بخندید وگفت ای پسر جور نیست * جفا بر کس از گردش دور نیست * یعنی آن خواجه بشکر خنده غلام را گفت ای پسر اینکه خداوند قدیم خود را باین ذلت وخواری می بینی جور وستم نیست چه در حقیقت از گردش فلکی بر کسی ظلم وستم نمیرود بلکه هرچه از ذلت وعزت پیش کسی می آید سزای کردار خود است * نه آن تندخویست

گیتی نشانم * نگه کرد باز آسمان سوی من * فرو شست گرد غم از روی من * خدای از حکمت
به بندد دری * گشاید بفضل و کرم دیگری * بسا مفلس بی نوا سیر شد * بسا کار منعم زبر زیر شد *
بس انگه نه برا دل بدنیا نهی * ز دنیا اگر دل بر آری بهی *

* حکایت * *

یکی سیرت نیک مردان شنو * اگر نیک مردی و پاکیزه رو * که شبلی ز حانوت گندم فروش *
ده برد انبان گندم بدوش * شبلی * بکسر شین منقوطه نام یکی از اولیاء الله است * حانوت *
بجای حطه و صم نون دکان * انبان * پوستی باشد و باغت کرده شده که همچنان درست از
گوسپند بر ارند و ذخیره در وی بدارند * نگه کرد موری در ان غله دید * که سرگشته از هر طرف میدوید *
ز رحمت برو شب نیارست خفت * بماوای خود بازش آورد گفت * مروت نباشد که این
مور ریش * پراگنده گردانم از جای خویش * ماوا * جای بازگشت و خانه * نیارست * ماضی منفی از
یارستن بمعنی توانستن باشد * خود * عبارت از مور است یعنی شبلی رح از رحمت و شفقت
که بران مور سرگشته کرد شب بخانهٔ خود خفتن نتوانست و بی آنکه شب بگذرد همان روز آن
مور را باز پس بدکان گندم فروش که ماوای او بود رسانید * درون پراگندگان جمع دار *
که جمعیتت باشد از روزگار * چه خوش گفت فردوسی پاک زاد * که رحمت بران تربت پاک باد
* فردوسی * نام شاعری بود که شاهنامه از تصنیفات اوست * قوله که رحمت بران تربت
الخ * جمله معترضه و دعائیه است * میازار موری که دانه کش است * که جان دارد و جان شیرین
خوش است * سیه اندرون باشد و سنگدل * که خواهد که موری شود تنگدل * مزن بر سر
ناتوان دست زور * که روزی بپایش در افتی چو مور * نه بخشید بر حال پروانه شمع * نگه کن که چون
سوخت در پیش جمع * یعنی نگاه کن و ببین که شمع برای نه بخشیدن بر حال پروانه چگونه بپیش
همه در بزم سوخت * گرفتم ز تو ناتوان تر بسی است * توانا تر از تو هم آخر کسی است *

* گفتار اندر جوانمردی و ثمرهٔ آن *

* ببخش ای پسر کادمی زاده صید *
باحسان توان کرد و وحشی بقید * وحشی * بالفتح جانور صحرائی رمنده و این لفظ معطوف است
بر آدمی زاده یعنی بخشش کن چرا که آدمی زاده را باحسان توان صید کرد چنانچه وحشی را بقید رسن
و زنجیر که الانسان صید الاحسان * عدو را بالطاف گردن ببند * که نتوان بریدن بتیغ این کمند *
چو دشمن کرم بیند و لطف و جود * نیاید دگر خبث ازو در وجود * مکن بد که بد بینی از یار نیک *
نروید ز تخم بدی بار نیک * چو با دوست دشوار گیری و تنگ * نخواهد که بیند ترا نقش و رنگ *

یعنی چون بادوست صحبتی و درشتی خوئی پیشه کنی و بحسن سلوک پیش نیائی دوست هم نقش و رنگ تو دیدن نخواهد یعنی آرایش و رونق و بهتری تو نخواهد که بیند * و گر خواجه با دشمنان نیک خوست * بسی بر نیاید که گردند دوست * *حکایت در معنی صید کردن باحسان *
*بره بر یکی پیشم آمد جوان * بتک در پیش گوسپندی دوان * بدو گفتم این ریسمان است و بند * که می آرد اندر پیت گوسپند * سبک بند و زنجیر از و باز کرد * چپ و راست پوئیدن آغاز کرد * ضمیر کرد راجع است بجانب جوان یعنی شتاب آن جوان بند و زنجیر آن گوسپند بکشاد و خود چپ و راست پوئیدن گرفت * هنوز از پیش همچنان می دوید * که جو خورده بود از کفش با خوید * خوید * بفتح اول بروزن دوید کشت گندم و جو که سبز شده باشد و هنوز خوشه آن نرسیده و بکسر اول نیز بمعنی غله و جو نارسیده باشد * و کاف مصرع ثانی تعلیله یعنی زیرا که آن گوسپند از دست آن جوان جو خورده بود یا کشت جو و گندم سبز * و در بعض نسخ * که جو خورده بود از کف او خوید * آمده است و درین صورت خویدمنت جو باشد * چو باز آمد از عیش و بازی بجای * مرا دید و گفت ای خداوند رای * نه این ریسمان می برد با منش * که احسان کمندی است در گردنش * تو له چو باز آمد از عیش و بازی بجای * یعنی هرگاه از چپ و راست دویدن که بطریق بازی و عیش بود و است بجای آمد ای ساکت شد و در اکثر نسخ از عیش و شادی بجای واقع است و معنی واحد باشد * بدان را نوازش کن ای نیک مرد * که سگ پاس دار د چو نان تو خورد * یعنی سگ که بدترین بدان است چون او را لقمه بنوازی دنان بدهی پاسبانی میکند * بران مرد کند است دندان یوز * که مالد سر دست بر پشت یوز * یوز * بضم تحتانی و با واو فارسی درنده ایست مشهور که در هند آنرا چیته گویند * پوز * در مصرع ثانی بضم بای فارسی با واو فارسی گرداگرد لب و قیل میان لب و بالای بینی یعنی شخصی که بر پشت و دهان یوز از لطف و شفقت دست مالد دندان یوز بر آنکس کند است * و در بعضی از نسخ * که مالد زبان بر پنیر ش دو روز * واقع شده و درینصورت ضمیر مالد راجع بجانب یوز باشد یعنی بر پنیر آنکس که یوز دو روز زبان مالد ای پنیر او را خورد دندان یوز بر آنکس کند است * و گویند که یوز زیاده از سه جست عقب صید نزند اگر درین سه نوبت صید را گرفت بهتر والا دیگر تعاقب صید نکند و بر خواهد خود خشم گیرد و نزدیک خود آمدن نه هوناکه مقداری پنیر نمی دهند از خشم باز ایستاده مشی کرده است * بیان دمان * نیاردبهی حمله بر پیل بان * دمان * تند و تیز و سخت

حمله کند و فریاد کند از شادی و غضب مفرط * * حکایت *

یکی روبهی دید بی دست و پای * فروماند در صنع و لطف خدای * که چون زندگانی بسر می برد * بدین دست و پا از کجا می خورد * روبه و روباه * کلاهما بالضم و باواو فارسی نام جانوری دشتی که آن را بحیله گری نسبت کرده اند و قیل مانند شغال است و قیل جنسی است از شغال * صنع * بالضم کار کردن و آفریدن * قوله بدین دست و پا الخ * درین محل مراد از دست و پا تاب و طاقت است بطریق ذکر محل اراده حال یا ذکر سبب اراده مسبب اما چون سلب سبب یعنی نابودن دست و پا موجب سلب مسبب ای تاب و طاقت است درینجا تاب و طاقت عبارت از بی تابی و بی طاقتی است یعنی بدین بی تابی و بی طاقتی از کجا می خورد * درین بود درویش شوریده رنگ * که شیری در آمد شغالی بچنگ * شوریده رنگ * یعنی دیوانه مانند و پریشان وش چه رنگ بمعنی نظیر و شبیه هم آمده است * شغال * بروزن کمال جانوری است معروف و او برزخ است میان گرگ و روباه * شغال نگون بخت را شیر خورد * بماند آنچه روباه ز سیر خورد * و گر روز باز اتفاق اوفتاد * که روزی رسان قوت روزیش داد * روزیش * بیای مجهول و قدرت یعنی روزی رساننده قوت یک روز که ضروری آن روباه بود بداد * یقین مرد را دیده بیننده کرد * شد و تکیه بر آفریننده کرد * یعنی یقین دیده دل مرد را روشن ساخت ای چشم دل آن مرد درویش را که پیش ازین از روشنی معنی بهره نداشت از معاینه حال روباه برزاقی او تعالی جل شانه بینائی یقین حاصل شد * و در بعض نسخ * یقین دیده مرد بیننده کرد واقع است یا اضافت مرد بسوی بیننده و معنی از جدا است یعنی یقین دیده مرد را بیننده کرد و روشن ساخت * قوله شد و تکیه الخ * یعنی از آن جا رفت و توکل و تکیه بر خدای تعالی کرد و با خود گفت * کزین پس بکنجی نشینم چو مور * که روزی نخوردند پیلان بزور * زنخدان فرو برد چندی بجیب * که بخشنده روزی رساند ز غیب * جیب بالفتح گریبان پیرهن * زنخدان بجیب فرو بردن * عبارت از خاموش سر بگریبان نشستن * نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست * چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست * تیمار * بالکسر غم خواری و نگهداشت * چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش * ز دیوار محرابش آمد بگوش * محراب * بالکسر طاق درون مسجد یعنی از پس دیوار محراب آواز بگوشش آمد * و در بعض نسخ * ز محرابش آوازی آمد بگوش * و بیده شد * برو شیر درنده باش ای دغل * مینداز خود را چو روباه شل * دغل * بفتحتین تباه شدن و تباهی

ودر فارسی بمعنی سیم نامره وقلب هم آمده است * شل * بالفتح والتشدید خشک شدن دست
و پا ورفتن آن ازکار * چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر * چو روبه چه باشی بوامانده سیر * واماند
یعنی پس خورده یعنی هم چو روبه از پس خورده و فضلهٔ دیگران چه سیر باشی * ودر بعض نسخ *
چه باشی چو روباه وامانده سیر * واقع شده اغلب که از تصرف ناسخان باشد * بچنگ آر
و دیگران بوسش کن * نه بر فضلهٔ دیگران گوش کن * کوش * بضم کاف تازی یا نانی مجهول بمعنی
کوشش وسعی باشد * بخور تا توانی ز بازوی خویش * که سعیت بود در ترازوی خویش * یعنی
تا توانی از قوت بازوی خود بخور و ممنون احسان دیگران مباش زیرا که هر قدر که سعی خواهی کرد
در ترازوی اعمال تو خواهد ماند یعنی در روز قیامت سعی تو محسوب خواهد شد * چو مردان ببر رنج
و راحت رسان * مخنث خورد دست رنج کسان * دست رنج * حرفه کسب وکار و صنعت *
بگیر ای جوان دست درویش پیر * نه خود را بیفکن که دستم بگیر * ودر بعض نسخ * برو دستگیرای
سیحت بریز * نه خود را بیفکن که دستم بگیر * واقع است * خدا را بران بنده بخشایش است *
که خلق از وجودش در آسایش است * کرم ورزد آن سر که مغزی در دست * که دون همتان
بی مغز پوست * قوله آن سر که مغزی در دست * ای در سریکه خرد وتمکین است * دون همت *
بخیل و فرومایه * بیمغز * کنایه از مردم سبک و بی تمکین باشد * قوله دون همتانند بی مغز پوست *
یعنی بخیلان و فرومایگان صرف پوست بی مغزهستند که خرد وتمکین ندارند * کشتزی که درراه یابند
کمنی * چه گفت آن شتربان بفرزند خویش * کسی نیک بیند بهر دو سرای * که نیکی رساند
بخلق خدای * پامد * زمین گل ولای که دران پای انسان وحیوان بند شود * کیش * بکاف عربی
ویای مجهول نام مقامی وگویند نام مشهوری در جزیره *

* حکایت *

شنیدم که مردیست پاکیزه بوم * شناسا و رهرو در اقصای روم * من و چند سیاح صحرانورد *
برفتیم قاصد بدیدار مرد * بوم * معروف است و بمعنی سرشت وطینت هم آمده است من
برهان قاطع * پاکیزه بوم * پاک سرشت * رهرو * کنایه از سالک باشد ویا سالک در اوایل
کار گذشت * شناسا * یعنی سالک راه شناس * سیاح * صیغهٔ مبالغه بمعنی بسیار راه
رونده * قاصد * بمعنی قصد کننده ودر بعض نسخ صعلوک بضم صاد مهمله که بمعنی درویش است دیده
شد * سر و چشم هر یک ببوسید و دست * به تمکین و عزت نشاند و نشست * زرش دیدم
و زرع و شاگرد و رخت * ولی بی مروت چو بی بر درخت * تمکین * مرتبه * شاگرد * چاکر

بالطف ولیکن گرم رو مرد بود * ولی دیگدانش عجب سرد بود * لیکن بالتحتین چرب زبانی و چاپلوسی گرم رو * چالک و تیز رو و چالاک را نیز گویند * دیگدان * جزیکه در هنگام پختن دیگ بران نهند * در هندی چولها خوانند * همه شب نبودش قرار و هجوع * ز تسبیح و تهلیل و مارا ز جوع * هجوع * بضمتین خفتن و آرام کردن * تسبیح سبحان الله گفتن * تهلیل * لا اله الا الله گفتن * جوع * بالضم گرسنگی یعنی همه شب درویش را بسبب تسبیح و تهلیل که بدان اشتغال داشتی آرام و خواب نبود و ما را از سبب گرسنگی * سحرگه کمر بست و در باز کرد * همان لطف دوشینه آغاز کرد * کمر بستن * کنایه از اختیار کردن و مستعد شدن بکاری را اهتمام نمودن * یکی مرد شیرین و خوش طبع بود * که با ما مسافر دران ربع بود * ربع * بالفتح رای مهمله و سکون یا مسرل و سرا * و در بعض نسخ * یکی بذله شیرین وخوش طبع * الخ واقع است * و در بعض دیگر * از آنان که با ما وران ربع بود * یکی مرد شیرین و خوش طبع بود * دیده شده * مرا بوسه گفتا بتصحیف ده * که درویش را توشه از بوسه به * تصحیف * بالفتح خطا کردن در نوشته و آن عبارت است از تغییر صورت رقمی بحرفی یا بیشتر باثبات نقطه و محو آن پس تصحیف بوسه توشه است * بخدمت مده دست بر کفش من * مرا نان ده و کفش بر سر بزن * کفش * بالفتح پاپوش * بایثار مردان سبق برده اند * نه شب زنده داران که دل مرده اند * ایثار * بالکسر بر گزیدن و اختیار کردن دیگری را بر نفس خود و مقدم داشتن غرض دیگر بر غرض خود حق تعالی در شان این جماعه می فرماید * یوثرون علی انفسهم ولوکان بهم خصاصة * یعنی اختیار می کنند دیگران را بر نفس خود اگرچه باشد بر ایشان تنگی * سبق * بالتحتین معروف است و نیز گرو پیش بردن در اسپ تاختن و تیر انداختن و جز آن * معنی بیت آنکه آنانکه مردانند به ایثار و کرم از دیگران سبق برده اند نه آن شب زنده داران که دل مرده هستند * همین دیدم از پاسبان تتار * دل مرده و چشم شب زنده دار * تتار * بروزن قطار بمعنی تاتار و آن ولایتی باشد از ترکستان مصنف علیه الرحمة می فرماید چنانکه این درویش شب زنده دار و دل مرده است از پاسبان تتار هم دل مرده و چشم شب بیدار دیدم * کرامت جوانمردی و نان دهی است * مقالات بیهوده طبل تهی است * قیامت کسی بینی اندر بهشت * که معنی طلب کرد و دعوی بهشت * مقالات * بالفتح گفتگوها * بهشت * بکسرتین معروف است که جنت باشد و بمعنی گذاشت ماضی هشتن بکسر اول و سکون ثانی * یعنی قیامت را آنکس در بهشت بیند که معنی را طلب کرد و دعوی را فرو

گذاشت ای آنکس که در اعمال حسنه بکوشید و دعوی باطل را که قول بی عمل باشد فرو هشت از هول قیامت او را جزی نخواهد بود و بکمال تنعم در آسایش و ناز خواهد ماند * و در بعض نسخ قیامت کسی باشد اندر بهشت * آمده یعنی بروز قیامت آنکس اندر بهشت ای در آسایش و فرحت باشد * الخ * بمعنی توان کرد دعوی درست * دم بی‌قدم تکیه گاهی است سست * یعنی باعمال حسنه و اخلاق پسندیده که معنی عبارت از ان است دعوی درست می توان کرد و قول بی عمل تکیه گاه سست است که پشتی را نشاید و اعتماد بران کردن نباید *

* حکایت حاتم طائی * * شنیدم در ایام حاتم که بود * بخیل اندرش بادپائی چو دود * حاتم * نام جوانمردی مشهور پسر عبدالله بن طائی که در سخاوت ضرب المثل است و او را حاتم طی نیز گویند * بادپا * بابای فارسی کنایه از سریع السیر و تیز تک و تندرو باشد و اکثر صفت اسپ واقع شود * صبا سرعتی رعد بانگ ادهمی * که بر برق پیشی گرفتی همی * رعد * بالفتح آواز ابر و گویند آواز فرشته ایست که ابر را می راند * رعد بانگ * یعنی بانگ او همچو رعد بود * ادهم * بروزن اکرم اسپ سیاه رنگ * برق * بالفتح روشنی که از ابر بیرون جهد * بتگ ژاله میریخت بر کوه و دشت * تو گفتی مگر ابر نیسان گذشت * ژاله * بزای فارسی تگرگ را گویند و نیز بمعنی شبنم و باران نیسان هم آمده است من برهان قاطع * ابر نیسان * بالفتح نام باران است که در هوای سرمای بارد و صدف را در و هوا و اژدها را زهر * اما از روی ترکیب ابر بهار را گویند که اهل هند آن را سیواتی نامند و آن ابتدای زمستان و انتهای برشگال است * نیسان * بالفتح نام ماه هفتم است از سال رومیان و باران آن وقت را نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل * یعنی هنگام دویدن و رفتن آن اسپ از شدت گرمی عرق و کف که از دهن و اندامش بر سر کوه و دشت منتشر می افتاد و از بس سرعت و تیز رفتاری آن ادهم آنچنان متخیل می شد که گویا تگرگ و شبنم بر کوه و دشت پیهم می ریزد فی المثل اگر سرعت و تیز رفتاری آن ادهم مدید می گشتی که ادهم باد رفتار نیست بل در حقیقت ابر نیسان است ای چنانکه بیک چشم زدن ابر نیسان بر کوه و هامون می بر آید هم چنان آن ادهم هم بی مزاحمی کوه و هامون را در طرفة العین سیر می کرد * یکی سیل رفتار هامون نورد * که باد از پیش باز ماندی چو گرد * سیل * بالفتح آب روان و تیز رفتن آب * سیل رفتار * یعنی تیز رفتار هم چو سیل * بگفتند مردان صاحب حاوم * سخنهای حاتم بسلطان روم * که همتای او در کرم

مردنایست * چو اسپش بجولان وناورد نیست * ناورد * بفتح ثالث وسکون راء جنگ وجدال
وبمعنی رفتار هم آمده است من برهان قاطع * بیابان نوردی چو کشتی بر آب * که بالای سیرش
نپرد عقاب * عقاب * بالضم پرنده ایست شکاری بغایت تیز پرواز ودر بعض متن بجای عقاب
غراب هم آمده وغراب زاغ را گویند ونیز نوعی از کشتی است * بدستور روا نچنین گفت شاه *
که دعوی خجالت بود بی گواه * قوله که دعوی خجالت بود الخ * یعنی دعوی بی بینه وشاهد باطل وکذب
است وموجب خجالت وانفعال * من از حاتم آن اسپ تازی نژاد * بخواهم گر او مکرمت کرد
وداد * مکرمت * بفتح میم اول ورادوم بزرگی وبمعنی عطا وکرم باشد * قوله گر او مرجع او حاتم
است ومی تواند که مرجعش اسپ باشد درین حال بحرف علامت مفعول خواهد بود این هردو
توجیه رکیک است وصحیح همان است که در بعض اصح کتاب دیده شده یعنی اگر مکرمت کرد
وداد ای اگر آن اسپ را بمن داد وتامل * بدانم که در روی شکوه ههی است * وگر رد کند بانگ
طبل تهی است * رسول هنرمند عالم بطی * روان کرد وده مرد همراه وی * رسول * بالفتح
پیغامبر وفرستاده * طی * نام قبیله ایست از یمن که حاتم از ان قبیله بود وده مرد معطوف
است بر رسول هنرمند * عالم * صفت رسول یعنی قاصدی هنرمند وعالم وده مرد دیگر همراه او داده
بجانب قبیله حاتم روان کرد * زمین مرده وابر گریان برو * صبا کرده باری دگر جان درو * این
بیت دربیان موسم رسیدن قاصد دولت سرای حاتم است یعنی زمین هم چون مرده بی خود
افتاده بود وابر بروی گریه می نمود ای باران می بارید وباد صبا مرة بعد اخری جان درو می دمید *
بمنزل که حاتم آمد فرود * بر آسود چون تشنه بر زنده رود * نام جوئیست در اصفهان
که آبش بغایت شیرین وصاف است من مدار الافاضل * بساطی بیفگند واسپی بکشت
بدامن شکر دادشان زر بمشت * بساط * بالکسر گسترد نی چون حصیر وقالی وبستر ودر بعض نسخ
سماطی بیفگند الخ * واقع است * سماط * بالکسر دستارخوان که بروی طعام کشند وصف وردیف * قوله
بدامن الخ * شکر * بفتح اول وثانی معروف است شان درحقیقت مضاف الیه دامن است
یعنی در دامان شان چیزی از قسم شیرینی داد ونقدی بمشت آنها نهاد * وتواند بود که شکر کنایه از
سخن شیرین باشد یعنی در دامن حال شان سخن های شیرین بر یخت وزر بمشت داد وحاصل
آنکه بهر صورت در دل جوئی وپاس خاطر آنها همت بر گماشت ودقیقه از ان مهمل نگذاشت *
شب آنجا ببودند وروز دگر * بگفت آنچه دانست صاحب خبر * همی گفت حاتم پریشان چو مست

ز حسرت بدندان همی کند دست صاحب خبر* رسول و پیغامبر یعنی قاصد و فرد مان همراهی او شب آنجا بسر بردند روز دیگر صاحب خبر حقیقت طلب داشتن اسپ باو بگفت حاتم از شنیدن این سخن پریشان هم خوشست و دیوانه بدندان حسرت دست خود را میگزید و میگفت * که ای بهره ور موبد نیک نام * چرا پیشش ازنیم ندادی پیام * من آن بادرفتار دلدل شتاب * ز بهر شما دوش کردم کباب * بهره ور * صاحب نصیب و صاحب بزرگی و فضل چه بهره بمعنی بزرگی هم آمده است * موبد * بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم حکیم و دانشمند مغان و حاکم آفتاب پرستان * دلدل * بضم یکم و سوم نام اسپ امیرالمومنین علی کرم الله وجهه * دلدل شتاب * یعنی شتابنده و تیزرو هم چو دلدل * که دانستم از دست باران و سیل * نشاید شدن در چراگاه خیل * قوله دست باران استعاره بالکنایه است و در بعض نسخ که دانستم از هول باران الخ * واقع است * بنوعی دگر روی و راهم نبود * جز آن بر در بارگاهم نبود * مروت ندیدم در آئین خویش * که مهمان بخسپد دل از فاقه ریش * مروت بالضمتین و تشدید واو مردمی ماخوذ از مر واست * مرا نام باید در اقلیم فاش * دگر مرکب نامور گو مباش * کسان را درم داد و تشریف و اسپ * طبیعی است اخلاق نیکو نه کسب * تشریف * بزرگ داشتن و بزرگ گردانیدن و فارسیان بمعنی خلعت هم استعمال کرده اند * طبیعی * ذاتی و خلقی * نکته * قافیهٔ حرف تازی و عجمی از عیوب قوافی است اما متقدمین جایز داشته اند چنانکه نظامی راست * بدریا گر زنی تیغ پلارک * بماهی گاو گوید کت مالک * و تحقیق بر آن قاطع اسب بپای تازی است درین صورت هیچ عیبی ندارد * خبر شد بروم از جوانمردطی * هزار آفرین کرد بر طبع وی * ز حاتم بدین نکته راضی مشو * ازین خوب تر ماجرائی شنو *

حکایت در آزمودن بادشاه یمن حاتم را بآزادمردی * ندانم که گفت این حکایت بمن * که بوده است فرماندهی در یمن * ز نام آوران گوی دولت ربود * که در گنج بخشی نظیرش نبود * توان گفت او را سحاب کرم * که دستش چو باران تشاندی درم * یمن * بفتحتین نام ولایتی است که ستارهٔ سهیل ازان طرف بر آید * سحاب * بالفتح ابر * کسی نام حاتم نابردی برش * که سودا انرفتی از دماغش * یعنی کسی نام حاتم نزد او نگرفتی که از وی خشم و شورش برو نرفتی ای هر کس که ذکر حاتم میکرد بروی خشم میگرفت و می گفت * که چند از مقالات آن بادسنج * که نه ملک دارد نه فرمان و گنج * بادسنج * بفتح رابع و سکون

نون و جیم مردم متکبر و خام طمع را گویند و کسی را نیز گویند که خیال ها و اندیشهای باطل کند * پنه * بالفتح معروف است که مقدار غیر معین را گویند و گاهی بجای تابکی و تاکی هم استعمال میکنند یعنی تاکی از گفتگوی آن خام طمع و باطل اندیشس که نه ملک دارد و نه گنج * شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت * چو چنگ اندران بزم خلقی نواخت * چنگ * بفتح جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی نام سازی است مشهور * نواختن بفتح اول بمعنی سرائیدن و بانگ زدن و خوش کردن و نوازش نمودن و بمراد رسانیدن باشد یعنی چنانکه چنگ مردم را با آواز مرغوب و نغمهٔ دل چسپ و خوب خوش می کند فرماندهٔ یمن اندران بزم خلقی را به بذل و عطاهای حسروانه بنواخت * در ذکر حاتم کسی باز کرد * دگرکس ثنا گفتن آغاز کرد * حسد مرد را بر سر کینه داشت * یکی را بخون خوردنش بر گماشت * حسد * بفتحتین بدخواهی و دشمنی یعنی عداوت و بدخواهی فرماندهٔ یمن را بر سر کینه داشت بحدیکه یکی را بخون خواری و قتل حاتم برگماشت و متعین کرد بدین تصور * که تا هست حاتم در ایام من * نخواهد به نیکی شدن نام من * بلاجوی راه بنی طی گرفت * بکشتن جوانمرد را پی گرفت * بلاجوی * اشارت است بر مرد فرستاده که فرماندهٔ یمن برای کشتن حاتم متعین کرده بود * قوله بکشتن جوانمرد را پی گرفت * کلمهٔ را به تغیر اضافت است یعنی برای کشتن پی جوانمرد گرفت * جوانی بره پیش باز آمدش * کزو بوی انسی فراز آمدش * انس * بالضم الفت گرفتن و خوگر شدن و دل شاد شدن * نکوروی و داناو شیرین زبان * برخویش برد آن شبش میهمان * و در بعض نسخ * نکوروی داناو شیرین سخن * شبش برد مهان بر خویشتن * آمده است * کرم کرد و غم خورد و پوزش نمود * بداندیش را دل به نیکی ربود * یعنی بکرم و غم خواری عذر نموده دل بداندیش را از حسد و بدخواهی بطرف نیکی و نیک خواهی برد * نهادش سحر بوسه بر دست و پای * که نزدیک ما چند روزی بپای * سحر * بفتحتین پیش صبح یعنی آخر شب * پای * در مصراع اول بمعنی معروف و در مصراع ثانی امر از پائیدن یعنی بمان و بایست * بگفتا نیارم شد اینجا مقیم * که در پیش دارم مهمی عظیم * نیارم * مضارع منفی از یارستن بردن وارستن بمعنی توانستن * بگفت ار نهی با من اندر میان * چو یاران یکدل بکوشم بجان * و در بعض نسخ بامنش در میان * آمده است درین صورت شین ضمیر راجع بسوی مهم باشد یعنی اگر آن مهم را با من بگوئی * بمن دار گفت ای خردمند گوش * که دانم خردمند را پرده پوش * و در بعض نسخ بجای خردمند در هردو مصرع جوانمرد آمده است *

ودرین بوم حاتم شناسی مگر * که فرخنده خویست و نیکو سیر * سرش پادشاه یمن خواست است * نه دانم چه کین در میان خاست است * گرم رهنمائی بدانجا کر اوست * همین چشم دارم بیاری دوست * ودر بعضی من * همین چشم دارم ز لطف تو دوست * ودر بعضی دیگر * گرم ره نمائی بدانجا شوم * همین چشم دارم که تنها روم * دیده شد * بخندید برنا که حاتم منم * سرانیک جدا کن به تیغ از تنم * مبادا که چون صبح گردد سفید * گزندت رسد یا شوی نا امید * کلمه یا برای تردید مرادف ام یعنی حاتم گفت که حالا سر من از تیغ جدا کن مبادا که چون صبح سفید شود و آفتاب برآید از کشتن من ترا گزند رسد که مردم بقصاص ترا هم قتل کنند یا از کشتن من ترا نا امیدی دست دهد که حالا از بیم مردم مرا کشتن نتوانی * چو حاتم بآزادگی سر نهاد * جوان را برآمد خروش از نهاد * بخاک اندر افتاد و بر پای جست * گهش دیده بوسید و گه پا و دست * قوله بخاک اندر افتاد و بر پای جست * یعنی آن مرد فرستاده بخاک درافتاد و برپای حاتم جهد که بوسه * بینداخت شمشیر و ترکش نهاد * چو بیچارگان دست بر کش نهاد * کش * بفتح کاف تازی سینه را گویند و رسم قدیم و تواضع دست بر سینه نهادن بود چنانچه الحال دست برناف می بندند و کش بمعنی بغل و تهی گاه هم آمده است و دست در بغل کردن و از روی ادب دستها بر تهی گاه نهادن را نیز کش گویند یعنی همچو بیچارگان دست بر سینه یا در بغل نهاد و بادب ایستاد و از کار باز ماند و اظهار عجز و نیاز کرد و گفتی گر دست * که گر من گلی بر وجودت زنم * نه مردم که در کیش مردان زنم * ودر بعض نسخ * بنزدیک مردان نه مردم زنم * دیده شد * دو چشمش ببوسید و در بر گرفت * وزانجا طریق یمن برگرفت * ملک در میان دو ابروی مرد * بدانست حالی که کاری نکرد * میان دو ابرو * یعنی جبهه و پیشانی * حالی * بکسر لام فی الفور و جلد و فی الحال * یعنی پادشاه بمجرد دیدن در جبهه و پیشانی مرد از آثار و علامات متفرس دریافت و فی الفور دانست که کاری نکرده ای بی حصول مقصود باز آمد * بگفتا بیا تا چه داری خبر * چرا بر نبستی بفتراک سر * فتراک * بکسر اول بروزن ادراک تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسپ آویزند یعنی چرا سر حاتم را بفتراک برنه بستی * مگر بر تو نام آوری حمله کرد * نیاوردی از ضعف تاب نبرد * جوانمرد شاطر زمین بوسه داد * ملک را ثنا گفت و تمکین نهاد * بدو گفت کای شاه بارای و هوش * ازین در سخنهای حاتم نیوش * شاطر * چالاک و بی باک * تمکین نهاد * یعنی حفظ مراتب و رعایت عزت و مرتبه پادشاهی بکرد * قوله ازین در سخنهای الخ * یعنی ازین باب سخنهای حاتم بشنوای

سخن حاتم چنین است * که دریافتم حاتم نام جوی * هنرمند و خوش منظر و خوبروی * کاف در اول مصرع اغلب که غلط ناسخان باشد و صحیح چو باشد که حرف شرط است یعنی چون حاتم نام جوی هنرمند خوش منظر و خوبروی را دریافتم ای با او ملاقی شدم بیت آینده جزای اوست * جوانمرد و صاحب خرد دیدمش * بمردانگی فوق خود دیدمش * مرا بار لطفش دو تا کرد پشت * به شمشیر احسان و فضلم بکشت * بگفت آنچه دیدار کرمهای وی * شهنشه ثنا گفت بر آل طی * فرستاده را داد مهر و درم * که ختم است بر نام حاتم کرم * مرا و را سزد گر گواهی دهند * که معنی و آوازه اش همرهند * یعنی مردم که به سخاوت و جوانمردی حاتم گواهی میدهند همانا در حق او زیباد سزاوار است زیرا چه معنی و آوازهٔ او هردو همراه و موافق اند یعنی آوازهٔ سخاوت و حقیقت معنی آنکه عبارت از سخاوت کردن است هردو برابر و موافق اند *

* حکایت دختر حاتم در روزگار پیغمبر ﷺ * * شنیدم که طی در زمان رسول * نکردند منشور ایمان قبول * ایمان * بالکسر گرویدن یعنی قبیلهٔ طی حکم پیغمبر ﷺ در ایمان آوردن بخدای تعالی قبول نکردند * فرستاد لشکر بشیر و نذیر * گرفتند از ایشان گروهی اسیر * بشیر * بالفتح مژده دهنده از بهشت و خوب رو و نام حضرت رسالت پناه ﷺ * نذیر * بالفتح ترسانده از عذاب دوزخ و نام پیغمبر ﷺ اگر از بشیر و نذیر معنی لغوی خواهند و آن را صفت لشکر قرار دهند درین صورت فاعل فرستاد رسول باشد که در بیت سابق مذکور است و اگر اسم پیغمبر ﷺ اراده کنند فاعل فرستاد همی بشیر و نذیر خواهد بود * بفرمود کشتن به شمشیر کین * که ناپاک بودند و ناپاک دین * قوله که ناپاک بودند الخ * یعنی قبیلهٔ طی بنفسه پاکیزه و صاف نبودند و طهارت نمی داشتند و برونی که بودند کیش و دین آنها ناپاک بود * و در بعض نسخ * که بی باک بودند و ناپاک دین * یعنی از خدا ترس و پاکی نمی داشتند و دین آنها ناپاک بود * زنی گفت من دختر حاتمم * بخواهید ازین نامور حاکمم * قوله بخواهید الخ * یعنی ای موکلان و کارپردازان ازین نامور حاکم یعنی از پیغمبر ﷺ گناه ما بخواهید ای شفاعت ما کنید و از من بگوئید * کرم کن بجائی من ای محترم * که مولای من بود صاحب کرم * مولی * بالفتح خداوند و آزاد کننده اینجا مرا دپدر باشد * محترم * بالضم و فتح رای مهمله حرمت داشته شده * بفرمان پیغمبر پاک رای * کشادند زنجیرش از دست و پای * دران قوم باقی نهادند تیغ * که ریزند سیلاب خون بیدریغ * یعنی بحکم پیغمبر ﷺ فرمان بران زنجیر از دست و پای زن کشادند و در قوم باقی تیغ کشیدند باین اراده که سیلاب

چون مدیع دیرند و پس را بکشند * برادری. شمشیر زن گفت زن * مرا نیز با جمله گردن بزن * مروت ندیدم رهائی ز نو * به تنها و یاران من در کمند * باتغ معروف است و این جا مراد مطلق قید و گرفتاری است * همی گفت گریان بر احوال طی * بسمع رسول آمد آوازوی * ببخشید بر قوم دیگر عطا * که هرگز نکرد اصل گوهر خطا * اصل گوهر * مقلوب توصیفی یعنی گوهر اصل که بمعنی ذات اصل باشد یعنی بر قوم باقی عطا بخشید ای عطا کرد و رهائی داد * حکایت در جوانمردی حاتم و ذکر پادشاه اسلام خلد الله ملکه * زبنگاه حاتم یکی پیر مرد * طلب ده درم سنگ فانیز کرد * بنگاه * بفتح اول و با کاف فارسی بالف کشیده منزل و مکان و جائیکه در آن نقد و جنس نهند * ده درم سنگ * یعنی وزن ده درم که آن بحساب حال نیم پاو باشد * فانیز * بدال معجمه شکر * ز راوی چنین یاد دارم خبر * که پیشش فرستاد تنگی شکر * تنگ * باتغ معروف است که صد فراخ باشد و باز مشهور جوال را نیز گویند و بسیار کم شهرت دارد فالا است * زن از خیمه گفت این چه تدبیر بود * همان ده درم حاجت پیر بود * شنید این سخن نام بردار طی * بخندید و گفت ای دلارام حی * نام بردار طی * بیای موحده ورای مهمله روشن کنند نام قبیله طی * حی * بالتغ قبیله و زندگی * دلارام * بمعنی آرام و آسایش دل مست معشوق مرادمرگزیده و مختار * دلارام حی * بترکیب اضافی بمعنی برگزیده قبیله یا برگزیده زندگی * گراو در خور حاجت خویش خواست * جوانمردی آل حاتم کجاست * خور * بواو معدوله معروف است که آفتاب باشد و آنچه بدان روز بگذرانند و نیز درخور * بسم ثالث و سکون واو معدوله بمعنی لایق و سزاوار * خور حاجت * باضافت بمعنی لایق حاجت و مطابق آن * آل * بالمد معروف است که اولاد باشد و در اولاد اصل بمعنی شخص و متشخص هم آمده است و در نیجا همین معنی مفید مطلب باشد یعنی هرچند آن پیر مطابق حاجت خود خواسته است اما اگر زیاده از آن داده نشود پس جوانمردی ذات حاتم که بسخاوکرم شهرت دارد کجا است * چو حاتم بآزاد مردی دگر * نیامد زدوران گیتی مگر * ابوبکر سعد آنکه دست نوال * نهد همتش بر دهان سوال * نوال * باتغ بخشش * دست بر دهان نهادن * عبارت از خاموش کردن و از تکلم بازداشتن است یعنی همت او دست عطا و بخشش را بر دهان سوال و خواست می نهد و از تکلم باز می دارد * خلاصه اینکه ابوبکر سعد آنچنان بخشنده است که همت او پیش سوال تقاضای نماید و دهان سوال را خاموش می کند * در بعض نسخ * چو حاتم بآزاد مردی و فر * نیامد ز دوران گیتی دگر * مگر شاه دین آنکه دست نوال * نهد همتش بر دهان سوال * واقع است * رعیت پناه دولت

شاد باد * بسعیت سعادتی آباد باد * سرافراز داین خاک فرخنده بوم * زعدلت براقلیم یونان و روم
* چو حاتم کر گر نیستی نام وی * ببردی کس اندر جهان نام طی * قوله چو حاتم * مربوط بمضمون
بیت اول است یعنی این خاک فرخنده بوم که شیراز است از عدل و انصاف تو براقلیم یونان
و روم سربلندی خواهد گرفت و مشهور آفاق خواهد گشت چنانکه از سخاوت و جوانمردی حاتم نام
قبیلهٔ طی شهرت گرفته چه اگر حاتم از آن قبیله نمی بود نام آن قبیله هیچ کس نمی برد * نکته * تخصیص
سرفرازی شیراز محض براقلیم یونان و روم اغلب که نظر بر وفور عدالت و نصفت حکام
آن دیار بوده باشد زیرا که عقل و حکمت اهل یونان و روم مشهور است و از عقلا و حکما جز
عدالت ظلم و تعدی کمتر آید * ثنا ماند از آن نامور در کتاب * ترا هم ثنا ماند و هم ثواب * که حاتم
بدان نام و آوازه خواست * ترا سعی و جهد از برای خداست * از آن نامور اشاره است
بر حاتم * ثواب * بالفتح مزد طاعت و بیت ثانی تعلیل است از ثواب یعنی چون حاتم بآن همه
سخاوت و کرم نام و آوازه می خواست وجود و عطا بنام بتان و اصنام می کرد بی آنکه ثواب متعدیه
اُخری دست دهد جز ثنا و آفرین از وی در کتاب نماند و ترا که سعی و جهد تو خالصة لله است و غیر
رضای خدای تعالی مطمح نظر نداری هم ثنا و تحسین در دفترها خواهد ماند و هم ثواب عقبی علاوه بران
حاصل خواهد شد * تکلف بر مرد درویش نیست * نصیحت همین یک سخن بیش نیست *
که چندانکه جهدت بود خیر کن * ز تو خیر ماند ز سعدی سخن *

* حکایت در رحم پادشاهان * * یکی را خری در گل افتاده بود * ز سودااش خون در دل
افتاده بود * خون در دل افتادن * کنایه از غم و غصه و اندوه در دل راه یافتن باشد * بیابان و سرما
و باران و سیل * فرو هشته ظلمت بر آفاق ذیل * بیابان * بالفتح صحرائی که دور از آبادانی
باشد و مساکن وحوش و طیور بود * ظلمت * بالضم تاریکی * آفاق * بالمد جمع افق بضمتین کرانهٔ
جهان و کرانهٔ آسمان و این بیت بیان واقع است یعنی خر او در بیابان بگل افتاده بود و باران
هم می بارید و سرما و سیل بود و علاوه تاریکی ظلمت دامن بر آفاق فروهشته بود و شب تاریک
گشته * همه شب درین غصه تا بامداد * سقط گفت و نفرین و دشنام داد * سقط * بالفتح یکم
و دوم فضیحت و آنچه درو خیر نباشد * نه دشمن برست از زبانش نه دوست * نه سلطان که این
بوم و برزان اوست * بوم * زمین * بر * مقابل بحر بمعنی خشکی یعنی نه دوست نه دشمن از زبان
او خلاص شد نه سلطان که سرزمین از آن او بود * و در بعض نسخ * که این بوم و بران اوست *

ودر بعضی دیگر * که این بوم در ظل اوست * واقع است * قضا شاه کشور یکی نام جوی * به نخچیرگا
ه. بچوگان وگوی * قضا یعنی از روی حکم خدا مراد اتفاقا * چوگان * با کاف فارسی بر وزن جولان معروف
است وبعربی صولجان خوانند وآن چوبی باشد مانند سرکج که گوی فولادی ازان آویخته باشد وآن راکره خوانند
وآن نیز مانند چتر از لوازم پادشاهی است * گوی * بر وزن موی گلوله که با چوگان بازند یعنی پادشاه کشور
اتفاقا در باختن گوی وچوگان بشکارگاه بود * ودر بعض نسخ * قضا شاه کشور بچوگان وگوی * به نخچیر
که شد نام جوی * آمده است * ودر اکثر نسخ متداوله * قضا را فتاد اندر آن پهن دشت * در آن
حال مسکین مرد برگذشت * دیده شد * شنید این سخنهای دور از صواب * نه صبر شنیدن نه روی
جواب * نگه کرد سالار اقلیم دید * که بر پشته این ماجرا می شنید * یعنی صاحب خرگاه که در میان
اقلیم را دید که بر پشته ای زمین مانند این ماجرا گوش میکرد یعنی دشنام پادشاه را استماع می شنید *
خشم سیاست درو چنگر است * که سودای این هرس از بهر چیست * ودر بعض نسخ * ملک
نه بس در سبب جنگ نیست * الخ واقع است * یکی گفت شاها بتیغش بزن * که کشتنست
کس را دختر وزن * ودر بعض * بروی زمین بیخ عمرش بکن * واقع است * نگه کرد سلطان
عالی محل * خودش در بلا دید ونیز در وحل * محل * بفتحتین وتشدید لام وتخفیف لام نسرت در میان
است جای فرود آمدن مراد مرتبه ومنزلت * وحل * بفتحتین گل ولای * ببخشید بر حال مسکین
مرد * فرو خورد خشم سخنهای سرد * نامهربان دودشت یعنی پادشاه خشم
سخنهای نامهربان دشنام ونفرین فرمود فرو خورد وبر حال آن داو ببخشید * ودر بعض نسخ * فرو
خورد خشم از سخنهای سرد * آمده است درین صورت می توان گفت که سخنهای سرد
عبارت از سخنهای نیکو باشد چه سرد در کتب لغت بمعنی سخن نیکو هم آمده است
یعنی پادشاه که از دشنام او بر سر خشم آمده بود از سخنهای نیکو وملایم که مزیل
غضب باشد آن خشم را فرو خورد * زرش داد واسب وقبا پوستین * چه نیکو بود مهر در وقت
کین * پوستین * بضم بای فارسی وواو مجهول با واو نون نسبت لباسی است معروف که آستر
آن از پوست وقاقم وقندز بود * قبای پوستین بلا اضافت یعنی قبای پوستین مثلی مرقالی ای
مرغ آبی * بکن کشتی ای دیر ببنلی وهوش * عجب رستی از قتل کما مسموش * اگر من بنالیدم از
درد خویش * وی انعام فرمود از قدر خویش * بدی را بدی سهل باشد جزا * اگر مردی احسن الی من اسا
* یعنی نیکوئی کن با کسی که با تو بدی کرده است *

* حکایت توانگر سفله و درویش صاحب دل *

شنیدم که مغروری از کبر مست * در خانه بر روی سائل ببست * مغرور * بالفتح فریفته شده * کبر * بالکسر بزرگی و بزرگ شدن یعنی مغروری که از مال و منال وجاه و جلال مست و مدهوش بود در خانه خود را بر روی سائل ببست ای سائل را از در خانه محروم براند و چیزی بادند او * بکنجی فرومانده بنشست مرد * جگر گرم و آه از تف سینه سرد * فرومانده * بکسر اول عاجز و متحیر * مرد * دراینجا عبارت از سائل است * تف * بالفتح بخار و حرارت و گرمی یعنی آن مرد سائل از از غایت یاس بگوشهٔ عاجز و متحیر بنشست و حالش چنین بود که از حرارت غم و اندوه جگر گرم می داشت و از گرمی بخارات سینه آه سرد برمی آورد * فایده * مقرر است که چون در سینهٔ عاشقان و غم زدگان آتش غم و اندوه اشتعال یابد طبیعت که مدبر بدن است هوای گرم را به نفس زدن دفع می سازد و برای تفریح طبع هوای سرد جدید بوساطت نفس کشش می کند که آه سرد از سینه برمی آید لهذا آه عاشقان و غم زدگان مشهور باه سرد است * شنیدم که یک مرد پوشیده چشم * بگفتا چه در تابت آورد خشم * پوشیده چشم * یعنی نابینا و ضریر * تاب * بمعنی حرارت و گرمی یعنی مردی نابینا آن سائل غمزده خشمگین را گفت که چه چیز ترا بر سر خشم و غضب آورد و در بعض نسخ عامه * بپرسیدش از موجب کین و خشم * یعنی مستفسر سبب و موجب کین و خشم از ان سائل شد * فرو گفت و بگریست بر خاک کوی * جفائی کزان شخص آمد بروی * کوی * بالضم کوچه که عبارت از راه کوچک و تنگ باشد یعنی جفائی را که از ان شخص مغرور بروی آمده بود فرو گفت ای بیان کرد و زار زار بگریست و درحالیکه خاک نشین کوی بود * گفت ای فلان ترک آزار کن * یک امشب بنزد من افطار کن * یعنی نابینا گفت ای مخاطب ترک آزار کن * ای از غم و غصه و فاقه کشی رنج و آزار مکش و امشب نزد من روزه بکشا و چیزی بخور * بخلق و فریبش گریبان کشید * بخانه درآورد دش و خوان کشید * گریبان * بکسر تین کاف فارسی و دال مهمله ترجمه جیب و این لفظ مرکب است از گری بمعنی گردن و بان که بمعنی حافظ و نگهدارنده است یعنی بخلق کریمانه و حیله و فریب گریبانش کشید ای او را بخانهٔ خود در آورد و خوان پیشش کشید و برآسود درویش روشن نهاد * بگفت ایزدت روشنائی دهاد * شب از نرگسش قطره چندی چکید * سحر دیده بر کرد و دنیا بدید * نرگس * بکسر کاف فارسی معروف است و اینجا کنایه از چشم باشد و ضمیر نرگسش راجع است بطرف نابینا * دیده بر کرد *

ای دیده باز کرد * حکایت بشهر اندر افتاد جوش * که آن بی بصر دیده * بر کرد دوش * افتادن * در این بیت بمعنی گردیدن است یا بمعنی شدن * جوشش * بر وزن موشش جوشیدن و بجوش بر آمدن و شورش یعنی این حکایت که فلان بی بصر و نابینا شب گذشته دیده بینا و روشن کرد در شهر منتشر گردید و بهر کوی و برزن در افواه والسنه مردم افتاد * و در بعض نسخ * که بی دیده دیده بر کرد دوش * واقع است * شنید این سخن خواجه سنگ دل * که برگشت درویش از وی تنگ دل * مصراع ثانی صفت خواجه سنگدل است یعنی سخن چشم باز کردن آن نابینا خواجه سنگدل که درویش از وی تنگدل برگشته بود شنید * بگفتا حکایت کن ای نیک بخت * که چون سهل شد بر تو این کار سخت * که بر کردت این شمع گیتی فروز * بگفت ای ستمکار آشفته روز * آشفته روز * مدخته و پریشان روز * بردیس این دو کسی کرد باز * که کردی تو بر روی او در فراز * فراز * از لغات اضداد است بمعنی بستن و گشادن و اینجا معنی اول مفید مطلب * تو کوته نظر بودی و سست رای * که مشغول گشتی بجغد از همای * جغد * بضم جیم فارسی و فتح جیم تازی جانوریست که آن را در هندی الو گویند و در فارسی بوم * اگر بر سر بر خاک مردان قرنی * بمردی که پیش آمدت روشنی * بمردی * یعنی سوگند مردی و مردانگی * کسانیکه پوشیده چشم دل اند * همانا کزین توتیا غافل اند * چو برگشته دولت ملامت شنید * سر انگشت حسرت بدندان گزید * توتیا سنگ سرمه * انگشت بدندان گزیدن * کنایه از ندامت و پشیمانی و ندامت و حیرت باشد یعنی آن برگشته دولت که عبارت از خواجه سنگدل است این همه ملامت شنید و افسوس و حسرت خورد و گفت * که شهباز من صید دام تو شد * مرا بود دولت بنام تو شد * کسی چون بدست آورد جره باز * که رو بر دچون موش دندان بآز * جره باز * بضم جیم و تشدید رای مهمله نوعی از باز سفید که او را باز اشهب نیز گویند ص * و از القاموس در اینجا مراد از جره باز مردم متقی و مستعد و دوربین کامل باشد * دندان فرو بردن * کنایه از تمام طمع نمودن و کاری را بسیار بکار کردن * آز * بفتح الف ممدوده و سکون زای معجمه آرزو و خواهش نفسانی و حرص یعنی کسیکه همچو موش دندان بحرص و آز فرو برده باشد ای حریص و تمام طمع بوده باشد جمع آوردن مال و منال و اسباب دنیوی شب و روز خود را سرگرم دارد جره باز را که عبارت از صاحب دل و مردم کامل است چه سان بدست خواهد آورد زیرا که در بدست آوردن ارباب کمال حرف زر و مال منظور است و از تمام طمعی که در پی جمع کردن مال باشد و توقع این امر

دشوار است * * گفتار اندر دلداری خلق تا برسند باهل دلی * * الا گر طلبگار اهل دلی * زخدمت مکن یک زمان غافلی * یعنی اگر اهل دل را می خواهی از خدمت و دلداری خلق یک زمان غافل مباش * خورش ده بگنجشک و کبک و حمام * که یکروزت افتد همائی بدام * کبک * بفتح اول و سکون ثانی پرنده ایست مشهور و آن دو نوع می شود * دری و غیر دری و هر دو یک شکل و تمایل لیکن دری اکثر در دره کوه باشد و بزرگ تر است و غیر دری کوچکتر حمام * بتحتین حا و میم کبوتران و قمریان جمع حمامه و فارسیان مفرد استعمال کرده اند مثل حور جمع حوری و اولیا جمع ولی و غیره * چو هر گوشه تیر نیاز افکنی * امید است ناگه که صیدی کنی * تیر نیاز * باضافت یعنی تیر احتیاج و حاجت * در بعض متن بجای کنی زنی هم دیده شد * دری هم برآید ز چندین صدف * ز صد چوبه آید یکی بر هدف * چوبه * بفتح ثالث در برهان قاطع بمعنی خدنگ آمده است * صد چوبه * یعنی صد تیر * اگر ژاله هر قطره دو شدی * چو خرمهره بازار ازو پر شدی * خرمهره * بالفتح نوعی از بوق که هنگام جنگ نوازند و مهره ایست کم قیمت که هندش سکهه کویند *

* حکایت در ین معنی * * یکی را پسر گم شد از راحله * شبانگه بگردید در قافله * راحله * شتر مار که بران سوار شوند * شبانگه * وقت در آمدن شب و این لفظ مرکب است از شبان که شب باشد و الف و نون زائد مثال بهاران و روزگاران و گه مخفف گاه بمعنی وقت و ساعت * قافله * کاروان * ز هر کس بپرسید و هر سو شتافت * بتاریکی آن روشنائی بیافت * تافتن * بمعنی برافروختن و روشن شدن * آن روشنائی اشارت است بران پسر گم گشته بعنی در تاریکی شب آن پسر گم شده ظاهر شد * و در بعض نسخ * ز هر خیمه پرسید و هر سو شتافت * واقع است * چو آمد بر مردم کاروان * شنیدم که می گفت با ساربان * شتربان * ساربان * شتربان چه سار در لغت فرس شتر باشد و بان بمعنی محافظ و نگهبان * ندانی که چون راه بردم بدوست * هر آنکس که پیش آمدم گفتم اوست * ازان اهل دل در پیٔ هر کس اند * که باشد که روزی بمردی رسند * و در بعض متن * مشایخ بجان طالب هر کس اند * دیده شد * برند از برای دلی بارها * خورند از برای گلی خارها * بار * معروف است بمعنی حمل و گرانی باشد و اینجا مراد ازان سختی و محنت و هم چنین مراد از خار غم و رنج و صعوبت باشد *

* حکایت دیگر درین معنی *

* ز تاج ملک زاده در مناخ * شبی لعل افتاد در سنگ لاخ * مناخ * بفتح میم نام مقامی است * لعل * گوهری است قیمتی درخشان * سنگ لاخ * بالام و بالف کشیده و بخای منقوطه زده بمعنی

سنگستان است که جای سنگ بسیار باشد چه لاخ بمعنی مکان آمده است همچون دیولاخ که جای دیو و مقام دیو را گویند و در متن چهاپه بجای ملاخ سناخ آمده * سناخ * بفتح سین و نون بالف کشیده و نای منقوطه نام مقامی باشد لیکن ملاخ و لاخ صنعت تجنیس دارد * پدر گفتش اندر شب تیره رنگ * چه دانی که گوهر کدام است و سنگ * همه سنگها پاس دار ای پسر * که لعل از میانش نباشد بدر * در اوباش پاکان شوریده رنگ * همان جای تاریک ولعل است و سنگ * اوباش * بروزن افراش مردم عامی فرومایه و ناکس و هیچ نافهم و بی سروپا را گویند * شوریده رنگ * دیوانه و پریشان مانند چه رنگ بمعنی طرز و روش و مانند هم آمده است یعنی بودن پاکان آشفته حال در زمرهٔ اوباش همان مثال دارد که در جای تاریک لعل و سنگ باشد حاصل آنکه تمیز نیکان از بدان بنهایت رنج و صعوبت می گردد * برغبت بکش بار هر جاهلی * که افتی بسر وقت صاحبدلی * یعنی بار هر جاهل برغبت و خواهش بکش ای خدمت ایشان برغبت بکن تا ناگاه بسر وقت صاحبدلی افتی یعنی بملاقات صاحبدلی فایز شوی * کسی را که با دوستی سرخوش است * نبینی که چون بار دشمن کش است * سرخوش * در مدار الافاضل بمعنی نیم مست وخوش آمده است واینجا مراد خوش حالی و سرور باشد * قوله * نبینی که چون بار الخ * یعنی نمی بینی که جفای رقیب چگونه می کشد * بدرد چو گل جامه از دست خار * که خون در دل افتاده باشد چو نار * بدرد بصیغه نفی و فاعل آن کسی باشد که در بیت سابق است * لفظ چو برای تشبیه است ولفظ خود زاید ومصراع ثانی مفتد خار است که عبارت از رقیب باشد یعنی کسیکه عاشق و ذائق است از دست جور و جفای رقیب که در راهش مانند مار افتاده است و در پی ایذای او ست جامه را مانند گل نمی درد و پاره نمی کند ای از ستم و تعدی رقیبان متاذی و مضطرب نمی شود * و در بعضی از نسخ بدرد بصیغه اثبات و مصراع ثانی * که خون در دل افتاده باشد چو نار * آمده است در بن صورت کاف مصراع دوم بمعنی هر که و نار بمعنی انار باشد و معنی چنین باشد که هر که همچو انار خون در دلش افتاده باشد ای هم و غصه در دل دارد و در عشق محبوبی گرفتار باشد مثل گل از دست خار جامه میدرد ای اذیت ها از دست رقیب میکشد و خون در دل انار افتادن و جامه دریدن آن ظاهر است چه آنار هرگاه پخته می شود و سرخ می گردد پوست خود میدرد و با بیت سابق همین مناسبت تام دارد و فتدبر * غم جمله خورد در هوای یکی * مراعات صد کن برای یکی * گرت خاکپایان شود بد سر * لقیر و تحقیر اندر نظر * تو بر گزمبین شان بچشم پسند * که ایشان پسندیده حق بسند * خاکپایان * یعنی افتادگان و فروتنی

کندگان * شوریده سر * پریشان خیال و سرگشته * فقیر * درویش و محتاج که هیچ چیزی نداشته باشد یعنی اگر افتادگان و فروتنی کنندگان معنی رس و پاک نفس که بظاهر ژولیده حال و پریشان خیال اند بنظر تو حقیر و ذلیل هستند تو هرگز ایشان را بچشم پست مبین یعنی احتیاج ندارند که ایشان را معزز و محترم بنداری زیرا که پسندیده حق بودن ایشان را کافی است همین قدر شان و منزلت شان عالی است * کسی را که نزدیک ظنت بد است * چه دانی که صاحب ولایت خود است * ظن * بالفتح گمان و گمان بردن * ولایت * بالکسر یار و دوست شدن و ولی گردیدن و حاکم شدن * صاحب ولایت * بفک اضافت یعنی خداوند درجه ولایت یعنی دوستی و قربت حق که خدا داده است میدهد * در معرفت بر کسانی است باز * که درها است بر روی ایشان فراز * یعنی دروازه معرفت الهی بر آن کسان کشاده است که درهای خلایق بر روی ایشان مسدود است یعنی کسانیکه طالب حق و متنفر از خلق اند در معرفت الهی بر روی ایشان کشاده باشد * بسا تلخ عیشان تلخی کشان * که آیند در خلد دامن کشان * تلخ * بالفتح ضد شیرین * تلخ عیشان * کسانیکه از غایت سختی و فقر و فاقه عیش بر ایشان تلخ باشد یعنی محتاجان و بی نوایان * دامن کشان * خرامان و بناز راه روند و حکایت مصراع دوم برای ربط است باز آید * و در بعض نسخ بجای تلخ عیشان شوربختان آمده است * ببوسی گرت عقل و تدبیر هست * ملک زاده را در نوا خانه دست * که روزی برون آید از شهر بند * بلندیت بخشد چو گردد بلند * نوا خانه * بمعنی زندان و بندی خانه باشد * شهر بند * بارای موقوف در کشف اللغات است آنکه بجائی موقوف و مقید باشد و مالسعد بمعنی بند شهر نوشته و مقرر است که سلاطین عظام شاهزادگان را بملاحظه اینکه مبادا بر یکدیگر سرکشند و خللی و فتوری بسلطنت آرند از راه دور اندیشی و حفظ مراتب جهانبانی در نوا خانه دارند و درینجا ملک زاده عبارت از مرد عارف و حق شناس است یعنی بحکم الدنیا سجن المؤمنین که عارفان حق شناس بمنزله زندانیان هستند دست ایشان در دنیا ببوس و معرفت با ایشان پیدا کن که روزیکه ازین شهر بند عناصر بر آیند و بمنزلت اعلی علیین رسند شفیع وقت تو شده ترا هم بجائی رسانند * مسوزان درخت گل اندر خریف * که در نو بهارت نماید طریف * خریف * بفتح خای معجمه و کسر رای مهمله فصل خزان * طریف * بفتح طای مهمله و کسر را میوه و جز آن که غریب و نادر و تازه و شگفته باشد و ظای معجمه سهو است * مسوزان * نهی از سوزانیدن و معنی بیت ظاهر است *

* حکایت پدر بخیل و فرزند لاابالی * یکی زهره خرج کردن نداشت * زرش بود و یارای

خوردن نداشت * زهره * بالفتح تلخه و قوت و قدرت و اینجا معنی اول غیر مقصود است * فرج
هیم عربی مدخل لفظ عربی است * مخوردی که خاطر برآسایدش * نه دادی که فردا بکار آیدش *
خوردی * بیای مجهول ماضی استمراری است و هم چنین نه دادی بیای مجهول یعنی نمی خورد
ومی داد * شب و روز در بند زر بود و سیم * زر و سیم در بند مرد لئیم * شعر * در مصراع اول
معنی فکر و در مصراع ثانی بمعنی قید * لئیم * بفتح لام بخیل و ناکس و در مدار ا لا قاصل آمده است
لئیم آنکه خود هم نخورد و بمردم هم ندهد * بدانست روزی پسر در کمین * که ممسک کجا کرد زر در
زمین * قوله در کمین حال است از فاعل بدانست که پسر باشد یعنی پسر حالیکه در کمین
بود روزی بدانست * ز خاکش بر آورد و برباد داد * شنیدم که سنگی بجایش نهاد * جوانمرد را
زر قدری نکرد * بدستش آمد بدیگر بخورد * ازین کم زنی بود ناپاک رو * کلاهش ببازار و میزر گرو
* ازین * یعنی از اینجا و ازین رو * کم زن * بالفتح مدبر و بی دولت و از استاد شیخ محمد حصری
منقول است کم زن آنکه هرچه در دست او می آید صرف می شود و دیگران از وی می برند و در شرح
محسن کم زن بمعنی نقصان کننده و خوار کننده * ناپاک رو * بدکار و دغلباز و براه بدروند ضد پاک رو
و پاکباز * میزر * بفتح اول بروزن قیصر شلوار و ازار و در برهان قاطع بمعنی دستار آمده است و در
شرح افسوی است که مضمون این بیت بطریق اضراب است از ما عای سابق که اول فرموده
چون آن پسر جوانمرد و صاحب همت بود زر او را خاکرد باز می فرماید که جوانمرد نگوئی کم زن
و ناپاک برادر شیطان بود * ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین * ازین رو که بجز الامور
اوسطها را رعایت نکرد و تبذیر و اسراف بجائی رسانید که کلاه و دستار او ببازار گرو افتاد حاصل
آنکه میانه روی خوب است نه امساک از حد باید گذرانید چنانچه پدر او کرد نه اسراف پیش باید
گرفت چنانچه پسر شعار خود ساخت * قال الله تعالی لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا
تبسطها فتقعد ملوما محسورا * یعنی مگردان تو ای محمد دست خود را بند بگردن خود ای بخل پیشه
مکن و فراخ مکن آن دست را فراخ کردنی یعنی اسراف مکن پس بنشینی از اسراف و کثرت
ملامت کرده شده و حسرت گرفته * نهاده پدر چنگ در نای خویش * پسر چنگی و نائی آورده
پیش * چنگ * بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی در مصراع اول بمعنی پنجه و انگشتان مردم و در
مصراع ثانی بمعنی ساز است و هم چنین نای مصراع اول بمعنی گلو و در ثانی بمعنی ساز * چنگی و نائی *
هر دو بیای معروف بمعنی نوازنده چنگ و نوازنده نای باشد یعنی پدر از خشم و غصب گلوی خود خفته

گردن و افشردن گرفت چنانچه رسم عوام است که چون خشم بر دیگری پیش نرود کلاوی
خود بدست نشسته کنند و آوند و ظروفات گلی بشکنند و پسر چنگی و نائی یعنی مطربان و قوالان را پیش
آورده با ایشان مشغول شد و شارح مثنوی چنگ در نای نهادن عبارت از گرسنه ماندن و
فاقه کشی اختیار کردن نوشته است یعنی پدر از غم و غصه خواب و خور بگذاشت و پسر نائی و
چنگی پیش آورده بعیش و نشاط مشغول شد * پدر زار و گریان همه شب نخفت * پسر بامدادان
بخندید و گفت * زر از بهر خوردن بود ای پدر * ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر * زر از سنگ
خارا برون آورند * که با دوستان و عزیزان خورند * زر اندر کف مرد دنیا پرست * هنوز ای
برادر بسنگ اندر است * قوله زر از سنگ خارا برون آورند الخ * مقرر است که مردم
کان می کنند و به محنت و مشقت زر و گوهر از سنگ سخت بیرون می آرند تا با دوستان و عزیزان
خورند و باسایش بسر برند نه در زیر سنگ نگاه دارند و مال در دست حریص دنیا پرست که
بمشقت جمع آورده بجان و دل نگاه دارد گویا هنوز در کان است و از زیر سنگ برنیامده * چو در
زندگانی بدی با عیال * گرت مرگ خواهند از ایشان منال * که خویشانت آنگه خورند از تو سیر *
که از بام پنجه گز افتی بزیر * عیال * بالکسر زن و فرزند و توابع و آنانکه تکفل و تعهد حال ایشان بر
نمود و نفقه باید داد * از بام افتادن و از خود شدن * کنایه از مردن باشد * بام پنجه گز * عبارت
است از بام بلند که مصرع بیت دوم علیحده و کنایه ربطهم می تواند شد معنی آنکه ای ممسک
اگر در زندگانی با وصف مال و زر بازن و فرزند بد حال باشی و بسختی اوقات بسر بری اگر زن و فرزند
ترا از سیر خوردن و قصد آسایش مرگ تو خواهند از ایشان ناله و فریاد مکن زیرا که حال چنین سوال
است که خویشان تو آنگه از مال تو سیر خواهند خورد که تو بمیری * و در بعض نسخ * چو چشمارو آنگه خورند از تو
سیر * الخ واقع است * چشمارو * بواو قرشت و واو مجهول بروزن شفتالو در برهان
قاطع است چیزیکه بجهت دفع چشم بد سازند اعم از آنکه برای آدمی یا حیوانات و یا کشت
زار و باغ و خانه و امثال آن باشد یعنی ای ممسک حال تو بعینه مانند چشمارو است تا وقتیکه در
کشت زار و باغ و دیوار خانه برپا است جان داری و در کرد زراعت نتواند کردید و چون از تعبیه
در افتد و بخاک برابر شود بی دغدغه کشت را می خورند و باغ را غارت میکنند هم چنین تو هم تا که از بام
در نیفتی و از سر گشتی بر نخیزی خویشان تو سیر نخواهند خورد و ذکر مرگ تو خواهند کرد * محل تو کاره بیمار
و سیم * طامعی است بالای گنجی مقیم * از آن سالها می بماند زرش * که لرزد طامعی چنین بر سرش

* طاسم * بکسرتین حکمت ساختن دو جزی و تعبیه انگیختن و در تاجبیر است حکمت مزدور * تسلیک اجل ناگهش بشکنند * با سودگی گنج قسمت کنند * یعنی قساوتدر ناگاه او را بسنگ اجل بشکنند و دارثان او بفراغت و آسودگی گنج قسمت کنند * بس از بردن وگرد کردن جو مور * بجوریشش از ان کت خورد کرم گور * بس بیای موحده امر به قطع کردن یعنی قطع کن و ترجمهٔ فقط و حسب باشد یعنی بس کن و قطع کن از جو بردن مال و دراز هرجا و جمع کردن همچو مور * سخنهای سعدی مثال است و پند * بکار آیدت گر شوی کاربند * دریغ است ازین روی برتافتن * کزین روی دولت توان یافتن * کار بند * عامل و کارکن * مثال * بالکسر مانند و صفت و قصه و داستان مثل بفتحتین جمع * ارین * در مصراع اول اشارتست بسخنان سعدی و مصراع ثانی تعلیل دریغ است یعنی از سخنانیکه ازان روی دولت توان یافت روی گردانیدن و بران عمل نکردن افسوس و دریغ است زیرا که ازین سخنان روی دولت می توان دید و سرر شتهٔ دولت بدست توان آورد و گفته اند که سخن شنیدن بیخ دولت است *

* حکایت احسان اندک و ثمرهٔ بی نهایت یافتن *

* جوانی بدانگی کرم کرده بود * تمنای پیری برآورده بود * بجرمی گرفت آسمان ناگهش * فرستاد سلطان بکشتن گهش * تکاپوی ترکان و غوغای عام * تماشاکنان بر در و کوی و بام * تکاپو * بالیف اتسالیه همچو رواد و دومانند آن * پو * بضم بای فارسی بمعنی پوی است که رفتار متوسط را گویند * ترکان * بالضم باشندگان ترک و اینجا مجازا عبارت از سپاهان باشد و مصراع اول مفعول تماشاکنان است یعنی تماشائیان بر در و کوی و بام تماشاکننده بودند تکاپوی سپاهان و غوغای عام را * واگر هر دو مصراع را حال از شین ضمیر که مفعول است گردانند هم می تواند شد یعنی وقتیکه پادشاه او را بکشتن گاه فرستاد حالش چنین بود که ترکان گرداگرد او می گردیدند و عوام الناس بر سرش هجوم آورده بودند و دیگر خلایق از خواص و عوام بر در و بام تماشا میکردند بهکه از توجیه اول این تقریر اصح است فتامل و لا تغفل * باید دانست که لفظ تماشا در اصل تماشی بود بروزن تفاعل از مشی بمعنی باهم پیاده رفتن فارسیان تماشا بالف خوانند از قبیل تمناو تولا که در اصل تمنی و تولی بوده است و در کلام اکابر هلهٔ تماشا کردن آمده است نه دیدن چنانکه متتبع کلام نیکو داند * چو دید اندر آشوب درویش پیر * جوان را بدست خلایق اسیر * آشوب * بافتح و الیم شور و غوغا و فاعل دید درویش پیر است واندر آشوب ظرف آن مصراع ثانی مفعول دید باشد * دلش بر جوانمرد مسکین بخست * که باری دل آورده بودش بدست * خستن * بالفتح مجروح شدن یعنی دل آن درویش پیر بمشاهدهٔ حال جوانمرد

مسکین مجروح و زخمی شد * برآورد افغان که سلطان بمرد * جهان ماند و خونی بسند و برد *
جهان ماند یعنی جهان گذاشت * بهر برهمی سود دست دریغ * شنیدند کان آهنه تیغ * بمریاد
از ایشان برآمد خروش * طپانچه زنان بر سر و روی و دوش * طپانچه * با اول مکسور با فارسی مفتوح پتانچه
که بعربی لطمه خوانند * پیاده بسر تا در بارگاه * دویدند بر تخت و بیدند شاه * در شرح ناسوی
بسر دویدن * بمعنی تیز رفتن و جلدی کردن آمده است * و در بعض نسخ * پیاده دوان تا در
بارگاه * برفتند بر تخت دیدند شاه * واقع است * جوان از میان رفت و بردند پیر * بگردن
بر تخت سلطان اسیر * بگردن متعلق بردند که در مصراع اول است و همچنین لفظ اسیر و کلمه
بر مضاف بجانب تحت یعنی آن پیر را از پیش تخت سلطان بگردن اسیر بردند * اسر *
بالفتح بمعنی قید و قیدی هر دو آمده است * و در بعض نسخ * جوان از میان جست و بردند پیر * دیده شد *
هولش بپرسید و هیبت نمود * که مرگ منت خواستن از چه بود * فاعل بپرسید سلطان باشد *
هیبت نمود * یعنی اظهار هیبت و ترس کرد * چو نیکی است خوی من و راستی * بگو مرگم آخر چرا
خواستی * برآورد پیر دلاور زبان * که ای حلقه در گوش حکمت جهان * نیکی بیای معروف
مصدر و راستی معطوف بران یعنی چون خوی من راستی و نیکی کردن است بگو مرگ من
چرا خواستی * و در بعضی از نسخ بجای بگو بدین واقع است در ین صورت بدین اشارت بجانب
خوی خواهد بود یعنی باین خوی نیکی و راستی که من دارم مرگ من چرا خواستی * حلقه در گوش *
بنده و مطیع و فرمان بردار * بقول دروغی که سلطان بمرد * نمردی و بیچاره جان نبرد * ملک
زمین حکایت چنان بر شگفت * که چیزش ببخشید و چیزی نگفت * شگفت * بکسر شین منقوطه
و ضم کاف فارسی از هم باز شدن گل و غنچه و خورم شدن آدمی من کشف اللغات * تو لرکه
چیزش ببخشید و چیزی نگفت * چیز * بالکسر معروف است که شی موجود باشد و بمعنی چیزی کم
و اندک هم آمده است که بعربی بضاعت مزجات خوانند یعنی پادشاه او را اندکی و قدری عطا کرد و
تایج نگفت * وزان جانب افتان و خیزان جوان * همی رفت بیچاره هر سو دوان * یکی گفتش از
چارسوی قصاص * چه کردی که آمد بجانب خلاص * چارسو * بجیم فارسی بالف کشیده و بارای موقوف
هر چیز که چهار پهلو داشته باشد و جائی را نیز گویند که چهار بازار از انجا منشعب شود و در بیان
آن محل قصاص و اجرای احکام سلطان باشد * بگوشش فرو گفت کای هوشمند * بدانکی زبان
زدم زینهار * یعنی بعوض دانگی که عطا کرد و بودم از دلاوری و مردی یکجان ای یک کس از بند ازلی

یافتم * و در بعض نسخ * بدانی مروت رهیدم ز بند * دیده شد یعنی بمروت و سخاوت یک دانگ از بند رهائی یافتم * بلی تخم در خاک از آن می نهند * که روز فرو ماندگی بر دهند * در مصراع اول فاعل می نهند مردم باشد و در مصراع ثانی فاعل دهند تخم * جوی باز دارد بلائی درشت * عصائی شنیدی که عوجی بکشت * عوج * بالفتح نام پسر عنق که مادر او دختر آدم علیه السلام بود گویند سه هزار و پانصد سال عمر داشت و آب طوفان با آنکه از بلندترین کوههای روی زمین چهل گز بلند بر آمده بود تا کمرگاه او رسیده و تا دور نبوت موسی علیه السلام زنده بود چون موسی علیه السلام از نبی قصد او کرد او کوهی مقدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر لشکر موسی علیه السلام زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد و آن کوه مثل طوق در گردنش ماند موسی علیه السلام عصا بر شتالنگ او زد بیفتاد و جان بداد یعنی چنانکه عصای موسی علیه السلام با آنکه مقابل عوج هیچ بود و قدری نداشت عوج را بکشت هم چنین خیر اندک بلای عظیم را باز دارد * حدیث درست آخر از مصطفی است * که بخشایش خلق دفع بلاست * مضمون این حدیث است * الصدقة ترد البلاء و تزید فی العمر یعنی صدقه بلا را دفع میکند و عمر را زیاده میگرداند * عدو را نبینی در این بقعه پای * که بوبکر سعد است کشور گشای * یعنی در پاره زمینی و کشوری که سعد بوبکر کشور گشا است پای عدو یعنی ثبات و قیام دشمن در آنجا نبینی این بیت و بیت لاحقه جمله دعائیه در حق ممدوح است * بگیر ای جهانی بروی تو شاد * جهانی که شادی بروی تو باد * بطریق دعا می گوید که ای ممدوح جهانی بروی تو شاد است جهانی را بگیر که شادی و فرحت بروی تو باد * کس از کس بدور تو باری نبرد * گلی در چمن جور خاری نبرد * تویی سایه لطف حق بر زمین * پیمبر صفت رحمة العالمین * مصراع ثانی تضمین است بآیه کریمه * وما ارسلناک الا رحمة للعالمین * معنی مصراع اینکه در مهربانی و رحمت خلائق پیمبر صفت ای مانند پیمبر هستی * ترا قدر گر کس نداند چه غم * که شب قدر را می ندانند هم * شب قدر * بفتح قاف نام شبی است که مبارک ترین شبها است و در آن شب دعا مستجاب شود و در تمام سال خصوصا در ماه مبارک رمضان کثیر الوقوع است * و در بعضی متن مصراع ثانی بدون کاف هم دیده شد در این صورت شب مبتدا باشد *

* حکایت در معنی ثمره نیکوکاری * کسی دید صحرای محشر بخواب * چو مس تفته روی زمین ز آفتاب * تفته * بالفتح بمعنی بسیار گرم شده * همی بر فلک شد ز مردم خروش * دماغ از طپش می بر آمد بجوش * طپش معرب تپش است بمعنی اضطراب و حرکت از گرمی

وطراوت * یکی شخص ازان جمله در سایه * بگردن در از خلد پیرایه * خلد * بضم خای معجمه وسکون لام بهشت * پیرایه * بالفتح آرایش و زیور یعنی آرایش و زیور بهشت بگردن داشت * بپرسید کای مجلس آرای مرد * که بود اندرین مجلست پای مرد * مددگار و یاری دهنده و شفیع ومعین و دستگیر باشد یعنی در مجلس بهشت کدام کس مددگار و یاری دهنده تو بود * رزی داشتم بر در خانه گفت * بسایه درش نیک مردی بخفت * رز * بفتح رای مهمله وسکون زای معجمه درخت انگور * درین وقت نومیدی آن مرد راست * گناهم ز داور داور بخواست * داور * باری تعالی و داورنده و جمعنی دهنده هم آمده است * که یا رب برین بنده بخشایشی * کزو دیده ام وقتی آسایشی * قوله بخشایشی ای بخشایشی کن اکثر در محل دعا بعد بخشایشی و مددی فعل مقدر آرند * چه گفتم چو حل کردم این راز را * بشارت خداوند شیراز را * که آفاق در سایه همتش * مقیم اند و بر سفره نعمتش * حل * بالفتح والتشدید کشادن گره * این راز * اشارت است بمضامین ابیات سابقه * بشارت * بالکسر مژده دادن و بضم نیز بهمین معنی آمده و مصراع ثانی بیان گفتم * یعنی هرگاه این راز را حل کردم ای مضامین ابیات سابقه را بیان خوب نمودم و واضح ساختم می دانی که چه گفتم بشارت باد ابو بکر سعد خداوند شیراز را گفتم چه آن نیک مرد بسبب یک درخت که در سایه او شخصی آرام یافته بود به بهشت برین رسید و پادشاه که در سایه همت و رأفت او عالمی مقیم اند و بر سفره نعمت او با سایش و آسودگی هستند فردای قیامت بچه درجه علیا و مرتبه قصوی فایز خواهد شد * درختی است مرد کرم بار دار * وزو بگذری هیزم کوهسار * باردار صفت درخت است * یعنی مرد کریم مانند درخت میوه دار در خور محافظت و مستحق پروردن است و غیر آن مثال هیزم کوهسار لایق سوختن و بر باد دادن * حطب را اگر تیشه بر می زنند * درخت برومند را کی زنند * حطب * بفتحتین هیمه یعنی هیزم * تیشه * بروزن پیشه لی است آهنین که درو هیزم آنرا بسولا گویند * بسی پای دار ای درخت هنر * که هم میوه داری هم سایه ور * پایدار * یعنی مستقیم باش و دیر مان * و مضمون بیت نظیر است با آیه کریمه * اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض * یعنی چیزی که نفع می بخشد مردم را پس دیر می ماند در زمین *

* گفتار اندر هیبت ملوک و سیاست ملک *

* بگفتیم در باب احسان بسی * و لیکن نه شرط است با هر کسی * گفتیم * بصیغه متکلم مع الغیر نظر بعموم قایل است یعنی در باب احسان و نیکوئی نمودن با خلق خدای تعالی بسیار گفتیم و مبالغه نمودیم * بخور مردم آزار

داخون دمال * که از مرغ برکنده پر و بال * کسی را که با خواجه تست جنگ * بدستش چرا میدهی چوب و سنگ * خواجه * بروزن راجه که خدا آورد ئیس خانه را گویند و بمعنی معظم و حاکم و صاحب جمعیت هم آمده است و اینجا مراد خداوند تعالی باشد چون بموجب آیهٔ کریمه * ان الله عدو للظالمین * بدرستی که الله تعالی دشمن ظالمان است کسیکه منکران خداتیعالی را بیازارد و ظلم و بدعت برایشان کند گویا جنگ و منازعت با خدای تعالی می نماید لهذا میگوید کسی که با خداوند تعالی جنگ و مخالفت دارد بدستش چوب و سنگ چرا میدهی یعنی معاونت و مدد او چرا میکنی چه امداد ظالمان در حقیقت سعی نمودن در مخالفت با خدا است * و در بعضی از نسخ * کسی را که ای خواجه با تست جنگ * واقع است لکن اول اصح باشد * بر انداز بیخی که خار آورد * درختی بپرور که بار آورد * کسی را بده پایهٔ مهتران * که بر کهتران سرندارد گران * ندارد * یعنی مهتری و سروری آنکس را ده که بر کهتران قهر و غضب نکند بلکه شفقت و عطوفت برایشان مبذول دارد * در متن چهاپه * کسی را مده پایهٔ مهتران * که بر کهتران سر بدارد گران * آمده معنی آن ظاهر است * مبخشای بر هر کجا ظالم است * که رحمت بر وجود بر عالم است * جهان سوز را کشته بهتر چراغ * یکی به که آتش که خلقی بداغ * چراغ * بروزن فراغ فتیلهٔ باشد که آن را از روغن و چربی و امثال آن روشن کنند و کنایه از روشنائی هم است * چراغ کشتن * عبارت از قتل کردن و کشتن روشنائی حیات است و مضمون بیت مشابه روایت قتها است که از کتاب به شرقلیل برای تجرکثیر و تهر خاص از برای لطف عام جایز و رواست * هر آنکس که بر دزد رحمت کند * بباروی خود کاروان میزند * جفا پیشگان را بده سر بباد * ستم بر ستم پیشه عدل است و داد *

* گفتار در معنی احسان با کسی که سزاوار نباشد *

شنیدم که مردی غم خانه خورد * که زنبور در سقف او لانه کرد * زنبور * بهم زای معجمکی است شبیه بمگس انگبین و بفارسی زنبور بفتح زا اصح است * لانه * بفتح نون آشیانه و خانهٔ زنبور را گویند حصو صا * سقف * بفتح یکم و سکون دوم طرف بیرونی بام * و در بعضی بجای لانه شانه هم آمده و شانه خانهٔ زنبور باشد * ز بانیح طلب کرد ساطور را * که ویران کند شان زنبور را * ساطور * نام ذای معلمه کارد بزرگ * شان * بجای معجمه آشیان زنبور و شان عسل را هم گفته اند و در بعض نسخ بجای شان شان آمده است آنهم بمعنی آشیانه باشد * زنش گفت زین شان چه خواهی بکن * که مسکین پریشان شوند از وطن * کن * بفتحتین یکم و دوم نون از کندن * شان * بشین معجمه خانهٔ زنبور یعنی زن اد

گفت این خانه بنو چه می خواهی بی کس و ویران ساز آشیانه را * وآنانکه از ایشان صیغهٔ جمع و کس هم کاست خوانند از قلت تدبر است * بشد مرد ناداں پس کار خویش * گرو نهد یکرو زن و دامنش * و در بعض متن * بشد مرد نا بس کار خویش * الیح دیده شد * بیامد ز دوکان سوی خانه مرد * بران تی فرد زن بسی طیره کرد * شارح نسوی این بیت را از ملحقات شمرده و اخلاف بوده باشد چه درین مقام خوب چسپان نیست * زن یحرد برد و بام و کوی * باهیاکرد فریاد و میگفت شوی * کس روی مردم ای زن ترش * تو گفتی که نه بوده سکین مکش * قوله میگفت شوی * لفظ شوی فاعل می گفت و جمله حال است از ضمیر فاعل کرد که زن باشد و بیت ثانی مقول شوی زن * کسی با بدان نکوئی چون کند * بدان را تحمل بد افزون کند * یعنی کسی با بدان نکوئی چگونه نماید چرا که تحمل و برد باری از بدان باعث افزونی بدی است * چواندر سری بینی آزار خلق * بشمشیر تیزش بیار از حلق * سگ آخر چه باشد که خوانش نهند * بفرمای تا استخوانش دهند * چه نیکو زد است این مثل پیرده * ستور لگدزن گران بار به * پیرده و پیر دهقان * می قردش راگویند اما اینجا معنی ترکیبی مقصود است یعنی شخصی پیرده * لگد * بفتحتین و با کاف فارسی لت زدن یعنی پای زدن * اگر نیکمردی نماید عسس * نیارد بشب خفتن از دزد کس * عسس * بفتحتین جمع عاس بتشدید سین مثل حاج و حجیج بمعنی شب گرد شهر گردنده و ایشان جمعی باشند که شبها پاسبانی شهر میکنند و مفرد مستعمل است یعنی اگر با بدان در شب دزدان عسس نیکوئی کند الی اخره * نی نیزه در حلقه کارزار * بقیمت به از نیشکر صد هزار * نی * بالفتح کلک و نیشکر * نی نیزه * باضافت نی بسوی نیزه یعنی نی که نیزه ازان باشد * حلقه * بالفتح بمعنی دایره * قوله قیمت به از نیشکر صد هزار * یعنی بقدر و قیمت بهتر و بیشتر از صد هزار نیشکر است * نه هرکس سزاوار باشد بمال * یکی مال خواهد یکی گوشمال * یعنی هرکس سزاوار احسان و عطاکردن مال و زر نیست بلکه یکی مستدعی و لایق عطای مال و یکی قابل گوشمال است * چو گربه نوازی کبوتر برد * چو فربه کنی گرگ یوسف درد * نکته بعضی از اسماء را بتاویل اسم جنس سازند بنوعی که از ان اسم صفتی از صفات آنرا که در ان شهرت یافته باشد اراده نمایند چنانکه لکل فرعون موسی ای برای هر سرکشی ادب دهنده ایست پس درینجا هم از یوسف عزیز تر اراده کرده بسبب آنکه پیش یعقوب هم عزیز تر از همه برادران بودند خلاصه معنی اینکه چون بر ظالم احسان کنی و اعانت و امداد نمائی رعایا را که عزیز تو اند ایذا دهد و ملک را خراب سازد * بنائی که محکم ندارد اساس * بلندش مکن ور کنی زو هراس * بناء * بالکسر

و به تخفیف عبارت * اساس * بالفتح بنیاد عمارت حاصل آنکه کسی که قابل نواختن و سربلندی دادن نیست او را سرفراز مکن و اگر می کنی از و بترس * حکایت *

چه خوش گفت بهرام صحرا نشین * چو یکران توسن زدش بر زمین * بهرام * نام پادشاهی بوده است در عراق که او را بهرام گور می گفتند بسبب آنکه او بیوسته شکار گور خریعنی خر وحشی و گوزن کردی و اکثر در دشت و صحرا ماندی ازین جهت او را صحرا نشین هم می گفتند * یکران * بالفتح اسپ اصیل و خوب و سرآمد باشد * توسن * بالفتح سرد رن کودن اسپ سرکش و حرون و جمعی او را گویند خصوصا وحشی و رام نشونده را عموما * یکران توسن * یعنی اسپ رام نشونده و سرکش و حرون * دگر اسپی از گله باید گرفت * که گر سرکشد باز شاید گرفت * مصراع ثانی صفت اسپ است یعنی اسپی دیگر موصوف باین صفت از گله باید گرفت که احیانا اگر آن اسپ سرکشی کند باز شاید گرفت ای قابل آن باشد که بکشیدن لجام و تافتن عنان مطیع و منقاد توان کرد * چو گرگ خبیث آیدت در کمند * بکش ورنه دل برکن از گوسپند * دل برکن * بفتح کاف تازی و سکون نون مشتق از کندن یعنی دل بردار * کز ابلیس هرگز نیاید سجود * نه از بدگهر نیکوئی در وجود * بداندیش را جای فرصت مده * عدو در چه و دیو در شیشه به * مگو شاید این مار کشتن بچوب * چو سر زیر سنگ تو دارد بکوب * یعنی چون مار سر زیر سنگ تو دارد فی الفور سرش بسنگ بکوب و مگو که این مار را بچوب باید کشت ای تاخیر را مدار * قلم زن که بد کرد با زیردست * قلم بهتر او را بشمشیر دست * قلم زن * نویسنده * مدبر که قانون بد می نهد * ترا می برد تا بآتش نهد * مدبر * بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد تدبیر کننده * قانون * اسم و قاعده یعنی مدبر کننده ملک که عبارت از وزیر الممالک و مدار المهام سلطنت است رسم و قانون بد که بر رعایا و مملکت می نهد ترا می برد بقصد آن میکند که آتش دوزخ اندازد * مگو ملک را این مدبر بس است * مدبر مخوانش که مدبر کس است * مدبر * بضم یکم و سکون دوم با سوم مکسور و مخفف بدبخت و رانده شده * سعدی آورد قول سعدی بجای * که تدبیر ملک است و تو فیر رای * تدبیر ملک مبتدا است و توفیر رای خبر آن یعنی تدبیر ملک عبارت از کثرت و توفیر فکر و اندیشه است که بهر کس درخور حالت او سلوک باید کرد و جمعی را رعایت نمودن و برخی را سیاست فرمودن لازم نه تدبیر ملک رنج رسانیدن بخلق است و جمع کردن مال و گنج و درین صورت مصراع ثانی مقوله قول باشد و توان گفت که مقابل مصراع اول است برین تقدیر و حاصل

نزد بادشاه یعنی قول سعدی نیک بخت. بجا آورد زیرا که از قول سعدی تدبیر ملک و تو فیر رای هر دو حاصل شود * و در بعض نسخ * که توفیر ملک است تدبیر و رای * واقع است * معنی آن ظاهر *

* باب سوم در عشق *

* خوشا وقت شوریدگان غمش * اگر زخم بینند وگر مرهمش * الف خوشا برای مبالغه است یعنی بسیار خوش * وقت * بالفتح هنگام و ساعت و در کشف اللغات است که آنچه گذشت ماضی است و آنچه نرسیده است مستقبل است و آنچه حال است وقت آن است و او به برق ماند در گذشتن او درنگی نیست لهذا الوقت سیف قاطع گفته اند و در اصطلاح متصوفه وقت آن است که درویش در آن است اگر در دنیا است وقت او دنیا است و اگر در عقبی است وقت او عقبی است و اگر در حضور است وقت او حضور است و شین ضمیر که در آخر مصرعین است راجع بسوی حق تعالی است * نکته * مرجع ضمیر را سه طریق باشد لفظی و ضمنی و ذهنی * لفظی آنکه در عبارت مذکور باشد اعم از آنکه از ضمیر مقدم آید یا موخر نظیر بش کثیر الوقوع است و در عربی موخر نیاید * و ضمنی آنکه در ضمن لفظی یافته شود و لفظا مذکور نباشد و این خاصه عربی است و در کلام اساتذه فارسی نایافت چنانکه * المرفوعات هو علم الفاعلیة * و ذهنی آنکه در ذهن متکلم مراد باشد و در عبارت لفظا یا ضمنا موجود نبود و مثالش بر متتبع کلام مخفی نیست هم چنین در این شعر که مرجع شین غمش و مرهمش لفظا و ضمنا مذکور نیست فقط در ذهن متکلم وجود دارد * غم * بالفتح و التشدید درد و اندوه و تخفیف برای ضرورت است و اینجا مراد عشق حقیقی است * زخم * بالفتح ریش و جراحت مراد صدمات هجر و فراق * مرهم * معروف است و اینجا مقصود دولت وصال و قرب حضور و این بیت و ابیات آینده در بیان احوال عشق بازان حقیقی و شاهد پرستان لاریبی است * معنی بیت آنکه وقت شوریدگان غم عشق حق سبحانه و تعالی در هر حال بسیار خوش است خواه از خار خار غم عشق زخم و ریش بینند و از تیشه جان گداز فرقت و تیر دل دوز صعوبت هجرت مجروح و زخمی گردند خواه بر مبتدا قرب حضور و دولت وصال مرهم مندمل زخم دل یابند و شربت خوشگوار دید ار نوش فرمایند * خلاصه اینکه چه در رنج و صعوبت فرقت و چه در فرحت و سرور وصلت هر حال شوریدگان غم عشق حق تعالی و دل باختگان بساط محبت ایزد جل و علی بسیار خوش است نه از وصول رنج و مصیبت ملول می شوند و نه از حصول فرحت و مسرت شاد می گردند * گدایانی از پادشاهی نفور * بامیدش اندر گدائی صبور * پادشاهی * بایای مصدری بمعنی خداوند با بس

شدن چه باد بهای فارسی بمعنی پاس است و شاه بمعنی خداوند و صاحب و در اینجا با و عزت و نیادی مراد باشد * و تواند بود که باد در آخرش نسبتی باشد و اگر ای پادشاهی بدل همزه تبدیل نمایند شعر ذوالناصتین شود و حسن لفظی میفزاید * نبود * باخ امر فاعل است بمعنی گریزنده * ہم چنین صبور * بمعنی شکیبائی کنند یعنی شوند گان غم او تعالی حل دکره خوش گدایانی اند که از پادشاهی عزت می کنند و سخت را هیچ می دانند * و ما یه و مال او درد رنج و صعوبت صبر و شکیبائی می ورزند * دمادم شراب الم در کشند * و گر تلخ بینند دم در کشند * دمادم * بالف اتصالیه یعنی دمبدم و ساعت بساعت * الم * بفتحتین درد و درد مند شدن * شراب الم * یعنی شراب درد عشق * دم در کشیدن * عبارت از خاموش شدن و سکوت ورزیدن * تلخ * بالفتح مقابل شیرین مراد آزار و مصیبت حوادث روزگار یعنی هردم شراب عشق می نوشند و مدام از سرخوشی بادهٔ محبت می جوشند و اینان اگر دردی از حوادث روزگار رسد سکوت و خاموشی می ورزند و لب شکایت نمی آلایند * بلائی خمار است در عیش مل * سلح وار خار است با شاه گل * خمار * باسم ملالت و کدورتی که بعد از رفتن نشاء و کیف شراب حاصل شود * مل * باسم شراب * عیش مل * عبارت از سرخوشی و نشاء شراب است * سلح * بکسر سین مهملہ مخفف سلاح بمعنی بکتر آهنی که در جنگ پوشند * سلحدار * سلح شور * سپاهی که مستعد جدال و قتال باشد * شاه گل * گل سرخ و این بیت مقولهٔ مصنف رح است در بیان تلازم رنج و راحت یعنی باده نوشان بساط محبت را خمار رنج و صعوبت دربی ناچار است و گل چینان ریاض معرفت را دامن برار خار ای چنانکه در عیش مل بلای خمار و با شاه گل خار همیشه از بهر او رقیب و پاسدار است تا هر بلهوسی بی مرارت لذت عیش نیابد و آسانی گل بدست نیارد و هم چنین شراب عشق حقیقی را بار صعوبت دربی ناچار است تا هر خام طمعی لب بدان نیالاید و هوس چاشنی نماید * و در بعض نسخه های شاه گل شاخ گل نوشته است * نتیجه است صبر یکه بر یاد اوست * که تلخی شکر باشد از دست دوست * یعنی بیت مطابق مضمون قول عرب است ضرب الحبیب زبیب * زبیب * بالفتح * مویز * یعنی انگور و مجاز اشیرین مراد است * اسیرش نخواهد رهائی ز بند * شکارش نجوید خلاص از کمند * کمند * بالفتح معروف و دام و قید * سلاطین عزلت گدایان حی * منازل شناسان گم کرده پی * عزلت * خلوت و تنهائی و در اصطلاح متصوفه سری است با حق تعالی که غیری را در آن محال نباشد * حی * بالفتح قبیله و دو قریه * گم کرده پی * کنایه از

بی نشان باشد* ونیز کنایه از کسی که کاری را چنان کند که دیگری پی بمطلب و مقصد آنکس نبرد یعنی
عاشقان حقیقی ظاهرا در زمره قریه می گردند و در نظر ظاهر بینان گدایان بی نوا می نمایند اما در عزلت
وخلوت پادشاه وقت و منزل شناس معنی هستند ای در منزل رسیده اند ولی گم کرده اند
تا کسی بر اثر شان خبر نیابد و بر کاری که می کنند مطلع نشود * ملامت کشانند مستان یار * سبکتر
برو اشتر مست بار * یعنی بمست و مدهوشان شراب محبت یار و خانه بدوشان طالب دلدار
ملامت کشان اغیار و متحمل جفای ارباب انکار ای رقیبان دیوکردار اند * و مصراع ثانی تمثیل است *
و در بعض متن بجای مستان مشتاق هم دیده شد لیکن بلطافت لفظ مستان نمی رسد و تامل *
بسر وقت شان خلق کی ره برند * که چون آب حیوان بظلمت درند * آب حیوان * باضافت آب
بسوی حیوان بمعنی آب حیات و درین صورت آب را متصل حیوان نوشتن بی املا باشد مگر در صورتی
که ترکیب اضافی بفک اضافت باشد مثل مرغابی * حیوان * بفتحتین بر وزن دوران مصدر است
بمعنی زنده بودن و حاصل مصدر بمعنی زندگانی و فارسیان بسکون یا استعمال کرده اند و آن را
آب خضر نیز گویند و مشهور است که آب حیات در ظلمات است * ظلمت * باسم تاریکی *
قوله بسر وقت شان * سر زاید است و مراد از وقت وقت حضور است * معنی آنکه بزمان حال
اولیاء الله که با حضور حق است خلایق کی راه توانند برد و بحقیقت حال این مدهوشان حیرت دیدار
کجا رسند زیرا که همچو آب حیات در تاریکی از چشم خلایق پوشیده اند و سراغ این بی گم کردگان
بر کسی پیدا نه * چو بیت المقدس درون پر ز تاب * رها کرده دیوار بیرون خراب * بیت المقدس
* مسجدیست در شام که حضرت داود عم بنا نهاده و مهتر سلیمان عم باتمام رسانید و پیشینیان
پیغمبر ما صلعم نماز بجانب بیت المقدس میکردند * تاب * روشنی ماه و خورشید و فروغ چیزیکه
روشن بود یعنی درون عاشقان الهی همچو اندرون بیت المقدس روشن و پر تاب است
و بیرون مانند ظاهر دیوار خوار و خراب * چو پروانه آتش بخود در زنند * نه چون کرم پیله بخود در تنند *
پیله * بالکسر اصل ابریشم و غوزهٔ ابریشم که کرم تنیده باشد * کرم پیله * بکسر کاف تازی کرم
ابریشم * یعنی عشاق همچو پروانه آتش بر خویشتن می زنند ای در آتش عشق می سوزند و از
صعوبت و آفات محبت سر نمی پیچند نه همچو کرم پیله برای امن و حفاظت از عاهت بر خویشتن
می تنند و حفظ و حراست خود از گزند میکنند * دلارام در بر دلارام جوی * لب از تشنگی خشک
بر طرف جوی * جوی * اول منشعب از جستن بضم جیم تازی که بمعنی طلب نمودن است و جوی

نی بمعنی چشمه ۱۱۰ * یعنی مدهوشان حیرت که محرم راز حق وفانی در بقای مطلق اند از ماسوی الله گذشته بدولت وصال فایز شده اند ودلارام خود را در کنار و آغوش میدارند باوصف این از فرط اشتیاق وغلبهٔ اشواق پیوسته در طلب دلارام اند وبر طرف آب زلال جویبار وصال لب از تشنگی خشک میدارند یعنی ایشان را سیری از دیدار نیست * نگویم که بر آب قادر نیند * که بر ساحل نیل مستسقی اند *

*حکایت در معنی عشق مجازی *

ترا عشق همچون خودی زآب وگل * رباید همی صبر و آرام دل * بیدار یش فتنه بر خد وخال * بخواب اندرش پای بند خیال * بصدقش چنان سر نهی بر قدم * که بینی جهان با وجودش عدم *
تو را همچون خودی * بیای مجهول وحرف بمعنی همچو تویی واین وضع مظهر بجای مضمر است چنانکه شاعر گوید * بعشق چون خودی چشمت پر آب است * مگر بر گریه ام خندیده باشی * تشبیه محض در سرشت وطینت از آب وگل است نه در حسن وجمال یعنی کسی که سرشت او مثل طینت تو از آب وگل است * خد * بالفتح والتشدید رخساره * خال * نشان سیاه که بر روی باشد در هندی تل گویند * معنی ابیات آنکه ای کاه بند عشق مجازی ترا عشق معشوقیکه مثل تو از آب وگل سرشته است صبر و آرام از دل میرباید وچنان بی قرار می نماید که در بیداری بر خال ورخساره اش مفتون ودر خوابهای بند خیال وجنون می باشی وبصدق وارادت آنچنان سر در قدمش میگذاری که همه جهان را پیش وجود او نیست می شماری * چو در چشم شاهدنیاید زرت * زرو خاک یکسان نماید برت * یعنی اگر معشوق بر سیم وزر تو چشم التفات نه کشاید نظر بر عدم وصند اد امتناع و توصل بمطلوب زر و خاک ترا برابر نماید * وگر باکست بر نیاید نفس * که با او نماند دگر جای کس * یعنی با هیچ کس سوای او دم بر نیاری بلکه با وجود معشوق که جای او در دل تست جای دیگر کس در آن نماند یعنی ماسوای او همه را معدوم محض شماری * تو گوئی بچشم اندرش منزل است * وگر چشم بر هم نهی در دل است * نه اندیشه از کس که رسوا شوی * نه قوت که یکدم شکیبا شوی * گرت جان بخواهد بکف بر نهی * ورت تیغ بر سر نهد سر نهی * چو عشقی که بنیاد او بر هوا است * چنین فتنه انگیز و فرمان رواست * عجب داری از سالکان طریق * که باشند در بحر معنی غریق * معنی ابیات آنکه گویا همین می پنداری که در بیداری بچشم تو منزل او ست وگر چشم بند کنی جای او در دل است نه از رسوائی خویش وبیگانه اندیشه داری نه طاقت آنکه بی او یکدم صبر وشکیبائی بسر کنی واگر جان خواهد بر کف نهاده پیشش او حاضر سازی واگر تیغ بر سر نهد سر پیش او اندازی وحال آنکه نه این عشق پایدار است و نه آن حسن

راثبات وقرار هرگاه این عشق که بنیاد او بر هوا و محض بی بقا است عاشقان را باین حالت می رساند وشوریده می گرداند پس عجب داری از حالات سالکان طریق که غریق در بحر معنی اند یعنی حالت ایشان عجب‌تر خواهد بود که فهم بالغ رس بدان نرسد * ودر بعض نسخ از قوله چو عشقیکه بنیاد او بر هوا است حکایت غاصره که نوشته از قصور فهم و قلت تدبر است فتدبر * بسودای جانان بجان مشتغل * بذکر حبیب از جهان مشتغل * شغل * بفتح اول وسکون ثانی بمعنی کار و ناپروائی من منتخب اللغات پس لفظ مشتغل اسم فاعل اشتغال در مصرع اول بمعنی مشغول شونده وکار کننده ودر مصرع ثانی بمعنی ناپروا وروی گردانند باشد یعنی طالبان بسودای جانان بجان ودل مشغول اند واز ته دل وصدق ارادت خواهان او وبیاد وی از جهان ناپروائی کنند وروی گردانیده اند * ودر بعض شروح مرقوم است که معنی لفظ اشتغال بتغییر صله متغیر می شود چنانچه لفظ رغبت که بمعنی خواهش است چون صله آن عن آید بمعنی اعراض بود چنانچه در حدیث است * من رغب عن سنتي فليس مني * هم چنین لفظ اشتغال را اگر بلفظ از که ترجمه عن است استعمال کنند معنی آن اعراض وروی گردانیدن باشد وگر بمعنی کار و پیشه * بیاد حق از خلق بگریخته * چنان مست ساقی که می ریخته * ساقی * آب دهنده ومشهور شراب دهنده است ودر اصطلاح سالکان مراد از ساقی مرشد کامل است ونیز حق تعالی که همچو ساقی شراب عشق ومحبت بعاشقان خود میدهد وایشان رامحو جمال خود میگرداند * یعنی طالبان حق بیاد حق تعالی خالق عالم را فراموش کرده اند واز خلق گریخته اند وبر حسن وجمال ساقی وحدت آنچنان مست ومدهوش اند وخود را فانی ومحو گردانیده اند که می را ریخته اند وبرای مستی وبی خودی احتیاج می ندارند * نشاید بدارو دوا کردشان * که کس مطلع نیست بر دردشان * الست از ازل همچنان شان بگوش * بفریاد قالوا بلی در خروش * ازل * بفتحتین وتخفیف لام زمانی که آن را ابتدا نباشد * الست * یعنی عهد الست وآن عبارت از ان است که حق سبحانه تعالی پیش از خلقت آدم علیه السلام جمیع ارواح را پیدا کرد وگفت الست بربکم یعنی آیا نیستم پروردگار شما همه بدرستی اعتقاد بربوبیت او گواهی دادند وگفتند بلی وچون بدنیا آمدند اکثری بعلت تعلقات دنیاوی آن عهد را فراموش کردند اما عاشقان صادق که از ماسوی الله حجبر داند صدای آن ندا هنوز در گوش دل ایشان باقی است وبفریاد قالوا بلی تا حال در خروش اند * گروهی عمل دار وعزلت نشین * قدم‌های خاکی دم آتشین

* قدمهای خاکی * یعنی قدمهای گردآلود و آن کنایه از مردم خوار و ذلیل باشد * دم آتشین * یعنی آه گرم * معنی آنکه چنانچه در بارگاه سلاطین حکام متصدیان و کارکنان وغیره اند هم چنان در حضرت صمدیت عمل داران اند مثل اقطاب و اوتاد و نجبا و نقبا و اخیار و اغواث و ابدال که هر یکی خدمتی مخصوص است و عهده مقرر * حاصل آنکه این گروه باشکوه اگرچه بظاهر عزلت نشین اند و معزول از کار و عمل می نمایند اما بحسب باطن صاحب عهده و عمل اند و بظاهر ذلیل و خوار می نمایند و از تاثیر آتش عشق آه گرم شرربار بر می آرند * بیک نعره کوهی ز جا بر کنند * بیک ناله شهری بهم بر زنند * نعره * بالفتح بانگ و آواز * بهم زدن * کنایه از پریشان کردن و از هم جدا نمودن * چو باد اند پنهان و چالاک پوی * چو سنگ اند خاموش و تسبیح گوی * یعنی همچو باد از نظر خلایق پوشیده اند و چالاک و شتاب پوینده در طرفة العین مسافت دور و دراز را طی می کنند * فرس کشته از بسکه شب رانده اند * سحرگه خروشان که وامانده اند * فرس * بفتحتین اسپ و اینجا مراد قالب بشری است * شب راندن * بمعنی شب دوانی کردن که کنایه از شب بیدار بودن است یعنی مرکب قالب را از کثرت ریاضت و مجاهده کشته شب زنده داری نموده اند و با این همه هم سحرگه در خروش اند که ما عبدناک حق عبادتک * و تواند بود که مرکب عبارت از نفس اماره باشد یعنی عمل بحدیث شریف * موتوا قبل ان تموتوا * نفس را کشته شب بیداری کرده اند و در معرفت بروی خود کشاده و باوجود این سحرگه در فریاد اند که ما عرفناک حق معرفتک * چه بعد از اتمام سیر الی الله سیر فی الله است که آنرا حدی و نهایتی نیست * چنان فتنه بر حسن صورت نگار * که با حسن صورت ندارند کار * فتنه * بالکسر مفتون و عاشق * صورت نگار * حق سبحانه تعالی * یعنی چنان مفتون و عاشق بر حسن حق تعالی اند که با حسن ظاهری اصلا کاری ندارند * ندادند صاحبدلان دل به پوست * وگر ابلهی داد بی مغز اوست * و اینجا مراد از پوست جمال صورت و معشوق ظاهری است * بی مغز * نادان * می صرف وحدت کسی نوش کرد * که دنیا و عقبی فراموش کرد * می صرف * بکسر صاد مهمله شراب خالص *

* حکایت در معنی کمال محبت صادق *

شنیدم که وقتی گدازاده * نظر داشت بر پادشازاده * نظر * بفتحتین نگریستن در چیزی بتامل و نیز کنایه از شفقت و محبت است * نظر داشت * یعنی عشق و محبت داشت * پادشا * بحذف ها در قافیه گدا * و در اکثر نسخه بجای هر کلمه با واقع است نسخه اول اصح باشد تامل * ا همی رفت و می پخت سودای خام * خیالش فرو برده دندان بکام * سودای خام پختن * عبارت

از اندیشهٔ نادرست و خیال خام کردن باشد * دندان بکام فرو بردن * کنایه از کامیاب شدن و مستولی گردیدن یعنی همی رفت و اندیشهٔ نادرست و خیال خام وصل شاهزاده می کرد حتی که در خیال او آن بود که البته بمقصود دلی یعنی وصل شاهزاده خواهد رسید و کامیاب خواهد شد *
ز میدانش خالی نبودی چو میل * همه وقت پهلوی اسپش چو پیل * میل * بکسر اول مروزن نیل نشانی که در راهها برای تشخیص فرسنگ نصب کنند و نیز علامتی که چوگان بازان در میدان کشند تا از حریف هر که گوی از آن بگذراند بازی برد یعنی چنانچه میل از لوازم میدان چوگان بازیست همچنان آن گدا هم ملازم شاهزاده بود و همه وقت در پهلوی اسپ شاهزاده می ماند چنانکه فیل شطرنج در پهلوی اسپ می باشد یا همچو فیل فوج که در پهلوی اسپ باشد * دلش خون شد و راز در دل بماند * ولی پایش از گریه در گل بماند * دل خون شدن * کنایه از بسیار اندوهگین شدن و مشرف بهلاک گشتن * پا در گل ماندن * کنایه از عاجز شدن و گرفتار ماندن * یعنی هرچند دل او بسبب بر نیامدن آرزو و عدم حصول امید از کثرت اندوه بهلاکت رسید و راز یکه داشت در دل بماند ای باظهار راز دل نه پرداخت لیکن از دست گریه و ناله که پرده در راز عاشقان و آشکارا کنندهٔ سوز درون غمزدگان است سخت عاجز بماند و نتوانست که خود را ضبط کند و رازش بر ملا نیفتد * رقیبان خبر یافتندش ز درد * دگر باره گفتندش اینجا مگرد * دگر باره مربوط است بلفظ مگرد یعنی نگهبانان او را گفتند که بار دیگر اینجا مگرد * دمی رفت و یاد آمدش روی دوست * دگر خیمه زد بر سر کوی دوست * فلامی شکستش سر و دست و پای * که باری نگفتم که اینجا میای * در بعض متن که باری نگفتمت کاینجا میای * آمده است * دگر رفت و صبر و قرارش نبود * شکیبائی از روی یارش نبود * دگر رفت یعنی بار دیگر رفت * مگس وارش از پیش شکر بجور * براندندی و بازگشتی بفور * کسی گفتش ای شوخ دیوانه رنگ * عجب صبر داری تو بر چوب و سنگ * شوخ * بالضم باوا و فارسی بی شرم و بی باک * دیوانه رنگ * یعنی دیوانه مانند یعنی کسی او را گفت که ای بی باک و بی شرم دیوانه صفت بر چوب و سنگ عجب صبر میداری ای عجب است که رقیبان ترا بضرب چوب و سنگ خسته و خورد می سازند و تو از غرض دست بر نداری و صبر و تحمل میکنی * بگفت این جفا بر من از بهر اوست * نه شرط است نالیدن از دست دوست * من اینک دم دوستی می زنم * گر او دوست دارد و گر دشمنم * دم دوستی زدن * عبارت از حرف دوستی بر زبان آوردن و دوست گفتن کسی را * قوله گر او دوست دارد و گر دشمنم

* هر گاه کاف اگر بریک فعل مکرر آید افادهٔ معنی حرف تردید دهد چنانکه اگر دعوتم ردکنی ور قبول یعنی او خواه مرا دوست دارد خواه دشمن دارد در هر دو حال دوست اویم * زمن صبر بی او توقع مدار * که با او هم امکان ندارد قرار * کاف در مصراع ثانی برای ترقی است بمعنی بلکه * یعنی بی روی او توقع صبر از من مدار بلکه با اوای با بودن او هم قرار و سکون امکان ندارد خلاصه آنکه در ایجرت در وصلت بهر دو حال صبر و قرار امکان ندارد چنانچه گوید * دو گونه رنج و عذا بیست جان مجنون را * بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی * نه نیروی صبرونه جای ستیز * نه امکان بودن نه پای گریز * ستیز * بالکسر و بیای تحتانی مجهول خصومت و سرکشی و خشم و کین * گوزین در بارگه سرتاب * وگر سر چو میخم کشد در طناب * بارگه * نوعی از خیام سلاطین و ملوک و جای باردادن پادشاه * طناب * بالفتح ریسمان خیمه * تو او گر سر چو میخم کشد در طناب * یعنی اگر معشوق سرم از تن جدا سازد و همچو میخ خیمه در طناب کشد ای سازد گوزین در بارگه الخ * نه پروانه جان داد در پای دوست * به از زنده در کنج تاریک اوست * ضمیر او راجع است بسوی پروانه معنی بیت بطریق استفهام انکار است یعنی پروانه که در پای شمع جان داد بهتر است ازانکه در کنج تاریک ای جائیکه شمع نبود زنده باشد * بزرگی گوید * وای آن زندگی که بی یار است * نیک مرگی که پیش دل داراست * بگفت ار خوری زخم چوگان اوی * بگفتا به پایش در افتم چو گوی * بگفتا سرت گر ببرد بتیغ * بگفت این قدر هم نباشد دریغ * یکی را که سرخوش بود بایکی * نیازارد ار زوی بهرانکی * سرخوش * بجای مجه نیم مست * و اینجا سرخوش عبارت از عشق و خوشحالی و فرط محبت است * نیازارد * مضارع منفی ازآزردن که لازم و متعدی هردو آمده است و درین محل بمعنی لازم مستعمل یعنی رنجه نشود * معنی آنکه یکی را که بایکی سرخوش بود ای عشق و خوشحالی محبت باشد بهرانکی آزار مثل ضرب و زجر و قتل که از دست محبوب بدو رسد خویشتن را آزرده نسازد * مرا خود ز سر نیست چندان خبر * که تیغ است بر تارکم یا تبر * تارک * تنج رای مهمله میان سر * تبر * بروزن خطر آلتی باشد از فولاد که بدان چوب و درخت بشکنند * مکن بر من ناشکیبا عتب * که در عشق صورت نبندد شکیب * عتیب * امالهٔ عتاب بالکسر نکوهش و ملامت * چو یعقوبم ار دیده گردد سپید * نه برم ز دیدار یوسف امید * دیده سپید شدن * عبارت است از ذهاب بصر و رفتن سیاهی چشم که مایهٔ نور است * دکابش بهو سید روزی جوان * برآشفت و برتافت از وی عنان * مشیپ ضمیر رکابش راجع است بجانب پادشاه زاده * جوان یعنی گدازاده * عنان تافتن *

کنایه از روی برگردانیدن * بخندید و گفتا عنان بر مپیچ * که سلطان عنان بر نه پیچد ز هیچ * فاعل گفتا گدا ازادهٔ است * قوله که سلطان عنان بر نه پیچد الخ * یعنی سلطان را باید که از هیچ کس روی برگرداند و متوجه احوال خورد و کلان باشد * مرا با وجود تو هستی نماند * بیاد توام خود پرستی نماند * خود پرستی * باعتبار معنی ترکیبی خودداری و حفظ و حراست ذات خود یعنی هرگاه روی تو مشاهده نمودم بی خود گردیدم و باوجود تو وجود من نماند و در یاد تو خویشتن را فراموش ساختم و حفظ و حراست خود از دست دادم * اگر جرم بینی مکن عیب من * تو ئی سر برآورده از جیب من * یعنی از گریبانی که من سر برآورده ام در حقیقت من نیستم بلکه توئی که از گریبان من سر برآورده چنانکه گفته اند که هرگاه درجهٔ عشق بمرتبهٔ کمال رسد در دل عاشق جای دیگری نماند حتی که عاشق خویشتن را فراموش می کند و خود را عین معشوق می بیند ازینجاست که مجنون خویشتن را عین لیلی میدید و می گفت که منم لیلی و منصور انا الحق میگفت * بدان زهره دستت زدم در رکاب * که خود را بیاوردم اندر حساب * زهره * بالفتح تلخه و آن پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسپیده باشد کنایه از دلیری و شجاعت و قوت بود * کشیدم قلم بر سر نام خویش * نهادم قدم بر سر کام خویش * قدم بر سر کام نهادن کنایه از گذاشتن مطلب و مراد خود است * قلم کشیدن * عبارت از محو کردن و حک نمودن باشد * مرا خود کشد تیر آن چشم مست * چه حاجت که آری به شمشیر دست * تو آتش بنی در زن و درگذر * که نه خشک در بیشه ماند نه تر * نی * بالفتح کلک نیستان * بیشه * بکسر بای تازی دشت و نیستان و جنگل خلاصهٔ معنی هر دو بیت آنکه در کاری که با آسانی برآید ارتکاب دشواری مکن و رنج بی فایده مبر *

* حکایت در معنی فنای اهل محبت * * شنیدم که بر لحن خنیاگری * برقص اندر آمد پری پیکری * لحن * بفتح یکم و سکون دوم آواز خوش و خوش خوانی و مشهور سرود گفتن است * خنیاگر * بضم خای معجمه و سکون نون با کاف فارسی مطرب و سرود سراینده * رقص * بالفتح پای کوبی * ز دلهای شوریده پیرامنش * گرفت آتش شمع در دامنش * پیرامن * بفتح بای فارسی و سکون یا اطراف و گرداگرد چیزی و در برهان قاطع بکسر بای فارسی و یای ثانی مجهول به همین معنی آمده است یعنی از دود دلهای شوریدهٔ عاشقان که گرداگرد آن پری پیکر همچو شمع روشن بود آتش آن در دامان او گرفت * پراگنده خاطر شد و خشمناک * یکی گفتش از دوستداران چه باک * مرا آتش ای یار دامن بسوخت * مرا خود بیکبار خرمن بسوخت * خرمن * بالکسر معروف است و اینجا مراد

از خرمن خرمن هستی باشد * اگر یاری از خویشتن دم مزن * که شرک است با یار و با خویشتن *
دم زدن * کنایه از دعوی کردن و حرف زدن باشد * دم مزن * یعنی دعوی مکن * شرک * بکسر
اول و سکون دوم کافر شدن یا انباز کردن خدای تعالی یعنی اگر عاشق هستی از خویشتن
دعوی مکن یعنی دعوی خودی بگذار زیرا که با یار و با خویشتن دم زدن شرک و کفر است ای باوجود یار
خویشتن را موجود دانستن شرک و کفر طریقت است این بیت مقوله مصنف رح است
در بیان عشق بازان حقیقی و پاکبازان تحقیقی * * حکایت در معنی اشتغال اهل محبت *
چنین دارم از پیر دانا بیاد * که شوریده سر بصحرا نهاد * پدر در فراقش نخورد و نخفت * پسر را
ملامت بکرد و بگفت * ضمیر گفت راجع است بطرف شوریده و دو بیت آینده مقوله اوست
و باقی ابیات تا آخر حکایت مقوله مصنف رح است * از آنگه که یارم کس خویش خواند *
دگر با کسم آشنائی نماند * کس * بالفتح مردم لایق و معتبر یعنی از دقیقه یار مرا مردم خود گفت
ای پیش او اعتباری پیدا کردم و بیگانه او گشتم الخ * بحقش که تا حق جمالم نمود * دگر هرچه
دیدم خیالم نمود * بای بحق قسمیه است و حق اول بمعنی راستی و وجوب و ثانی نامی است
از نامهای حق تعالی یعنی سوگند وجوب و راستی حق تعالی جلشانه که از دقیقه مراحق جمال نمود یعنی
مشهود حق بدرجه یقین پیوست دیگر هرچه دیدم الخ * نشد گم که روز از خلایق بتافت * که گم کرده
خویش را باز یافت * کاف در مصراع اول بمعنی هر که و در مصراع ثانی بمعنی بلکه واقع است
یعنی هر که روی از خلایق بتافت ای از صحبت مردم که حجاب حق است گریزان شد هرگز گم
نشد بلکه گم کرده خویش را که عمری در طلب او حیران و سرگردان بود باز یافت * و تواند بود که
کاف مصراع ثانی تعلیلیه باشد یعنی هر که از خلایق روی برتافت آنکس گم نشد زیرا که گم کرده
خود را ای محبوب خود را باز یافت * پراگندگانند زیر فلک * که هم دد توان خواندشان هم ملک *
ز یاد ملک چون ملک نارمند * شب و روز چون دد زمردم رمند * پراگنده * بروزن سراینده پریشان
و متفرق کردیده و پاشیده شده را گویند * دد * بالفتح جانوران درنده همچو شیر و پلنگ و گرگ
و مانند آن و بیت ثانی علت مضمون مصراع ثانی بیت اول است یعنی طالبان حق و عاشقان
صادق که بظاهر پریشان و پراگندگان زیر فلک اند ایشان را دد هم می توان گفت بسبب اینکه
از مردم همچو دام و دد میگریزند و فرشته هم می توان خواند بجهت آنکه از یاد ملک یعنی از یاد
حق تعالی مثل فرشته گاهی غافل نمی باشند * قوی بازوانند کوتاه دست * خردمند شیدا و هشیار

مست * شیدا * بالفتح دیوانه و واله یعنی عاشقان صاف که بظاهر کوتاه دست می نمایند در باطن توی بالا و اند و هم چنین در حقیقت خردمند اند و بظاهر دیوانه و واله می نمایند و بحسب ظاهر مست و مدهوش هستند اما در حقیقت هشیار اند * گه آسوده در گوشه خرقه دوز * گه آشفته در مجلس خرقه سوز * خرقه * بالکسر پاره جامه که از پارها دوخته شود یعنی گاهی آسوده در گوشه نشسته خرقه می دوزند وگاهی همچو آشفته و شوریده برروی خلایق در مجلس خرقه را می سوزند * نه سودای خودشان نه پروای کس * نه در کنج توحید شان جای کس * توحید * واحد دانستن خدای تعالی را * پریشیده عقل و پراگنده هوش * ز قول نصیحت گر آگنده گوش * آگنده * بالمد و با کاف فارسی بر وزن سازنده بمعنی پر کرده شده و انباشته شده یعنی از گفتار نصیحت گر گوش ایشان انباشته و پراست ای نصیحت او را نمی شنوند * و در بعض نسخ ز قول نصیحت گران کند گوش * واقع است و صاحب فرهنگ جهانگیری در مرکبات بجلو کاف تازی * کند گوش * بضم کاف تازی مرکب بمعنی کم شنونده است * بدریا نخواهد شدن بط غریق * سمندر چه داند عذاب الحریق * سمندر * بالفتح بر وزن قلندر نام جانوری است که در آتش متکون می شود گویند مانند موش بزرگی است وچون از آتش برمی آید میرد و از پوست او کلاه و رومال ملوک و سلاطین می سازند و چون چرکین شود بآتش در اندازند تا چرک بسوزد * حریق * بآتش سوخته و آتش زبانه زننده و سوزش یعنی عاشقان مثل بط در بحر آفات و بلیات عشق غریق نشوند و مثل سمندر عذاب سوختن ندانند * تهی دست مردان پر حوصله * بیابان نوردان بی قافله * حوصله * بفتح یکم و سوم و چهارم چینه دان مرغ و در فارسی بمعنی همت مستعمل است یعنی اولیاء الله مردان تهی دست پر همت اند که بی وساطت قافله صحرا و بیابان پر خطر طی می کنند و در اینجا مراد از بیابان وادی معرفت است که در هر قدم او خون ریز بها است * ندارند چشم از خلایق پسند * که ایشان پسندیده حق بسند * یعنی ایشان امید پسند از خلایق ندارند زیرا که پسندیده حق بودن ایشان را کافی است * عزیزان پوشیده از چشم خلق * نه زنار داران پوشیده دلق * یعنی عاشقان از چشم خلایق پوشیده و پنهان عزیزان خداوند تعالی اند و ایشان زنار دار دلق پوش یعنی بظاهر درویش و در باطن کافر نیستند * پر از میوه و سایه ور چون رزاند * نه چون ما سیه کار ازرق رزند * رز * در مصراع اول بمعنی درخت انگور و در مصراع ثانی امر از رزیدن که بمعنی رنگ کردن است * ازرق * بتقدیم رای مهمله بر زای معجمه مفتوح بمعنی کبود * ازرق رزند * یعنی لباس کبود رنگ پوشیده اند * سیه کار

* بمعنی گناهکار باشد * بخود سر فرو برده همچون صدف * نماند در یا بر آورده کف * یعنی همچو صدف
لولو سر بگریبان خود فرو برده اند نه مانند دریا الخ * کرت بحث یا راست زینان رمی * که دیوانه در
جامهٔ آدمی * رمی * امر حاضر است از رمیدن بمعنی گریختن و درین محل معنی گریختن درست نمی
نشود پس مجازا بمعنی ترسیدن و حذر کردن باشد یعنی اگر بحث ترا یارا ست از اینان بترس و که تا فا
پیش میاز یرا که اینان اگرچه در صورت مردم می نمایند اما در حقیقت دیوانه خلاصه آنکه بر ضعف
ظاهر شان نظر مکن و از تنومندی روحانی اینان غافل مشو * نه مردم همین استخوانند و پوست *
نه هر صورتی جان معنی در وست * یعنی نه خلایق همین استخوان و پوست که میدار ند و حقیقت
مردم اند نه هر صورتی الخ * و در بعض نسخ * نه هر سر که بینی تو مغزی در وست * واقع است *
نه سلطان خرید ار هر بنده است * نه در زیر هر ژنده ٔ زنده است * مراد از سلطان خداوند تعالی
است * ژنده بزای فارسی بر وزن خنده بمعنی ژند است که خرقه و پاره ٔ کهنه باشد یعنی در زیر
هر خرقه زنده دلی نیست * اگر ژاله هر قطره ٔ درشدی * چو خر مهره بازار ازو پر شدی * قوله خر مهره *
خر معروف است و چون بر مراسمی آید افاده معنی کلان و بد چنانکه خر مگس و خر سنگ و خر طنبور و خر چنگ
و خر مهره مهره ٔ است کم ارز و اهل هند کلان را مینامند و خرد را کوری گویند * چو غازی بخود در نه بندند
پای * که محکم رود پای چوبین ز جای * غازی * معروف است که تاراج کننده و آنگویند و نیز بازیگر
که پای چوبین بسته آید من مدار الافاضل یعنی چنانکه بازیگران پای چوبین بر روی خلق برای نمود
می بندند در ویشان طاعت و عبادت از روی ریا و مکر نمی کنند چراکه عبادت بریا مثل پای چوبین
است که آن سخت از جای رود و لغزش می خورد و نامدت معتد بها استقامت نورزد * و در متن
چها به بجای غازی عاری بعین و رای مهملتین آورده است و در کتب لغات معنی عاری برهنه
آمده است نه عاریت گیرنده و درین صورت بیان معنی بیت صورت نه بندد قائل * حریفان
خلوت سرای الست * بیک جرعه تا نفخهٔ صور مست * حریف * بفتح حای مهمله هم پیشه و هم
صحبت و در اصطلاح چست و چابک * خلوت سرای الست * عبارت است از عهد الست
که با سبق گذشت * جرعه * بضم اول و فتح ثالث مقدار یکبار آشامیدن از آب و شراب
و مثل آن * نفخه * بالفتح یکبار دمیدن * صور * بالضم نای که در روز حشر دمند * به تیغ از غرض بر
نگیرند چنگ * که پرهیز و عشق آبگینه است و سنگ * یعنی از بیم تیغ از غرض و مقصود خود که
وصل دوست باشد چنگ بر نمی گیرند و از مطلب باز نمی مانند چراکه عشق و صبر مثل السندان

و گمتمان اند چنانچه آبگینه و سنگ است * حکایت * یکی شاهدی در سمرقند داشت * توگوئی بجای سمرقند داشت * بسمرقند * اول نام شهریست معروف و ثانی مرکب است از سمر بمعنی گفتار وحدیث و قند که معروف است * یعنی بجای سخن گویا قند داشت ای شیرین سخن بود * جمالش گرو برده از آفتاب * ز شوخیش بنیاد تقوی خراب * شوخی بالثانی مجهول و یای معروف دلیری و بی باکی و بی شرمی چنانچه شیوهٔ معشوقان است * تعالی الله از حسن تا غایتی * که پنداری از رحمت است آیتی * تعالی الله * یعنی برتر است الله تعالی و این کلمه در محل تعجب گویند و ضابطهٔ شعرا است که هرگاه مبالغه در وصف و مدح کسی اراده کنند لفظ تبارک و تعالی الله یا آنچه در معنی آن باشد که مشعر بود بر علو شان و عظمت حق تعالی ذکر کنند و اشارت بدان برمزی خفی باشد که کاملتر از ممدوح درین صفت هیچکس نیست الا حضرت حق جل وعلی معنی بیت آنکه آن شاهد از حسن تا بحدی و غایتی بود که تو آن را از رحمت حق آیتی یعنی نشانی پنداری * همی رفتی و دیدها در پیش * دل دوستان کرده جان برخیش * برخی * بروزن دوری در کشف اللغات و برهان قاطع وغیره لغات فارسی بمعنی فدا شدن و قربان گردیدن آمده است درینصورت معنی چنین باشد که دل دوستان جان خود را قربان و فدای او کرده بود * و در بعضی از شروح مرقوم است که خی بفتح خای معجم بمعنی عرق است و در محاوره مشهور است که گویند جائیکه عرق آن دوست بیفتد جان خود بدهم چنانکه امیر خسرو علیه الرحمة فرماید * لالهٔ دل خون شده داده باد * خون خود آنجا که خوئی گل فتاد * یعنی دل عاشقان و دوستان جائیکه عرق او می افتاد جان میداد * نظر کردی آن دوست اندر نهفت * نگه کرد بارش به تندی و گفت * نظر کردی * بیای مجهول مفید استمرار * آن دوست * اشارت بعاشق است یعنی عاشق نهفته در وی نظر میکرد یکبار آن معشوق به تندی نگه کرد ای نهفته نظر کردن او را دریافته به تندی و خشم بروی نگه کرد و گفت * که ای خیره سر چند پوئی پیم * ندانی که من مرغ دامت نیم * خیره سر * بی حیا و هرزه و ناهموار و لجوج و سخن ناشنو باشد * گرت بار دیگر ببینم بتیغ * چو دشمن ببرم سرت بیدریغ * کسی گفتش اکنون سرخویش گیر * وزین سهل تر مطلبی پیش گیر * نپندارم این کام حاصل کنی * مبادا که جان در سر دل کنی * قوله مبادا که جان در سر دل کنی * یعنی در سودا و خیال دل جان خود را برباد کنی و از دست دهی * چو مفتون صادق ملامت شنید * بدرد از درون نالهٔ بر کشید * که بگذار تا زخم تیغ هلاک * بغلطاندم لاشه در خون و خاک * مفتون * در فتنه انداخته شده و در شرد بلا افتاده * لاشه * مردهٔ آدم و جمیع حیوانات را گویند

یعنی هرگاه آن عاشق صادق ملامت شنید از دل نالهٔ پردرد برکشید وگفت ای ملامت گر بگذار
ای ترک من دوددر پی من مباش و بیهوده گوی تا زخم تیغ هلاک شده من درخون وخاک بغلطانید *
گر پیش دشمن بگویند دوست * کاین کشتهٔ دست وشمشیر اوست * دوست معطوف
است بر دشمن یعنی مردم پیش دشمن ودوست بگویند که این شخص کشتهٔ دست یار وشمشیر
اوست * نمی بینم از خاک کویش گریز * به بیداد گو آبرویم مریز * آبرو ریختن * کنایه از بی عزت
وخفیف ساختن یعنی معشوق را بگو که از جفاکاری وبیدادی مرا خفیف وبی عزت مساز * مرا توبه
فرمائی ای خود پرست * ترا توبه زین گفتن اولی تراست * توبه * بالفتح بازگشتن از گناه ودرینجا مراد باز
ماندن از عشق است واین بیت مقولهٔ عاشق بمخاطبهٔ ملامت گر است یعنی ای متکبر مرا
باز ماندن از عشق می فرمائی ترا زین گفتگو توبه کردن بهتر است * ببخشای برمن که هرچه او کند *
اگر قصد خون است نیکو کند * معنی آنکه ای ملامت گر برمن ببخشای واز تکلیف باز ماندن مرا معذور
دار زیرا که هرچه او می کند اگرچه قصد خون وهلاک من است عمل نیکو می کند * بسوزاندم هرشبی
آتشش * سحر زنده گردم ببوی خوشش * یعنی هرشب آتش عشق یا آتش جدائی محبوب
مرا می سوزاند تا آخر * اگر میرم امروز در کوی دوست * قیامت زنم خیمه پهلوی دوست *
مده تا توانی درین جنگ پشت * که زنده است سعدی که عشقش بکشت * پشت دادن *
کنایه از گریختن وروی گردانیدن * درین جنگ * اشارت بعشق است که دروی بهر قدم
خونریزی است *

* حکایت فدا شدن اهل محبت *

یکی تشنه میگفت وجان می سپرد * خنک نیک بختی که در آب مرد * یعنی تشنه جان بجان آفرین می سپرد
ومیگفت خوشا نیک بختی که در آب غرق شده جان بحق تسلیم کرد * بدو گفت نابالغی کای عجب *
چو مردی چه سیراب وچه خشک لب * نابالغ * کودکیکه بحد مردی نرسیده باشد واحمق وبی خرد
را نیز گویند واز ینجا مست پیر نابالغ * بگفتا نه آخر دهان ترکنم * که تا جان شیرین نثارش درسرکنم *
یعنی بگفتا که تاوقتیکه جان شیرین خود را در سر یار کنم ای بسزم نه آخر دهان ترکرده باشم * فتد تشنه
در آبدان عمیق * که داند که سیراب میرد غریق * آبدان بالفتح والمد بابای موقوف نشیبی
که دروآب باران فراهم آید وآن را آب گیر نیز گویند * اگر عاشقی دامن او بگیر * وگر گویدت
جان بده گو بگیر * بهشت تن آسانی آنگه خوری * که بر دوزخ نیستی بگذری * اضافت بهشت بجانب
تن آسانی اضافت مشبه بمشبه است وهم چنین دوزخ نیستی * خوردن درینجا بمعنی حاصل کنی

و بدست آری واقع است یعنی بهشت آسایش آنگه حاصل کنی که اول بر دوزخ نیستی گذر کنی وجانکائی یعنی در رنج وعقوبت انتی وخود را نیست ومعدوم سازی * دل تخم کاران بود بار کش * چو خرمن برآید بخسپند خوش * تخم کار * بمعنی تخم ریزاست که زراعت کنده را گویند * درین مجلس آنکس بکامی رسید * که در دور آخر بجامی رسید * درین مجلس * اشارت است بمجلس عشق وبزم توحید * آنکس * عبارت از جناب رسالت مآب ﷺ است * دور آخر * پیالهٔ آخرین بزم شراب و دراینجا آخرزمان مراد است ومراد از جام جام معرفت ورسالت باشد که جناب خاتم النبیین را در آخرزمان حاصل شد *

* حکایت در صبرو بشاشت مردان خدا *

چنین نقل دارم ز مردان راه * فقیران منعم گدایان شاه * مردان راه * یعنی مردان خدا که اولیاءالله واوتاد وفقرا اند * منعم * صفت فقیران * شاه * صفت گدایان یعنی بظاهرآنچنان فقیران اند که در حقیقت منعم اند وبظاهرآنچنان گدایان اند که در باطن بادشاهان اند * که پیری بدریوزه شد بامداد * در مسجدی دید وآواز داد * یکی گفتش این خانهٔ خلق نیست * که چیزی دهندت بشوخی مایست * بدو گفت این خانه کیست بس * که بخشایشی نیست برهیچ کس * بگفتا خموش این چه لفظ خطا ست * خداوندِ خانه خداوند ماست * نگه کرد قندیل ومحراب دید * بدرد از درون نالهٔ برکشید * قندیل * بکسرقاف وسکون نون معروف است آنچه در مساجد ومشاهدآویزند * که حیف است ازینجا فراتر شدن * دریغ است محروم ازین در شدن * فراتر شدن * ای پیشتر رفتن * نرفتم بمحرومی از هیچ کوی * چرا از در حق شوم زرد روی * زرد رو * کنایه از شرمنده * هم اینجا کنم دست خواهش دراز * که دانم نگردم تهی دست باز * شنیدم که سالی مجاور نشست * چو فریاد خواهان برآورده دست * مجاور * بضم میم وکسرواو همسایگی کننده * شبی پای عمرش فرو شد بگل * طپیدن گرفت از ضعیفیش دل * پای عمرا ستعاره بالکنایه است یعنی شبی پای عمرآن سائل درگل فروماند ای مرگش فرارسید ومشرف بهلاک گردید * سحر برد شخصی چراغش بسر * رمق دید ازوچون چراغ سحر * سحر * بفتحتین پیش صبح یعنی آخرشب * همیگفت غلغل کنان از فرح * فمن دق باب الکریم انفتح * غلغل * بضم هردو غین فریاد کثیرکه بیجا برآید ومعلوم نمی شود که چه میگویند وشوریدن بلبلان وپرندگان ازغایت مستی * دق * صیغهٔ ماضی معلوم است از نصر بمعنی کوفت * انفتح * بنون صیغهٔ ماضی است از باب انفعال یعنی هرکه کوفت دروازهٔ کریم را کشاده شد آن در * طلبگار باید صبور وحمول * که نشنیده ام

کیمیاگر ملول * حمول * بفتح حای مهمله بمعنی بسیار بار برنده و متحمل * ملول * بالفتح رنجیده و مانده و بیانه
شده * یعنی طالب مولی و عاشق حق تعالی را باید که صعوبت و ریاضت و سختی مجاهدت
را متحمل باشد زیرا که کیمیاگر را نشنیده ام که گاهی ملول شده باشد پس چنانکه او از تکرار عمل
باز نمی ماند و از ریاضت و مجاهدت نمی ترسد هم چنین عاشق را باید که از پیشه خود باز نایستد
و طالب مطلوب فرو نگذارد * چه زرها بخاک سیه در کنند * که باشد که روزی مسی زر کنند *
یعنی طالبان کیمیا بسیار زرها بخاک سیاه در اندازند و برباد کنند بدین امید که باشد یکروز مسی را زر کنند *
زدار بهر چیزی خریدن نکوست * چه خواهی خریدن به از روی دوست * درینجا زر عبارت از
حیات مستعار باشد که سرمایهٔ تجارت عقبی است * معنی آنکه غرض اصلی از زر خرید کردن
اشیا است پس عمر عزیز راکه گران بهاتر از هزار کان زر است دریاد و طلب معشوق حقیقی
صرف کن و زر عمر داده بعوض آن روی یار بخر چراکه بعوض زر عمر بجز روی یار که به از آن چیزی
دیگری چه خواهی خرید * گر از دلبری دل بتنگ آیدت * دگر غمگساری بچنگ آیدت *
* مبر تلخ عیشی ز روی ترش * بآب دگر آتشش بارکش * کسی کو بخوبی ندارد نظیر * بانذک
دل آزار ترکش مگیر * لفظ گر حرف شرط است و مصراع ثانی بتقدیر واو عطف معطوف بران
و بیت ثانی جزای شرط و بیت ثالث استدراک است از ابیات سابقه * معنی ابیات اینکه اگر از دلبری
دل تو تنگ آید و غمگساری دیگر غیر او بدست تو افتد پس از روی ترش معشوق اول عیش
خود را تلخ مدار بلکه بآب دیگر که عبارت از حسن و خوبی غمگسار دیگر است آتش شوق خود با آتش
عجب و غرور معشوق اول را بکش یعنی او را بگذار و معشوق دیگر را بدست آر ولیکن کسیکه
بخوبی نظیر ندارد و آن ذات حق تعالی است که لیس کمثله شيء وصف اوست بسبب اندک
دل آزاری ترک آن بی مثل و مانند مکن * توان از کسی دل بپرداختن * که دانی که بی او توان
ساختن * پرداختن * بمعنی خالی کردن * ساختن * بمعنی راست کردن و درخور آمدن *

* حکایت * *یکی در نشابور دانی چه گفت * چو فرزندش از فرض خفتن بخفت *
نشابور * بکسر اول نام شهری است مشهور در خراسان و اصل آن نه شاپور است یعنی شهر
قدیم شاپور بجهة بنفرمن قدیم شهر را گویند * فرض خفتن * نماز عشا است یعنی نماز عشا گذارده بخفت
* توقع مدار ای پسر گر کسی * که بی سعی هرگز بجائی رسی * تو لگر کسی * بیای معروف یعنی اگر
آدمی بمعنی و هوش و خرد داری * سعیبان جو برنگیرد قدم * وجود یست بی منفعت چون عدم * سعیبان

* بنج یکم دکستردم آنچه سنبل نو باوه‌ها که بعد از درویدن کشت جو و غیره براید و بار بیار دو لی منفعت باشد * برنگیرد قدم * یعنی پای بر ندارد و مراد نبی بالد و بار نگیرد * شمع دار سود و بترس از زبان * کی بی بهره باشند فارغ زبان * فارغ زبان یعنی از رنج و صعوبت در گوشهٔ عافیت فارغ زندگانی کنندگان ای غافل و عاطل * * حکایت در معنی آنکه طالب صادق بجفا بر نگردد *

* شنیدم که پیری شبی زنده داشت * سحر دست حاجت بحق بر فراشت * یکی هاتف انداخت در گوش پیر * که بی حاصلی رو سر خویش گیر * برین در دعائی تو مقبول نیست * بخواری برو یا بزاری بایست * شبی دیگر از ذکر و طاعت نخفت * مریدی ز حالش خبر داشت گفت * چو دیدی کزان سوی بستند در * به بی حاصلی سعی چندین مبر * بدیباچه بر اشک یاقوت فام * بحسرت ببارید و گفت ای غلام * یاقوت * جوهریست قیمتی سرخ * فام * مطلق رنگ باشد و بهر رنگ که مستعمل شود فائده تاکید آن بخشد چون سرخ فام و سیه فام و این بطریق صنعت تجرید باشد و بیان تجرید ما بقا گذشت * غلام * بالضم کودک و امرد که خطش دمیده باشد و پارسیان بنده خرد را گویند * مپندار گردی عنان بر شکست * که من باز دارم ز فتراک دست * عنان شکستن * بمعنی عنان تافتن باشد که کنایه از روی گردانیدن است * به نومیدی آنگه بگردیدمی * کزین در دری دیگری دیدمی * چو خواهند محروم گشت از دری * چه غم گر شناسد دری دیگری * شنیدم که راهم درین کوی نیست * ولی هیچ راهی دگر سوی نیست * در بعض متن بجای سوی روی دیده شد و روی درینجا بمعنی سوی و جانب باشد * درین بود سر بر زمین ندا * که گفتند در گوش جانش ندا * قبول است گرچه هنر نیستت * که جز ما پناهی دگر نیستت * نیستت * بتای مثناة فوقانیه خطاب غیب است به پیر * یعنی عجز و نیاز تو قبول است اگر ترا فضل و هنر نیست * و در بعض نسخ در هر دو مصراع نیستش آمده و این التفات است فتامل *

* حکایت در صبر بر جفای آنکه از و صبر نتوان کرد * * شکایت کند نو عروسی جوان * به پیری ز داماد نامهربان * عروس * بفتح عین مهمله نو کتخدا زن باشد یا مرد و اینجا عبارت از زن است و پیر عبارت از پدر زن و داماد شوهر زن که داماد پیر است یعنی زنی پیش پدر خود از داماد آن پدر پیر که شوهر زن باشد شکایت نامهربانی کرد * که مپسند چندین که با این پسر * بتلخی رود روزگارم بسر * یعنی ای پدر این معنی را پسند مدار که با این پسر که عبارت از داماد است روزگار زندگانیم بتلخی و ناخوشی بسر رود * کسانیکه با من درین منزل اند * نه بینم که چون من

پریشان دل اند * درین منزل * اشارتست بکتخدائی و شوهری و زنی * زن و مرد باهم چنان دوست اند * که گوئی دو مغز و یکی پوست اند * ندیدم درین مدت از شوی من * که باری بخنده بروی من * شنید این سخن پیر فرخنده فال * سخندان بود مرد دیرینه سال * یکی پاسخش داد شیرین و خوش * که گر خوبرویست بارش بکش * پاسخ * بیای فارسی بالف کشیده و ضم ثالث و سکون خای منقوطه جواب را گویند که در مقابل سوال باشد * دریغ است روی از کسی تافتن * که دیگر نشاید چو او یافتن * چرا سرکشی زانکه گر سر کشد * بحرف وجودت قلم درکشد * قلم برحرف کشیدن * عبارت از محو کردن و نابیت نمودن حرف است * حرف وجود * باضافت تشبیهی یعنی وجود که همچو حرف است * معنی آنکه چرا سر خود بکشی از کسیکه اگر او سرکشد و روی از تو بگرداند وجود ترا نابیت سازد و از هستی تو نشانی نماند * رضاده بفرمان حق بنده وار * که چون او نه بینی خداوندگار *

* حکایت *

یکی روز بر بندهٔ دل بسوخت * که میگفت و فرماندهش میفروخت * ترا بنده از من به افتد بسی * مرا چون تو خواجه نباشد کسی * میم یکم مضاف الیه دل است * دل سوختن * عبارت از رحم کردن و شفقت نمودن بر کسی باشد و ازینجا است که دل سوز مشفق را گویند و بیت ثانی منعول میگفت و بنده فاعل آن * قوله و فرماندهش الخ * واو حالیه است و شین ضمیر راجع است بسوی بنده که در مصراع اول است یعنی یک روز دلم بر بندهٔ بسوخت ای بر بندهٔ مرا رحم و شفقت آمد در حالیکه مولای او او را می فروخت و او میگفت ترا بنده از من الخ *

* حکایت در معنی اختیار درد بر درمان از قبل دوست *

طبیبی پری چهره در مرو بود * که در باغ دل قامتش سرو بود * طبیب * آنکه علاج بدن کند و درمان درد و مرو * مرو * نام شهریست * قوله که در باغ دل قامتش سرو بود * یعنی در باغ دل عشاق قامت او مثل سرو خوش پا گرفته بود * نه از درد دلهای ریشش خبر * نه از چشم بیمار خویشش خبر * چشم بیمار * چشم نیم خواب معشوقان را گویند که همیشه سرخ و مخموری باشد * خلاصه اینکه از نشاء شراب حسن و جمال آنچنان مست و مدهوش بود که قطع نظر از دوای درد دل عاشقان از چشم بیمار خویش هم خبر نداشت که بدوای آن بپردازد چه اگر از حال چشم خود خبر داشتی چشمش بیمار نبودی * حکایت کند دردمندی غریب * که خوش بود چندین سرم با طبیب * سرخوش بودن * عبارت از تعشق و میلی دل است چنانچه خود بجای دیگر فرموده * یکی را که سرخوش بود با یکی الخ *

نمی خواهم تندرستی خویش * که دیگر طبیب نیاید به پیش * یعنی مرا خواهش صحت وتندرستی خویش نبود واین معنی را از خدا نمی خواستم زیرا که بر تقدیر صحت طبیب دیگر بار به پیش من نخواهد آمد و از من جدا خواهد شد * بما عقل زورآور د چیردست * که سودای عشقمش کند زیردست * چو سودا خرد را بمالید گوش * نیارد دگر سر برآورد بهوش * گوش مالیدن * بمعنی گوش پیچیدن که برای تادیب وتنبیه از غفلت وبی تمیزی بعمل آرند * *حکایت *

* یکی پنجهٔ آهنین راست کرد * که با شیر زورآوری خواست کرد * پنجهٔ آهنین * پنجهٔ سخت وقوی وزورآور یعنی بریاضت ومشقت بدنی خود را زورآور وقوی پنجه ساخت * چو شیر ش بسر پنجه در خود کشید * دگر زور در پنجهٔ خود ندید * یکی گفتش آخر چه خسپی چو زن * بسر پنجهٔ آهنینش بزن * شنیدم که مسکین دران زیر گفت * نشاید بدین پنجه با شیر گفت * قول * که مسکین دران زیر گفت * یعنی مسکین دران حال زیر لب گفت ومی توان گفت که در زیر وتحت آن شیر گفت * گفت * بضم کاف عربی از کفتن مخفف کوفتن بمعنی آسیب وضرب رسانیدن اعم از سنگ وچوب ومشت ولکد وامثال آن یعنی با این پنجه با شیر در هم آویختن وآسیب وضرب رسانیدن چنانچه پهلوانان بوقت مصارعت کنند نشاید * چو بر عقل دانا شود عشق چیر * همان پنجهٔ آهنین است وشیر * تو در پنجهٔ مرد شیر او زنی * چه سودت کند پنجهٔ آهنی * درینجا مراد از مرد شیر اوژن بزای فارسی نفس اماره است واین بیت خطاب بر عشاق بلهوس واهل دنیاست یعنی ای عاشق بلهوس ترا که گرفتار پنجهٔ نفس اماره هستی پنجهٔ آهنین راست کردن چه نفع بخشد خلاصه آنکه بزورآوری قصد وهمت قوی از پنجهٔ نفس اماره رائی یافتن ومثل عاشقان صادق الارادت وجانبازان وادی محبت بمنزل مقصود رسیدن سخت ودشوار است * ودر شرح مانسوی نوشته * چو در پنجهٔ شیر مردان زنی * چه سودت کند پنجهٔ آهنی * شیر مردان کنایه از مردمان شجاع ودلیر باشد من برهان قاطع یعنی هرگاه در پنجهٔ شیر مردان هنگام آویختن بدیشان مثل زن هستی که کاری از تو بر نه آید پنجهٔ آهنین ترا راست کردن چه نفع بخشد * چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی * که در دست چوگان اسیر است گوی * یعنی عشق همچو چوگان وعقل مثل گوی است ودر عشق اختیار عقل هیچ نیست زیرا چه گوی در دست چوگان اسیر است وچوگان بهر طرف که می خواهد گوی را می اندازد *حکایت *

میان دو عم زاده وصلت فتاد * دو خورشید سیمای مهتر نژاد * یعنی یکی از زن وشوهر عم نژاد

دیگر بود * سیما * بالکسر علامتی که در روی باشد و از ان نیز رو سخن معلوم شود و مراد از خورشید سیما خورشید روی است چه مجاز از سیما روی خواسته * مهتر زاد * یعنی اصل و نسب ایشان بزرگ نزد سر قوم بوده است * یکی را بغایت خوش افتاده بود * و گر نافرو سرکش افتاده بود * یکی عبارت از زن است و دو گراشارت بمرد یعنی زن بشوهر راغب و مسرور بود و شوهر از زن گریزان و نفور * یکی خلق و لطف پری وار داشت * دگر روی در روی دیوار داشت * روی در دیوار داشتن * عبارت از روی گردانیدن و توجه نه نمودن بر کسی باشد * یکی خویشتن را بیاراستی * دگر مرگ خویش از خدا خواستی * بسر را نشاند عجبیران ده * که مهرت بر دنیست مهرش بده * مهر * بالکسر معروف است که شفقت و رحمت باشد و بفتح میم بمعنی کابین و صداق و آن زری باشد که در عقد نکاح برد مه شوهر برای زن مقرر کنند * بخندید و گفتا بصد گوسپند * تغابن نباشد رهائی زبند * تغابن * بسم بای موحده مشتق از غبن بمعنی زیان کاری و بر یکدیگر زیان آوردن * بناخن پری چهره می کند پوست * که هرگز بدین کی شکیبم ز دوست * نه صد گوسپندم که سیصد هزار * نباید نبادیدن روی یار * کاف در مصراع اول بیت دوم اضرابیه است بمعنی بلکه * نباید * مضارع منفی از بایستن و اگر باید از آمدن باشد متعلق آن که بکار است محذوف باشد یعنی بی دیدن روی یار بکار نیاید * ترا هر چه مشغول دارد ز دوست * اگر راست پرسی دلارام اوست * مشغول مشتق از شغل بمعنی بکاری در شدن و نا پروائی و چون لفظ از صلهٔ اش آید بمعنی اعراض باشد چنانکه در بیان * بزرگیست از جهان مشتغل * گذشت * معنی بیت آنکه هر چه ترا از دوست و دگر وان نماید و باز دارد اگر حق پرسی در حقیقت دلارام تو آن چیز است نه آن دوست که از دبر بی و دیگری را برگزیدی * * حکایت *

یکی پیش شوریده حالی نبشت * که دوزخ تمنا کنی یا بهشت * بگفتا مپرس از من این ماجرا * پسندیدم آنچه او پسندد مرا * * حکایت مجنون و صدق محبت او با لیلی *

بمجنون کسی گفت کای نیک پی * چه بودت که دیگر نیائی بحی * نیک پی * نیک قدم * حی * محله که لیلی در ان می ماند * مگر در سرت شور لیلی نماند * خیالت دگر گشت و میلی نماند * شور * بسم اول و ثانی مجهول آشوب و غوغا و فریاد و بمعنی سعی و کوشش هم هست و در اینجا مراد از شور شور عشق است * چو بشنید بیچاره بگریست زار * که ای خواجه دستم ز دامن بدار * مرا خود دلی دردمند است و ریش * تو نیزم نمک بر جراحت مپاش * مپاش * بفتح میم و کسر

بای فارسی و شین منقوطه موقوف مبدل از میهزش از بیختن * و در بعض متن بجای میهش مریش هم دیده شد و آن هم مبدل مریزاست مشتق از ریختن * و در متن چاپه * مرا خود دلی در دمند است نیز * تو نیز م نمک بر جراحت مریز * آمده * نه دوری زلیلی صبوری بود * که بسیار دوری ضروری بود * دلیل * بفتح یکم و کسر دوم راه نما و صحبت یعنی دوری از لیلی دلیل و صحبت صبوری با نیست بلکه بسیار دوری از معشوق از راه اضطراری و ناچاری است و این اشارت بران است که لیلی از ترس این معنی که مباد ا پدرش از رسیدن مجنون و ملاقات کردن با او واقف گردد بخون ریزی آن هر دو کشته تیغ محبت ستیزد مجنون را بر دیک می خواند * بگفت ای وفادار فرخنده خوی * پیامی که داری به لیلی گوی * بگفتا مبر نام من پیش دوست * که حیف است نام من آنجا که اوست * * حکایت سلطان محمود و صدق محبت او با صیرت ایار *

*یکی خورده بر شاه غزنین گرفت * که حسنی ندارد ایاز ای شگفت * غزنین * با تح نام ولایتی است در هندوستان مرحد اسلام شهر سلطان محمود آنجاست یعنی بیتس کس شخصی برشاه غزنین ای سلطان محمود غزنوی عیب گرفت و زبان طعنه کشاد که ایاز حسنی و جمالی نمی دارد پس عجب که سلطان محمود با وصف آن بروی عاشق است * گلی را که نی رنگ باشد نه بوی * غریب است سودای بلبل بروی * یعنی هر گلی که رنگ و بوی خوب و مرغوب نداشته باشد سودای بلبل یعنی عشق ورزیدن بلبل بروی محض عجب است و همچنین ایاز مثل گل بی بوی و رنگ است که نه حسن صورت دارد و نه لطف معنی پس عاشق شدن سلطان محمود بروی عجب و نادر باشد * به محمود گفت این حکایت کسی * بپیچید ز اندیشه برخود بسی * که عشق من ای خواجه بر خوی اوست * نه بر قد و بالای نیکوی اوست *

* حکایت * شنیدم که در تنگنای شتر * بیفتاد و بشکست صندوق در * تنگنای * راه تنگ که میان دو کوه باشد و کوچه تنگ را نیز گویند یعنی آنکه روزی در کوچه تنگ اشتر باربردار سلطان محمود بیفتاد و صندوق در و گوهر بادشاه که بروی بار بود بشکست * به یغما ملک آستین برفشاند * وز آنجا به تعجیل مرکب براند * یعنی بادشاه آن صندوق شکسته پر گوهر را به یغما ترک داد ای بتاراج گذاشت و بهر اجازت غارت آن داد * سواران پی دُر و مرجان شدند * ز سلطان به یغما پریشان شدند * مرجان * بافتح بسد و مروارید خورد را نیز گویند کما قال الله تعالی یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان * یعنی پیدا می شود از بحرین مروارید بزرگ و مروارید خرد * نماند از

باب دوم

وشاقان گردن فراز * کسی در قفای ملک جز ایاز * وشاق * بالضم خدمت گار و بمعنی غلام نیز آمده و این لغت ترکی است * دو گفت کای دلبر پیچ پیچ * زینها چه آورده گفت هیچ * پیچ بیای فارسی و جیم فارسی رتاب حلقه وخم * دلبر پیچ پیچ * باعتبار معنی ترکیبی دل ربایند * و در خم زلف تابدار * هیچ * بالکسر و با یا و جیم فارسی معدوم و چیزی نه یعنی باد شاه دو گفت کرای دل رباینده و در خم و پیچ زلف تابدار از غارت چه آورده گفت چیزی نه * من اندر قفای تو می تاختم * ز خدمت به نعمت نپرداختم * گرت قربتی هست در بارگاه * ز خدمت مشو غافل از پادشاه * خلاف طریقت بود کاولیا * تمنا کنند از خدا جز خدا * اولیا * جمع ولی است و افراد ضمیر کند بسبب آن است که فارسیان جمع عربی را اکثر مفرد مستعمل کرده اند چنانچه مصنف رح در گلستان آورده که خرقه چنین مشایخ بچنین مطربی دادی و استعمال جمع بجای مفرد در کلام اکابر فرس شایع است حتی که در بعض الفاظ بسبب کثرت استعمال در بادی النظر معنی جمعیت هم فهمیده نشود مگر بعد تعمق نظر چنانکه حور جمع حوری و حمام جمع حمامه * گر از دوست چشمت بر احسان اوست * تو در بند خویشی نه در بند دوست * ترا تا دهن باشد از حرص باز * نیاید بگوش دل از غیب راز * حقیقت سرائیست آراسته * هوا و هوس گرد برخاسته * نه بینی که جائیکه برخاست گرد * نه بیند نظر، گرچه بیناست مرد * برخاسته * صفت گرد است یعنی هوا و هوس بمنزله گردیست که برخاسته باشد و معنی هر دو بیت چنین باشد که حقیقت خانه آراسته است که هوا و هوس در اطراف آن بمنزله گردی برخاسته است لهذا بچشم ارباب حرص در آن نمی آید و ایشان را در ان دخلی نباشد زیرا چه جائیکه گرد و غبار برخیزد مرد هرچند که نظرش بینا و روشن باشد هیچ نه بیند *

* حکایت در معنی قدم درست مردان * * قضا را من و پیری از فاریاب *

رسیدیم در خاک مغرب بآب * فاریاب * نام موضعی است که ظهیر منسوب بآن است * آب * مراد دریا شط یعنی تسمیه محل باسم حال * مرا یکدرم بود برداشتند * بکشتی و درویش بگذاشتند * سیاهان براندند کشتی چو دود * که آن ناخدا ناخدا ترس بود * سیاه * حبشی و زنگی را گویند و بمعنی نحس و شوم و واژون هم گفته اند و درینجا ملاحان کشتی را نظر بر وا ژونی و نحوست ایشان سیاهان نوشته * ناخدا * مخفف ناو خدا یعنی صاحب و خداوند ناو و ناو کشتی و جهاز را گویند و ناو در معنی هم کشتی را گویند غالب که این لفظ از توافق لسانین باشد * مرا گریه آمد ز تیمار جفت * بران گریه قهقه بخندید و گفت * تیمار * بالکسر غمخواری و نگهداشت * مخور غم برای من ای پر خرد * مرا آنکس آرد

کشتی برد * گستر دست باد * بر رو ی آب * خیال است بنداشتم یا که خواب * در مدہوشیم
بد آن شب مخفف * گه بامدادان بس کرد و گفت * مدہوشی * بی خبری * حیرانی و حیرت زدگی
دامہ لفظ امر مفعول است از دمیدن و دال مجهول خواندن تصرف فارسیان است
عجب ماندی ای یار فرخنده رای * ترا کشتی آورد و مارا خدای * یعنی یار فرخنده رای ترا که کشتی
آورد و مارا که خدای آورد آیا درین عجب ماندی * و در بعض نسخ * ترا کشتی آورد و ما را خدای
* تو لنگر بیکو سب آمدی من بپای * واقع است * چرا اہل دعوی برین نگروند * که ابدال در آب
و آتش روند * اہل دعوی * عبارت از اہل دنیا است که متصف بظاہراند وحق ارباطن نشناسند
* نگروند * مشتق از گرویدن بمعنی میل و رغبت نمودن و سر باطاعت نہادن و بر دل محبت
و طاعت شخصی را گرہ بستن * ابدال * بالفتح جمعی از اولیاء الله که عالم باوجود ایشان قایم
است و خوارق عادات از خاصیت ابدال است و آن ہفتاد تن اند چہل در شام و باقی در دیگر
ممالک و ازین بیت تا آخر حکایت مقولهٔ مصنف رح است * و معنی بیت آنکه اہل دنیا که ظاہربین
و مالوف عادات و رسومات ظاہری اند برین طاقت و قدرت ابدال واو تا د عدم گروندگی و
معتقد نگردیدن ایشان چراست بل باید که لا بد سر باطاعت ایشان نہند زیرا که آب و آتش
مانع ابدال و اوتاد نمی گردد و ایشان در آب و آتش بی محابا میروند و ازان می گذرند * و در بعض
متن بجای اہل دعوی اہل صورت واقع است * نه طفلی که از آتش ندارد حذر * نگہداردش مادر
مہرور * پس آنانکه در وجد مستغرق اند * شب و روز در عین حفظ حق اند * وجد * بالفتح شیفتگی و
عاشق شدن و حالت و رقص و این ہر دو بیت مقطع است معنی انکه نمی دانی طفلی که از آتش خبر ندارد و مادر
مہربان او را چگونه نگاه می دارد ہم چنین کسانیکه در بحر شیفتگی و عاشقی فرو رفته اند شب و روز در نہایت
حفظ و حراست حق اند * و در بعض نسخ * چنان دان که منظور عین حق اند * منظور * نظر کرده
شده و نیز معشوق را گویند یعنی نظر کرده شدهٔ چشم حق یا معشوق ذات حق اند * نگه دارد از
تاب آتش خلیل * چو تابوت موسی ز غرقاب نیل * یعنی خداوند جہانیان خلیل را از تاب آتش
نگہداشت چنانکه تابوت موسی کلیم الله را که بر آب نیل شناپیده می رفت از غرق شدن نگہداشته
که ہرگز اذیتی بدو نرسیده * چو کودک بدست شناور در است * چه غم دارد ار دجله پہناور است *
شناور * بالکسر شناکننده آب و رز یعنی ہرگاه کودک در بحر امواج باد جلهٔ ستراکم بدست مرد
شناکننده آب و رز باشد اگر دجله پہناور است ہیچ غم ندارد ہم چنین اولیاء الله که بحفظ حق

انداز آب و آتش ایشان واچه غم * تو بر روی دریا قدم چون زنی * چه مردان که بر خشک تر دامنی * یعنی تو بر روی دریا مثل مردان خدا که اولیاء الله اند قدم بگاه زنی و چه سان از آب بگذری چه حال تو چنین است که بر خشک دامن تو تر است یعنی ملوث بگناه هستی *

*گفتار اندر فنای موجودات با کبریای باری عز اسمه *

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست * بر عارفان جز خدا هیچ نیست * عارف * بمعنی خدا شناس و در اصطلاح سالکان عارف آن را گویند که بطریق حال و شهود مشاهدهٔ ذات و صفات الهیه نموده باشد و نیز صاحب نظری که الله تعالی او را بینا گرداند بذات و صفات و اسماء و افعال خود و معرفت او از دیده باشد چنانکه گفته اند که عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده یعنی راه و رسم عقل و خرد که بابد عقال حجت و بینه و مقید حبال برهان و ادله است سخت خم در خم و بسیار پیچ در پیچ است و نزدیک عارفان که بحال شهود و مشاهدهٔ ذات و صفات الهیه نموده اند جز ذات واجب الوجود چیزی موجود نیست این حکایت در بیان خلاف اهل نظر و فکر است و ابطال مذهب حکماء و اثبات مشرب عرفا چنانچه از ابیات آینده و حکایات لاحقه که بطریق سند و دلیل آورده ظاهر است * توان گفت این با حقایق شناس * ولی خرده گیرند اهل قیاس * که پس آسمان و زمین چیستند * بنی آدم و دیو و دد کیستند * حقایق شناس * کنایه از عرفاست که تیقن مطالب بطریق تصفیه و استکمال فرمایند * اهل قیاس * کنایه از حکما که اثبات مسائل به نظر و استدلال نمایند * دام * ضد دد یعنی جانوری که درنده چون شغال و روباه و امثال آن * دد * جانور درنده مثل شیر و گرگ و اشباه آن بیت اخر متعلق خرده است و کاف مربیت دوم بیانیه * دقیقه * چیست استفهام از غیر ذی العقول و کیست استفسار از ذی العقول و جائیکه استفهام از هر دو بیک لفظ کردن خواهند رعایت جانب اعلی کرده لفظ کیست آرند لهذا در مصرعهٔ اخیر بر عایت بنی آدم لفظ کیستند آورده * پسندیده پرسیدی ای هوشمند * بگویم گر آید جوابت پسند * قوله گر آید الخ * این نوع عبارت را در محل شک ای جائیکه متکلم داند که مخاطب قول مرا باور نخواهد داشت و خلاف اعتقاد خود خواهد انگاشت می آرند پس شیخ قدس سره چون می داند که معترض بطریق قیاس نظر و استدلال بر اشهود ادراک جنب واجب الوجود موجودی بنا ارد و بر هر صورت موهومی و ظاهر بی حقیقت دلیل هستی می آورد چنانکه گفته اند * با قوت و اقبال تو مهر دمی دید * مناسب به نرخ زر سرخ می خند * و بحکم بسر قصهٔ سیمرغ

و غصه بهر * کسی رسد که شناسای مطلق الطیراست * برموز اولیا نخواهد رسید و مذاق عرفا نخواهد چشید می گوید گویم گر آید الیح * کز اموں و دریا و کوه و فلک * بری آدمی زاد و لو و ملک * بهر چه هستند زان کمترند * که با هستیش نام هستی برند * در بعض بجای زان زو آمده از قلت تدبر باشد فتدبر * عظیم است پیش تو دریا بموج * بلند است خورشید تابان باوج * رمز * چیزیرا که اهتمام بشان او داشته باشند مقدم آرند اگرچه بالذات مقتضی تاخر باشد چون درینجا بیان محض عظمت و بلندی دریا و خورشید مقصود است لفظ عظیم و بلند را مقدم آوردند هرچند نظر بر ترتیب خود اقتضای تاخر میکند فافهم * ولی اهل صورت کجا پی برند * که ارباب معنی بملکی درند * که گر آفتاب است یک ذره ایست * و گر هفت دریاست یک قطره ایست * این بیت صلهٔ یای موصوله باشد که در لفظ بملکی درند ملحق است و صفت هم می تواند شد درین صورت یای توصیفیه خواهد بود * چو سلطان غیرت علم برکشد * جهان سر بجیب عدم درکشد * غیرت * بفتح غین معجمه و سکون یای مثناة تحتانیه رشک * سلطان غیرت * باضافت مراد بسیار رشک کننده * علم برکشیدن * کنایه از ظاهر شدن * سر بجیب عدم درکشیدن * عبارت از نیست و نابود شدن یعنی چون غیرت الهی ندای لمن الملک الیوم در دهد و صدای الواحد القهار در ملک و ملکوت بر افکند جهان که عبارت از ماسوی الله است نیست و نابود گردد و نسیا منسیا شود * و در نسخ متداوله بجای غیرت عزلت هم دیده شد و سلطان عزلت کنایه از شهنشاه غیبی و شاه لاریبی است و حکایت آینده در تمثیل سند است که مصنف قدس سره از طرف حقایق شناس گذرانیده *

* حکایت گذشتن دهقان با پسر در لشکر سلطان * * رئیس دهی با پسر در رهی * گذشتند بر قلب شاهنشهی * قلب * بالفتح معروف است که دل باشد و نیز میانهٔ لشکر و درینجا مطلق لشکر و عسکر مراد باشد یعنی رئیس و مقدم دهی با پسر خود در راهی میرفت اتفاقا هر دو بر لشکر پادشاهی بگذشتند * پسر چاوشان دید تیغ و تبر * قباهای اطلس کمرهای زر * چاوش * بجیم فارسی نقیب و چوبدار * اطلس * بسکون طای حطی بروزن املس پارچهٔ ابریشمی بیش قیمت * کمر * بفتحتین آنچه آنرا یک دور بر میان بندند از ابریشم و زر و نقره مانند حلقه و طوق * و قبضه * در کلام اهل زبان جائی کمر بمعنی میان که اهل هند کمر میگویند نیامده مگر حلقه و طوقی که هندیان پٹکه و کمر بند خوانند الا بمجاز تسمیهٔ لازم باسم ملزوم و کوسوادانیکه از حقیقت و مجاز ناآشنااند کمر را بجای میان

دمیان را بجای کمر می بندند * یلان کمان دار نخچیر زن * قباهای بارکش و شیر زن * یلان * بسختین
پهلوانان و مبارزان * یکی در سرش پرنیانی قبا * یکی بر سرش خسروانی کلا * کلا * بحذف ها مختصر
کلاه است برعایت قافیه و زیادتی ها در آخر قبا برعایت کلاه هر دو باشد چنانکه در متن چهاپ همین
متن را اختیار کرده و در شمس اللغات قباه هم لغتی در قبا نوشته پس تخصیص رعایت قافیه
ضرور نباشد * پسر کان همه شوکت و پایه دید * پدر را بغایت فرومایه دید * که حالش بگردید
و رنگش بریخت * ز هیبت به پیغوله در گریخت * پیغوله * بیای فارسی گوشه خانه را گویند
کوی و بازار و جز آن * پسر گفتش آخر بسر دهی * پس مردی از سرورگان مهی * قوله سرور
رگان * سرزاید است یعنی در سرداری از جمله بزرگان بزرگی و مهتری هستی و سر بمعنی
سرداری گرفتن حشو قبیح است * چه بودت که از جان مردی امید * بلرزیدی از باد هیبت
چو بید * بلی گفت سالار و فرماندهم * ولی عزتم هست تا در دهم * سرورگان از این دهشت آلوده
اند * که در بارگاه ملک بوده اند * یعنی سالکان طریقت و بزرگان دین از آن هیبت و دهشت
آلوده و خوفناک هستند که در بارگاه ملک بوده اند و قدر پادشاه حقیقی دیده اند *
تو ای بیخبر همچنان در رهی * که بر خویشتن منصبی می نهی * یعنی ای بیخبر از قدر و شوکت سالکان
حقیقی تو که بر خویشتن منصب هستی می نهی و در مقابل واجب الوجود خود را موجود می پنداری هم
چنان در ره هستی و عجب و پندار تو تا اینجاست * نگفتند حرفی زبان آوران * که سعدی نگوید
مثالی بر آن * ازین بیت گریز است بطرف بیت آخری که بطریق تمثیل آورده *
حکایت کرم شب تاب * مگر دیده باشی که در باغ و راغ * بتابد بشب کرمکی چون چراغ *
راغ * بروزن باغ مرغزار و صحرا و دامن کوه را نیز گویند که بجانب صحرا باشد * کرمک *
بکسر اول و فتح ثالث تصغیر کرم است * یکی گفتش ای کرمک شب فروز * چه بودت که بیرون
نیائی بروز * ببین کآن کرمک خاکزاد * جواب از سر روشنائی چه داد * خاکزاد *
آنکه خلقش از خاک بود و نیز متواضع * که من روز و شب جز بصحرا نیم * ولی پیش خورشید پیدا نیم *
* حکایت * ثنا گفت بر سعد زنگی کسی * که بر تربتش باد رحمت بسی * مصراع ثانی
جمله معترضه دعائیه مقوله شیخ قدس سره در حق سعد زنگی است * درم داد و تشریف و بنواختش
* بلند از هنرهای که ساختش * چو الله و بس دید بر نقش زر * بشورید و برکند خلعت زبر * ظاهرا
بر ثانی که سعد زنگی بآن شخص بخشیده بود لفظ الله و بس یعنی الله کافی بتصب زر نوشته باشد چنانچه

ازین بیت مستفاد می شود یعنی نقش اعد کالی که بران خلعت منقش بزر بود بمشاهدهٔ آن دلش از جهان برخاست وخلعت را از غایت آشفتگی از دوش برکشید وبدرید * ز شورش چنان شعله بر جان گرفت * که برجست وراه بیابان گرفت * شورش * بالضم بی قراری وفتنه وآشوب * شعله * بالضم زبانهٔ آتش مراد عشق باشد * ودر بعض نسخ زسوزش چنان شعله الخ واقع است * یکی گفتش از همنشینان دشت * چه دیدی که حالت دگرگونه گشت * و در بعض نسخ بجای این بیت * بگفتندش ای غافل خیره سر * بماندیم حیران بکار تو در * واقع است * تو اول زمین بوسه کردی بجای * نبایستی آخر زدن پشت پای * یعنی تو اول که بطمع زرومال زمین خدمت بوسیدی وثنای بادشاه گفتی همانا امری شایسته بجا آوردی باز بران زرپشت پا زدن وترک آن گفتن نمی بایست * بخندید کاول زبیم وامید * همی لرزه ورتن فتادم چو بید * ودر بعض متن بجای بخندید بگفتا آمده است * بآخر زتمکین اعد وبس * نه چیزم بچشم اندر آمد نه کس * حکایت مرد حق شناس * بشهری در از شام غوغا فتاد * گرفتند پیری مبارک نهاد * یعنی دریکی از شهرهای شام شور وغوغا برافتاد که یک پیر مبارک نهاد را بادشاه یا حاکم الوقت بجرمی یا بتهمتی گرفتار کرده اند * هنوز آن حدیثم بگوش اندر است * چو بندش نهادند بر پا ودست * که گفت ار نه سلطان اشارت کند * که از هره باشد که غارت کند * سلطان * یعنی سلطان حقیقی که خداوند تعالی باشد * بباید چنین دشمنی دوست داشت * که میدانمش دوست بر من گماشت * حاصل آنکه دشمنی را که فرستادهٔ دوست دانم دوست داشتن از شرایط دوستی است که محبوب الحبیب محبوب * اگر عز وجاه است وگر ذل وقید * من از حق شناسم نه از عمرو زید * یعنی عزت وجاه وخواری وقید همه را از طرف حق می دانم نه از عمرو زید وفلان وبهمان * زحالت مدارای خردمند بیم * چو داروی تلخت فرستد حکیم * بخور هرچه آید زدست حبیب * نه بیمار دانا تر است از طبیب *

* گفتار دربیان محبتی که از جور وجفا برنگردد * بلی را چومن دل بدست کسی * گرو بود ومی برد خواری بسی * پس از هوشمندی وفرزانگی * بدف برزدندش بدیوانگی * دف * بالفتح وقیل بالضم نام سازیست معروف * بدف برزدن * عبارت از مشهور کردن ومنتشر گردانیدن یعنی اول هوشمند وفرزانه بود پس ازان باین حالت رسید که مردم اورا بدیوانگی مشهور کردند وبآشفتگی شهرت دادند * قفا خوردی از دست یاران خویش * چو مسمار پیشانی آوزده پیش * قفا * بالتحریک پس وپس گردن * قفا خوردی * یعنی گردنی خوردی * مسمار

* با کسر جیم * ز وشمس جفا بردی از بهر دوست * کو تریاک اکبر بود بهر دوست * تریاک * با فتح
وا کسر یا ء * تریاک اکبر * نام دوائی است مرکب معمول حکما * خیالش بنان بر سر آشوب
کرد * که بام دماغش لگدکوب کرد * لگدکوب * بمعنی پامال و بی قرار و بی قرار بی آب یعنی خیال
آن معشوق آنچنان بر سرش زد و آشوب برپا کرد که بام دماغ او را پامال ساخت و بی قرار
کردای او را دیوانه و مجنون ساخت و از عقل و هوش بپرداخت * نبودش ز تشنیع یاران
خبر * که غرقه ندارد ز باران خبر * تشنیع * زشت گفتن کسی را وعیب جستن * غرقه * با فتح
فرو شده در آب * کرا پای خاطر در آید بسنگ * نیندیشد از شیشهٔ نام و ننگ * پای بسنگ
در آمدن * کنایه از پیش آمدن خطر و تهلکه و اینجا مراد مخاطره و تهلکهٔ عشق است * کرا * بمعنی
هر کرا یعنی هر کرا پای خاطرش بسنگ در آید ای مخاطره و تهلکه عشق پیش آید نیندیشد از شیشه
الخ * شبی دیو خود را پری چهره ساخت * در آغوش آن مرد برنا بتاخت * یعنی شیطان شبی خود را
متمثل به پری چهره ساخته در آغوش آن عاشق زار آمد و این کنایه از احتلام است * سحر که مجال
نمازش نبود * ز یاران کس آگه ز رازش نبود * بآبی فرو رفت نزدیک بام * برو بسته سرما
دزی از رخام * رخام * بالضم سنگ سفید نرم که آن را مرمر گویند و اینجا مجازاً مراد برف است
* دز * بالفتح و زای فارسی قلعه و حصار یعنی در آبیکه گرداگرد او از شدت سرما و برودت یخ
بسته بود و بصورت حصاریکه از سنگ سفید باشد متمثل گشته برای غسل فرو رفت و آنچه
بجای دزی بزای فارسی دری برای مهمله و یای مجهول دیده شد از تصحیفات باشد * نصیحت
گری گفتن آغاز کرد * که خود را بکشتی درین آب سرد * در بعض متن بجای گفتن گرمی و در بعض
او منش آمد * گرمی * کنایه از سخنان درشت و ملامت آمیز * لوم * بالفتح ملامت و سرزنش
* ز برنای منصف بر آمد خروش * کهای یار چند از ملامت خموش * تو لهای یار چند از ملامت
الخ یعنی ای یار از ملامت چندان بادخواهی کرد بس کن و خاموش باش اکثر در محل خاموش
کردن قائل و سکوت ورزیدن سائل بعد از لفظ چند جملهٔ بس کن و مانند آن که مشعر خاموشی
باشد مقدر آرند چنانکه * که چند از مقالات آن باد سنج * و خموش بر اسم جملهٔ مستقلهٔ علیحده است
نه متعلق چند * و در متن چهاپه مصراع ثانی چنین است * که زنهار ازین حرف منکر خموش * منیش
واضح * مرا پنج روز این پسر دل فریفت * ز عشقش چنانم که نتوان شکیفت * نپرسید باری
بحن خو شتم * نگر تا چه بار تن بجان میکشم * شکیفتن * بکسر تین شین منقوطه و فاء تازی صبر

کردن و شکیبائی ورزیدن یعنی ایام قابل است که دل مرا این بسر فریفته است و از عشق او چنانم که صبر توانم کرد و باوصف آنکه روزی بخلق خوش پرستشی هم نکرده هنوز بنگر که چگونه بارش، میاشم و نازش میخرم * پس آنکس که شخص * بخاک آفرید * بقدرت درو جان پاک آفرید * عجب داری از بار امرش برم * که دایم باحسان و فضلش درم * شخص * کالبد و تن و جسم و بدن ای کسی که جسم و قالب مرا از خاک پیدا کرد و بقدرت کامله جان پاک در وی درآورد و الخ

* حکایت * اگر مرد عشقی کم خویش گیر * و گرنه ره عافیت پیش گیر *

قوله کم خویش گیر * ای ترک خودی کن و در یاد معشوق خود را فراموش ساز * قوله و گرنه ره عافیت الخ * یعنی اگر خود را گم کردن توانی دعوی عاشقی بگذار و راه آسایش پیش آر مترس از محبت که خاکت کند * که باقی شوی گر هلاکت کند * ترا با حق آن آشنائی دهد * که از قید خودت رهائی دهد * یعنی از صعوبت و آفت محبت و عشق که ترا ناک کند و هلاک سازد مترس چه ازین نیستی حیات ابدی خواهی یافت و زندگی جاوید حاصل خواهی کرد * نروید نبات از حبوب درست * مگر خاک بر وی بریزی نخست * حبوب * بضمتین جمع حب بالفتح که بمعنی دانه باشد * که تا با خودی در خود دست راه نیست * ازین نکته جز بی خود آگاه نیست * یعنی تازمانیکه بی خود نشوی خویشتن را نشناسی که کیستی و از کجائی * قوله ازین نکته * مشار الیه این مصراع اول است * نه بم و از آشفته خاطر نه زیر * به آواز مرغی بنالد فقیر * بم * بالفتح تار سطبر رباب و عود و غیر آن که ازان آواز گران برآید * زیر * بالکسر تار یکه ازان آواز باریک و نرم خیزد * نه مطرب که آواز پای ستور * سماع است اگر عشق داری و شور * یعنی اگر عشق و شور داشته باشی احتیاج مطرب نیست بلکه با واز پای ستور برقص خواهی آمد و کار نغمه و سرود خواهد کرد * مگس پیش شوریده دل پر نزد * که او چون مگس دست بر سر نزد * دست بر سر زدن * کنایه از حیران و متحیر گشتن و تاسف خوردن است یعنی شوریده دلان از صدای پر زدن مگس بوجد و حالت می آیند و حیرت ناک می شوند * سراینده خود می نگردد خموش * و لیکن نه هر وقت باز است گوش * یعنی سراینده غیب و نوازنده لاریب گاهی خاموش نمی شود و سکوت نمی ورزد ولیکن گوش سامع هر وقت باز و برآواز نیست * چو شوریدگان می پرستی کنند * با واز دولاب مستی کنند * می پرستی بیای مصدری کنایه از شراب خوردن و درینجا مراد از جوش و خروش می محبت است * دولاب * بروزن دوشاب بمعنی چرخ و آنچه در سیر و گردش باشد یعنی چون شوریدگان شراب عشق و

ب مسموع

ی و حنای محبت از سرخوشی باده عشق و بیهوشی باز آنست * صدای مواعظ و ذوق عشق
آید به آواز داود است آنست و دیدنه و النقات بطرب خوش آواز تار طبل و الدقه *

حلقی آمد و آینه داود است داد * چو دو دست بر خود بگرید زار * تسلیم صبر و گریبان برد * چو دست
آمد گریبان وارد و تسلیم * صبر دست اگر دامن ندادن * صبر در گریبان بردن * کنایه از فکر کردن و اندیشه
نمودن و آنچه عبارت از مراقبه است * گریبان * و در بعض کنایه الجنه از شمول و دو آنچه
بیشتر گوش نمی * تسلیم و رضای حق صبر زانوی مراقبه می نشیند و مرگا از عالم شهود و دست
و صبر و ای صبر فروغ بخی و ایشان تن گریبان از رضای بینه ارشوند و آشفتگی بیش کنند و

یکی سبب در دیگر بیش بیهوش و مست * که غرق است از آن می رند زاد دست * بگویم سماع
ای برادر که چیست * اگر مستمع را نام که کیست * گر از برج معنی بود طیر او * فرشته زاده

از سیر او * و گر مرد لهو است و بازی و لاغ * قوی تر شود دیوش اندر دماغ * مستمع *
اسم فاعل استماع بمعنی شنونده * طیر * مرغ و مرغان مفرد و جمع آمده * لاغ * بر وزن زاغ
بازی و لهو بمعنی ای برادر می دانی که سرود و نغمه چه چیز است بشنو که تفاوت سرود و نغمه بسبب
مراتب توجه در شنوندگان است پس اگر مرغ خیال مستمع از برج معنی باشد ای
آشیان معنی در خیال او بود پس از آن عالی خواهد رسید که فرشته هم از سیر او عاجز خواهد ماند
و اگر شهوت پرست و مرد بازی و لهو است نفس اماره اش قوی تر خواهد شد و بطرف

عدیان و لهو و لعب مائل خواهد ساخت * چه مرد سماع است شهوت پرست * به آواز خوش
خفته خیزد نه مست * حرف چه بمعنی نون نفی است * مرد سماع * بمعنی قابل سماع چنانکه اینجا
نیز مراد است آن نیز یعنی مرد شهوت پرست و هوسناک قابل سماع و شنیدن سرود نیست
چرا که او بمنزله خفته است ای غافل از مستی و ذوق عشق است نه مست و مدهوش شراب
محبت و آواز خوش خفته بیدار می شود نه کسیکه مست و خراب افتاده بود * حاصل آنکه مرد شهوت
پرست و لهو و بازی اتفاقا و از نغمه و دل بطرف شهوات مائل می سازد و خود را از خواب غفلت
بیدار می گرداند بخلاف عاشقان که همه از شراب محبت مست و مدهوش و دلی بیخبر اند *

پریشان شود گل به باد سحر * نه هیزم که نشکافدش جز تبر * جهان پر سماع است و مستی و شور *
ولیکن چه بیند در آئینه کور * نه بینی شتر بر حدای عرب * که چونش برقص اندر آرد طرب * حداء
بالضم و المد راندن شتر به نغمه * طرب * بالفتحتین شاد شدن و نشاط * و در بعض نسخ بجای حدا

تواواقع است * شتر را چو شود طرب در سراست اگرآدمی را نباشد خراست * یعنی هرگاه شتر شور عشق و شادی و نشاط نغمه در سر داشته باشد آدمی که اشرف المخلوقات است اگر ازان بی بهره باشد از شترهم کمتر است او را خر باید گفت نه بشر * * حکایت *
* شکرلب جوانی نی آموختی * که دلها برآتش چو نی سوختی * شکرلب * کنایه از محبوب مطلوب و شیرین سخن * نی * در مصراع اول مخفف نای که بنوازند و آن را مزمار بالکسر گویند و در مصراع ثانی بمعنی کلک و نی های دیگر که آن را می سوزند * پدر بارها بانگ بروی زدی * بتندی و آتش در ان نی زدی * شبی بر ادای پسر گوش کرد * سماعش پریشان و مدهوش کرد *
ادا * بالفتح وام گذاردن و فارسیان بمعنی طرز و روش هم استعمال کرده اند چنانچه گویند طرز و ادایش در بافتم * همیگفت بر چهره افکنده خوی * که آتش بمن در زد این بانگ نی * آتش زدن * بمعنی بیقرار کردن و گرم ساختن و نیز کنایه از ترک دادن و ترک تعلقات نمودن * ندانی که شوریده حالان مست * چرا برفشانند در رقص دست * کشاید دری بردل از واردات * فشانند سر دست برکاینات * واردات * جمع وارده بمعنی درآینده و حاضرشونده و در اصطلاح متصوفه وارده آنچه نازل شود در دل از معانی بغیر کسب بنده * سر دست فشاندن * کنایه از ترک دادن * قوله فشانند سر دست الخ * فاعل آن واردات باشد * معنی آنکه آیا نمیدانی که دست افشانی شوریدگان در رقص و حالت برای چیست و پای کوبی باده پرستان محبت برای کیست سببش این است که دری از واردات بروی ایشان بکشاید ای لطیفهٔ از غیب فرو آید و دل شان را چنان رباید که سر دست برکاینات برفشانند و برسرموجودات پشت پا بزنند * حلالش بود رقص بریاد دوست * که هرآستینیش جانی در اوست * لفظ که بمعنی هرکه * آستینی * یائی تنکیر و شین ضمیر راجع بجانب هرکه یعنی هرکرا که آستین او پر از جانی بوده باشد ای هرکه موصوف باین صفت است که گویا جانی از معانی در آستین او ست او را رقص کردن و دست افشاندن بریاد دوست حلال است تا نقد جان را نثار فرق یار گرداند و گوهر ایمان را بر مدمش نشاند * گرفتم که خود چابکی و رشنا * برهنه توانی زدن دست و پا * بکش خرقهٔ نام و ناموس وزرق * که عاجز شود مرد با جامه غرق * رشنا * بالکسر آب ورزیدن * ناموس * در اصطلاح متصوفه توقع حرمت و جاه از خلق و شهرت و آوازه * معنی آنکه گرفتم و فرض کردم که تو در رشنا چست و چابک استی و در گذشتن از آب دریا بالادستی لیکن برهنه دست و پا زدن می توانی و با جامهٔ و از ار مشکل

که بساحل رستی وعبور از دریا کنی هم چنین در بحر عشق پا اگیر و دریای معرفت غوطه بخور
ننگ و ناموس ولباس زرق وسالوس توانی سنا کردن و دست و بازو زدن بلبس جامهٔ هستی
از دوش برکن و قوله تعلق از آغوش برافکن * تعلق حجاب است و بی حاصلی * چو پیوندها بگسلی
واصلی * تعلق الی باب تعلق جنگ در زیدن و بچیری در آویختن واینجا مراد از تعلق حرص وهوای
نفسانی و تعلق امور دنیوی است * حجاب * بالکسر پرده * پیوند * بروزن فرزند بمعنی متصل و
اتصال و خویش و تبار و بمعنی ترکیب هم آمده * واصل * در اصطلاح سالکان آنرا گویند که از
خود منزه باشد و بخدا یتعالی پیوسته و در بحر نیستی غوطه خورده و بساحل هستی پی برده که از هستی
ظاهر بود و چنانچه قطره در دریا محو گردد * یعنی تعلقات دنیوی حجاب و مانع وصل است واز ان
جز بی حاصلی چیزی دیگر دست ندهد هرگاه ترک تعلقات کنی و پیوندها بر افکنی واصل بحق شوی واز قید
خودی رهائی یابی * حکایت * کسی گفت پروانه را کای حقیر * برو دوستی
در خورد خویش گیر * رهی رو که بینی طریق رجا * تو و عشق شمع از کجا تا کجا * رجا * بالفتح امید
داشتن * تو و تو و عشق شمع الخ در جائیکه کمال اتحاد منظور باشد و غیریت گویند یکسان نبود
مبتدا را معطوف علیه و خبرش را معطوف نمایند چنانکه حافظ فرماید * زینهار ای دوستان جان من و
جان شما * و خود فرموده * من و دست و دامان آل رسول * همچنین تو و عشق ای کار تو عشق
شمع نیست زیرا که فرق بسیار است و چون تو ضعیفی را عشق شمع که دشمن جانی تست نمی
زیبد * و در بعض متن بجای عشق مهر آمده * سمندر نه گرد آتش مگرد * که مردانگی باید آنگه نبرد *
ز خورشید پنهان شود موش کور * که جهل است با آهنین پنجه زور * موش کور * بکسر شین
منقوطه موشی است که روز از زیر نیاید * آهنین پنجه * کنایه از زور آور * کسی را که دانی که خصم تو
اوست * نه از عقل باشد گرفتن بدوست * ترا کس نگوید نکو می کنی * که جان در سر کار او می
کنی * سر وکار * بواو عاطفه اول کار و آخر کار من کشف اللغات و اینجا مراد سودای عشق است
* جان در سر وکار کسی کردن * عبارت از فدا ساختن جان در سر وکار کسی باشد و عمر خود صرف
نمودن * گدائی که از پادشه خواست دخت * قفا خورد و سودای بیهوده پخت * دخت * بالضم
مرخم دختر * کجا در حساب آورد چون تو دوست * که روی ملوک و سلاطین در اوست * قاتل
آورد شمع است درین تقریر کاف مصراع دوم تعلیلیه باشد و اگر کاف را بمعنی هرگز گیرند قاتل آورد
کاف بود * مپندار کو در چنان مجلسی * مدارا کند با چو تو مفلسی * و گر با همه خلق نرمی کند * تو بیچاره‌ای

با تو گرمی کند * نگه کن که پروانهٔ سوزناک * چه گفت ای عجب گر بسوزم چه باک * مرا چون خلیل آتشی در دل است * که پندارم این شعله بر من گل است * دقیقه * جائی که ردی بسبب وصل متحرک شود اختلاف توجیه جایز است بنا بر این دل را با گل قافیه نمود و معلوم است که چون کسی بچیزی سخت درشد باشد و نیک انهماک یابد از دیگر نیک و بد نفس خبری نبود چنانکه مار گزیده را از ضرب زهر و چوب رسیده را از ضرب و قهر اثری نباشد بنا علیه می گوید که ای بی خبر مرا ازین شعله چه می ترسانی نمیدانی که مانند خلیل در دل من آتشی است که نسبت بسوز و تپش آن این شعله را مثل گل می پندارم و از سوزش آن خبری نمی دارم * نه دل دامن دلستان می کشد * که مهرش گریبان جان می کشد * یعنی دل عاشق دامن دلستان بخود نمی کشد بلکه عشق و محبت او گریبان جان عاشق را بطرف معشوق می کشد * نه خود را بر آتش بخود میزنم * که زنجیر شوقست در گردنم * مرا همچنان دور بودم که سوخت * نه این دم که آتش بمن بر فروخت * نه آن می کند یار در شاهدی * با او توان گفتن از زاهدی * زاهدی * بیای مصدری زهد و رزیدن و زاهد شدن و زهد بالضم نخواستن چیزی و رغبت گردانیدن از چیزی یعنی در شاهدی و محبوبی یار نسبت بمن آن کار نمی کند که با او از زهد و ورع توان گفت و منعش از قهر و ستم توان کرد * که عیبم کند بر تولای دوست * که من راضیم کشته بر پای دوست * یعنی کسیست که بر تولا و مودت دوست عیب من کند زیرا که من خود راضیم که بر پای او کشته شوم و جان دهم * مرا بر تلف حرص دانی چرا است * چو او هست گر من نباشم رواست * مرا چند گوئی که در خورد خویش * حریفی بدست آر همدرد خویش * حریف * بالفتح هم صحبت و هم پیشه * بسوزم که یار پسندیده اوست * که در وی سرایت کند سوز دوست * سرایت * بالکسر در گذشتن از چیزی بچیزی و در رفتن بچیزی یعنی مرا می باید که بسوزم زیرا که یار پسندیده اوست و غیر او کسی را نه پسندم تا که سوز دوست که شمع است در وی سرایت کند و دل او بر من بسوزد از بیجا گریز است به نصیحت و وعظ * بدان ماند اندرز شوریده حال * که کوئی بکژدم گزیده مثال * ماند * مضارع از مانستن بمعنی مشابهت داشتن و مانند و نظیر چیزی شدن * اندرز * بارای مهمله بر وزن یک طرز بمعنی پند و نصیحت * کژدم * بفتح کاف تازی و سکون زای فارسی عقرب * کسی را نصیحت مگو ای شگفت * که دانی که در وی نخواهد گرفت * ز کف رفته بیچاره را ای نگام * نگویند کاهسته ران ای غلام * چه نغز آمد این نکته در سندباد * که عشق آتش است

ای بسر بند باد * سند باد * بالکسر کتابی است در حکمت مشتمل بر مواعظ و نصایح از مصنفات
حکیم ازرقی و مصراع ثانی در بیت لاحقه بیان نکته است که دران کتاب واقع شد * و در بعض نسخ
* چه نغز آمد این نکته جند باد الخ * واقع است * باد آتش تیز برتر شود * پلنگ از زدن کینه ور تر
شود * چو نیکست بد بدم بدی میکنی * که رویت فراچون خودی میکنی * بدی بیای تنکیر و هم بعنی
خودی و تواند بود که بدی نسبت باشد و خودی بیای تنکیر و قافیه معروف و مجهول در محاوره
اهل زبان جایز است * معنی بیت آنکه در عشق مثل خودی جان را بر باد میدهی و عمر را ضایع
می کنی چون مرا تامل ملاحظه نمودم و بغور نظر کردم دیدم که بد می کنی و خسران می ورزی * و اینکه
در بعض متن بجای رویت دو بم دیده شد غالب که تصحیف باشد مگر این که مقول شیخ باشد
و ابن را ابهام سیاق ابیات ابامی کند خصوصا بیت چه نغز آمد این نکته الخ فتامل * ز خود بهتری
جوی و فرصت شمار * که با چون خودی گم کنی روزگار * یعنی از خود بهتری را که منزه و مبرا از آفات باشد
امکان است بجوی و عشق او حاصل کن و فرصت وقت را غنیمت دان زیرا که اگر با مثل خود
عشق ورزی روزگار خود را ضایع و تباه کرده باشی * پی چون خود ابن خود پرستان روند * بکوی
خطرناک مستان روند * خود پرستان * پرستندگان ذات خود و آسایش طالبان * من اول که این کار برداشتم
دل از جان بیکبار برداشتم * و در بعض نسخ بجای جان سر واقع است و معنی واضح * سر
انداز در عاشقی صادق است * که بد زهره بر خویشتن عاشق است * سرانداز * سرافکن و بمعنی
سرباز هم آمده است که برای دوست سر خود فدا کند * بد زهره * کنایه از بد دل و ترسنده و واهمه
ناک یعنی عاشق صادق آنست که سر خود را نداساز د و از مرگ نترسد و در جای خطرناک در آمد
نه بد دل و ترسناک که از سایه گریزد و باند که نابشی دست و پا گم کند او بیچاره بر خویشتن عاشق
است بدلیران بکار سر * اجل ناگهان در کشیم کشد * همان به که آن نازنینم کشد * کشد * در
هر دو مصراع بضم کاف تازی مضارع از کشتن * چو بیشک نبشست بر سر هلاک * بدست
دلارام خوشتر هلاک * چو روزی بیچارگی جان دهی * پس آن به که در پای جانان دهی *
* حکایت در مخاطبه شمع و پروانه * * شبی یاد دارم که چشمم نخفت *
شنیدم که پروانه با شمع گفت * پروانه * بالفتح و بابای فارسی جانوریست که خود را بر شمع زند
و سوخته گردد * که من عاشقم گر بسوزم رواست * ترا گریه و سوز باری چراست * بگفت ای
هوادار مسکین من * برفت انگبین یار شیرین من * قائد * گفت و شنود شمع و پروانه و شیرین

آن به که بزبان حال است نه بلسان مقال و هم چنین اکثر افسانه ای مفرح القلوب کلیله و دمنه و امثال آن محض برای فهمانیدن مطالب است والا سخن گفتن وحوش وطیور و بهمیدن اتمام آن سخن را از تجویز عقل دور است مگر اینکه از راه اعجاز یا کرامت باشد چنانچه برسبیل اتفاق از ارباب کشف وریاضت امری بر خلاف عادت بظهور می آید * چو شیرین ازمین بدر می رود * چو فرهادم آتش بسر می رود * شیرینی * عبارت از انگبین است و بطریق ایهام نام معشوقهٔ فرهاد * آتش بسر می رود * یعنی گرمی وحدت عشق در سرم سرایت می کند و هم چو فرهاد سودا زده می گرداند * همیگفت و هر لحظه سیلاب درد * فرو میدویدش بر خسار زرد * سیلاب * بافتح باران که در اطراف باریده باشد و آن آب یکجا شده روان گردد * واینجا مراد اشک است * سیلاب درد * باضافت اشک درد و غم عشق * که ای مدعی عشق کار تو نیست * که نی صبر داری نه یارای ایست * تو له نیارای ایست * یعنی نه تاب و طاقت ایستادگی وتحمل * تو بگریزی از پیش یک شعله خام * من استاده ام تا بسوزم تمام * خام صفت شعله نیست بلکه منادی بحذف حرف ندا است یعنی ای خام تو از پیش یک شعله گریزی الخ * ترا آتش عشق گر پر بسوخت * مرا بین که از پای تا سر بسوخت * مبین تابش مجلس افروزیم * تپش بین وسیلاب دلسوزیم * چو سعدی که بیرونش افروخت است * درون پنگری اندرون سوخت است * هر شب درین گفتگو بود شمع * بدید ار او وقت اصحاب جمع * یعنی بدیدار شمع وقت اصحاب محفل فراهم آمده ومجموع ای خوش وخورم بود * نرفته ز شب همچنان بهرهٔ * که ناگه بکشتش پری چهرهٔ * یعنی بهرهٔ از شب نرفته بود ای پارهٔ ماند که از شب باقی مانده که ناگه بکشتش الخ * همی گفت ومیرفت دودش بسر * همین است پایان عشق ای پسر * دود * باسم متعرف است و بمعنی نفس ودم نیز آمده و مصراع ثانی مفعول همی گفت یعنی در حالیکه دود از سرش میرفت ای جان میداد و کشته می شد میگفت که نهایت عشق وکمال آن همین است که جان بدهد * تتمنوا الموت ان کنتم صادقین * اگر عاشقی خواهی آموختن * بکشتن فرج یابی از سوختن * فرج * شاد شدن و شادمانی مصرع اول شرط است وجزای آن محذوف ومصراع ثانی علت جزای محذوف یعنی اگر عاشقی آموختن خواهی پس در راه جانان جان بده وکشته شو زیرا که بکشتن فرحت و شادمانی خواهی یافت وحیات جاودان میسر خواهد شد و در بعض نسخ معتبره بجای فرح فرج بجیم تازی آمده و فرج بفتحتین شادگی که بعد رنج حاصل شود و همانا درین محل

بسیار جهان است قتالی * مکن گریه برقبر مقتول دوست * برو خرمی کن که مقبول اوست * و در بعض نسخ * قل الحمد لله که مقبول اوست * واقع است * اگر عاشقی سر مشو از مرض * چو سعدی فرو شوی دست از غرض * سر شستن از مرض * کنایه از صحت یافتن و تندرست شدن چه مقرر است که بعد از صحت سر می شویند * دست از غرض شستن * کنایه از ترک دادن غرض است * فدائی ندارد ز مقصود چنگ * وگر بر سرش تیر بارند و سنگ * فدائی یای نسبت یعنی کسیکه خود را فدا او قربان معشوق سازد * تو را تیر بارند و سنگ * مقام مقتضی حرف تردید است و ایراد واو بطریق وضع شیء في غیر محله باشد و الا وجهی ندارد فافهم * یعنی طالب صادق دست از مطلوب خود برندارد و از طلب آن باز نماند اگرچه بر سرش تیر یا سنگ بارند * بدریا مرو گفتمت زینهار * وگر میروی تن بطوفان سپار *

* باب چهارم در تواضع * * ز خاک آفرید ت خداوند پاک * پس ای بنده افتادگی کن چو خاک * حریص جهان سوز و سرکش مباش * ز خاک آفرید ت چو آتش مباش * حریص * مرد با آرزوی بسیار و صاحب آز بی شمار * جهان سوز * صفت حریص است یعنی سوزنده جهان از کثرت حرص و آز و تباه کننده آن * سرکش * نافرمان * آتش مباش * یعنی هم چو آتش گرم و سرکش و متکبر و غضبناک مباش و در بعض نسخ * حریص جهان گرد سرکش مباش * یعنی از عدم قناعت و نافرمانی خدا گردنده جهان و حریص مباش لیکن نسخه اول بهتر است * چو گردن کشید آتش هولناک * به بیچارگی تن بینداخت خاک * چو آن سر فرازی نمود این کمی * ازان دیو کردند ازین آدمی * تن به بیچارگی انداختن * تواضع و فروتنی نمودن و خاکساری کردن و مشار الیه آن و این آتش و خاک و هر دو بیت قطعه بند است بیت اول بتقدیر واو عطف بر مصراع ثانی و مصراع ثالث شرط و چهارم مصرع جزای آن * و معنی بیت اقتباس است از مضمون آیه کریمه * قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون والجان خلقناه من قبل من نار السموم * یعنی هر آئینه آفریدیم ما انسان را از گل سیاه خمیر کرده و هموار شده و پیدا کردیم جن را پیش از خلقت انسان از آتش سرخ زبانه دار و گرم خلاصه معنی بیتین آنکه هرگاه آتش بر بیم و ترس سرکشی کرد و خاک بیچاره تن بتواضع و فروتی انداخت به سبب عجب و غرور قضا و قدر از آتش دیو نافرمان آفریدند و بنا بر عجز و خاکساری از خاک آدم صاحب عرفان پیدا کردند و در بعض نسخ بجای کردند کردند بکاف فارسی بصیغه جمع و در بعض

گردید بصیغهٔ واحد بنظر در آمده لیکن نسخهٔ اول باعتبار تضمین بهتر باشد *

*حکایت هم درین معنی گوید * *یکی قطره باران ز ابر چکید * خجل شد چو پهنای

دریا بدید * قطره باران * بفک اضافت زیرا کہ لفظی که در آخر آن ہای مختفی باشد چون مضاف کنند اگر

از التباس ایمن باشد ہا را حذف نمایند و آخرش مکسور خوانند چنانکه کین وکینه ونگین ونگینه وغیره واگر خوف

التباس باشد ہا را بہمزه بدل کنند چون جامهٔ من وخامهٔ من وگاہی بضرورت وزن شعر ہا را ابدل نکنند

بلکه بحال خود دارند ودر تلفظ نیارند وماقبل ہا را به حرکتش بخوانند مانند شیراز و شہر ازه وقلمرو قطره

نظامی گوید * تو ئی کافریدی زیک قطره آب * ابر * مراد ابر بہاران است * پہنا * مرکب

توصیفی در اصل پہن نا بود وپہن بمعنی عریض ونا بمعنی جا ومقام * مدانکہ جائیکه دو حرف از یک جنس بہم

آیند گاہی ادغام کنند وگاہی یکی را حذف نمایند * فردوسی گوید * سپہدیو از تو ہلاک آمده است *

دیگری راست * در وضو کن بہ نیمین استنجا * پس یک نون را افکنده پہنا کردند بمعنی مطلق عریض

وکشاده * که جائیکه دریاست من کیستم * گر او ہست حقا که من نیستم * حقا * بالف قسمیه * چو خود را

بچشم حقارت بدید * صدف در کنارش بجان پرورید * حقارت * بالفتح خوار وزبون شدن

وخوار شمردن * بجان پروریدن * کنایه از پرورش نمودن به کمال شفقت ومحبت * سپہرش

بجائی رسانید کار * که شد نامور لولوی شاہوار * بلندی ازان یافت کو پست شد * در نیستی

رفت تا ہست شد *

*حکایت * *جوانی خردمند پاکیزه بوم *

ز دریا بر آمد بدربند روم * پاکیزه بوم * یعنی پاکیزه سرشت * دربند * بالفتح نام شہر بست ونیز

گذرگه دریا که آن را بندرگویند واینجا معنی اخیر مراد است من کشف اللغات * در وفضل دیدند و

عقل وتمیز * نہادند رختش بجائی عزیز * رخت * بالفتح اسباب خانه وجز آن * قوله نہادند رختش

الخ * رخت بجای عزیز نہادن کنایه از عزیز ومحترم بداشتن یعنی عزت واحترام او کردند وتواضع

ونیاز پیش آمدند وتواند بود که جای عزیز کنایه از مسجد باشد چنانکه از سیاق ابیات معلوم

میشود ودر بعضی بجای عقل فقر ہم آمده وفقر در ینجا بمعنی اصطلاحی باشد یعنی ریاضت ومجاہده ودرین محل

نسخهٔ اخیر بسیار مناسب است * مہ صالحان گفت روزی بمرد * که خاشاک مسجد بیفشان

وگرد * مہ صالحان * امام مسجد وپیشوای نیکوکاران * ہمان کین سخن مرد رہرو شنید *

برون رفت وبازش کس آنجا ندید * رہرو * یعنی سالک که رونده راه شریعت وطریقت و

حقیقت باشد * در بعض متن * برون رفت وبازش نشان کس ندید * بر آن حمل کردند بر ناو ہیر

* که پروای خدمت دارد فقیر * حمل * بفتح حای مهمله و سکون میم بار بر داشتن و اینجا مراد قیاس و تصور باشد * پروا * بالفتح و بابای فارسی فراغت و معنی ترکیبی بر داز است و در استعمال معنی باک و ترس واقع می شود * دگر روز خادم گرفتش براه * که ناخوب کردی به رای تباه * ندانستی ای کودک خود پسند * که مردان ز خدمت بجائی رسند * گریستن گرفت از سر صدق و سوز * که ای یار جان پرور و دل فروز * نه گرد اندران بقعه دیدم نه خاک * من آلوده بودم وران جای پاک * گرفتم قدم لاجرم باز پس * که پاکیزه به مسجد از خاک و خس * طریقت بجز این نیست درویش را * که افکنده دارد تن خویش را * افکنده * خدبر خاسته یعنی متواضع و عاجز شده * بلندیت باید تواضع گزین * که این بام را نیست سلم جز این * سلم * بضم سین مهمله و تشدید لام مفتوحه نردبان که آن را زینه گویند سلالیم جمع آن یعنی اگر سمو رتبه و علو درجه می خواهی فروتنی و خاکساری اختیار کن و خویشتن را دون و زبون پندار زیرا که جز به نردبان کسر نفسی و سلم فروتنی و تواضع بمدارج اعلی و معارج والا نتوانی رسید * حکایت بایزید بسطامی قدس سره در تواضع *
* شنیدم که وقتی سحرگاه عید * ز گرمابه آمد برون بایزید * بایزید * نام درویشی بود باشندهٔ شهر بسطام که به بایزید بسطامی مشهور است * یکی طشت خاکسترش بی خبر * فرو ریختند از سرائی بسر * شین ضمیر خاکسترش مضاف الیه سر است یعنی یک طشت خاکستر ناد انسته بر سر او ریختند * همی گفت ژولیده دستار و موی * کف دست شکرانه مالان بروی * ژولیده * بضم رای فارسی و بانانی مجهول درهم شده و پریشان گردیده یعنی درحالیکه دستار و موی او پریشان و درهم از خاکستر بود کف دست شکرانه بروی مالان همیگفت یعنی الحمد لله گویان دست بر روی می مالید و می گفت * که ای نفس من در خور آتشم * ز خاکستری روی درهم کشم * مصراع ثانی استفهام و چیز نفی است یعنی ای نفس اماره من لایق آتش دوزخ هستم پس از خاکستری روی خود را درهم کشم و بگردانم ای از منت خاکی پریشان شدن نشاید * بزرگان نکردند در خود نگاه * خدا بینی از خویشتن بین مخواه * بزرگی بناموس و گفتار نیست * بلندی بدعوی و پندار نیست * تواضع سر رفعت افرازدت * تکبر بخاک اندر اندازدت * تکبر مکن یار درویش باش * جراحت مشو مرهم ریش باش * بگردن فتد سرکش تندخوی * بلندیت باید بلندی مجوی * بگردن فتادن * عبارت از سرنگون افتادن و از پا در آمدن و زبون شدن * تندخوی * با سم دلشت خوی و خشمگین یعنی آنکس که نافرمان و متمرد بود و درشت خوی

و خشبهایین باشد از باد و آید و سرنگون افتد * بلندی جستن * عبارت از میل عظمت و بزرگی کردن

* گفتار در عجب و عاقبت آن * * ز منبر و دینار دین مجوی *

خدا بینی از خویشتن بین مجوی * خویشتن بین * یعنی خود بین که متکبر خود ستا باشد * گرت جاه باید مکن چون خسان * بچشم حقارت نگه در کسان * خس * بفتح دال و سکون ثانی معروف است که خاشاک باشد و مردم فرومایه و ناکس دون را گویند من برهان قاطع یعنی اگر ترا جاه و مرتبه باید پس بچشم حقارت مثل فرومایگان در کسان نگاه مکن یعنی کسان را محتقر مدان * گمان کی برد مردم هوشمند * که در سرگرانی است قدر بلند * سرگرانی * کبر و غرور و بزرگ مرشدن یعنی مردم هوشمند هرگز گمان نبرد که در کبر و بزرگی سر قدر و منزلت هم بلند شود * از ین نامور تر محلی مجوی * که خوانند خلقت پسندیده خوی * نه گر چون تو ئی بر تو کبر آورد * بزرگش نه بینی بچشم خرد * تو نیز ار تکبر کنی همچنان * نمائی که پیشت تکبر کنان * یعنی نه این معنی راست است که اگر مثل تو کسی بر تو کبر آورد تو او را بچشم دانش و خرد مرد بزرگ نه بینی پس تو نیز اگر بر همچو خودی تکبر کنی چنانکه تکبر کنندگان ترا حقیر می نماید تو نیز بچشم ایشان خواهی نمود * چو استادهٔ بر مقام بلند * بر افتاده گر هوشمندی مخند * بسا ایستاده در آمد ز پای * که افتادگانش گرفتند جای * گرفتم که خود هستی از عیب پاک * تعنت مکن بر من عیب ناک * یکی حلقهٔ کعبه دارد بدست * یکی در خرابات افتاده مست * گر این را بخواند که نگذاردش * ور آن را براند که باز آردش * حلقه * بالفتح دایرهٔ مجوف * حلقهٔ کعبه بدست داشتن * عبارت از ملازم کعبه بودن کلمهٔ این اشارت است بر بدکار و کلمهٔ آن اشارت بر نیک کار و عبادت کننده * معنیٔ بیت اخیر مطابق آیه است ومن یهدی الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له * یعنی اگر خداوند تعالی بدکاری را مغفرت کند کیست که منع آن نماید و اگر نیک کاری را مقهور گرداند که ام است که او را بدرگاهش باز آرد و قابل مغفرت گرداند * نه مستظهر است آن باعمال خویش * نه این را در توبه بسته است پیش * یعنی نه آن نیک کار از اعمال نیک خویش قوت یافته است نه این بدکار را دروازهٔ توبه بر رویش بسته است حاصل آنکه نیک کار را بوعید یعذب من یشاء * تکیه بر عبادت کردن خطا است و گنهگار را ببشارت * لا تقنطوا من رحمة الله * مایوس از یغفر لکم من ذنوبکم شدن نا روا است

* حکایت عیسی علیه السلام و عابد و فاسق * * شنیدستم از راویان کلام *

که در عهد عیسی علیه السلام * راوی * نقل کنندهٔ سخن از کسی * کلام * بالفتح سخن و سخن گفتن *

یعنی زندگانی تلف کرده بود * بجهل و ضلالت سرآورده بود * قوله زندگانی تلف کرده بود *
یعنی زندگانی را که مایهٔ حصول حسنات و نیکی و نیکنامی و وسیلهٔ عبادت و طاعت است در دنیا
و لهو و هذیان و نافرمانی تباه و ضایع نموده بود * جهل * بالفتح نادانی و نادانستن * ضلالت * بالفتح
گمراهی * سرآوردن * کنایه از آخر کردن و به نهایت رساندن یعنی زندگانی را در جهل و گمراهی آخر
کرده بود * دلیری سیه نامهٔ سخت دل * ز ناپاکی ابلیس از وی خجل * دلیر * بکسرتین مراد
از قدر انداز پر دلی باک و در ارتکاب گناه * سیه نامه * گناهگار که نامهٔ اعمال او بسبب گناه
سیاه شده باشد * سخت دل * کنایه از سنگدل و نامهربان و بی رحم * بسر برده ایام بیحاصلی *
بیاسوده نابوده از وی دلی * سرش خالی از عقل و از احتشام * شکم فربه از لقمهای حرام * احتشام *
بروزن افتعال شرم و هراس داشتن * لقمه * بالضم مقدار یک فرو خوردنی طعام * شکم *
بکسرتین و فتح دوم معروف است که بعربی بطن گویند یعنی از دزدی و راهزنی و مکر و فریب و غیره
افعال ناصواب برگ و توشه فراهم آورده لقمه می خورد و شکم فربه میداشت و در جهان
جای دار احتشام و برز احتشام دیده شد و درین صورت معنیش واضح نمی شود * بنا راستی
دامن آلوده * بناداشتی دوده اندوده * دامن آلوده * کنایه از گناهگار و ملوث * دوده *
بالضم خاندان * اندودن * بمعنی کهگل ساختن و ملمع کردن * قوله بناداشتی * بیای معروف آنچه
قابل داشتن نباشد و آن کنایه از گناه و افعال شنیع است یعنی از گناه و افعال ذمیمه خاندان
خود را ملمع کرده و کهگل ساخته حاصل آنکه خاندان خود را گناه و افعال ذمیمه آلوده ساخته و ملوث کرده
بود چنانکه بر مس از سیم و زر ملمع کنند * نه پائی چو بینندگان راست رو * نه گوشی چو مردم نصیحت
شنو * و در بعض نسخ * نه چشمی چو بینندگان راست رو * الخ واقع است * چو سال بد از وی
خلایق نفور * نمایان بهم چون مه نو ز دور * سال * بروزن مال معروف است و آن حرکت یک
دورهٔ آفتاب است از نقطهٔ اول برج حمل تا نقطهٔ آخر برج حوت و آن را بعربی سنة گویند *
نمایان * بمعنی نماینده مرکب از نما که امر است و الف و نون فاعلیه چون افشان و خیزان *
حاصل مد * صفت و موصوف ای سالیکه در آن از گردش فلکی و تاثیرات سماوی آفات و حادثات
نازل گردد و مخلوقات را زیان رساند یعنی چنانکه سال بد را خلایق دوست نمی دارند و نفرت
و اجتناب از آن می ورزند از آن شخص هم خلایق می گریختند و مثل ماه نو با نگشت او را از دور
باهم می نمودند * و در بعض شروح چو سالی بیای وحدت و ذکر سال برای تنبیه کثرت نفرت خلایق

دور و اجتناب از وی چه در سال کثیر زمانه امتداد ایام می باشد و یه مخفف بود یعنی هم چو سالی
خلایق از وی گریزنده بودند ای خلایق از آن سیه کار بسیار نفرت و اجتناب میداشتند انتهی
کلام دیده شد تقریر میگوید که درینصورت تشبیه محض بی کار می افتد مگر اینکه بجای ادات
تشبیه حرف با باشد بمعنی مقدار و اندازه ای باندازهٔ یکسال و حق آن است که یا در سالی عوض
سره توصیفی باشد چنانکه در کلام قدما شایع است و یه با فتح نه با ضم مخفف بود و معنی بیت آنچه
سابق نوشته شد * و در بعض متن * از و سال و مه بد خلایق نفور * نمایان بهم چون مه نو ز دور *
واقع است یعنی همواره خلایق از وی گریزان بود ای کثرت نفرت میداشت الخ * هوا و هوس
خرمنش سوخته * جوی نیکنامی نیندوخته * قوله خرمنش سوخته * یعنی خرمن اعمال نیک و نجات
درستکاری یا خرمن انسانیت او سوخته * سیه نامه چندان تنعم براند * که در نامه جای نوشتن نماند * تنعم *
بر وزن تفعل * بناز و نعمت زیستن یعنی آن گنهگار سیه نامه آنقدر افعال بد کرد و عیش و عشرت راند و از
مال حرام مثل مال دزدی و ره زنی و غصب زندگانی را ابنار و نعمت گذرانید که در نامهٔ اعمال او جای
نوشتن بدی و بدکاری نماند * گنهکار و خودرای و شهوت پرست * بغفلت شب و روز
مخمور و مست * شنیدم که عیسی در آمد ز دشت * بمقصورهٔ عابدی در گذشت * مقصوره *
بسکون قاف و ضم صاد مهمله جای ایستادن امام در نماز و اینجا مراد حجره و خلوت باشد * بزیر
آمد از غرفه خلوت نشین * بپایش در افتاد سر بر زمین * غرفه * با ضم بالاخانه بر کنار بام که
آن را بفارسی برواره گویند * خلوت نشین * کنایه از عابد * گنهکار برگشته اختر ز دور * چو پروانه
حیران در ایشان ز نور * برگشته اختر * بدبخت * حیران * سرگشته و متردد یعنی آن گنهکار
بدبخت همچو پروانه در نور جمال عیسی و عابد حیران و سرگشته بود * تامل بحسرت کنان شرمسار * چو درویش در پیش
سرمایه دار * تامل کنان گنهکار است * خجل زیر لب عذر خواهان بسوز * ز شبهای در غفلت آورده
روز * زیر لب یعنی پوشیده و آهسته معنی آنکه شرمسار و منفعل آهسته با سوز و درد بدرگاه
حق از شبهائی که در غفلت بروز آورده بود عذرخواهی می کرد * سرشک غم از دیده باران چو میغ
* که عمرم بغفلت گذشت ای دریغ * باران * بمعنی بارنده * برانداختم نقد عمر عزیز * بدست
از نکوئی نیاورده چیز * یعنی بی آنکه چیزی از نیکوئی و حسنات بجرم و تباهی بدست آرم نقد عمر را
رایگان برباد دادم و برانداختم * چو من زنده هرگز مبادا کسی * که مرگم به از زندگانی بسی * برست
آنکه در عهد طفلی بمرد * که پیرانه سر شرمساری نبرد * گناهم ببخش ای جهان آفرین * که گر با من

اند بئس القرین * قائل اند گناه است * قرین * همنشین و نزدیک و مراد یعنی آن فاسق میگفت که ای خدای جهان آفرین گناه من به بخش زیرا که اگر در قیامت این گناه باس اند و همراه باشد بس همراه بد است بئس القرین اقتباس است از آیه کریمه * قال الله تعالی حتی اذا جاءنا قال یالیت بینی وبینك بعد المشرقین فبئس القرین * درین گوشه نالان که گاه پیر * بفریاد جالم رس ای دستگیر * نگون مانده از شرمساری سرش * روان آب حسرت بروی اندرش * وزان نیمه عابد سر پر غرور * ترش کرده بر فاسق ابرو ز دور * نیمه * بزوزن نیمه معروف است که نصف هر چیز را گویند و اینجا ازان نیز عبارت ازان جانب وازان گوشه است * ابرو ترش کردن * کنایه از کشیدن ابرو از ملالت وکراهت و بد دانستن کسی را * که این مدبر اندر پی ما چراست * نگون بخت و جاهل چه در خور ماست * و در بعض متن در خورد ماست و در بعض متن * نگون بخت و نادان چه هم جنس ماست * آمده * بگردن باتش در افتاده * ساده هوا عمر بر داده * بگردن در افتادن * کنایه از سرنگون افتادن یعنی باتش دوزخ سرنگون افتاده و در باد خواهش نفسانی عمر خود را داده * چه خیر آمد از نفس تر دامنش * که صحبت بود با مسیح و منش * تر دامن * یعنی نای قرشت وسکون رای مهمله گناهکار و معیوب و ملوث در چیزی * چه بودی که زحمت ببردی ز پیش * بدوزخ برفتی بس کار خویش * یعنی چه خوش بودی که این سیه کار خود را که بسر از زحمت است از پیش من ببردی و عقب کار و کردار خود بدوزخ رفتی یعنی بس از جرم و عصیان به سزای اعمال بد خود بدوزخ در افتادی و در بعض نسخ نبردی زیستن الیح بصیغه نفی واقع است درین صورت لفظ زپیش مربوط با مصراع ثانی باشد یعنی چه بودی که این سیه کار درینجا ایستادی و زحمت بجو دنبردی بلکه پیشتر ازین بس کار خود به سزای اعمال بد دوزخ برفتی * همی رنجم از طلعت ناخوشش * مبادا که در من فتد آتشش * تو لوفتد آتشش * یعنی فسق وفجور او در من سرایت کند و بسبب آن من هم بدوزخ افتم * به محشر که حاضر شود انجمن * خدایا تو با او مکن حشر من * درین بود و وحی از جلیل الصفات * در آمد بعیسی علیه السلوة * یعنی آن عابد درین گفتگو بود و حال این است که وحی از خداوند جلیل الصفات بحضرت عیسی علیه السلام در آمد و در متن چهاپه درین بد که وحی الیح آمد ه به مخفف بود و کاف مفاجاته بمعنی ناگاه ای عابد درین اندیشه بود که ناگاه الیح * که گر عالم است این وگر دی جهول * مرا دعوت هر دو آمد قبول * جهول * بالفتح صیغهٔ مبالغه است بمعنی بسیار نادان * تبه کرده ایام برگشته روز *

بنالید بر من بزاری و سوز * به بیچارگی هر که آید برم * نیند از بسش زاستان کرم * عفو کردم از وی عملهای زشت * بانعام خویشش آرمش در بهشت * ودر بعض نسخ * درآرم بفضل خودش در بهشت * آمده است * وگر عار دارد عبادت پرست * که در خلد با وی بود هم نشست * عار * بر وزن نار * ننگ و عیب و زشت * خلد * بالضم نام بهشتی است از هشت بهشت بگو ننگ از و در قیامت مدار * که این را بجنت بر بد آن بنار * که این را جگر خون شد از سوز و درد * گر او تکیه بر طاعت خویشش کرد * ننگ * بالفتح عار و عیب و سخن زشت و بمعنی جنگ و جدال هم آمده من بزبان قاطع و کاف مصراع دوم بیت اول برای ربط است * معنی آنکه ای مسیح عابد را بگو که در روز قیامت از فاسق ننگ و عار ندارد چه این فاسق را کارگذاران قضا و قدر روز بهشت خواهند برد و آن عابد را در آتش دوزخ خواهند انداخت چراکه اگر عابد اعتماد بر طاعت و عبادت خود را مستحق جنت می داند پس فاسق را هم جگر از سوز و درد خون شده است * ندانست در بارگاه غنی * که بیچارگی به ز کبر و منی * کرا جامه پاک است و سیرت پلید * در دوزخش را نباید کلید * پلید * بفتح بای فارسی و کسر لام ضد پاک و آنچه طبع از وی نفرت گیرد * کلید * بالفتح آلت آهنین که بدان قفل کشایند یعنی هر کرا جامه پاک و صاف و سیرت و خوی ناپاک و نجس ای بظاهر شسته و پاکیزه باطن از کبر و غرور و عناد و حسد آموده است برای کشایش در دوزخ حاجت بکلید نیست چراکه همین سیرت زشت کلید است و مراد از کلید در دوزخ گناه و عصیان و فسق و فجور است چه عصیان واسطه کشایش در دوزخ بر روی گناهگار و فاسق است * برین آستان عجز و مسکینیت * به از طاعت و خویشتن بینیت * برین آستان * یعنی بر آستان حق جل و علی * چو خود را ز نیکان شمردی بدی * نمی گنجد اندر خدائی خودی * خودی * باواو معدوله خود بینی و عجب و تکبر * خدائی * بیای مصدری بمعنی خداوندی یعنی صاحب شدن و مالک شدن یعنی در خداوندی و دشمنت مالکی خداتعالی جلشانه خود بینی و عجب و تکبر دیگری نمی گنجد * اگر مردی از مردی خود مگوی * نه هر شهسواری بدر برد گوی * گوی بدر بردن * بمعنی گوی بردن باشد که کنایه از زیادتی کردن و فایق آمدن است یعنی اگر مرد هستی از جوانمردی و دلیری خود مگوی یعنی از مردی لاف مزن و تکیه بر آن مکن چراکه هر شهسوار از جولانگاه گوی نمی برد و فایق نمی آید * پیاز آمد آن بی هنر جمله پوست * که پنداشت چون پسته مغزی در وست * یعنی آن کس که چون پسته مغزی در خود پنداشت ای خود را بهتر دانست و خرد مند انگاشت آن بی هنر مثل پیاز جمله

بوستان باشد خلاصه اینکه هر کس که خود را بهتر پندارد خواه در عبادت و طاعت خواه در تعینات و رتبت و جز آن و خودی و خودبینی نماید در حقیقت آنکس بد باشد * ازین نوع طاعت نیاید بکار *
برو عذر تقصیر طاعت بیار * چه رند پریشان شوریده بخت * چه زاهد که بر خود کند کار سخت *
رند * بالکسر منکر و متحرک و چاپلوس و نیز رند منکری که انکار او از زیرکی باشد بود یا از سر جهل و حماقت و تکرار حرف چه در هر دو مصراع برای افاده معنی مساوات است یعنی رند پریشان شوریده بخت و پریشان تر از زاهد که بر خود کار سخت کند ای احتمال سختی و محنت زهد و عبادت بر خود می نماید و بار کشی ریاضت باشد هر دو بدرگاه حق تعالی برابراند و هیچکی را از ایشان در مراتب بر دیگری اولویت نیست * بزهد و ورع کوش صدق و صفا * ولیکن میفزای بر مصطفی * ورع * بفتحتین پرهیزگاری * زهد * بالضم عبادت کردن و در اصطلاح سالکان زهد عبارت است از بیرون آمدن از دنیا و آرزوهائی که بدو تعلق دارد یعنی در عبادت و پرهیزگاری و صدق گفتار و درستی کردار و صفائی باطن بکوش و دفع رذایل و کسب فضایل کن که بوسیله عبادت و اکتساب فضل و کمال از درجه بشری بجاوز کرده بمرتبه بالاتر از ملایک رسی و لیکن بر مصطفی ﷺ میفزای یعنی کبر و غروری پیشه مکن و بمضمون خیر الامور اوسطها عمل فرموده در هر امر اندازه نگهدار و از افراط و تفریط در امر اتباع پیغامبر ﷺ با آن همه عبادت و طاعت و صدق و صفا و درجه نبوت و پیغامبری و علو درجه تواضع و کسر نفسی اختیار فرموده و در هر امر پا از اندازه بیرون نه نهاده و اعتراف بتقصیر عبادت کرده که * ما عبدناک حق عبادتک * از اندازه بیرون سفیدی مخواه * که کم روی باشد چه جای سیاه * یعنی سپیدی با آنکه احسن الالوان الابیض وصف اوست هرگاه از اندازه افزون شود کروه نماید و برص مانند چه جای زیادتی رنگ سیاه که البته مکروه تر از ان خواهد بود * حاصل آنکه در هر امر از حد در گذشتن و اندازه نگاه نداشتن مکروه و نا زیبا است بلکه زیان و آزار و فساد پیدا آرد و گاه در بعضی نسخ بجای چه جای بجای بیای موحده واقع شده یعنی سپیدی بیرون از اندازه در جائیکه سیاه باید بکروه باشد چنانچه در مردمک چشم و موی سفیدی بد می نماید لیکن نسخه اول بمطلب چسپان تر است * نخورد از عبادت بر آن بیخرد * که با حق نکو بود و با خلق بد * سخن ماند از عاقلان یادگار * ز سعدی همین یک سخن یاد دار * گنهگار اندیشناک از خدای * بسی بهتر از عابد خودنمای * خودنما * یاد و معنی لم متکبر و خودپرست *
* حکایت درویش و دانشور و قاضی متکبر * * تیقن کن جایی ننگ دست *

در ایوان قاضی بصف بر نشست * کهن جامه * عبارت از ژولیده حال و جامه فرسوده و لاچار
باشد * قاضی * کسی که حکم شرع و فتوی تعلق بدو دارد * صف * بالفتح و التشدید قطار مردم و غیره
و اینجا مراد محل صف اولین و پیشین است بقرینه ابیات لاحقه * نگه کرد قاضی در او تیز تیز *
معرف گرفت آستینش که خیز * معرف * بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد شناسا ینده مثل چوبدار
و غیره که بفارسی یساول گویند * ندانی که برتر مقام تو نیست * فروتر نشین یا برو یا بایست * و در بعض
نسخ * فروتر نشین یا بخدمت بایست * واقع است * یعنی فروتر نشین یا اگر مطلبی داشته
باشی بخدمت ایستاده عرض کن * نه هر کس سزاوار باشد بصدر * کرامت بفضلست و رتبت
بقدر * بجای بزرگان دلیری مکن * چو سر پنجه ات نیست شیری مکن * دگر ره چه حاجت که راند
کست * همین شرمساری عقوبت بست * و در بعض نسخ که بیند کست واقع است یعنی
خواری و ذلت کسی را ببیند و در بعض دیگر در مصراع اول که پند کست است باضافت پند
بطرف کس و در مصراع ثانی عقوبت تمام است دیده شد * بعزت هر آنکو فروتر نشست *
بخواری نیفتد ز بالا بپست * چو آتش برآورد درویش دود * فروتر نشست از مقامیکه بود *
کلمه چو حرف تشبیه است و فاعل برآورد درویش یعنی مثل آتش آه کشیده و از مقامیکه سابق
در آنجا نشسته بود فروتر نشست * فقیهان طریق جدل ساختند * لم و لا نسلم در انداختند * لم * بکسر
لام و فتح میم که در اصل لما بود یعنی از برای چه و این کلمه را در مناظره و مباحثه هنگام طلبیدن دلیل
استعمال می کنند * لانسلم * بضم نون و فتح سین و کسر لام مشدد یعنی مسلم نمیداریم ما و این
کلمه را هنگام جرح سخن مدعی اطلاق نمایند * گشادند بر هم در فتنه باز * بلا و نعم کرده گردن دراز *
لا بمعنی نه * نعم * بمعنی آری * دراز * بمعنی بلند و پهن و گشاده یعنی گردن بلا و نعم گفتن بلند کردند *
تو گفتی خروسان شاطر بجنگ * فتادند در هم بمنقار و چنگ * خروس * بضم خای معجمه و واو مجهول
نر ماکیان * شاطر * شوخ و چالاک * یکی بیخود از خشمناکی چو مست * یکی بر زمین می زدی هر دو
دست * فتادند در عقده پیچ پیچ * که در حل آن ره نبردند هیچ * عقده * بالضم گره و پیچیدگی و بستن گاه
کاف مصراع ثانی بیانیه یعنی در عقده پیچ در پیچ که در حل و گشایش آن هیچیکی از ایشان راه
نمی برد در افتادند ای عقده لاینحل ایشان را در پیش آمد * کهن جامه در صف آخرترین * بغرش
درآمد چو شیر عرین * غرش * بضم غین معجمه و تشدید و کسر رای مهمله حاصل بالمصدر غریدن بضم یکم
و تشدید و کسر دوم بمعنی خشم برداشتن و دار موید است بالفتح خشمگین شدن و بانگ سخت

زدن من مدار الافاضل * شغر غریو * بضم غین منقوطه وکسر رای مهمله بمعنی شور فریاد و نعره
و آواز بلند کننده مشتق از غریدن مرادف بریدن من برهان قاطع و بالاسعد بمعنی شتر بیابان نوشته اما
در کتب لغات یافته نشده * گفت ای صنادید شرع رسول * بابلاغ و تنزیل و فقه و اصول *
صنادید * بفتح صاد مهمله و نون جمع صندید بالکسر بمعنی مهتران * ابلاغ * بالکسر رسانیدن و در شرح
ناسوی مرقوم است که ابلاغ مصدر بمعنی مفعول است بمعنی فرستاده شده و اینجا عبارت از
حدیث نبوی * تنزیل * قرآن مجید فقه و اصول نام دو علم است یعنی ای بزرگان و مهتران شرع
رسول در دانستن علم حدیث و قرآن و فقه و اصول فقه * مرا نیز چوگان لفظ است و گوی *
بگفتند بحث ار بیک دانی بگوی * گفت * بمعنی گفتار مضاف الیه چوگان است و گوی معطوف
بر چوگان یعنی مرا نیز گوی و چوگان گفتار است ای من هم در گفتار مهارتی دارم در جوابش گفتند
اگر نیک می دانی بگوی و در بعض نسخ * مرا نیز چوگان حرف است و گوی * واقع شده و حرف
درینجا عبارت از سخن و لفظ است * پس آنگه بزانوی عزت نشست * زبان برکشاد و دهانها
ببست * عزت * بکسر عین مهمله و فتح و تشدید رای منقوطه عزیزی و قوت و چیرگی * بزانوی
عزت نشست * ای باحترام و احتشام تمام بنشست * که برهان قوی باید و معنوی * نه رگهای
گردن بحجت قوی * برهان * بالضم دلیل روشن * معنوی * منسوب بمعنی و کاف در مصراع
اول تعلیلیه و بیت مقوله مصنف رح است در بیان تعلیل بستن دهان و صدق روش بیان
یعنی آن خردمند ژولیده حال زبان برکشاد و دهانهای اهل مجلس ببست زیرا که برای صحت
سکوت مخاطب و معترض دلیل محکم و قوی که منسوب بمعنی بود و معلوم شود می باید والحق او را
این معنی حاصل بود نه رگهای گردن بحجت لاطایل قوی کردن و برو بر آوردن و زبان درازی
اثبات دعوی نمودن * مراد از گوی صورت بمعنی کشید * قلم بر سر حرف دعوی کشید * قلم بر حرف
دعوی کشیدن * عبارت از محو کردن دعوی یعنی فکر و خیال را از گوی ظاهری بمنزل معنی کشید
و بیان معنی متعدد مدلل و دلپذیر بهمه صافت و حرف دعوی مدعی را از دل برکرد و محو نمود * بکلک فصاحت
بیانی که داشت * بدلها چو نقش نگین بر نگاشت * فصاحت * بالفتح گشاده سخن شدن و تیز
زبان شدن * گفتندش از هر کنار آفرین * که بر عقل و طبعش هزار آفرین * سمند سخن تا بجایی
براند * که قاضی چو خر در وحل بار ماند * سمند * بفتحتین رنگی باشد بزردی مایل مر اسپ را و نیز
اسپ را گویند * حاصل آنکه بفصاحت و متانت آنچنان تقریر کرد و بیان معنی به نحوی نمود که قاضی

سکوت ورزید و همچو نقش دیوار حیران و خاموش ماند * برون آمد از طاق و دستار خویش *
باکرام و لطفش فرستاد پیش * طاق * بر وزن شاق معروف است که آن محراب و طاق
ایوان و عمارت باشد و در برهان قاطع و کشف اللغات و مدار الافاضل نوعی از جامه هم نوشته
است و بمعنی جامهٔ پنبه دار و طیلسان در داهم آمده و اینجا همین معنی مقصود است یعنی قاضی از
جامه و دستار خودش بیرون آمد یعنی لباس از تن و دستار از سر برآورده باکرام و لطف پیش
آن کس جامه فرستاد و گفت * که هیهات قدر تو نشناختم * بشکر قدومت نپرداختم * هیهات *
بالفتح یعنی دور است و در فارسی بجای افسوس و دریغ مستعمل باشد * دریغ آیدم با چنین مایه *
که بینم ترا در چنین پایه * معروف بدلداری آمد برش * که دستار قاضی نهد بر سرش * بدست
و زبان منع کردش که دور * منه بر سرم پای بند غرور * قوله پای بند غرور * یعنی دستار که موجب
گرفتاری و قید کبر و غرور است * که فردا شود بر کهن میزران * بدستار پنجه گز سرگران *
فردا * بالفتح روز آینده که پس امروز باشد مراد زمان استقبال * پنجه گز کنایه از صاحب الیه
سرایست * گران * بالکسر سنگین و ثقیل صد سکت مراد پر تمکین و وقار * میزر * بالفتح شلوار
و فوطه و لنگوته * کهن میزر * یعنی عاجز و درویش * معنی آنکه فردا ای در زمان مستقبل مرا بر سر
درویشان و مفلسان پر تمکین و وقار خواهد بود و ژولیده حالان در نظر من حقیر و زبون خواهند نمود *
چو مولام خوانند و صدر کبیر * نمایند مردم بچشمم حقیر * مولا * بالفتح صاحب و مالک یعنی چون
مردم مرا صاحب و قبله و حضرت و پیر و مرشد خواهند گفت مرا کبر و غرور دست خواهد داد و مردم
بچشم من ذلیل و خوار خواهند بود * تفاوت کند هرگز آب زلال * گرش کوزه زرین بود یا سفال *
زلال * آب خوش و شیرین * سفال * بالضم گل ناپخته و پرگاله آوند گلی و این بیت استفهام
است در تیزی یعنی آب زلال هرگز تفاوت نمی کند خواه در کوزهٔ زرین بود و خواه کوزهٔ سفالین
هم چنین ارباب فضل و هنر در هر لباسی و هر حالی که باشند در کمالیت و بزرگی ایشان فرقی نیفتد *
خرد باید اندر سر مرد و مغز * نباید مرا چون تو دستار نغز * کس از سر بزرگی نباشد بچیز * کدو سر
بزرگست و بی مغز نیز * یعنی هیچکس از سر بزرگی بچیزی نارزد چه کدو هم سر خود بزرگ دارد و بی مغز
است یعنی هیچ قدر و قیمت ندارد و مراد از کدوی سر بزرگ و بی مغز اینکه کدوی خشک مغز خالی
بوده باشد که مردم هندوستان را تونبه گویند و اکثر فقیران برای خوردن آب با خود دارند و الا اگر
کدوی شیرین تازه مراد باشد نیرزد بچیز گفتن وجه صحت ندارد اگرچه بی مغز گفتن بنوع گنجایش

دارد نظر اینکه همچو ما ام و پسته و فندق و غیره هنری ندارد * میتوان گردن بدستار و ریش *
کز دستار و ریش است و سبلت و حشیش * سبلت * بکسر اول و فتح لام بروت مرد که موی پشت
لب است * حشیش * بالفتح گیاه خشک * بصورت کسانیکه مردم وشند * چو صورت همان به
که دم در کشند * صورت * در مصراع اول مقابل معنی و در مصراع ثانی بمعنی تصویر و تمثال
است که مصوران میکشند * یعنی آنانکه صورت انسان دارند و از معنی آنها بهره نیافته اند در حق
آنجماعه بهتر آن است که چون نقش تصویر خاموش باشند زیراچه تصویر هم صورتست بی معنی است
و خاموش است * بقدر هنر جست باید محل * بلندی و نحسی مکن چون زحل * نحس * بفتح اول و سکون
ثانی ضد بخت و نامبارک و بد اختر شدن و یا در آخرش مصدری است چه در فارسی در آخر
مصدرات عربی یای مصدری هم می آرند چنانچه گویند زیادتی و طلبی مکن * زحل * بضم یکم و فتح دوم
نام ستاره ایست معروف که نحس است و جای او بر فلک هفتم است و رنگ او سیاه
و او پاسبان فلک است و اقلیم هفتم خانه او نشست و او را کیوان نیز گویند * نی بوریا را بلندی
نکوست * که خاصیت نیشکر خود در اوست * نی بوریا * باضافت نی بسوی بوریا یعنی نی که
از آن بوریا بافند و او در اینجا بمعنی ایثار است * خاصیت * بکسر صاد مهمله و تشدید و فتح یای مثناة
تحتانیه طبیعت و خوی و اثر و کاف در مصراع ثانی بمعنی نون نفی یعنی نی بوریا را اگرچه بلندی بسیار
است لیکن نه خاصیت نیشکر هم در وهست * بدین عقل و همت نخوانم کست * وگر میرود
صد غلام از پست * در شرح سروری مرقوم است * بدین عقل و همت نخوانند کست * الخ
درین صورت فاعل نخوانند لفظ عموم محذوف باشد و ثانی کست مفعول اول و کس مفعول
ثانی آن یعنی بدین عقل و همت که داری هیچ آفریده ترا کس و لایق نخواهد خواند * چه خوش
گفت خرمهره در گلی * چو برداشتش پر طمع جاهلی * مرا کس نخواهد خریدن بهیچ * بدیوانگی در
حریرم مپیچ * جعل را همان قدر باشد که هست * اگر در میان شقایق نشست * جعل * بضم
یکم و فتح دوم کرمی است که همواره در سرگین و نجس بچند و آن را گردانند و چون بوی گل بمشام
او رسد هلاک شود زانرو آن را سرگین غلطانک گویند * شقایق * بالفتح گلی است سرخ رنگ
که در میانش آن داغ سیاه می شود و آن را شقایق نعمان نیز گویند و بفارسی گل لاله می خوانند *
نه منعم بمال از کسی بهتر است * خر ار جل اطلس بپوشد خر است * جل * بضم جیم و تشدید لام
پوشش ستور و جلال بالکسر جمع آن * بدین شیوه مرد سخن گوی چست * باب سخن کینه از

دل پشیمان * بشنو * با نای مجهول بروزن میوه بمعنی طور و شکل و طرز و روش و قانون و بمعنی
هنر و کمال هم هست * مرد سخن گوی * درینجا عبارت ما زنقیه کهن جامه است و اگر از جست
با هم و جیم فارسی بمعنی چالاک و استوار خواهند صفت مرد سخن گوی باشد دیگر معنی زود
و شتاب ارادة کنند مربوط با لفظ بشست که در مصراع ثانی است جواهر بود یعنی زود و شتاب
کینه را از دل بشست * کینه * بکسر کاف تازی در عرف آنرا گویند که کسی عداوت و آزار کسی
در دل مخفی و پوشیده دارد * دل آزرده را سخت باشد سخن * چو خصمت بیفتاد سستی مکن *
این بیت مقولهٔ مصنف رح بطریق ایما و اشاره بر آزرده دلان است یعنی ای آزرده دل هرگاه
بیابی که دشمن تو در سخن گفتن و دلیل آوردن عاجز شد الحال سستی مکن و خاموش مباش بلکه
آنچه توانی بگو و او را صحبت گوائی اندیشه مکن چرا که آنچنان دل آزرده بجز سخت و درشت
نمی باشد * چو دستت رسد مغز دشمن برآر * که فرصت فرو شوید از دل غبار * یعنی فرصت
و نوبت که عبارت از هنگام قابو یافتن و غالب شدن بر خصم است از دل غمگین خسته دلان
غبار کدورت و ملال فرو می شوید بسبب آنکه دران وقت دشمن بسزای اعمال خود می رسد
و دمار از نهادش بر می آید * چنان ماند قاضی بجورش اسیر * که گفت ان هذا الیوم عسیر *
ضمیر جورش راجع است بسوی قاضی یعنی جور و ستمیکه از ارتکاب حرمت و عدم حفظ مراتب
نقیه کهن جامه بعمل آمده بود قاضی از کرده ناصواب خود نادم و منجل گشت و بجور خودش اسیر
شد قوله که گفت ان هذا الخ یعنی گفت این روز بر اینه روز دشوار است هذا بالف ملفوظ اسم
ان لام مفتوح برای تاکید یوم بفتح یای تحتانی خبر و موصوف عسیر صفت و این اقتباس است
از آیهٔ کریمه * یقول الکافرون ان هذا الیوم عسیر * بدندان گزید از تعجب یدین * بماندش در رو
دیده چون فرقدین * یدین * تثنیه ید بمعنی دست * فرقدین * بالفتح دو ستاره نزدیک قطب اند
یعنی درویش کهن جامه از غایت تعجب هر دو دست بدندان گزید و قاضی کشاده ماند * وز انجا جوان روی
همت بتافت * بدون رفت و بازش پشیمان کس نیافت * یعنی چون نقیه از انکار وی قضیه و همت را
... از ایوان قاضی برتافت و بیرون رفت الخ * غریو از بزرگان مجلس بخاست * که گوئی
چنین شوخ چشم از کجاست * نقیب از پیش رفت و هر سو دوید * که مردی بدین وصف
و صورت که دید * و در بعض نسخ بدین نعت و صورت کسی دید * بعت * بالفتح بمعنی صفت * یکی گفت زین نوع شیرین نفس * درین شهر سعدی شناسیم و بس * یعنی بدین صفت که

گفتنی سعدی راستی شاعر ودیگری بدین صفت نیست * بران صد هزار آفرین کین گفت *
حق تلخ بیں تا چه شیرین بگفت * این بیت می تواند که مقولہ کسی باشد کرده بیت ماتقدم را ست
یعنی ای نقیب ببین حق تلخ را چه شیرین گفته است صد هزار آفرین بر وباد * و می تواند که مقولہ
نقیب باشد بمخاطبہ قایلی که مخاطب او بود یعنی ای فلان ملاحظه بکن که چه خوش گفته و حق تلخ را
چه شیرین بیان کرده است بران آفرینها باد * * حکایت در توبه کردن شاهزاده گنجه *
* یکی پادشه زاده در گنجه بود * که دور از تو ناپاک و سر پنجه بود * گنجه * بفتح کاف فارسی
بروزن پنجه نام شهری است مشهور ما بین شهر بردع و شیروان و گرجستان و مولد شیخ نظامی
علیه الرحمة آنجا است * دور از تو * جمله معترضه دعائیه است یعنی شاهزاده گنجه بالطبع
ناپاک و مردم آزار بود ای مستمع ناپاکی او که بد او زشت اوست دور از تو و بادبر کس میفتاد
و در متن چنین * یکی پادشه زاده گنجه بود * که نااهل و ناپاک و سر پنجه بود * واقع است * به مسجد
در آمد سرایان و مست * می اندر سر و ساتگینی بدست * سرایان * یعنی نغمه کنان * می اندر سر * یعنی
مخمور * ساتگیں * بکاف فارسی بروزن پاک دین قدح و پیالۀ شراب خوری * بمقصوره
در بارسائی مقیم * زبانی دلاویز و قلبی سلیم * دلاویز * بیایی فارسی آنکه دلهای اهل نظر
واصحاب بسر بدو مائل باشد و مطلوب و مرغوب و دل خواه را نیز گویند * قلب سلیم * یعنی دل
ساده از عیب و درست یعنی پارسائی در حجره مقیم بود که زبان براستی و صدق مرغوب و دل خواه
نیکان و دل ساده از عیب کینه و نفاق و راست و درست خالی از وسوسه نفسانی می داشت
* تنی چند بر گفت او مجتمع * چو عالم نباشی کم از مستمع * مجتمع * بضم میم اول و کسر دوم گرد آینده
و هر چنین مستمع معنی شنونده و جمله مباش بعد لفظ مستمع محذوف است و حذف فعل بعد
لفظ کم در کلام اکابر شایع چنانچه مولانا روم قدس سره فرماید * بر نشستی اشترم را از نگاه * خورا
کردم کم از یکمشت گاه * یعنی خور اگر اشترم از یکمشت گاه هرگز نخواهم گذشت پس معنی چنین باشد
تنی چند بر گفتار او جمع بودند و وعظ او می شنیدند و مصراع ثانی مقولہ مصنف است که می فرماید
چون تو عالم نباشی بار کم از شنونده مباش و شارح انیسوی نوشته که عالم نباشی نام فاضلی است
که در فضایل بی نظیر بود یعنی کمتر تن مستمعان در مجلس گفتار و وعظ آن پارسا مثل عالم نباشی
بود * چو بی عرق بسته کرد آن حرون * شدند آن عزیزان خراب اندرون * حرون * بالفتح اسپ
نافرمان و سرکش و اینجا مراد سرکش و نافرمان است * خراب اندرون * مراد ناخوش و رنجیده *

* بی عزتی * یای معروف مصدری بی عزت شدن و بی تمکین و خوار گردیدن یعنی هرگاه آن نافرمان
مست و مخمور در پیش سگرور آمد و بی عزتی و خواری برا پیشه خود ساخت عزیزان که بحضور
باز مانده ناخوش در پیچیده شدند * چو منکر بود پادشه را بدم * که یارد زد از امر معروف دم *
یارد * مضارع از یارستن بمعنی توانستن * امر معروف * بکسر رای اول حکمی که مشهور و
معروف است ای مشروع یعنی بحکم الناس علی دین ملوکهم چون پادشاه بمنهیات مبتلا باشد
مردم همان شیوه غیر مشروع اختیار کنند و کسی را یارای دم زدن از امر معروف و مشروع نباشد
و حکم با احکام شرعی بر پادشاه کردن نتواند * غلبه کند سیر بر بوی گل * فرو ماند آواز چنگ
از دهل * تغالب * بر وزن تفعل غالب شدن و چیره گردیدن این بیت بطریق تمثیل مضمون
بیت سابق است * معنی آنکه چنانکه بوی سیر متعفن و ناخوش است بر بوی گل چیرگی می نماید
و غالب می شود و آواز چنگ که مرغوب طبع و پسند خاطر است از آواز دهل عاجز می ماند هم چنین
احکام شرعی بر کسیکه مبتلای منهیات و فسق و فجور است پست و رد می شود و اختیار ارتکاب
مغلوب و عاجز می شوند و در بعض نسخ * تحکم کند سیر بر بوی گل * الخ دیده شد * تحکم * بر وزن
تفعل حکومت نمودن بر کسی * گرت نهی منکر برآید ز دست * نشاید چو بی دست و پایان نشست *
و گر دست قدرت نداری بگوی * که پاکیزه گردد باندرز خوی * چو دست و زبان را نماند مجال * بهمت نمایند
مردی رجال * رجال * بالکسر جمع رجل بمعنی مرد و مضمون این هر سه بیت منطوق حدیث شریف است
* من رای منکرا فلیغیره بیده و من لم یستطع فبلسانه و من لم یستطع فبقلبه * یعنی اگر نهی منکر
از قوت و قدرت کردن توانی بدکاران را بتهدید یا بضرب از منهیات و از ارتکاب امور ناشایسته
باز دار و مثل بی دست و بی پایان منشین و اگر دست قدرت نداشته باشی نصیحت
و موعظت کن زیرا که به پند و نصایح نیز خوی و عادت مردم پاکیزه می گردد و اگر دست قدرت
نداری و هم مجال گفتن نباشد دست نیاز برآر و توجه باصلاح بگمار * یکی پیش دانای خلوت
نشین * بنالید و بگریست سر بر زمین * دانای خلوت نشین * عبارت از پارسا است که
بحضور او اقامت داشت * که باری بر این رند مست * دعا کن که ما بی زبانیم و دست * قوله که
ما بی زبانیم و دست * یعنی ما را دست قدرت بر نهی منکر نیست و تاب پرواز زبان هم نه * دمی سوزناک
از دل با خبر * قوی تر که هفتاد تیغ و تبر * یعنی آه سوزناک و دعا بجای تیغ و هفتاد
و هفتاد بکاف نافیه آمده * برآورد مرد جهاندیده دست * بگفت ای خداوند بالا و پست * و در بعضی

چه گفت بحرف استفهام آمده * خوش است این پسر وقتش از روزگار * خدایا همه وقت او خوش بدار *
یعنی این پسر که وقت او از اوقات روزگار نیک خوش و خرم است و تاج شاهی بر سر او از وی خدا او را
همه وقت او را خوش بداراد * کسی گفتش ای قدوه راستی * بدین بد چرا نیکوئی خواستی * چو بر عهد را نیک
خواهی ز دهر * چه بد خواستی بر سر خلق شهر * قدوه * بضم قاف و سکون دال مهمله و واو و های هوز بمعنی پیشوا
یعنی نیک خواهی ظالم و ستمکار و بد خواهی خلق روزگار همه و شهادتی است پس دعای تو در
حق این ناخدا ترس در حقیقت بد خواستن در حق خلق اینجا است و در بعض نسخ بجای بر
دهر واقع است * دهر * بالفتح روزگار و زمان * چنین گفت بیننده پیر هوشمند * چو سر سخن
در دنیای خموش * بشامات مجلس ببار آمدم * زداد آفرین توبه لابش خواستم * که هرگاه کرد
بر آید از خوی زشت * بعیشی رسد جاودان در بهشت * شامات * [illegible] * قوله که برگ
بار آید الخ * نظیر بمنطوق آیه کریمه است * واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن
الهوی فان الجنة هی المأوی * یعنی آنکس که بترسد در مقامی که در پیش پروردگار خود و باز
دارد خود را از هوا و خواهش نفس برای خدا پس تحقیق بهشت جای آنکس است * همین
بجز داست عیش مدام * بانگ رباب اندر رسیش عیشهای تمام * مدام * بالضم شراب و همیشه و
اینجا معنی اول مراد است * و در بعضی بجای تمام هم مدام دیده شده و اینجا معنی دوم مراد باشد
و نظر به تجنیس همین نسخه بهتر است * حدیثی که مرد سخن ساز گفت * کسی زان میان با
ملک باز گفت * سخن ساز بمعنی سخن زن و سخن سنج است و در اینجا عبارت از یار مای
خلوت نشین * و در بعضی بجای کسی یکی آمده * ز وجد آب در چشمش آمد چو میغ * بباریده بر چهره
سیل دریغ * وجد * بالفتح شیفته شدن و اندوهگین شدن و چشمش راجع است
بطرف ملک زاده * بنیران شوق اندر و نفس بسوخت * حیا دید بر بست پایش بدوخت
* نیران بکسر نون و سکون یای تحتانیه بمعنی آتشها جمع نار و فاعل بدوخت در مصراع ثانی
لفظ حیا است * بست بر پای دوختن * کنایه از خجل و شرمگین شدن و نادم گشتن * بر نیک
محضر فرستاد کس * که در توبه کوبان که فریادرس * محضر * بالفتح مصدر میمی بمعنی حضور است و اینجا
نیک محضر اشارت بعاقل و خردمند و عالم و نیکمرد کنند باین معنی که حاضر شدن چنین کس در
محفل کرام پسندیده بود و در کشف اللغات نوشته نیک محضر آنکه نسب او بنیکی یاد کنند * قوله
در توبه کوبان که فریادرس * در کوفتن * گشایش در خواستن یعنی بنشستن نیک محضر در جای

خود اشارت بدین باب تو هم کرد شخصی بفریاد که ای فریادرس * قدم رنجه فرمای تا سر نهم * ز سر جهل و نادانی سر نهم * یعنی بر قدمت سر نهم و قربان پای تو کنم و جهل و نادانی را از سر اندازم * دوره بیادند بر در پناه * سخن پرور آمد در ایران شاه * شکر ریز و عناب و شمع و شراب * و باز بردم آباد و مردم خراب * شکر * بالتحتین معروف است که نبات و چیزهای دیگر از ان سازند و کنایه از لب معشوق و سخن شیرین هم هست * عناب * بضم اول و ثانی مشدد نام میوهٔ است مانند کنار سرخ و کنایه از لب معشوق هم هست * شمع * بالفتح معروف است که موم باشد و در کشف اللغات بر قدم است، شمع بالفتح بازی و مزاح کردن کذا فی التاج و اینجا این هر سه الفاظ یعنی شکر و عناب و شمع بهر دو معنی که مذکور شد می تواند شد * خراب * یعنی مست و مدهوش آنکه یکی غایب از خود یکی نیم مست * یکی شیر گویان صراحی بدست * ز بلبل سر آورده مطرب خروش * از دیگر سو آواز ساقی که نوش * حریفان شراب از می لعل رنگ * بسر صافی از خواب در بر چو چنگ * و در بعضی نسخ سرخوشی از خواب الخ * واقع است * ز نو دل زندیان گردن فراز * بجز نرگس آنجا کسی دیده باز * دف و چنگ با یکدگر ساز گار * بر آورده بیرون زبان ناله زار * بهم عود و دف ساز بشکسته و خرد * مبدل شده آن عیش صافی بدرد * درد * بالضم تیرگی شراب و روغن و امثال آن که ته نشین باشد * درهم * بالفتح پریشان و پراگنده و فاعل بفرمود یار سیاست یعنی یار سیاست فرمود و مردم دف و چنگ را درهم و خرد شکستند * شکستند چنگ و گسستند رود * بدر کرد گوینده از سر سرود * گسستن * بضم کاف فارسی و کسر هر دو سین از هم جدا شدن و سست کردن * فائده * گسستن را در چیزی که طویل و نرم باشد بکار برند مثل ریسمان و تار وغیره و شکستن در چیزی که سخت و درشت باشد استعمال نمایند مانند چوب و سنگ وغیره و آنکه گسستن را بجای شکستن می بندند از ناآشنائی محاوره اهل زبان است * رود * بالضم و بالواو فارسی تار ابریشم که بر رباب و غیر آن بندند * بمی خانه در سنگ بر خم زدند * کدو را بشانند و گردن زدند * دن * بفتح دال مهمله خم شراب یعنی در میخانه سنگ بر خم زدند و بشکستند * کدو * بفتح یکم و ضم دوم معروف و از ان بعالم استغفار هم سازند و در بعضی مزارع و خانه نیز بادو از چوب و هر انا اینجا مراد کدوی شراب است که ظرف شراب خوری باشد * می لعل گون از بط سرنگون * روان همچنان کز بط کشته خون * بط * بالفتح جانور معروف و در فارسی صراحی را گویند که بصورت بط سازند من کشف اللغات

و درین بیت بط اول بمعنی صراحی است و بط ثانی بمعنی جانور معروف و در بعض نسخ * زان خم و بنگ او باده گون * تو گفتی شد است از بط کشته خون * غالب که این شعر الحاقیه باشد و بر الحاق آن شعر خود گواهی می دهد * خم آبستن خمرهٔ باده بود * در آن خانه دختر نیامد زود * دختر عبارت از شراب است که آن را دختر رز می گویند و شراب که سالها بماند در حال بهتر می شود حاصل معنی آنکه شراب را که از خم ریختند گویا خم حامله خمرهٔ نامی بود که دران شور و فتنه اسقاط حمل او شد و مشهور است که وقت حدوث حادثهٔ صعب و هول عظیم بچه از شکم می افتد * قال الله تعالی ان زلزلة الساعة شیء عظیم تضع کل ذات حمل حملها وتری الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید * یعنی بتحقیق روز قیامت شی بزرگ است که زنان حامله را از ترس و هیبت آن روز وضع حمل شود و مردم را بینی از صلابت آن روز گویا که مست شده اند وحال آنکه مست نباشند ولیکن عذاب خدای تعالی سخت است * شکم تا بنافش دریدند مشک * قدح را بر و چشم خونین ز اشک * ضمیر شین نافش راجع بجانب مشک است یعنی تا بناف مشک که پر از شراب بود بدریدند وحال آنکه قدح که مانند چشم است بمشاهدهٔ احوال مشک از حسرت اشک خونین میریخت * و در بعض بجای ز اشک سرشک آمده * بفرمود تا سنگ صحن سرای * بکندند و کردند نو باز جای * یعنی صحن را که از شراب آلوده بود بفرمود تا سنگش بر کندند و سنگ نو بجای او قایم کردند * که گلگونهٔ خمر یاقوت فام * بشستن نمی شد ز روی رخام * کاف بمصراع اول تعلیلیه * گلگونه * باسم و با بهر دو کاف فارسی غازه و سرخی که زنان بر روی مالند و باعتبار معنی ترکیبی گل رنگ را هم گویند چه گونه بمعنی رنگ نیز آمده و اینجا معنی اجر مراد است این بیت تعلیل بیت اول است و در توصیف خمر یاقوت لطیفه ایست رنگین چه رنگ یاقوت بشستن نمی رود * عجب نیست بالوعه گر شد خراب * که خورده اند آن روز چندان شراب * بالوعه * بیای موحده و ضم لام جای زدی شستن و زمین جای ریختن آب در خمارخانه و اینجا کنایه از شراب خانه است * فاعل خورد بالوعه یعنی از مست و خراب شدن بالوعه تعجب نیست چرا که آن بالوعه دران روز بسیار شراب خورده بود * دگر بهر که بربط گرفتی بکفت * قفا خوردی از دست مردم چو دف * قفا خوردی * یعنی گردنی خوردی * دگر عاجب می اجنگ بردی بدوش * بمالیدی او را چو طنبور گوش * طنبور * بضم ساز یست و فاعل بمالیدی مردم و تواند بود که شاهزاده فاعل آن باشد * جوان آر سرکبر و پندار

مست * چو پیران بکنج عبادت نشست * جوان * یعنی شاهزاده * یعنی آنکه جوان که از تکبر و غرور
سرمست بود آن همه بگذاشت و همچو پیران بگوشهٔ عبادت نشست و در شرح ثانوی
آورده * جوان آنکه سرکبر دیوانه است الخ * معنی چنین نوشته که کلمهٔ آن بعد لفظ جوان برای تاکید
است درمیان صفت و موصوف چنانچه درین بیت غنیمت * عزیز آن تاب و طاقت داره
بفریاد * لب زخم دلش سرگرم فریاد * یعنی جوان که موصوف به کبر و غرور بود حالا مانند پیران بگوشهٔ
عبادت بنشست * پدر بارها گفته بودش بهول * که شایسته رو باش و باکسره قول * بمعنی پدر
بر وی زمدان دهر * چنان سودمندش نیامد که بند * گرمش سخت گفتی سخن گوی بسهل *
که بایر دین کن از سرجوانی و جهل * خیال غرورش بر آن داشتی * که درویش را مدد بگذاشتی *
سخن گوی بسهل مراد از یار حیات خداشناس یعنی بازرساهم اگر شاهزاده را بسخت
قرو رشت گفتی یقین که شاهزاده قاصد جان درویش بودی و فایده که از سهل و نرمی
حاصل شد مترتب بروی نشدی و بیت آینده در بیان مضرت درشتی و سختی است *
سپر بفکند شیر غران ز جنگ * بیندیشد از تیغ بران پلنگ * قوله نگرد در اصل نیفکند
بود بضرورت الف مبدله از یاء اجرت کرده * سپر افکندن * کنایه از عاجز شدن * بنرمی
ز دشمن توان کرد دوست * چو با دوست سختی کنی دشمن است * در بعضی نسخ بجای کند دوست
گردد دوست واقع شده ولیکن نظر بسیاق و سیاق نسخهٔ اول اصح است * چو سندان
کسی سخت رویی نکرد * که خایسک تادیب بر سر نخورد * سندان * با یکی از آلات
آهنگران که بران آهن کوبند بهندی نهائی نامند * خایسک * بکسر ثالث و سکون سین مهمله دکاف
تازی پتک آهنگران و زرگران که بعربی مطرقه گویند * بگفتن درشتی مکن با امیر * چو بینی که سختی
کند سست گیر * قوله سست گیر یعنی تواضع کن * باخلق باهر که بینی بساز * اگر زیردست
است وگر سرفراز * که این گردن از نازکی برکشد * بگفتار خوش و آن سراندر کشد * نازکی مولد
وکاف عربی بمعنی کبر و عظمت هم آمده است چنانچه حضرت مولوی میفرماید * تا بدانی کاسمان
مارکیست * اندرین دو کبریا نازکیست * یعنی هر دو بیت آنکه با خلق با هر کس که بینی از زیر
دست و سربلند موافقت کن چرا که این سر از گفتار خوش و سخن نرم گردن از نازکی و غرور
برکشیده و آن دیگر که عبارت از زیردست است زیاده مطیع و منقاد تو گردد * بشیرین
زبانی توان بردگوی * که پیوسته تلخی برد تندخوی * تو شیرین زبانی ز سعدی بگیر * ترش

رو ی وا کوب تلخی ببیر * و در بعضی جای ترشش روی گوئی دیده شده وا بن از اول بهتر است * * حکایت شاهد انگبین فروشی *

شکرخنده انگبین می فروخت * کز دلها ز شیرینیش می بسوخت * شکرخنده * کنی کرخنده او مانند شکر باشد و خنده به تبسم که دندان دیده نشود * قوله کزدلها ز شیرینیش می بسوخت یعنی دل مردمان از شیرین کوئی و نزاکت وخوبی او بآتش عشق می سوخت * نباتی میان بسته چون نیشکر * بر و مشتری از مگس بیشتر * نبات نوعی از شیرینی است * نباتی * نبات فروش * میان بسته * چاکر و خدمتگار و مستعد برای خدمت یعنی نبات فروش بیشین او هم چو نیشکر میان بسته و مستعد برای خدمت او بود * مشتری * خریدار او تواند بود واگر نباتی نبات وحدت باشد یعنی آن انگبین فروش همچو نیشکر میان بسته ای چست و نازک نباتی بود ای سراپا شیرین بود * گر او زهر برداشتی فی المثل * بخوردی ز دستش کسی چون عسل * گرانی * نظر کرد در کار او * حسد برد بر بازار او * گرانی * بکسر کاف فارسی و یای نکیر بمعنی مردم ثقیل و بد نظر که در نظرش اثر بد باشد و زشت روی و بد خوی چنانچه مصنف علیه الرحمه لفظ گران را بدین معنی در گلستان آورده * چون گرانی به پیش شمع آید * خیزش اندر میان جمع بکش * یعنی چون کسی زشت روی و بد خوی که قابل صحبت نباشد پیش شمع آید برخیزد واورا در میان گروه مردم کش * روز بازار * رونق کار و بار و گرمی بازار * یعنی آن شخصی بد روی و لئیم و بد نظر رواج و رونق کار و متاع انگبین فروش دید و حسد برد واورا بلهوسی وحرص خود هم همین پیشه عسل فروشی اختیار کرد * دگر روز شد گرد گیتی دوان * عسل بر سر و سرکه بر ابروان * قوله دگر روز شد الخ یعنی روز دیگر آن مرد گران بطرف و جوانب جهان روان شد * سرکه بر ابروان * ابرو ترش روی * بسی گشت فریاد خوان پیش و پس * که ننشست بر انگبینش مگس * شبانگه چو نقدش نیامد بدست * بدل تنگ روی بکنجی نشست * قوله بدل تنگ روی * یعنی از روی دل تنگی * چو عاصی ترش کرده روی از وعید * چو ابروی زندانیان روز عید * وعید * بالفتح وعده بد یعنی بیم وعده عقوبت * یعنی آنکه چنانچه عاصی از بیم وعده عقوبت روی خود ترش میکند هم چنان ترش رو بنشست وابروی او مثل ابروی زندانیان که در روز عید از غم و غصه فرو افتاده باشد فرود بود * زنی گفت بازی کنان شوی را * عسل تلخ باشد ترش روی را * ... روی گران * یعنی از روی مزاح وخوش طبعی * مرد ترش روی را

خوی زشت * نه بیند جز نیک خوبان بهشت * ودر اکثر نسخ * که اخلاق نیک آمد است از بهشت * واقع است و این بیت مطابق است بمضمون حدیث شریف که گفته بود یا رسول الله فلان زن فرض می گذارد و سنت بجای آرد و شب بیدار و روز روزه دار است ولیکن بدخلق و ترش روی است آن پروردگار کاینات فرمود * انها من اهل النار * پروانه کرم از لب چوی خود * بچلاب تیره از ترش روی خود * جلاب * بالضم و تشدید لام شکر آب و بفتح و تشدید بسیار کشنده و اینجا معنی اول مقصود است * حرامست بر و نان آنکس چشید * که چون سفره ابرو بهم در کشید * سفره * بالضم در کتب لغات بمعنی کندوری چرمین آمده است یعنی دستارخوان چرمین و در برهان قاطع بمعنی پیش انداز نیز آمده و آن پارچه باشد که بوقت چیزی خوردن در پیش سینه و روی زانو اندازند و ظاهر است که دستارخوان را بعد از خوردن طعام پیچیده بردارند * مکن خواجه بر خویشتن کار سخت * که بدخوی باشد نگون سار بخت * نگون سار * بالکسر و بالکاف فارسی آنکه از شرمندگی سر افکنده بود و آنکه سر زیر پای او آویخته باشد * کار سخت کردن * عبارت دشوار کردن کار باشد یعنی ای خواجه از بدخوئی و ترش روئی کار بر خویشتن دشوار مکن زیرا که بدخوی بخت نگون سار می باشد ای از خجالت و انفعال سر افکنده بود * گرفتم که سیم و زرت چیز نیست * چو سعدی زبان خوشت نیز نیست * یعنی فرض کردم که از سیم و زر چیزی در دست نداری که مردم را بعید الاحسان کنی بازی مثل سعدی زبان شیرین هم نیست که مردم ایشیری گفتار مطیع و منقاد گردانی *

* حکایت در معنی تواضع نیکمردان * * شنیدم که فرزانه حق پرست * گریبان گرفتش یکی رند مست * رند * بالکسر مردم محیل و منکری که انکار او از زیرکی بود و لاابالی و بی قید و در اصطلاح سالکان رند شراب خوار یا شراب فروش را گویند و از ان نیز اهل مرد مبالی درون * بنا خورده بر نکرد از سکون * سکون * بفتحتین آرامیدن و آهستگی مراد تحمل و بردباری * یکی گفتش آخر مردی نو نیز * تحمل دریغ است از این بی تمیز * شنید این سخن مرد پاکیزه خوی * بدو گفت زین نوع دیگر مگوی * در دست نادان گریبان مرد * که با شیر جنگی سگالد نبرد * ز هشیار عاقل نزیبد که دست * زند در گریبان نادان مست * این هر دو بیت قطعه بند افتند و مصراع ثانی بیت اول صفت مرد یعنی آنکه گرفت نادان گریبان مرد یکه با شیر جنگی جنگ تواند کرد پس هشیار دانا را نمی زیبد که با آن نادان مست دست و گریبان شود

دوراند * هنرور چنین زندگانی کند * جفا بیند و مهربانی کند * * حکایت * در سگی پای صحرا نشینی گزید * بخشمی که زهرش ز دندان چکید * صحرا نشستن * در باشی که در دشت و صحرا باشد و در اکثر نسخ * بجاییکه زهرش ز دندان چکید * واقع است * شب از درد بیچاره خوابش نبرد * بخیل اندرش دختری بود خورد * پدر را جفا کرد و تندی نمود * که آخر ترا نیز دندان نبود * پس از گریه مرد پراگنده روز * بخندید کای بابک دلفروز * پراگنده روز * یعنی پریشان و برباد داده روزگار و در بعضی بجای بابک بابک واقع شده چنانکه در شرح انسوی است که بابا و بابک بیای موحده بمعنی پدر است لیکن در ترحم و شفقت پدر بفرزند هم میگویند چنانچه مولانا روم از زبان حضرت نوح که پسر خود را نصیحت کرده بود میفرماید * همین مکن بابا که جائی ناز نیست * مرخدا را خویشی و انباز نیست * پس درین بیت لفظ بابک بیای موحده برای ترحم و شفقت پدر بفرزند باشد محرر سطور میگوید که باب و بابا و بابک و درین را استعمال کنند و ماما و مامک در حرف بکار برند و درین محل بابک گفتن از قلت آشنائی زبان باشد فافهم * مرا گرچه زور قوتی بود نیش * دریغ آمدم کام و دندان خویش * یعنی مرا دریغ آمد که کام و دندان خود را آلوده سگ گردانم و در بعض نسخ مرا گرچه هم سلطنت بود و نیش الخ * واقع است * سلطنت * بالضم بمعنی تسلط یعنی بر کسی دست یافتن و غالب شدن * محالست اگر تیغ بر سر خورم * که دندان بپای سگ اندر برم * توان کرد با ناکسان بدرگی * ولیکن نیاید ز مردم سگی * بدرگی * بکسر کاف فارسی و یای مصدری بمعنی فرومایگی و کمینگی و بد اصلی چه رگ بکاف فارسی بمعنی اصل و نسب هم آمده است *

* حکایت خواجه نیکوکار و بنده نافرمان * * بزرگی هنرمند آفاق بود *

غلامش نکوهیده اخلاق بود * نکوهیده * بالکسر و با کاف فارسی ناپسندیده و زشت * ازین خفرقی موی کالیده * بدی سیرکه بر روی مالیده * خفرقی * بفتح یکم و سوم قارسیان در محل ذم و دشنام استعمال می کنند اما اصل این لغت معلوم نشده من کشف اللغات و در شرح انسوی مرقوم است که خفرقی بخای معجمه مفتوحه با یای مجهول تنکیر بمعنی بد و زشت رو * موی کالیده * بمعنی موی در هم و پریشان شده و ژولیده * سرکه بر روی مالیده * و سرکه فروختن کنایه از ترشی روئی کردن و کلمه ازین بمعنی چنین که در مقام مبالغه مدح یا ذم استعمال کنند چنانچه در شرفنامه بدان تصریح نموده و در بعضی از شروح گلستان در بیت * ازین مه پاره عابد فریبی *

الخ لفظ ازین بهین معنی مرقوم است معنی آنکه چنین زشت روی پریشان موی بدخوی ترش روی بوده است وحق آن است که کلمهٔ ازین از قبیل ایجاز بحذف باشد یعنی آن غلام ازین قسم بود که در حق او گفته شود زشت روی پریشان موی وبدی مرکه بر روی مالیده است وبعضی بدی بضم بای موحده مخفف بوی بالحاظ نموده اند یعنی چنین زشت روی موی کالیده که بودی همیشه وبهمه حال مرکه بر روی مالیده * چو ثعبانش آلوده دندان بزهر * گرو برده از زشت رویان شهر * ثعبان بالضم مار بزرگ واژدها * مدامش بروی آب چشم از سبل * دویدی وبوی پیاز از بغل * سبل * بالتحریک بیماری است که آب از چشم جاری شود وموی چشم فرو ریزد وبوی پیاز معطوف است بر دویدی یعنی آب چشم بسبب بیماری بر روی او چکیدی وبوی گندیدهٔ پیاز از بغل او دویدی * گره وقت پختن برابرو زدی * چو پختندی با خواجه زانو زدی * دمادم بنان خوردنش هم نشست * وگر مردی آبش ندادی بدست * یعنی هردم آن غلام بنان خوردن هم نشست خواجه می بودی واگر خواجه مری وهلاک شدی او را آب هم از دست خود ندادی وخدمت او نکردی * نه گفت اندر وکار کردی نه چوب * شب وروز زو خانه در کند وکوب * قوله گفت * ماضی بمعنی مصدر واقع است یعنی گفتن * کند وکوب * بفتح اول وضم کاف کنایه از تشویش وبیزاری باشد من برهان قاطع * گهی خار وخس در ره انداختی * گهی ماکیان در چه انداختی * ز سیماش وحشت فراز آمدی * نه رفتی بکاری که باز آمدی * کسی گفت ازین بنده بد خصال * چه خواهی ادب یا هنر یا جمال * نیرزد وجودی بدین ناخوشی * که جورش پسندی وبارش کشی * یعنی وجودیکه بدین ناخوشی وناپسندی است * سزاوار نیست که جور او پسند کنی وبار او کشی * منت بنده خوب ونیکو سیر * بدست آرم این را ببر نخاس بر * نخاس * بالفتح وتشدید خای معجمه در عرب بمعنی بازار که در آنجا برده واسپ و ستور وجز آن فروشند * اگر یک پشیز آورد سر مپیچ * گران است اگر راست خواهی بهیچ * قوله اگر یک پشیز آورد * فاعل آورد نظر بعموم خریدار محذوف است ودر بعض نسخ مصرع ثانی واگر راست گوئی نیرزد بهیچ * واقع است * شنید این سخن مرد نیکو نهاد * بخندید کای یار فرخ نژاد * بد است این پسر طبع وخویش ولیک * مرا زو طبیعت شود خوی نیک * قوله بد است این پسر طبع وخویش * بدل کل است یا بدل اشتمال زیرا که مقصود در اصل از طبع وخوی غلام است ولفظ غلام محض برای توطئه وتمهید ذکر کرده * چو زو کرده باشم تحمل بسی * توانم جفا بردن از هر کسی * مروت ندانم که بفروشمش * بدیگر کسی عیب بر گویمش * بدانکه این بیت در اکثر نسخ یافته نمی شود

ردیف که با قافیه مو شود یعنی همین سن آمده غالب که از ایطاآت باشد زیرا که شعر بی قافیه است مگر اینکه گویم برگویش تحریف برگو شش باشد * اگرچه ندیدی زوشتی است ابن غلام * مرا عبرتی باشد ادی تمام * عبرت * بالکسر اعتبار گرفتن و پند پذیرفتن * چو من در بلایش تحمل کنم * بسا بود کم تحول کنم * تحول * بر وزن تفعل برگشتن از جائی بجائی در اینجا مراد که غلام باشد بزرنمین یعنی چون من در بلای او تحمل توانم کرد و بار بشر توانم کشید بسیار بهتر از آن است که اورا بفروشم و دیگری را در بلا افکنم * چو خود را پسندی کسی را پسند * تو را از زحمتی دیگر را مبند * مضمون این بیت مطابق این دو حدیث است * لا یؤمن احدکم حتی لا یحب لاخیه ما یحب لنفسه یعنی هیچ کس را لقب مومن مکن تا وقتی که دوست ندارد برای برادر خود چیزیرا که دوست می دارد برای ذات خود * المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده * یعنی مسلم آن است که سلامت مانند مسلمانان از قول و فعل او معنی بیت آنکه چون خود را پسند می کنی کسی را که عبارت از غیر ذات تو باشد پسند کن ای هرگاه می خواهی که ضرری و آزاری بتو نرسد همچنین غیر خود را هم میخواه که باو هم آسیبی نرسد و دیگری را در زحمت و رنج مبند از * تحمل چو زهرت نماید نخست * ولی شهد گردد چو در طبع رست * رست * بالضم بمعنی رویید وجا گرفت یعنی اول تحمل و بردباری زهر و نیش می نماید و لیکن چون در طبع اثر کرد و طبیعت و عادت شد شیرین و خوشگوار خواهد نمود و طبع را از رغبت باو خواهد بود *

* حکایت خواجه معروف کرخی و مسافر رنجور *

کسی راه معروف کرخی بجست * که بنهاد معروفی از سر نخست * کرخ * بالفتح نام محله ایست در بغداد و از آنجاست شیخ معروف ولی مشهور * معروفی از سر نهادن * عبارت از ترک شهرت و خودی کردن و تواضع و فروتنی اختیار نمودن است چنانکه جامی علیه الرحمة فرماید * زلیخا از زلیخائی رمیده * یعنی زلیخا ترک خودی کرده و بیخود گشته و مضمون این بیت بسبب نفی نفی اثبات است یعنی هرکس که راه معروف کرخی قدس سره جست و بحضرت او پیوست آنحضرت معروفی خود از سر نهاد و از تواضع و فروتنی بخدمت او ایستاد * شنیدم که مهمانش آمد یکی * ز بیماریش تا بمرگ اندکی * سرش موی و رویش صفا ریخته * بموئیش جان در تن آویخته * جان بموی آویختن * کنایه از رمق حیات و ادراک ممات یعنی آنکه سر او بسبب بیماری موی را ریخته و آب و تاب رویش زائل گشته و جانش در تن بموئی آویخته بود ای سخت بیمار و لاغر بس زار بود

نزار بود * شب آنجا بیفگند و بالش نهاد * روان دیست رو بانگ و نالش نهاد * شب افگندن * اصطلاح از گزرانیدن شب است یعنی شیب در منزل معروف کرخی در او شد و بالش و رخت خواب در آنجا بنهاد و فی الحال شور و فریاد کردن گرفت و دست بنالش بر آورد * نه خوابش گرفتی بشب یکنفس * نه از دست فریاد او خواب کس * دست فرا او * اعتماد را بجای خود نهادی پریشان و طبعی دژ پست * نی مرد ناتقی بجحت بشست * ز رشت بصرتیمن صد نرم * وز نبشت طبع * زشت خوی و سیره روی را گویند * زه یاد و نالیدن و خفت و جز * گردتند از و جان زاد گریز * نماند ز مردم دران بقعه کس * بمان ناتوان ماند و معروف بس * و درا کنبر بسیح * ز دیار مردم دران بقعه کس * النح واقع است * دیار * بالفتح و التشدید صاحب سرای من مزل باه فاصل یعنی از مردم صاحب خانه دران جاسوای آن ناتوان و معروف کرخی دیگری نماند * شنیدم که شبها ز خدمت نخفت * چو مردان میان بست و کرد آنچه گفت * شبی بر سرش لشکر آورد خواب * که چند آورد مرد ناخفته تاب * مرجع شین سرش معروف قدس سره یعنی شبی بر سر معروف لشکر خواب تاخت و تاراج آورد و مصرع ثانی مقول شیخ است رحمة الله علیه یعنی مرد ناخفته چند تاب بیداری تواند آورد بیدار تواند بود * بیکدم که چشمانش خفتن گرفت * مسافر پراگنده گفتن گرفت * تو لرچشمانش * گاهی ضرورت ماقبل شین ضمیر ساکن کنند و گرنه از روی قاعده مفتوح باید خواند * که لعنت برین نسل ناپاک باد * که این جمله سالوس و زرق اند و باد * نسل * بالفتح نطفهٔ آدمی و حیوانات دیگر مشار الیه این فقرا اند * سالوس * بروزن ناقوس مکر و فریب یعنی لعنت بر نسل و نژاد فقرا باد زیرا که سراپا زرق و سالوس و باد و وسوسن اند * پلید اعتقادان پاکیزه پوش * فریبنده پارسائی فروش * اعتقاد * بروزن اعتماد معتقد بچیزی شدن و چیزی را در دل گره بستن * پلید اعتقاد * یعنی بد اعتقاد چه پلید بالفتح بای فارسی بمعنی نجس و ناپاک باشد * چه داند لت انبانی از خواب مست * که بیچاره دیده بر هم نبست * لت انبان * بسیار خوار و در بعض متون لنبار بلام و تای بسناة فوقانیه بوزن زده بای موحده و الف و رای مهمله بمعنی حریص و بسیار خوار است * سخنهای منکر بمعروف گفت * که یکدم چرا غافل از وی بخفت * فرو خورد و شیخ این حدیث از کرم * شنیدند پوشیدگان حرم * پوشیدگان حرم * کنایه از زنان حرم سرا * یکی گفت معروف را در نهفت * شنیدی که درویش نالان چه گفت * یکی گفت * یعنی یکی از زنان حرم سرا * بر و زین سپس

که سر خویش گیر * گرانی مکن جای دیگر بمیر * و در بعض نسخ تهنیت بهر جای دیگر بمیر * بجس * بالکسر و فتح های پارسی و سکون سین مهمله بمعنی پسین که در عربی بعد خوانند * یعنی تهنیت د خطا جوی را با خود بهر دیگر جا بمیر * نکوئی و رحمت بجای خود است * ولی با بدان نیک مردی بدست * قوله نکوئی و رحمت بجای خود است * این نوع عبارت و رجائی گویند که چیزی بمحل و مرکز خود قرار گرفته باشد چنانکه گویند آنکس بجای خود و آن چیز بمرکز خود قرار گرفت یعنی آنکس بجای خود نشست آمد و آن چیز بمحل خود خوب نشست معنی بیت آنکه نیکوئی و رحمت جائی که بمحل او باشد خوب و پسندیده است لیکن نه در حق بدان که آن در حقیقت بدی است نه نیکی * سر سفله را گرد بالش منه * سر مردم آزار بر سنگ به * قوله سر سفله را گرد * کلمهٔ را اضافیه است یعنی گرد سر سفله بالش منه و تواند بود که را بمعنی برای باشد و گرد بالش بکسر کاف فارسی بالشی که آنرا گرده گویند درین صورت معنی چنین باشد که برای سر سفله و فرومایه در خوابگاه استراحت گرد بالش منه زیرا که سر مردم آزار بر سنگ بهتر است ای بجای بالش گرد سنگ باید نهاد یا سر او بر سنگ باید کوفت * مکن با بدان نیکی ای نیکبخت * که در شوره نادان نشاند درخت * نگویم مراعات مردم مکن * کرم پیش نامردمان گم مکن * باخلاق نرمی مکن با درشت * که سگ را نمالند چون گربه پشت * گربه * بضم کاف فارسی و سکون را مهمله و فتح بای تازی و های مختفی معروف است که در عربی هره و سنور گویند * گر انصاف پرسی سگ حق شناس * به سیرت به از مردم ناسپاس * به برف آب رحمت مکن بر خسیس * چو کردی مکافات بر یخ نویس * برف آب * مقلوب الاضافه یعنی آب برف * خسیس * بخای معجمه و هر دو سین مهمله بر وزن فعیل یعنی کمینه و فرومایه * بر یخ نوشتن * کنایه از کار لاحاصل و بی ثبات کردن و بیهودگی و بیحاصلی یعنی با آب سرد خوشگوار بهر ناکس رحمت مکن اگر میکنی توقع نیکی از و مدار و امیدوار پاداش خیر مباش * ندیدم چنین پیچ بر پیچ کس * مکن هیچ رحمت برین هیچ کس * هیچ کس * یعنی ناکس و زبون و نامرد چه هیچ بمعنی معدوم و ناچیز است تا این بیت مقولهٔ شیخ محترم حضرت معروف کرخی قدس سره است * چو بانوی قصر این ملامت بکرد * بر آمد خروش از دل نیکمرد * قصر * بالفتح کوشک و در بعض متن بعد این بیت این بیت هم دیده شده * جوابش چنین داد معروف کرخ * که ای بیچاره می نالد از جور چرخ * همانا از ملحقات باشد زیرا که در کتب صحیحه یافت نشد * بخندید و گفت ای دلارام جفت * پریشان مشو زین پریشان که گفت * دلارام جفت * بکسر

مبهم باضافت یعنی دلارام زوج که شوهر باشد * گر از ناخوشی کرد بر من خروش * مرا ناخوش از وی خوش آمد بگوش * جفای چنین کس بباید شنود * که نتوان از بیقراری غنود * غنود * بضمتین ماضی غنودن مراد بن خفتن و در ین محل ماضی بمعنی مصدر راست و ابیات آینده مقوله مصنف رحمة الله در موعظه و پند * چو خود را قوی حال بینی و خوش * بشکرانه بار ضعیفان بکش * اگر خود همین صورتی چون طلسم * بمیری و اسمت بمیرد چو جسم * وگر پروراني درخت کرم * بر نیکنامی خوری لاجرم * نه بینی که در کرج تربت بسیست * بجز گور معروف معروف نیست * بدولت کسانی سر افراختند * که تاج تکبر بینداختند * تکبر کند مرد حشمت پرست * نداند که حشمت بحلم اندرست *

حکایت در معنی سفاهت نااهلان و تحمل مردان * طمع برد شوخی بصاحب دلی *

نبود آن زمان در میان حاصلی * حاصلی * پیدا شده و بقیه چیزی و فائده و در ینجا مراد زر و مال است * طمع بردن * یعنی توقع داشتن بچیزی یعنی در وقتیکه نزد صاحبدل چیزی از زر و مال موجود نبود شوخی لب به سوال کشود و چیزی طلب نمود * کمربند و دستش تهی بود و پاک * که زر برفشاندی بر ویش چو خاک * برون تاخت خواهنده خیره روی * نکوهیدن آغاز کردش بکوی * نکوهیدن * با کسر و با کاف فارسی بد گفتن و شکایت کردن * که زنهار از ین کژدمان خموش * پلنگان درنده صوف پوش * صوف * باضم پشم گوسفند و پارچه پشمی را نیز گویند * که چون گربه زانو بدل بر نهند * وگر صیدی افتد چو سگ بر جهند * بر جهند * بکسر جیم جست کنند یعنی چنانکه گربه زانوی خود بسینه نهاده بتهیه شکار خاموش می نشیند و اگر صیدی بنظر در آید جست میکند این قوم فقرا هم بتهیه غصب و غارت مال و زر مردم مثل گربه مسکین زانو بر دل نهاده در عالم مراقبه خاموش بگوشه می نشینند و هرگاه مال کسی به بینند مثل سگ بر وجست میکنند * سوی مسجد آورده دکان شید * که در خانه کمتر توان یافت صید * ره کاروان شیر مردان زنند * ولی جامه مردم اینان کنند * شیر مرد * در ینجا کنایه از دزد و شب رو و قطاع الطریق است * مرده * باعم و سکون رای مهمله لاشه مردم و حیوانات دیگر در ین بیت بیان دون همتی فقرا است یعنی این گروه فقرا از دزدان و رهزنان هم کمتر اند زیرا که دزدان کاروان را میزنند و این پست همتان لی برگ و مایگان را بی پنسر و سامان میسازند و میتوان گفت که این دون همتان کفن مرده دزدی میکنند و در بعض نسخ بجای مرده مردم واقع است * سپید و سیه پاره بر دوخته * بسالوس پنهان زر اندوخته * یعنی خرقه مرقع بجامه پاره سفید و سیه بر دوخته اند و بمکر و فریب پوشیده از نظر مردم مال و زر اندوخته اند

* زهی خوفروشان گندم نمای * جهان گرد وشب کوک وخرمن گرای * شب کوک * بالفتح و یاداو فارسی گدائی کوشب بهابر سرستار ویا دیواری یا درختی برآمده همسایگان ونزدیکان را از خانه آواز بلند کند تا مردم علی الصباح چیزی صله دهند * خرمن گرای * جمعی از دون همتان بسبب فطرت که کاری از آنها نکشاید وهمیشه افتاده باشند تا مردم در هنگام درویدن غله وپاک کردن خرمن چیزی بانها دهند * سمین در عادت که پا برندوست * که در رقص وحالت جوانند وچست * عصائی کلیم اند بسیار خوار * بظاهر چنین زرد وروئی نزار * یعنی مانند عصای موسی کلیم الله بظاهر نحیف ونزار اند ودر باطن بسیار خوار وبسیار خواری عصای کلیم الله موقوف بربیان قصه ایست وآن اینکه چون حضرت موسی هم با برادر خود هارون عم نزد فرعون ملعون رفت ودعوت کرد واظهار معجزات باهرات نمود فرعون گفت که این همه سحر وجادوی تست من هم سحره خود را از مداین وغیره طلب می نمایم هردو باهم مقابله نمایند هرکه غالب آید حق بجانب اوست موسی قبول کرد چون ساحران در موعدگاه حاضر شدند سحر خود را بچشم مردم نمودند موسی را ترسی وخوفی بردل مستولی شد ووحی از رب الجلیل به تسکین موسی آمد که یا موسی مترس وعصای خود را بر زمین بینداز عصا چون از دست جدا شد یکبار متمثل بصورت ثعبان گشته ولفچه برباد کرده بر سر سحره آمد ودفعة بیک لقمه همه جادو را بحلق فرو برد هرگاه جادوگران این حالت مشاهده کردند جملگی سر بسجده نهادند وقائل به نبوت موسی ووحدانیت خدا شدند الی آخر القصه که در قران مذکور است * درچاپه در میان لفظ اند و بسیار واو واقع است ومصرع ثانی * بس آنگه نمایند خود را نزار * لیکن بلطافت متن اول نمی رسد دنامل * نه پرهیزگار ونه دانشوراند * همین بس که دنیا بدین میخرند * قوله همین بس * بس بفتح بای موحده وسکون سین مهمله بمعنی فقط یعنی همینکه دین را از دست می دهند ودنیا را جمع می کنند کاری دیگر ندارند ودر بعض بدین میخورند آمده * عبائی بپوشانند در تن لند * بدخل حبش جامه زن کنند * عبا * بالکسر گلیم وخرقه واکثر درویشان خرقه از پوست پلنگ وشیر وآهو برخود دارند ودر اکثر نسخ عبائی بلالانه واقع است * بلال * بالکسر نام موذنی که در وقت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم اذان میداد واو حبشی بود لهذا این لفظ بحبش بسیار مناسب است * دخل * بالفتح درآمد یعنی محصول شهره که در عرف به جمع شهرت دارد * حبش * بفتحتین وشین منقوطه ولایتی است مشهور واختیار دخل حبش محض برای بیان گران قیمتی پوشش زنان است یعنی از مبلغی که محصول ملک حبش باشد جامه برای زن خود میکنند حاصل آنکه شهوت پرست وهوسناک اند وظاهر آراسته وباطن

خواب دارند * ز سنت نبینی در ایشان اثر * مگر خواب پیشین و نان سحر * سنت بالضم طریق و طرز پیغمبر صلی الله علیه وسلم * خواب پیشین * یعنی خواب در قت دو پاس * نان سحر * باضافت چیزیکه در رمضان شریف آخر شب بخورند در حدیث است * البرکة فی السحور * یعنی افزونی در طعام سحر است حاصل معنی آنکه سوای همین دو سنت که خواب پیشین و نان سحر باشد از سنت دیگر در ایشان اثری نیست * شکم تا سر آگنده از لقمه تنگ * چو زنبیل دریوزه هفتاد رنگ * زنبیل * بالفتح انبان درویشان و آن پوست بز خالی خشک کرده باشد که درویشان در میان بندند و ذخیره زاد پدارند یعنی چنانکه زنبیل دریوزه گری را که انبان از اشیای هفتاد رنگ مثل نان و پنیر و شیرینی و جز آن که از جا بجا بگدائی جمع آرند بر می دارند هم چنین این قوم فقراهم شکم را از ناف تا دهن و بینی از لقمهای گونا گون دریوزه گری تنگ و چست آگنده و انباشته دارند * نحو اهم دهن و صف زبن بیش گفت * که شنعت بود سیرت خویش گفت * شنعت * بالضم زشتی * و در بعض بجای وصف باب آمده * فرد کفت از این مشیوه نادیده گوی * نه بیند هنر دیده عیب جوی * نادیده گو * یعنی شوخ گوی و سخن بی اصل و بیهوده گوینده چه نادیده بمعنی شوخ و بی شرم هم آمده است * یکی کرده بی آبروئی بسی * چه غم دارد از آبروی کسی * بی آبروئی * بهای نسبت یعنی یکی که بسیار کس را بی آبرو کرده باشد پس اگر آبروی کسی دیگر هم از دست او برود هیچ غم ندارد و بجوی نشمارد * مریدی بشیخ این سخن نقل کرد * اگر راست پرسی نه از عقل کرد * قوله اگر راست پرسی الخ * این مصراع و ابیات لاحقه نیست بحذف صاحب الحال مقوله حضرت شیخ قدس سره است * بدی در قفا عیب من گفت و خفت * بتر زو قرینی که آورد و گفت * یکی تیری افکند و در ره فتاد * وجودم نیازرد و رنجم نداد * تو برداشتی و آمدی سوی من * همین در سپوزی به پهلوی من * و در بعض نسخ همین در سپردی به پهلوی من آمده است * سپوختن و سپوزیدن * بمعنی چیزی را در چیزی بعنف و تعدی و زور فرو بردن * نیاو بیت دشمن جفا گفتنم * چنان کز شنیدن بلرزد تنم * تو دشمن تری کاوری بر زبان * که دشمن چنین گفت اندر نهان * مصراع ثانی بیت اول صفت جفا است یعنی جفائی که از شنیدن آن دل من بلرزد دشمن بروی من گفتن تو اذیت پس تو که بروی من میگفتی از دو دشمن تری * بحذف صاحب الحال پناک خوی * که بیهمال است از این بیشتر تا گوی * هنوز آنچه گفت از بدم اندکی است * از آنها که من دانم از صد یکی است * صد * بفتح صاد مهمله و سکون دال ابجد

قد و معروف که در عربی مایه خوانند و این لفظ بدل است از سد بسین مهمله زیرا که چون در
لفظی که خوف التباس بالفظ دیگر باشد گونه تصرف بکار برند که از التباس ایمن باشد چنانکه
شصت بصاد مهمله که در اصل سین مهمله بود بنابر خوف لبس با شصت بشین مهمله سین را با
صاد بدل کردند * ز روی گمان بر من آنها که بست * من از خود یقین می شناسم که هست *
وی امسال پیوست با ما وصال * کجا دانم عیب هفتاد سال * قوله امسال * مرکب از ام
بالکسر وسکون میم بمعنی این وسال که معروف است وام بجز سال و روز بلفظ دیگر مرکب
نشود * پیوست * لازم و متعدی هر دو آمده و درین بیت معنی متعدی درست می شود فاما هم
تواند بود که وصال مفعول مطلق باشد از پیوستن بتغییر لفظ یعنی وی امسال پیوسته است
پیوستنی با وصال که داده است وصال کردنی * ازمن کس اندر جهان عیب من * نداند بجز عالم
الغیب من * ندیدم چنین نیک بنداز کس * که بنداشت عیب من این است و بس * بمحشر
گواه گناهم گر او است * ز دوزخ نترسم که کارم نکوست * حاصل معنی آنکه اگر در روز محشر
همین قدر گناه من که او میگوید گواهی سید محسوب شود پس از دوزخ نمی ترسیم زیرا که
این گناه اندک است و تاب عذاب این قدر گناه توانم آورد و ترس من از گناهای دیگر
است که او نمیداند * گرم عیب گوید بداندیش من * بیاگو ببر نسخه از پیش من * نسخه *
باسم نوشته و کتاب * کسان مرد راه خدا بوده اند * که آماج تیر بلا بوده اند * و در بعض که بجای بس
تیر بلا الخ * واقع است * جز ناس * بفتح اول وسکون ثانی آماجگاه و نشانه تیر را گویند * تا تن
باش تا پوستینت درند * که صاحب دلان بد شوخان برند * گر از خاک مردم مقبولی کنند * بسنگش
ملامت کنان بشکنند * مردم * ترجمه انسان است و اینجا مراد مردم کامل و نیک تا معنی اینکه
بعد از مردن هم از ملامت و بدگوئی ناکسان مردم قابل را مخلصی نیست *

* حکایت در گستاخی درویشان و حلم بادشاهان *

* ملک صالح از بادشاهان شام * برون آمدی صبحدم با غلام * صالح * نام یکی از بادشاهان شام
است * بگشتی در اطراف بازار و کوی * برسم عرب نیمه بر بسته روی * قوله * نیمه بر
بسته روی * مربوط است بلفظ گشتی یعنی چنانچه رسم و عادت عرب است که نیمه روی خود
را پوشیده گشت می کنند هم چنان ملک صالح هم نیمه روی خود پوشیده بکوی و بازار می گردید
و بستن روی از آن جهت بود تا کسی را بر کردن بادشاه در کوچه و بازار اطلاع است نه بر

که صاحب نظر بود درویش دوست * بر آن کین دارد که ملک صالح اوست * صاحب
نظر * یعنی صاحب رحم و شفقت و مردم شناس * دو درویش در مسجدی جفت یافت *
پریشان دل و خاطر آشفته یافت * شب از بی‌دستان دیده نابرده خواب * چو حربا تامل کنان
در آفتاب * برد * بالفتح سردی و سرما * حربا * بالکسر جانوری است که همیشه روی با فتاب میدارد
و در شعاع آفتاب بانواع الوان متلون می‌شود و آن را آفتاب پرست گویند
و اهل هند گرگت خوانند * قوله شب از برد شان الخ * یعنی در شب سبب سردی و سرمادهٔ
شان را خواب نابرده بود * و در بعضی نسخ بجای شب از برد * شب سرد دیده شده * یکی زان دو می‌گفت
با دیگری * که در روز محشر بود داوری * داوری * یکسوی کردن میان نیک و بد که سازیش
حکومت خوانند * و در چهاپ بجای که در روز که هم داور آمده * قوله که هم روز * یعنی در روز قیامت هم
داوری خواهد شد صرف موقوف در این جهان نیست * گر این پادشاهان گردن فراز * که با لهو
و عیش اند با کام و ناز * در آیند با عاجزان در بهشت * من از گور سر بر ندارم ز خشت * قوله
ز خشت * بحرف اضافت یعنی از زیر خشت و مراد از خشت قبر است * بهشت برین ملک
و ماوای ماست * که بند غم امروز بر پای ماست * ملک * بالکسر میراث و ملوک که بر آن
دولت تصرف رود و مضمون بیت مقتبس است از آیه کریمه * و اما من خاف مقام ربه
و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی * همه عمر از اینان چه دیدی خوشی *
که در آخرت نیز زحمت کشی * یعنی همه عمر از پادشاهان چه راحت و خرمی دیدی که در
آخرت نیز زحمت همنشینی ایشان بکشی * اگر صالح آنجا بود ار ملک * برآید بکفشش مغز دم
دماغ * آنجا اشاره به بهشت است * چو مرد این سخن گفت و صالح شنید * دگر بودن آنجا
مصالح ندید * دمی رفت تا چشمه آفتاب * ز چشم خلایق فرو شست خواب * دمی رفت *
ای زمانی بگذشت * روان هر دو کس را فرستاد و خواند * بهیبت نشست و بحرمت نشاند *
روان * مربوط است بالفظ خواند یعنی یکی را فرستاد و آن هر دو کس را شتابان نزد خود
خواند * بر ایشان ببارید باران جود * فرو شست شان گرد غم از وجود * پس از رنج سرما و باران
و تا سیل * نشستند با نامداران خیل * فاعل نشستند دو درویش * گدایان بی جامه شب
کرده روز * معطر کنان جامه بر عود سوز * شب روز کردن کنایه عبارت از گذرانیدن شب است *
عود سوز * منقلی که در آن عود اندازند و ابخار آن جامه‌ها معطر کنند یعنی گدایانی که شب بی جامه گذرانیده

بودند هامها بر شود سوز خطر بر کردند * یکی گفت از ایشان ملک را نهانی * کای ... او بیش
خدمت جهان * از ایشان * یعنی ازگدایان * حکایت مرکب از حکم و ثانی خطاب ای حکم و فرمان تو *
بسی مدگان دریز کرد رسند * زما بندگانت چه آمد پسند * شهنشه ز شادی چو گل بر شکفت *
بخندید بر روی درویش و گفت * من آنکس نیم کز غرور حشم * ز بیچارگان روی درهم کشم *
تو هم با من از سر بنه خوی زشت * که تا ساز کاری کنی در بهشت * من امروز کردم در صلح باز *
تو فردا مکن در بر وی فراز * فردا * بفتح فا و سکون را و دال بالف کشیده روز آینده که پس
امروز باشد و کنایه از روز قیامت * ترا عفو کردم ازین داوری * که بخشایشی بر دلم آوری *
چنین راه گر مقبلی پیش گیر * شرف بایدت دست درویش گیر * مقبل * با ضم اقبال مند *
بر از شاخ طوبی کسی برد است * که امروز تخم ارادت نکاشت * ارادت * بالکسر خواهش
و در بعض متن سعادت واقع است یعنی کسیکه امروز تخم صدق ارادت درویشان یا تخم
نیک بختی که عبارت از اعمال نیک باشد نکاشت بر از شاخ طوبی نخواهد بر داشت *
ارادت نداری سعادت مجوی * بچوگان خدمت توان برد گوی * ترا کی بود چون چراغ
التهاب * که از خود بری هم چو قندیل از آب * التهاب * بالکسر شعله زدن و افروختن شدن
آتش و اینجا مراد سوز عشق باشد مقرر است که قندیل شیشه را از آب پر کنند و فتیله بر آن
نهاده چراغ افروزند یعنی ترا هم چو چراغ شعله زنی آتش عشق کی حاصل آید که مثل قندیل پر از
آب ای از خودی و خود بینی انباشته و پر هستی * وجودی دهد روشنائی بجمع * که سوزیش
در سینه باشد چو شمع * * حکایت اندر محرومی خویشتن بینان *
یکی در نجوم اندکی دست داشت * ولی از تکبر سرمست داشت * نجوم * بضمتین جمع نجم و پدید
آمدن ستاره و علمی که بدان احوال ستاره دریافت کنند و سعید و نحس دریابند * بر کوشیار
آمد از راه دور * دلی پر ارادت سری پر غرور * کوشیار * بکاف فارسی و واو مجهول نام
مردی که در فن نجوم شهره روزگار بود و در بعض نسخ بر هوشیار آمد واقع است * خردمند
ز وی دیده بر دوختی * یکی حرف او را نیاموختی * و در متن جهانه مصرع ثانی چنین است بکش حرف
خدمت نیاموختی * چو بی بهره عزم سفر کرد باز * بدو گفت دانای گردن فراز * بی بهره حال
است از ضمیر کرد یعنی چون آن شخص از خدمت منجم در حالیکه بهره و نصیبه از علم آن نگرفته
باز عزم سفر کرد دانای گردن فراز بدو گفت * تو خود را گمان برده پر خرد * انائی که پر شد دگر

چون بر دشانا * کبیرزاد المرظرف آب مثل کوزه و کاسه و غیر آن در شرح انسوی است که لفظ بهم بای فارسی ابتم تمام است اشتقاق الفعال از دغا از غرایب نوشته و زبین صورت اگر برد. بای موحده از بردن خوانند و دگر را مفعول آن گویند وجهی بهم بر سر یعنی آوند که بر چشم چیزی گیرند چگونه حاصل شود گویم هرگاه تصرف شعرا را دخلی تمام است تاویل بجا بجا بکار بر این نشاید * زود چو پری زبان تهی میبروی * تهی آی تا پر معانی شوی * و در متن چاپه * زود چو تهی آی تا پر شوی * تو از خود پری زان تهی میبروی * آمده است مآل هر دو واحد است * ز هستی از آفاق بشر پری صفت * تهی گرده بازآی پر معرفت * یعنی مثل سعدی از هستی خود را تهی کرده پر معرفت شو * و در بعض متن * تهی گرده بازآی پر معرفت * آمده یعنی ز هستی خود تهی شو الخ و گرد امر است از گردیدن بمعنی گشتن * حکایت در معنی تسلیم در حق شاهی آن *

یکی را ز مالک بنده سر بتافت * بفرمود جستن کسش در نیافت * یعنی بسبب خشم و غضب سلطانی بنده از پادشاه که مولای او بود سر بتافت و گریخت * چو باز آمد از راه خشم و ستیز * بشمشیر زن گفت خونش بریز * فاعل آمد غلام است * قوله از راه خشم و ستیز تمیز است از نسبت حکمیه که در گفت است و فاعل گفت پادشاه * بخون تشنه جلاد نامهربان * برون کرد دشنه چو تشنه زبان * جلاد * بالفتح و التشدید بمعنی دره و تازیانه زننده لیکن در محاوره بجای شمشیر زننده و کشنده استعمال کنند * دشنه * بالفتح نوعی از خنجر باشد یعنی جلاد خنجر بر آورد چنانکه تشنه زبان را ببیرون می آید * شنیدم که گفت از دل تنگ ریش * خدایا بحل کردمش خون خویش * بحل * بکسر تین و جای محله عفو از گناه * که پیوسته در نعمت و ناز و نعم * در اقبال او بوده ام دوست کام * مبادا که فردا بخون منش * بگیرند و خرم شود دشمنش * ملک را چو گفت وی آمد بگوش * دگر دیگ خشمش نیاورد جوش * بسی بر سرش داد و بر دیده بوس * خداوند رایت شد و طبل و کوس * قوله بسی بر سرش داد و بر دیده بوس * درین مصرع تقدیم لفظی است ای گر بسی بر سر و دیده او بوس داد و باشد از این عیب پاک گردد * بوس * امر است از بوسیدن و درینجا حاصل بالمصدر استعمال یعنی بوسه * طبل * بالفتح نقاره خرد * کوس * بالضم و باء فارسی دمامه که در مواکب ملوک و سلاطین زنند یعنی بانعام و اکرام سلطانی آن بنده خداوند رایت و طبل و کوس بشد * برفق از چنان سهمگین جایگاه * رسانید دهرش بدان پایگاه * غرض زین حدیث آنکه گفتار نرم * چو آبست بر آتش مرد گرم

گرم * آتش * قهر و غضب * مرد گرم * غضبناک و خشمگین * تو نرمی کن ای دوست تا خصم تند * که نرمی کند تیغ برنده کند * یعنی که در معرض تیغ او تیز * بپوشند خفتان صد تو حریر * خفتان * بالکسر نوعی از جامه روز جنگ است که آنرا قزاگند گویند *

* حکایت در عجز و نیاز مندی صالحان * ز ویرانه عارفی ژنده پوش * یکی را نباح سگ آمد بگوش * نباح * بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ * قوله ز ویرانه عارفی الخ * یعنی از ویرانه که عارفی خرقه پوش سکونت داشت یکی را بانگ سگ گوش آمد * بدل گفت کوی سگ اینجا چراست * درآمد که درویش صالح کجاست * این بیت در اکثر نسخ به همین سان است و مضمونش گوارای ذهن سلیم نیست پس آنچه همان است که در بعض نسخه معتبره است یعنی * بدل گفت کوی سگ اینجا چراست * درآمد که درویش صالح کجاست * یعنی در حالیکه بادل خود می گفت که سگ اینجا چراست آنکس در ویرانه درآمد با تفحص و تجسس درآمد که درویش صالح کجاست * نشان سگ از پیش و از پس ندید * بجز عارف آنجا دگر کس ندید * خجل بازگردیدن آغاز کرد * که شرم آمدش کشف این راز کرد * شنید از درون عارف آواز پای * هلا گفت بر در چه پائی درآی * هلا * با فتح حرف تنبیه است یعنی هان بر در چه ایستاده درون کلبه درآی * مپندار ای دیده ام روشنم * که ایدون سگ آواز کرد این منم * ایدون * بمعنی اکنون یعنی ای عزیز اکنون که آواز سگ شنیدی گمان مبر که سگ است بلکه منم و آن آواز من بود و این بیت آینده تعلیل این مضمون است * چو دیدم که بیچارگی می خرد * نهادم ز سر کبر و رای و خرد * قائل می خرد ایزد تعالی است * نظر بر تعلیل ذکر کرده چونکه خود را سگ ناپاک قرار داد قابل آن نمی بود است که نام چنین منزهی ذی شانی بر زبان آرد * چو سگ بر درش بانگ کردم بسی * که مسکین تر از سگ ندیدم کسی * چو خواهی که در قدر والا رسی * ز شیب تواضع ببالا رسی * در آن حضرت آنان گرفتند صدر * که خود را فروتر نهادند قدر * در آن حضرت اشارت است بحضرت حق تعالی * چو سیل اندر آمد بهول و نهیب * فتاد از بلندی بسر در نشیب * یعنی از بلندی و اوج در نشیب بسر افتاد و لفظ اندر درین بیت زاید است * چو شبنم بیفتاد مسکین و خرد * بمهر آسمان شد که عیوق برد * عیوق * بالفتح و التشدید نام ستاره است روشن بر کرانه کهکشان [illegible] آنها [illegible] مراد

از ذوق مطلق ماندی در نعمت باشد * حکایت حاتم اصم در معنی تواضع *
گروهی برآنند از اهل سخن * که حاتم اصم بود باور مکن * اصم بفتحتین و تشدید میم کر و ناشنونده *
حاتم اصم * نام یکی از اولیاء الله است غیر حاتم طائی که بسخاوت شهرت دارد و مراد از اهل
سخن صاحب علم و هنر است * لفظ باور مکن مقوله شیخ است قدس سره یعنی جمعی از اهل
سخن اتفاق دارند که حاتم ناشنوا بود غلط است این را باور مکن چه او در واقع اصم نبود بلکه
بتکلیف خود را اصم کرده و ابیات آینده مثبت این مدعا است * برآمد طنین مگس بامداد * که
در چنبر عنکبوتی فتاد * همه ضعیف و خاموشش کید بود * مگس قند پنداشتش قید بود * طنین * بالفتح
آواز مگس * چنبر * بالفتح با ضم فارسی بمعنی محیط دایره و حلقه و قید * عنکبوت * بالفتح و سکون
نون و ضم کاف مگس گیر و بفارسی جولاهک نیز گویند و ضمیر شین خاموشیش و پنداشتش
راجع است بطرف عنکبوت یعنی ضعف و خاموشی عنکبوت همه مکر و فریب بود مگس که او را
قند پنداشته غلط کاشته که آن در حقیقت قند نبود بلکه دام و قید بود * نگه کرد شیخ از سر اعتبار
* کهای پای بند طمع پایدار * اعتبار * بالکسر پند شمردن و پند گرفتن و بعبرت نگه کردن *
پایدار * یعنی ثابت قدم باش و ساکن باش یعنی شیخ که عبارت از حاتم اصم باشد بر حال
مگس از سر عبرت و پند نگه کرد و با خود گفت کهای پای بند طمع ساکن باش و پیش مرو
و همچو مگس طامع قند پنداشته خود را در بند میفگن و می توان گفت که مصراع ثانی خطاب بمگس
باشد یعنی از سر عبرت بر حال مگس نگه کرد و گفت کهای بر طمع ساکن شو و سخن من شنو
* نه هر جا شکر باشد و شهد و قند * که در گوشها دام باز است و بند * یکی گفت از آن حلقهٔ
اهل رای * عجب دارم ای مرد راه خدای * مگس را تو چون فهم کردی خروش * که ما را بدشواری
آمد بگوش * تو آگاه گردی ببانگ مگس * نشاید اصم خواندنت زین سپس * تبسم کنان
گفتش ای تیز هوش * اصم به که گفتار باطل نیوش * نیوش * بکسر نون شنوا * کسانیکه با ما
بخلوت درند * مراعیب پوش و ثناگسترند * چو پوشیده دارند اخلاق دون * کنند هستیم زیر
و طبعم نگون * طبع معطوف است بر هستی یعنی چون یاران اخلاق دون و افعال زبون مرا
از من پوشیده دارند هستی و خودنمائی مرا از سر و عاجز کند و طبیعت و نفس مرا نگون سازد یعنی
خود را اینکر پندارم و آن خود سرمایهٔ فساد باشد و در بعضی بجای طبعم نخوت آمده * فرا می نمایم که
می شنوم * مگر کز تکلف مبرا شوم * چو کالیوه دانندم اهل نشست * بگویند نیک و بدم هرچه

است * اهل نشست * ندیم * دیم * مصاحب * کالیوه * نادان واحمق و سرگشته * اگر بد شنیدن نیاید خوشم
ز کردار بد دامن اندر کشم * دامن اندر کشیدن * و دامن کشیدن کنایه از اعراض و اجتناب نمودن
باشد اعزیزی یعنی ار کار عیب و بدگوئی خوش نمی آید مرا النساء از افعال ذمیمه و کردار قبیحه پرهیز خواهم کرد
* به حبل ستایش فرا چه مشو * چو حاتم اصم باش و غیبت شنو * حبل * بفتح حای مهمله ریسمان * فرا *
بالف پیش و نزدیک یعنی از ریسمان ستایش خوشامدگویان در چاه خود نمائی و افعال ذمیمه
مرو الح شارح لانسوی عیبت بمعنی مهلک و تای خطاب در آخر آورده و بعض ها چو حاتم اصم باشی
و عیب خود از زبان مردم بشنو * سعادت بجست و ملامت نیافت * که گردن ز گفتار
سعدی نتافت *

* حکایت زاهد و دزد *

عزیزی در اقصای تبریز بود * که همواره بیدار و شب خیز بود * تبریز * نام شهریست مشهور
که مرز بوم خاتون مسکوچه هارون رشید نهاده * شبی دید جائی که دزدی کمند * بپیچید و بر طرف
بامی فکند * کسان را خبر کرد و آشوب خاست * ز هر جانبی مرد با چوب خاست * چو نامردم آواز
مردم شنید * دگر بودن آنجا مصالح ندید * و در بعض متن * میان خطر جای بودن ندید * واقع است
نهیبی از آن گیر و دار آمدش * گریزی بوقت اختیار آمدش * نهیب * بکسرتین نون و ترس
و بیم * گیر و دار * بکسر کاف فارسی فرمان دهی و حکومت یعنی از گفتن یکی که بگیر این دزد را
دار گفتن دیگری که بدار او را من هم میرسم بیم و ترس بدان دزد رسید و بمقتضای وقت
گریختن او را اختیار آمد * ز رحمت دل پارسا موم شد * که این دزد بیچاره محروم شد * بتاریکی
از پی فراز آمدش * براهی دگر پیش باز آمدش * که یارا مرو کاشنای توام * بمردانگی خاک پای
توام * ندیدم بمردانگی چو تو کس * که جنگ آوری بر دو نوع است و بس * یکی پیش خصم
آمدن مردوار * دوم جان بدر بردن از کارزار * بدین هر دو خصلت غلام توام * چه نامی که مولای
نام توام * مولی * بالفتح و بالف مقصوره آزاد کننده و آزاد کرده شده یعنی خاوند و غلام و اینجا
بمعنی غلام است یعنی ای شیر مرد بدین دو خصلت که تو داری من غلام توام آخر بگو که نام تو
چیست * گرت رای باشد بحکم کرم * بجائی که میدانمت ره برم * سرائیست کوتاه و در بسته
سخت * نه پندارم آنجا خداوند رخت * قوله گرت رای باشد بحکم کرم * یعنی اگر از راه کرم
رای و مرضی تو باشد * کلوخی دو بالای هم برنهیم * یکی پای بر دوش دیگر نهیم * بچندانکه در دست
افتد بساز * از آن به که گردی تهی دست باز * کلوخ * بضمتین دکان تازی پاره خشت پخته یا خام

یعنی باز بیاد زور آگفت که کلوخ چند را بالای هم خواهم نهاد و بر آن استاده یکی از او شمارد و شش دیگری پای خواهم نهاد و هرچه در ان خانه باشد خواهم برآورد و چند انکه در دست تواهد تو بدان بسار و نگیر آنرا و براکر از ان بهتر است که تهیدست باز گردی * بدلداری و چاپلوسی دمی * کشیدش سوی خانه خویشتن * چاپلوسی * فریب دادن مردم را به سخنان چرب و شیرین و فروتنی کردن * جوانمرد شب بر در فرا داشت دوش * بر کتفش در آمد خداوند هوش * بطاق و دستار در خنی کرد اشتی * ربالا بدامان اذ در گذاشت * کتف * بالکسر شانه و شانه گاه * بطاق * بفتحتین پای موحده و غین معجمه طاقیه و کلاه * و دستار * بروزن رفتار معروف است * ورا کابرآور دعوغا کرد زه * ثواب ای جوانان بیاری و مزد * ثواب * بالفتح پاداش عمل نیک و مزد دادن * مزد * بهم میم و زای معجمه یاری اجرت کار یعنی از اندرون کابه عوغا برآورد که دزد است ای جوانان مدد کنید که بیاری و مددگاری ثواب و مزد حاصل خواهد شد * بدر جست از آشوب درد دغل * دوان جامه یار ساد و بغل * دل آسوده شد مرد نیک اعتقاد * که سرگشته را برآمد مراد * خبثی که بر کس نرحم نکرد * به بخشود بروی دل نیک مرد * عجب نیست از سیرت بخردان * که نیکی کنند از کرم با بدان * در اقبال نیکان بدان میزیند * اگر چه بدان اهل نیکی نیند * اقبال * بالکسر پیش آمدن و سعادتمندی معنی این بیت مطابق است بمضمون لولا الصالحون لهلك الطالحون یعنی اگر نمی بودند نکوکاران هر اینه هلاک می شدند بدکاران *

* حکایت در معنی رعایت دشمن از بهر دوست *

یکی را چو سعدی دلی ساده بود * که با ساده روئی در افتاده بود * دل ساده * یعنی دل بی تکلف و مجرد و بی اندیشه و خالص و بی غش و بی کینه * ساده روی * کنایه از معشوق و محبوب که رویش صاف و روشن باشد * جفا بردی از دشمن سخت گوی * ز چوگان سختی بجستی چو گوی * یعنی با آنکه از رقیب بدخوی و دشمن سخت گوی جفا و ستم می کشید لیکن هرگز از چوگان سختی مثل گوی بیرون نمی جست و ستمهای بار گران می شد * ز کس چین بر ابرو نینداختی * ز یاری به تندی نه پرداختی * چین بر ابرو انداختن * کنایه از روی درهم کشیدن و در غضب شدن * تو ز زیاری به تندی الخ * یعنی با هر کس جز بازی و لهو و لعب و مزاح و خوش طبعی پیشه نکردی و گاهی با هیچکس تندی نه نمودی * بکی گفتش آخر ترا ننگ نیست * بجز زین همه سیلی و منگ نیست * سیلی * بالکسر گردنی * تن خویش را شنبه دونان کند * به دشمن وتحمل زبون کند * شنبه * بفتح شین منقوطه

وسهکاون غیر معجمه با بای موحده پوست که بر وست و با دو اندام بر آید واز کثرت کار کردن
سخت وسطبر وسیاه گردد واینجا کنایه از خواری است * ودر بعض بجای شغبه سخره بهم
سین مهمله وثای معجمه معنی آنکه مردم برا افسوس کنند واقع شده ودیده صورت لفظ تن تشنه می
ابید * نشاید ز دشمن خطا در گذاشت * که گوید یارای مردی نداشت * ودگفت شیدای
شوریده سر * جوابی که شاید نوشتن بزر * شیدا * بالفتح دیوانه ودواله * دلم خانه مهر یار است وبس *
از ان می نگنجد درو کین کس * * حکایت بهلول * چه خوش گفت بهلول فرخنده خوی
* چو بگذشت بر عارف جنگ جوی * بهلول بهم یکی موسوم نام ولی بوده است که خود را عمدا
دیوانه می نمود * گر این مدعی دوست بشناختی * به پیکار دشمن نپرداختی * یعنی اگر این جنگ جو
که دعوی عرفان میکند دوست خود را که عبارت از ذات باری تعالی است بشناختی هرگز
بجنگ دشمن نپرداختی خلاصه اینکه هر که عارف حق شناس است ودوست خود را می شناسد
کسی را دشمن نمیداند بسبب آنکه با وجود حق همه معدوم محض اند واز وجود موهوم دوستی
ودشمنی معلوم * گر از هستی حق خبر داشتی * همه خلق را نیست پنداشتی * ودر اکثر نسخ بجای
هست نیک واقع شده * * حکایت لقمان حکیم * * شنیدم که لقمان سیه فام بود *
نه تن پرور و نازک اندام بود * یکی بنده خویش پنداشتش * زبون دیده در کار گل داشتش * ودر
نسخ چهاپه * به بغداد در کار گل داشتش * آمده است * جفا دید وبا جور وقهرش بساخت *
بسالی سرائی ز بهرش بساخت * ودر چهاپه بجای این بیت چنین نوشته * بسالی
سرائی بپرداختش * کس از بنده خواجه نشناختش * یعنی هیچ کس او را بجز بنده خواجه
ندانست وتمیز در بنده وخواجه نکرد * چو پیش آمدش بنده رفته باز * ز لقمانش آمد نهیب فراز * یعنی
چون بنده گریخته که گمان او لقمان را بود گرد بود باز آمد خواجه از گرفتن لقمان را بجای او اندیشه مند
شد وبترسید * بپایش در افتاد وپوزش نمود * بخندید لقمان که پوزش چه سود * بسالی ز جورت
جگر خون کنم * بیک ساعت از دل بدر چون کنم * لطافت این بیت از تقریر مستغنی است و
باوجود تجنیس ذوالقافیتین هم واقع شده فافهم * ولی هم ببخشایم ای نیک مرد * که سود تو ما را
زیانی نکرد * تو آباد کردی شبستان خویش * مرا حکمت ومعرفت گشت بیش * غلامیست
در خیلم ای نیک بخت * که فرمایمش وقتها کار سخت * دگر ره نیازارمش سخت دل * چو یاد
آیدم سختی کار گل * هر که نیازارد مش سخت دل * قاعده فارسیان است که چون اسم جامد را

تعریت کردن خواهند فعلی از افعال باو بیوندند هم چنین نیازارش سخت دل لفظ سخت ربط بکلمه نیازاریش دارد و دل مفعول آن شین مضاف الیه دل یعنی دلش سخت نیازارم و سخت بمعنی بسیار * هرآنکس که جور بزرگان نبرد * نسوزد دلش بر ضعیفان خورد * نکو گفت بهرام شه با وزیر * که دشوار با زیر دستان مگیر * گراز حاکمان سخت آید سخن * تو بر زیر دستان درشتی مکن * یعنی اگر بر تنبیه و قوع جرم و تقصیر سخن حاکمان و حکم پادشاهان ترا سخت آید و درشت نماید تو نیز مر زیر دستان و عاجزان را درشتی مکن و سخت مگیر *

حکایت شیخ جنید بغدادی قدس سره

* شنیدم که در دشت صنعا جنید * سگی دید برکنده دندان صید * جنید * بروزن کنید نام یکی از اولیاء امجد بغداد * صید * بروزن قید شکار و شکار کردن * قوله برکنده دندان صید * یعنی دندان شکار گیر آن سگ از بیخ برکنده بود دای دندان نداشت * ز نیروی سرپنجه شیرگیر * فرومانده عاجز چو روباه پیر * قوله زنیروی الخ * زای انصرافیه است بمعنی جدا و منفک شده یعنی از قوت شیرگیر گذشته مانند روباه پیر سخت عاجز و درمانده بود * پس از عزم و آهو گرفتن بپی * لگد خوردی از گوسپندان حی * عزم * بضم عین معجمه و سکون رای مهمله میش کوهی من برهان قاطع * حاصل معنی آنکه پیش ازین آن سگ میش کوهی و آهو را بنشان قدم می گرفت اکنون از ضعف و پیری باین حالت رسیده بود که از گوسپندان محله و کوچه لگد می خورد و زبون آنها می بود و اگر عزم بفتح عین مهمله و سکون زای معجمه خوانند درین صورت بعد لفظ عزم واو عاطفه نخواهد بود و معنی چنین باشد که پس از انقضای ایام عزم و قصد آهو گرفتن و اظهار دلیری نمودن بسبب ضعف و پیری از گوسپندان محله و کوچه لگد می خورد * و در بعض از نسخ قافیهٔ مصرع اول قهروناں شهر وقع شد و مآل هر دو واحد است * چو مسکین و بی طاقتش دید و ریش * بدو داد یک نیمه از زاد خویش * شنیدم که میگفت و خون میگریست * که داند که بهتر ز ما هر دو کیست * بظاهر من امروز زو بهترم * دگر تا چه راند قضا بر سرم * گرم پای ایمان نلغزد ز جای * بسر بر نهم تاج عفو خدای * وگر کسوت معرفت بر درم * نماید بسیار ز و کمترم * کسوت معرفت * باضافت یعنی لباس خداشناسی * که سگ با همه زشت نامی چو مرد * مر او را بدوزخ نخواهند برد * ره این است سعدی که مردان راه * بعزت نکردند در خود نگاه * ازان بر ملایک شرف داشتند * که خود را به از سگ نپنداشتند *

حکایت پارسا و بربط زن

یکی بربطی در بغل داشت مست * بشب بر سر پارسائی شکست * چو روز آمد آن نیک مرد سلیم *

برستان دل بردیک مشت سیم * آمد * بمعنی شد یعنی هرگاه لورش و آفتاب بر آمد * یکی دو شنه
سفته در بودی دو دست * ترا و مرا بر اط و سر شکست * مرا به شد آن زخم و برخاست بیم * ترا به
نخواهد شد الا به سیم * از آن دوستان خدا بر سراند * که از خلق بسیار بر سر خورند * بر سراند *
کنایه از عزیز و محترم چه چیزی را که عزیز دارند جایش بر سر کنند و بر دیده نهند *

* حکایت در صبر بر جفای نامردان * شنیدم که در خاک وخش از مهان *

یکی بود در کنج خلوت نهان * وخش * بفتح واو وسکون خای معجمه وشین منقوطه نام شهریست از
ترکستان و حاصلش یعنی در زمین شهر وخش یکی از مهتران و بزرگان در کنج خلوت بعبادت خالق
پوشیده و نهان بود * مجرد بمعنی عارف دلق * که بیرون کند دست حاجت بخلق * سعادت
گشاده دری سوی او * در او دگران بسته بر روی او * زبان آوری بیخرد سعی کرد * ز شوخی
به کفش نکرد * که زنهار ازین مکر و دستان و ریو * بجای سلیمان نشستن چو دیو * دستان *
بالفتح مکر و حیله * ریو * بالکسر مکر و حیله و تزویر * زنهار * حرف تحذیر است خواه بنفس خود خواه بسوی
غیر یعنی نعوذ بالله والامان و پناه می جویم بخدا و بعضی جا معنی امهم میدهد چنانکه * زینهار از قرین بد
زنهار * یعنی حذر حذر و مصراع ثانی اشارت است بقصه سلیمان علیه السلام که صخره نام دیوی
متشکل بسلیمان علیه السلام گشته انگشتری از جاریه آن حضرت گرفته بر تخت سلطنت نشسته
حکم رانی می کرد آخر آصف بن برخیا که وزیر سلیمان علیه السلام بود دریافته برای کشتن این سر زبور
سحر و وحش خواند آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورده از تخت غائب شد و خاتم را بدریا
انداخت عاقبة الامر از شکم ماهی بدست سلیمان علیه السلام در افتاد و بطریق سابق طوایف
جن و انس و وحش و طیر بدرگاه او حاضر آمدند معنی بیت آنکه پناه میجویم بخدا ازین مکر و تزویر دلق
پوشان دیو سیرت سلیمان صورت که پارسائی می‌ورزند و نام و شهرت میخرند * دمادم بشویند چون
گربه روی * طمع کرده در صید موشان کوی * ریاضت کش از بهر نام و غرور * که طبل تهی را رود
بانگ دور * همیگفت و خلقی بر او انجمن * بر ایشان تفرج کنان مرد و زن * تفرج * بروزن تفعل
گشادی دل و تماشا کردن و تماشا * شنیدم که بگریست دانای وخش * که یا رب مر این شخص را توبه
بخش * و گر راست گفت ای خداوند پاک * مرا توبه ده تا نگردم هلاک * یعنی دانای وخش که
عبارت از عارف خلوت نشین است شوخی و بدگوئی زبان آور شنید و از گریست و گفت
که یا رب اگر این شخص دروغ میگوید بس این کس را توفیق توبه عطا فرما که از گناه باز ماند و دیگر

چنین نگوید یا گزرا بیست میگوید بس مرا از اعمال بد باز داد و تو چه عطا کنی تا در گناه نیفتم و هلاک
نگردم * پسند آمد از عیب جوی خودم * که معلوم من کرد خوی بدم * یعنی از عیب جوی خود مرا
این کار پسند آمد که خوی بدم را معلوم من کرد یعنی مرا اطلاع بر خوی بد من داد * گر آنی که دشمن
بگوید مرنج * وگر نیستی گو برو باد سنج * یعنی اگر در واقع متصف با آن عیب هستی که دشمن میگوید
از و رنجیده مشو و اگر موصوف بدان نیستی و دشمن بر تو بهتان میکند از بدگوئی او ترا چه زیان او را بگو
که برو و باد بسنج یعنی چنین بیهوده گفته می باش مرا چه ضرر من خود چنان نیستم که تو میگوئی در این
تقدیر باد سنج بتقدیر و او عطف معطوف باشد بر کلمه برو و اگر باد سنج مرکب بمعنی بیهوده گو
باشد حرف ندا محذوف باشد یعنی ای باد سنج دور شو برو و مرا بگذار و بعضی که در مصراع اول
بجای گر آنی گرانی بضم کاف فارسی و زای معجمه و فا یا گرانی لفظ واحد خوانند گرانی بیش بابست
و شنیدن آن بر سامع گرانی میکند * اگر ابلهی مشک را گنده گفت * تو مجموع باش او پراکنده
گفت * و گر میرود دور پیاز این سخن * چنین است گو گنده مغزی مکن * گنده مغزی * عبارت
از بیهوده گوئی و تکرار گفتگوی لا حاصل یعنی اگر کسی پیاز را که بد بوی و گندیده است گنده گوید
بگو که بلی چنین است تکرار گفتگوی لا حاصل مکن و بیهوده گوی * نگیرد خردمند روشن ضمیر *
زبان بند دشمن ز هنگامه گیر * زبان بند * تعویذ و افسون که با خود دارند و بیاموزند تا که زبان
دشمن بسته شود و عیب گفتن نتواند * هنگامه گیر * آنکه در کوچه و بازار انجمن ساخته افسانه
گویان بنشیند و لاف زنی کند تا مردم رجوع شوند و تعویذ و افسون بگیرند و چیزی بدهند * معنی آنکه
چون شنیدن عیب از دشمن باعث تزکیه نفس و اصلاح باطن است خردمند روشن ضمیر
افسون یا تعویذ برای زبان بندی دشمن از هنگامه گیر نمی گیرد بلکه می خواهد که دشمن عیب
بگوید تا در ازاله آن کوشد و در بعض نسخ * زبان بد اندیش هنگامه گیر * آمده یعنی دشمن که
باظهار عیب مردم هنگامه سخن گرم می کند خردمند زبان او نگیرد و ای منع آن نمی کند * نه آیین
عقل است و رای و خرد * که دانا فریب مشعبد خورد * و شارح هانسوی مصرع اول چنین
آورده * نگوییم نه رای است و عقل و خرد * و این بیت را موید مصرع ثانی بیت اول بوجهی
کرده نسخه اخرا مست قرار داده * پس کار خویش آنکه عاقل نشست * زبان بد اندیش
بر خود ببست * یعنی هر کس که پس کار خویش عاقل و هشیار نشست یعنی کار خود را بعقل
و فرهنگ نیک و پسندیده نمود هر آینه زبان بد اندیش بر خود ببند مناقبت * تو نیکو روش

نیک می دانست بگفت و جواب شایسته داد و مصراع ثانی مقوله شیخ قدس سره ایست که الحق هرچند آنکس شایسته گفت اما از بن مبنی رتبه و علم جناب امیرالمومنین کم تر شد زیرا که چشمه خورشید را بگل تتوان نهفتن و در بعض بجای شایسته پاکیزه آمد * پسندید ازو شاه مردان جواب * که من بر خطا بودم او بر صواب * به از ما سخن گفت و دانا یکی است * که بالاتر از علم او علم نیست * یعنی جناب شاه مردان جواب آن شخص را پسندید و گفت راست است که من بر خطا بودم و او بر صواب بود و از من بهتر گفت آری دانایی است ای بهتر داننده خداوند تعالی است که بالاتر از علم او علم کسی نیست * گر امروز بودی خداوند جاه * نکردی خود از کبر در وی نگاه * بدر کردی از بارگه حاجبش * فروکوفتندی بناواجبش * که من بعد بی آبرویی مکن * ادب نیست پیش بزرگان سخن * یکی را که پندار در سر بود * مپندار هرگز که حق بشنود * ز علمش ملال آید از وعظ ننگ * شقایق زباران نروید بسنگ * گرت دُر دریای فضل است حیر * بتدریج در پای درویش ریز * این بیت در بعض متون نایاب است والحق که با سیاق و سباق هم چندان ربطی ندارد غالب که از الحقات باشد فتعقل ولا تعجل * نه بینی که از خاک افتاده خوار * بروید گل و بشکفد نوبهار * افتاده * صفت خاک است * ولفظ خوار صفت ثانی آن یعنی می بینی که از خاک حقیر و خوار و ذلیل گل می روید بس تو هم عجز و افتادگی پیشه کن و شیوهٔ عجز و بیچارگی پیش گیر * بچشم کسان در نیاید کسی * که از خود بزرگی نماید بسی * یعنی آنانکه کسان هستند ای لایق و قابل و مردم اند بچشم ایشان آنکس که از خود بزرگی نماید و خودبینی هر بار و بچیزی در نیاید و حقیر و خوار نماید * تو وقتی که هر بار گوید بشارت مبر * چو خود گفتی از کس توقع مدار * مگو * بصیغهٔ نهی نگو نه بصیغهٔ نفی یعنی تا که طالبان و مستفیدان سخن ترا هزار بار نگویند و طلب صادق ننمایند سخن حکمت با ایشان مگو و چون خود بخود بی رغبت و اشتهای ایشان مگوئی از کسی توقع تحسین و شکر مدار * حکایت در تواضع عمر رضی الله عنه * گدایی شنیدم که در تنگنای * نهادش عمر پای بر پشت پای * تنگنای * ملی و جای تنگ و در بعضی النسخ جای آمده * ندانست درویش بیچاره کوست * که رنجیده دشمن نداند ز دوست * او * مرکب از حرف که و واو ضمیر و مرجع آن عمر باشد یعنی بیچاره ندانست که آن عمر است * بر آشفت بروی که کوری مگر * بدو گفت سالار عادل عمر * نه کورم ولیکن خطا رفت کار * ندانستم از من خطا در گذار * چه منصف بزرگان دین بوده اند * که با زیر دستان چنین بوده اند * فروتن بود هوشمند گزین * نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین * گر من * یا کاف فارسی مقیم تمعنی

ابله است آنکه بایشنده استم* ز ترشی بسر من بسن از روز بایست *که ابر سیه دل بر ایشان گریست
یعنی بعزم باز آمدن بگرد پایر که پر شد بسیلاب باران غدیر* سیلاب* مضاف است
بجانب باران* غدیر* با فتح جفری او گوای که آب باران در آنجا جمع شود یعنی پایر که ذو النون
باشد بمجرد شنیدن این سخن که از سیلاب باران جفره و گوی از نشیب و صحرا پر شد مستعد آمدن
شد و اطراف و مصروفان گردید* و در چهارم بجای سیلاب باران سیل بهاران دیده شده* باز سعید
الراز عارفی در نهفت* چه حاجات در بیچ و رفتست بود گفت* شنیدم که بر مرغ و مور و ددان*
شود تنگ روزی ز فعل بدان* در این کشور اندیشه کردم بسی* پریشان تر از خود ندیدم کسی*
برفتم مبادا که از شر من* ببندد در خیر بر انجمن* ببندد* فعل لازم است یعنی در خیر کی بسته
باشد و در بعض نسخ* در خیر بندد بر انجمن* آمده و درین صورت فاعل بندد قضا و قدر باشد
یعنی بیلیت لطف کن کالهمان ندید اند از خود بتر در جهان* تو را لطف کن* درین بیت محض
بی لطفی است اگر بیت شو یا شد نهایت بلندی افتد و با ابیات زیر و زبر مناسبت تام دارد
مقابل* تو آنگه شوی پیش مردم عزیز* که مر خویشتن را نگیری بچیز* بزرگی که خود را ز خردان
شمرد* بدنیا و عقبی بزرگی ببرد* و در بعض متون بجای ز خردان بخردی بیای تنکیر مجهول مقابل
بزرگی آمده* از این خاکدان بنده پاک شد* که در پای کمتر کسان خاک شد* یعنی از این جهان
بنده پاک و صاف و از لوث عصیان رفت که در پای کمتر کسان هم چو خاک افتادگی اختیار کرد و تواضع
و خاکساری پیشه نمود* الالهی که بر خاک ما بگذری* بخاک عزیزان که یاد آوری* بای بخاک قسمیه
است* اگر خاک شد سعدی او را چه غم* که در زندگی خاک بودست هم* به بیچارگی تن فرا خاک
داد* وگر گرد عالم برآمد چو باد* وگر درین مکان بمعنی واو عاطفه است* بسی بر نیاید که خاکش
خورد* دگر باره بادش بعالم برد* مگر تا گلستان معنی شکفت* بر او هیچ بلبل چنین خوش نگفت*
عجب گر بمیرد چنین بلبلی* که بر استخوانش نروید گلی* تا ابتدایه* گلستان معنی* عبارت از حکمت
و دانش و شعر و سخن* بلبل* شاعر یعنی از ابتدای بهار گلستان حکمت و دانش و سخن مرد
سخن دان هیچ شاعری چنین خوش خوانی بر و نکرد ای سخنان حکمت و دانش و وعظ و نصایح هم چو سعدی کسی
شیرین ادا نگفته پس اگر این چنین بلبل بمیرد عجب است که بر استخوان او گلی نروید یعنی رحمت نازل نشود

* باب پنجم در رضا و تسلیم *

شبی زیت فکرت همی سوختم* چراغ بلاغت برافروختم* زیت* با فتح زاء روغن زیتون و زیتون بمعنا

درختی است که از تخم آن روغن می کشند و در اطعمه بکار می برند یعنی شبی از روغن تخم و اندیشه
چراغ فصل و بلاغت برافروخته بودم و اندیشهٔ شعر و سخن می کردم و داد فصاحت می دادم *
شارح انسوی بجای برافروختم نظر بمصراع ثانی که در آن هم سوختم مفید معنی استمرار است
می افروختم را مناسب گفته همانا نسبت گفته * پراکنده گوئی حدیثم شنید * جز احسنت گفتن
طریقی ندید * هم از خبث نوعی در آن درج کرد * که ناچار فریاد خیزد ز درد * که فکرش بلیغ است
و رایش بلند * درین شیوهٔ زهد و طامات و پند * نه در خشت و کوپال و گرز گران * که این شیوه
ختم است بر دیگران * پراکنده گوی * شاعر بیهوده و هرزه گوی * احسنت * صیغهٔ ماضی مذکر حاضر
است معنی نیک کردی تو این لفظ را بجای حرف تحسین و آفرین بکار برند * خشت * بالکسر
معروف است و نیز نیزه و زوبین * کوپال * بجیم کاف فارسی عمود و گرز آهنین غرض معنی
ابیات آنکه معانی تازه و سخنان بلند آوازهٔ من بگوش پراکنده گوئی رسید بجز احسنت
گفتن چاره و گریزی ندید لیکن ازانجا که فریاد از درد مند اضطراری است نه اختیاری در آن تحسین
و آفرین نوعی از خبث طینت و سوی طویت هم درج کرد و حرف گیری و عیب جوئی نمود که
سعدی هرچند گوی فصاحت در دست می دارد و داد بلاغت می تواند داد لیکن در شیوهٔ
نامیس زهد و پارسائی سبق می برد و بیان معنی را بمراد می رساند نه در میدان مبارزان
و جولانگاه دلاوران مثل رستم و دستان و سام نریمان که از کوپال و گرز گران بالمرد را می کوفتند
و رمح و پیکان بر پای مور می دوختند چه زور این در بازوی او نیست و بیان این در گفتگوی او نه
همانا این شیوه بر دیگران تمام است و فردوسی و نظامی را تمام است * ندانند کامار زم جنگ
نیست * و گرنه مجال سخن تنگ نیست * مجال * صیغهٔ ظرف است مشتق از جولان یعنی
جولانگاه سخن تنگ نیست و درین فن هم دست تمام دارم این بیت و ابیات لاحقه مقولهٔ
مصنف است رد و جواب پراکنده گوی عیب جوی * توانم که تیغ زبان برکشم * جهان
سخن را قلم درکشم * قلم درکشیدن * کنایه از محو کردن یعنی تیغ زبان کشیده جهان سخن
را از صفحهٔ هستی محو و حک سازم بدین معنی که تمام سخن را علف تیغ زبان قلم خود گردانم
و اثری از سخن ندارم که دیگری بگوید * بیا تا درین شیوه چالش کنم * سر خصم را سنگ بالش *
چالش * بجیم فارسی بمعنی رفتاری که از روی ناز و عجب کنند و بمعنی جنگ و جدال
هم آمده * سنگ بالش * سنگی که مردم مفلس بی سرمایه وقت خواب بجای بالش زیر سر گذارند

یعنی ای مدعی بیا و زور بازوی من ببین که چگونه جنگ آوری می کنم و سر خصم را بر سنگ
حسان می کوبم * [illegible] * در صبر و رضا و تسلیم بحکم قضا * [illegible]
* بسعادت ببخشایش داور است * نه ز جنگ و بازوی زور آور است * یعنی سعادت
و فرخی جز ببخشایش الهی بقوت بازو و زور آوری و جنگ و جدال حاصل نمی شود * چو دولت
نبخشد سپهر بلند * نیاید بمردانگی در کمند * قوله نیاید * فاعل آن دولت است و در کمند آمدن بمعنی
حاصل شدن یعنی از زور و مردانگی دولت را حاصل نتوان کرد * نه سختی رسید از ضعیفی
بمور * نه شیران بسر پنجه خورد و بزور * زور معطوف است بر سر پنجه یعنی بقوت [illegible] *
چو نتوان برافلاک دست آختن * ضرورست با گردشش ساختن * آختن * بالمد بمعنی برکشیدن
مراد رسانیدن * گرت زندگانی نوشته است دیر * نه مارت گزاید نه شمشیر و شیر * گزاید *
بکاف فارسی بر وزن سراید مشتق از گزیدن یعنی بگزد و گزند رساند در برهان قاطع *
وگر در حیاتت نمانده است بهر * چنانت کشد نوشدارو که زهر * نوشدارو * دوائی است مرکب
معمول حکما که مقوی معده و کبد و مفرح و مقوی قلب است * نه رستم چو پایان روزی بخورد * شغاد
از نهادش برآورد گرد * پایان * بیای فارسی انتها و آخر کار و مصراع اول بطریق استفهام
انکار است یعنی نمی دانی که رستم با آن دلاوری و زور بازو هرگاه پایان روزی خود بخورد و مرگش
فرا رسید و آخور نماند شغاد از نهاد او گرد برآورد و هلاک ساخت و قصه شغاد و رستم بامعنی گذشت
* حکایت جهان مهابانی و تسلیم قضای یزدانی * * مرا در سپاهان یکی یار بود * که جنگ آور و
شوخ و عیار بود * سپاهان * بالکسر و بای موحده فارسی نام شهریست از زمین فارس که جمال الدین از ان
ولایت بر آمد و آن را اصفهان و صفاهان و اصفاهان نیز گویند * شوخ * بالضم در اینجا بمعنی بی باک
و چالاک است * عیار * بالفتح والتشدید مرد زیرک عالم گرد * مدامش بخون دست و خنجر خضاب
* بر آتش دل خصم ازو چون کباب * یعنی همیشه دست و خنجر او بخون رنگین بودی * ندیدم که روزی
گره برکشی نه بست * ز فولاد پیکانش آتش نجست * دلاور بسر پنجه گاوزور * ز هولش بشیران
در افتاده شور * گاوزور صفت سر پنجه است و در برهان قاطع است که گاوزور کسی را
گویند که بی در ورزش کشتی گیری و ریاضت آموختن فنون آن در نهایت زور و قوت باشد *
بدعوی چنان ناوک انداختی * که عذرا بهر یک یک انداختی * ناوک * بالفتح نوعی از تیر خورد * عذرا *
بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه هر که نو بر تو باز [illegible] از عرب [illegible] که عذرا [illegible]

باب پنجم

استوفتی گرد و بازی نرد را گویند و آن چنانست که در نرد و بازی هر گاه بازی برد شود او یکی برو دیگر دیگر کند
و چون باز بازیش چرب شود یکی بدست گرو یک برد تا هفت بازی متواتر را اندخت گویند و هر که
تو ترتو یا ازو دو خت حریف گویند عدد را ابراد از حریف یعنی آنکه بحکم انداز ی چنان تیر می انداخت که بجای
یک تیر بی دو تیر پیشتر باز دو باب که حد زا آورند تیر را انداختی و خطا کردی دو را اکثر بیح باشد *
بد و را دو تن در یک انداختی * واقع آنست یعنی در یک تیر دو تن عدو را از انداختی و هما که
ها فتی * چنان خار و رگل ندیدم که رفت * که پیکان او در سپرهای زفت * رفت * فتح زای
معجمه و سکون فا بمعنی درشت و گنده و سطبر من برهان قاطع و در بعض متن بجای زفت سخت دیده
بتد اما اول اصح است یعنی چنانکه پیکان او در سپرهای درشت و سطبر میرفت و آنرا سوراخ
می ساخت خار در گل ندیدم که رفت * ز تو تارک جنگ جوئی بخست * لم خود و مغز سر را درهم
شکست * تارک * بجای تو تارک و رای مهمله سر * خود * بضم خای معجمه یا واو فارسی کلاه آهنی که وقت
جنگ بر سر نهند و بنا گوش مغفر خوانند * و درهم سر شکست * یعنی در یکدیگر آمیخت یعنی آن
جوان تارک جنگ جوی را بنیزه زد که مغفر و سر او را درهم شکست و زیزه ریزه کرد و
آنچه در عامه نسخ در اول مصرع شکست و در مصراع ثانی شکست واقع شده بی معنی و غلط
است * چو گنجشک روز طرح در نبرد * به کشتن چو گنجشک پیشش چه مرد * گنجشک * مشابهت
است بجانب روز و مشهور است که گنجشک از بیم گمان دیوانه می شود و بهر سو
میگریزد و میگیرد یعنی آن جوان در وقت جنگ مثل گنجشک روز طرح از کثرت غضب
و غصه دیوانه می شد و در کشتن دشمن پیش او گنجشک و مرد برابر بود * گرش بر قرید و تن بدی
تن * ایا نش ندادی به تیغ آختن * امان * بالفتح زینهار و پناه و درینجا مراد فرصت و مهلت
باشد یعنی به تیغ کشیدن او را فرصت نمی داد و بهر چه زود تر می کشت * پلنگانش افتاد در پنجه
زیر * فرو برده چنگال در سرو شیر * گرفتی کمر بند در آزمای * و گر کوه بودی بکندی زجای * زدی چون
در را چون تیر ز زمین زدی * گذر کردی از مرد و بر زمین زدی * تیر زدی * تا نیز تمیز از تیر باشد فراخ سر که
بر ... زمین بزنند و بدان کار زار کنند * نه در مردی او را نه در مردمی * دوم در جهان کس نشنید آدمی
* مردی و مردمی * شجاعت و سخاوت و مروت یعنی نه در شجاعت نه در مروت دیگری مثل او
آدمی در جهان کسی نشنیده باشد * مرا یکدم از دست نگذاشتی * که باز است طبعان بری داشتی
* ستمگر زان زمین در ربود * که عیشم در آن بیغه روزی نبود * قضا نقل کرد از عراقم بشام *

وحشی آمد ایران خاک به کم مقام * دگر بر مشتی از شام بیم ندام * کشید آز ز مدلی جانم امر [illegible] را
چهار اتفاق او فتاده * که بزم گذرد و تر عراق او فتاد * سپهی مرغ و برد اندیشه ام * بدل بر کند تمت ان
چنین اندیشه ام * نمک ریشش دیریته ام تازه کرد * که بودم نمک خورده از دست مرد * بدید از
وی در سپاهان بشدم * بجهش غایبکار و خواهان شدم * وود بس [illegible] * مدد آوردی زی سپاهان
بشدم آمد * زهی * بکسر زای معجمه سوی و جانب که در عربی الی گویند * جوان دیدم از گردش دهر
پیر * خدنگش کمان از عوانش ز ریر * خدنگ نوعی است از تیر * از عوان * بفتح یکم و سوم نام
گلی است سرخ رنگ * ززیر * بکسر تین زای معجمه و رای مهمله گیاهی است زرد و معنی زرد چوبه را
گویند و قبل زعفران معنی آنکه قدش که مانند تیر خدنگ راست بود مثل کمان خم گشته و رنگش
که سرخ و مزچوار غوان بود مانند زریر زرد شده * چو کوه سپیدش سر از برف موی * روان آبش
از برف پیری بروی * شین سپیدش مضاف الیه سراست یعنی سرش از برف موی که عبارت
از موی سپید است هم چو کوهی که از برف سفید شود سفید بود و از برف پیری بر روی او آب
روان گشته یعنی از ضعف و ناتوانی پیری میگریست و ناله و آه می کرد * فلک دست قوت بر و یافته
* سر دست مردیش بر تافته * بدر کرد گیتی غرور از سرش * بمار ناتوانی مرا و بر سرش * مدد گفتم ای
مرد پیر گیر * چه فرسوده گردت چو رو ماه پیر * بخندید کز روز جنگ تتر * بدر کردم آن صاف جوی
از سر * زمین دیدم از نیزه چون نیستان * گرفته آلس علمها دوران * برانگیختم گرد [illegible] دود
* چو دولت نباشد تهور چه سود * فرسوده * با جیم سنجت که شد و بر بریده شده * تتر * مخفف
تاتار که ولایتی است از ترکستان * قول بر انگیختم گرد هیجا الخ * یعنی کمال شجاعت و تهور نمودم
دگر دو غبار کارزار هم چو دود برانگیختم * من آنم که چون حمله آوردمی * بر رمح از کف انگشتری
بردمی * رمح * با سم نیزه * ولی چون نکرد اخترم یاوری * گرفتند گردم چو انگشتری * غنیمت شمردم
طریق گریز * که نادان کند با قضا پنجه تیز * پنجه تیز کردن * عبارت از کوشش پنجه و تیزی و شتاب
زدگی * چه یاری کند مغفر و جوشنم * چو یاری نکرد اختر روشنم * مغفر * بالکسر خود آهنی کرد و زجنگ
بر سر نهند * جوشن * بالفتح جنسی از پوشش مبارزان و قیل زره * اختر روشن * بخت روشن
و طالع چه اختر در میان قاطع بمعنی بخت و طالع هم است و نیز بمعنی کوکب سعد * کلید قدر چون
نباشد بدست * بباز و در فتح نتوان شکست * گروهی پلنگان افکن و پیل زور * در آهن سر مرد
سم ستور * یعنی گروهی از مبارزان پلنگ افکن و پیل زور که از سر تا پای ستور در آهن

غرض بود ایشان شدند * همان دم که دیدیم گرد سپاه * زره جامه کردیم و مغفر کلاه * یعنی همان وقت
که گرد و غبار سپاه دیدیم فی الفور زره در ابجای جامه پوشیدیم و خود آهنی را بجای کلاه بر سر نهادیم
حاصل آنکه خود را مسلح ساختیم و آماده جنگ شدیم * چو ابر اسپ تازی برانگیختیم * چو باران بلارک
فرو ریختیم * بلارک * تیغ های فارسی تیغ و گوهر تیغ یعنی مانند ابر بسرعت و تیزی اسپ عربی را
برانگیختیم و مثل باران تیغ و تیر فرو ریختیم * دو لشکر بهم بر زدند از کمین * تو گفتی زدند آسمان بر زمین
* یعنی دو لشکر از کمین گاه بسبب بهم بر زدند ای از قهر و غضب بر همدیگر ریختند و در جدال و قتال باز نمودند
* قوله تو گفتی زدند آسمان بر زمین * یعنی اگر می دیدی میگفتی که در حربگاه از اظهار کمال شجاعت و دلیری
و نعره زدن و حمله آوردن گاهی بدیگری آسمان را بر زمین زدند و تہ و بالا کردند * ز باریدن تیر همچون
تگرگ * بهر گوشه برخاست طوفان مرگ * بهیر هزبران پرخاش ساز * کمند اژدهای دهن کرده باز * قوله کمند
اژدهای الخ * یعنی کمند مثال اژدهای دهن باز کرد * زمین آسمان شد ز گرد کبود * چو انجم درو برق شمشیر
و خود * کبود * بالفتح آسمان گون * برق * بالفتح درخشندگی مناسب است بسوی شمشیر یعنی از گرد
و غبار کبود رنگ زمین مثل آسمان شد و درخشندگی شمشیر و خود در آن مثل انجم می نمود * سواران
دشمن چو در یافتیم * پیاده سپر در سپر بافتیم * بافتیم صیغه متکلم مع الغیر مشتق از بافتن بمعنی بافیدن که در
عربی نسج گویند و درینجا بمعنی متصل و پیوند کردن باشد معلوم است که چون نوبت طعن نیزه و ضرب
شمشیر می رسد سپر بر روی همدیگر می گیرند لهذا می فرماید که هرگاه سواران دشمن نزدیک شدند و کار از
تیر و تفنگ در گذشت بضرورت از اسپ فرود آمده و سپرها گرفته مقابل شدیم و لشکر
خصم همچنین کرد * حاصله آنکه در هم خوردگی کمال واقع شد و لشکر طرفین بهم چسپیدند که
یکدیگر سپر در سپر متصل و پیوند شد * به نیزه سنان سوی بت کافتیم * چو دولت نه بد روی
بر تافتیم * سنان * بالکسر سر نیزه * نبد * مخفف نبود * چه زور آورد بخت جهد مرد * چو بازوی توفیق
یاری نکرد * بشمشیر کند آوران تند بود * که کین آوری زاختر کند بود * شمشیر * معروف است
و این لفظ مرکب است از شم بمعنی ناخن و شیر که اسم باشد چون صناع مذکور را بصورت
ناخن شیر تراشیده اند بدین نام موسوم شد * کند آور * بضم کاف عربی مبارز و پهلوان
یعنی شمشیر مبارزان و پهلوانان کند نبود بلکه اختر در کینه ایشان بود و در بعض نسخ بجای
کند کین آمده * کسی از لشکر ما نتابید بر دن * نیامد جز آغشته خفتان بتن * کمان را بشد ناوک
اندر چو پر که گفتی بدوزد سندان به تیر * کلمه را برای اضافت است و لفظ کمان دیمعنی

مضاف الیه ناوک یعنی ناوک آن کمان که تو در صفت تیر ناوک اندازی آنهامی گفتی که سندان
آهنگران ه تیر بدو زند داد حریم نرفت خلاصه آنکه با آن زور بازو بسبب مخالفت روزگار سهل
کاری از دست ایشان مشکل بود در جهان بجای گفتی گفتم آمده * چو صد دانه مجموع در خوشه *
فتادیم هر دانه در گوشه * یعنی چنانکه صد دانه در یک خوشه مجموع باشد ما هم چنین در وقت خروج متفق
بودیم آخر بشب شکست که بر لشکریان ما آمد از هم متفرق شدیم و هر کسی بجائی در افتادیم *
نامردی از هم بداد هم دست * چو ماهی که با جوشن افتد بشست * دست از هم دادن *
عبارت از هم پریشان شدن و هزیمت خوردن یعنی بسبب نامردی هزیمت خوردیم و پریشان
و از هم جدا گشتیم چنانکه ماهی با وجود آنکه جوشن در تن دارد بشست ماهی گیر می افتد و در بعض
نسخ * چو ماهی که در خشکی افتد ز شست * دیده شد اما لطافت اول نمی رسد * چو طالع زمردی
بیچ بود * سپر پیش تیر قضا هیچ بود *
* حکایت پهلوان اردبیلی و افتادن او در دست نمدپوش *
یکی آهنین پنجه در اردبیل * همی پنجه زد با یلان تربیل * اردبیل * با دال موقوف و یای
مجهول نام شهریست مشهور در آذربایجان و اردبیل با یای فارسی تیر لغتی است در آن * بیلک *
بکسر بای موحده و یای مجهول نوعی از تیر پیکانی که پیکانش مثل بیل کوچک پهن دار باشد
بفتح اول تیری را نیز گویند که پیکان آن دو شاخ باشد * بیل * با ثانی مجهول آلتی باشد آهنین
که باغبانان و امثال آن زمین بدان کنند * نمدپوشی آمد بجنگش فراز * جوانی جهان سوز پیکار ساز *
بپرخاش جستن چو بهرام گور * کمندی بکتفش بر از خام گور * خام گور * باصامت چرم نا دباغت
کرده خود داشتی * چو دید اردبیلی نمد پاره پوش * کمان در زه آورد و زه در بگوش * کمان در زه
آوردن * کنایه از راست کردن کمان یعنی کمان را بچله کشید و زه تا گوش رسانید ای مستعد
تیراندازی شد * به پنجاه تیر خدنگش بزد * که یک چوبه بیرون نرفت از نمد * دلاور در آمد
چو دستان گرد * بخم کمندش در آورد و برد * دستان * بالفتح معروف است که مکر و حیله باشد
و نام زال پدر رستم بود و اینجا همین معنی مفید مطلب باشد * گرد * بضم کاف فارسی
مرد زور دلاور و شجاع و پهلوان را گویند * بلشکر گهش برد و در خیمه دست * چو دزدان
خونی بگردن ببست * یعنی به لشکرگاه خود برد و دست اردبیلی در خیمه همچو دزدان خونی بگردن
ببست * شب از غیرت و شرمساری نخفت * سحرگه پرستاری از خیمه گفت * پرستار *

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیت * [illegible] بیت * [illegible] حول [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است * [illegible] بهشت * [illegible]

[illegible]

* حکایت [illegible] * [illegible] * مشتبی کردی از درد [illegible] گفت *

[illegible] بیت [illegible] گفت * ازین است که برگ رزمی خورد * عجب دارم [illegible]

[illegible] کرد * [illegible] شارح [illegible]

[illegible] آن نام قومی است که گوسپندان چرانند و اکثر در صحرا باشند [illegible]

[illegible] آن [illegible] دیگر برگ انگور [illegible]

[illegible] * معنی بیت آنکه این [illegible]

است که آن [illegible] برگ رزمی خورد [illegible]

است که شب [illegible] صبح [illegible] در بعض نسخ * ازین دست که برگ رزمی خورده

واقع است [illegible] پیکان تیر [illegible] اکل [illegible] اکول

[illegible] اکل [illegible] خوردن [illegible] اکول که بمعنی خورنده [illegible] باشد

در بعض نسخ بجای اکل [illegible]

[illegible] آن شب بمرد * چهل سال [illegible]

[illegible] است [illegible] * معنی آنکه بعد مردن [illegible] چهل سال گذشت

[illegible] آن که [illegible] است * [illegible] بمرد * [illegible] بمرد *

* حکایت * [illegible]

[illegible] * [illegible] مراد از مردن [illegible] است * [illegible] کرد * [illegible]

ورآن بخت و دشت و راست که برای دفع گزند چشم بد بر سر خرمن آویزند * تاک * درخت انگور * جهان دیده پیری بر دو بر اگذشت * چو چنین گفت عداش بنا طور و دشت * ناطور * نگهبان باغ و انگور تو اطرجع * مهندا ای جان بدرکین سعادت گزند دفع * چشم بد از کشت زار * که این دفع چوب از سر وگوش خویش * نمی کرد تا ناتوان بر دوریش * یعنی این خردورزندگی دفع ضرب چوب مردم از سر و گوش خود نمی توانست کرد تا آنکه ناتوان و زخمی هلاک شد * کوین چشم بد دفع از کشت زار * چگونه کند این متوقع قرار * چه تواند طبیب ازکسی دفع مرد * که بیچاره خواهد خود از رنج مرد * یعنی طبیب بیچاره که خود از رنج و بیماری خواهد مرد از کسی رنج و بیماری را دفع کردن چه داند * وعبد الواسع مصراع ثانی باین نوشته که بیچاره خواهد این رنج مرد * معنی چنین تقریر کرده که بیماری که در تقدیر چنان است که آن بیمار بدان بیماری که دارد میمیرد طبیب چگونه رنج او را دور کند * چون قضا آمد طبیب ابله شود * وآن دوا در نفع خود گمره شود * هما نا مناسب مقام متن اول است متامل * * حکایت *

شنیدم که دیناری از مفلسی * معتاد او مسکین بجستش بسی * دینار * باکسر مهر زر * بآخر سر امیدی بتافت * ولی دیگری نا طلب کرده یافت * بدبختی و نیک بختی قلم * بگردد و ما هم چنان در شکم * یعنی در حالیکه ما هم چنان در شکم مادر بودیم قلم قضا نیک بختی و سعادت نیک بختان و بدبختی و شقاوت بد بختان رقم کرد و این اشارت است بحدیث شریف السعید من سعد فی بطن امه والشقي من شقي فی بطن امه * یعنی نیک بخت کسی است که نیک بخت باشد در شکم مادر خود و بدبخت آنکس است که بدبخت بود در شکم مادر خود * نه روزی بسر پنجگی می خورند * که سر پنجگان تنگ روزی تر اند * * حکایت *

یکی طفل دندان برآورده بود * پدر سر بفکرت فرو برده بود * در وقت پیری پسر را بچوب * گفت ای پدر بیمار هم مکوب * توان پیشت از جور مردم گریست * ولی چون تو جورم کنی چاره چیست * مادر خروشد خداوند هوش * نه از دست داور برادر خروش * خروشیدن * بهم اول وثانی وسکون ثالث مجهول با تاب و فریاد با گریه کردن * داور * نام خدای عزوجل یعنی خداوند عقل و هوش از جور مردم بخدای عزوجل فریاد بلاگریه کند و بحکم تقدیر و گردش سماوی هر صعوبتی و مکروهی که بوی رسد در کشد و فریاد نکند و در بعض متن * بر ادر خروش ای خداوند هوش * نه از دست داور برآور خروش * آمده

* حکایت * * بلند اختری نام او بختیار * قوی دستگاه بود و سرمایه دار * هم او را

در آن بقعه زر بود و مال * دگرها دستها برگشته حال * دگرها یعنی دیگر مردمان آن بقعه * بکوی گدایان درش خانه بود * زرش همچو گندم به پیمانه بود * پیمانه * بالفتح و یای فارسی قفیزه کیل که بدان غله و جز آن پیمایند * چو درویش بیند توانگر بناز * دلش بیشتر سوزد از داغ نیاز * یعنی هرگاه درویش توانگر را بناز و نعمت مشاهده کند دلش از داغ نیاز و احتیاج که دارد بیشتر سوزد این بیت باسیاق ابیات چندان نسبتی ندارد * زنی جنگ پیوست با شوی خویش * شبانگه چو رفتش تهی دست پیش * که کس چون تو بدبخت درویش نیست * چو زنبور سرخت بجز نیش نیست * و در بعضی * چو زنبور سرخت جز این نیش نیست * دیده شده * بیاموز مردی ز همسایگان * که آخر نیم قحبه رایگان * قحبه * بالفتح زن بدکاره یعنی آنکه آخر من زن بدکاره مفت و رایگان در ده افتاده نیستم که مرا بیکونه حالی می داری بلکه زن منکوحه قابل زوجه تو ام بس چنانکه همسایگان مردی میکنند تو هم مردی کن تو زر و مال بیار * کسان را زر و سیم و ملکست و رخت * چرا همچو ایشان نه ای نیکبخت * برآورد درویش از دل صوت پوش * چو طبل از تهیگاه خالی خروش * تهیگاه * بکسر یکم و دوم جای خالی و این جا مراد دل باشد و اطلاق تهیگاه بر دل برای آن است که دل او صاحب و بیغش خالی از حرص و آز بود * که من دست قدرت ندارم بهیچ * سر پنجه دست قضا بر مپیچ * ندادند در دست من اختیار * که من خویشتن را کنم بختیار * حاصل معنی آنکه هر گاه قضا بر من چنین رفته است که من هیچ قادر نباشم پس ای زن ترا خلاف آن گفتن که من همچو دیگران بختیار شوم دست قضا را بپنجه دست پیچیدن است *

* حکایت * یکی مرد درویش در خاک کیش * چه خوش گفت با همسر زشت خویش * کیش * بالکسر و بیای فارسی شهریست در جزیره دریا بالای کوه * همسر * بالفتح هم جنس و هم قرین و همعنی زوج هم آمده است و اینجا مراد همین معنی اخیراست * چو دست قضا زشت رویت سرشت * میالای گلگونه بر روی زشت * و در بعض متن بجای میالای * میندای نهی از اندائیدن بالفتح که بمعنی که گل کردن و مالیدن باشد دیده شد * که حاصل کند نیکبختی بزور * بسرمه که بینا کند چشم کور * نیاید نکوکاری از بدرگان * محال است دوزندگی از سگان * بدرگ * بای موحده و باکاف فارسی بدعمل و بدخود و بد سرشت * دوزندگی * بیای مصدری مشتق از دوختن * همه فیلسوفان یونان و روم * ندانند کرد انگبین از زقوم * فیلسوف * بالفتح زیرک و دانا که بتازیش حکیم خوانند گویند فیلا دوستدار است و سوفا حکمت بود و معنی ترکیبی دوستدار حکمت باشد * ز وحشی نیاید که مردم شود * بسعی اندر و تربیت

گر شود * توان پاک کردن زرنگ آینه * ولیکن نباشد رسنگ آینه * بکوشش نروید گل از شاخ بید * نه زنگی بگرمابه گردد سفید * چو ردمی نگردد خدنگ قضا * سپر نیست مر بنده را جز رضا * یعنی آنکه چون تیر قضا رد نمی گردد ای بی خطا است و تدبیر دفع آن ممکن نیست پس بنده را باید که سپر رضا در پیش گیرد و بقضا رضا دهد * حکایت زغن و کرگس *

چنین گفت پیش زغن کرکسی * که نبود ز من دوربین ترکسی * زغن * بفتحتین جانوری که آن را گوشت ربا خوانند * کرکس * بروزن اطلس مرغ مردار خوار که در عربی نسر گویند * زغن الف ازین در نشانه گذشت * تا چه بینی در اطراف دشت * تو لا ازین در * در معنی باب و مقدمه آمد یعنی زغن گفت ازین مقدمه که گفتی گذشتن مناسب نیست ایک بیای پرواز کن واز دور بین تا در اطراف دشت چه بینی بو ضوح انجامد * شنیدم که مقدار یک روز راه * نکرد از بلندی به پستی نگاه * چنین گفت دیدم گرت باور است * که یک دانه گندم به هامون در است * زغن را نماند از تعجب شکیب * ز بالا نهادند سر در نشیب * چو کرکس بر دانه آمد فراز * گره شد برو پای بند دراز * ندانست از آن دانه خوردنش * که دهر افکند دام در گردنش * نه آبستن در بود هر صدف * نه هربار شاطر زند بر هدف * زغن گفت ازین دانه دیدن چه سود * چو بینائی دام خصمت نبود * شنیدم که می گفت و گردن به بند * نباشد حذر با قدر سودمند * اجل چون بخونش در آورد دست * قضا چشم باریک بینش ببست * مصراع ثانی مطابق است بمضمون اذا جاء القضاء اعمی البصر * یعنی هرگاه قضا آید کور شود چشم * در آبی که پیدا نگردد کنار * غرور شناور نیاید بکار * آب درین جا کنایه از دریای ندرت است * حکایت *

چه خوش گفت شاگرد منسوج باف * چو عنقا برآورد و پیل و زراف * مرا صورتی بر نیاید ز دست * که نقشش معلم ز بالا نبست * منسوج * بالفتح قسمی از پارچه ابریشمی است نفیس و قیمتی * زراف * وزرافه بسیم زای معجمه وفتح رای مهمله جانوری است شتر گاو و پلنگ مشهور است گویند که دستهایش از پاهای او دراز و سرش مشابه سر شتر و شاخهایش مانند شاخ گاو و دمش مشابه دم آهو باشد و مقرر است که صورت عنقا و پیل و زراف بکنی دوزان و کشیده گران از کلابتون وتار زر در جامهای ابریشمی و غیره کشند و نقش کنند معنی هر دو بیت آنکه شاگرد منسوج باف بران منسوج نقش و صورت عنقا و پیل و زراف کشیده گفت که صورتی و نقشی از دست من می آید که معلم حقیقی یعنی خدای تعالی از بالا صورت آن نه بست و ایجاد نکرد خلاصه آنکه ایجاد هرشی در

حقیقت از حضرت حق است و بظاهر هر امر که از انسان بغفلت ایشان بوجود می آید بی تدبیر و تعلیم ربانی نباشد * گرت صورت حال بد یا نکوست * نگاریده دست تقدیر اوست * نگاریده بیای مثناة تحتانیه بعد از رای مهمله نقش کرده شده * ودرین نوعی از شرک پوشیده است * که زید م بیازرد و عمرو نخست * مشار الیه که در مصراع ثانی است یعنی در نسبت کردن افعال اختیاری بجانب بنده و اینکه او را فاعل برآرید نوعی از شرک است که آن را شرک خفی گویند چه نزد ارباب معنی غیر او سبحانه تعالی هیچکس وجودی ندارد و تأثیر بخشیدن و آزار رسانیدن چه رسد لله در القائل * من از بیگانگان هرگز ننالم * که با من هرچه کرد آن آشنا کرد * گرت دیده بخشد خداوند امر * نبینی دگر صورت زید و عمرو * امر * بالفتح کار و فرمان و در اصطلاح متصوفه امر عالمی است که بی ماده و مدت موجود گشته همچو عقول و نفوس و این را عالم ملکوت و عالم غیب می خوانند * خداوند امر * یعنی خداوند فرمان حقیقی که حق تعالی باشد یا خداوند ارواح و عقول و نفوس و عالم ملکوت * نه پندارم ار بنده دم درکشد * خدایش بروزی قلم درکشد * جهان آفرینت گشایش دهاد * که گر وی ببندد نشاید گشاد * شتر بچه با مادر خویش گفت * پس از رفتن آخر زمانی بخفت * بس * بیای موحده و بخفت صیغه امر از خفتن بر خلاف قیاس و این مقوله شتر بچه است یعنی ای مادر از رفتن بس کن و زمانی بخسپ و در بعضی بجای بچه کره آمده و که هم مرادف بچه است * بگفت ار بدست منستی مهار * ندیدی کسم بارکش در قطار * مهار * بالفتح بینی بند شتر * قطار * بالکسر جماعت شتران و بار آنها * قضا کشتی آنجا که خواهد برد * وگر ناخدا جامه بر تن درد * جامه بر تن دریدن * کنایه از مضطرب گردیدن و بی قرار شدن * مکن سعدیا دیده بر دست کس * که بخشنده پروردگار است و بس * اگر حق پرستی ز درها بست * که گر وی براند نخواند کست * قوله مکن سعدیا دیده الخ * یعنی ای سعدی از هیچکس توقع مدار * بست * بفتحتین یعنی ترا کافی است معنی آنکه اگر حق پرستی بس است از درهای خلایق دروازه حق ترا کافی است زیرا که اگر او از در خود براند ترا کسی بدر و از خویش نخواند * گر او تاج دنیات بخشد کند سر برآر * وگرنه سر ناامیدی بخار * سر برآر * یعنی سر بالا کن * سر ناامیدی خاریدن * کنایه از تسلی کردن و خجل شدن و شرمنده گردیدن و تعلل و اهمال ورزیدن و در بعض نسخ گر او بلند ارت کند الخ واقع است *

* حکایت در اخلاص و برکت آن *

عبادت باخلاص نیت نکوست * وگرنه چه آید ز بی مغز پوست * اخلاص * بالکسر پاک و خالص کردن و در اصطلاح متصوفه اخلاص آنکه از غیر حق مبرا آید * قوله وگرنه چه آید الخ * یعنی اگر عبادت باخلاص

ثابت نا شد پس آن عبادت به پوست بی مغز ماند و از پوست بی مغز چه حاصل آید * چو زنار مغ
برمیانست چه دلق * که در پوشی بهر پندار خلق * زنار * بضم اول و تشدید ثانی معروف است
کو رشته گردن بست پرستان و آتش پرستان می باشد * مغ * باسم آتش پرست کافست مصراع
ثانی شبه طیه یعنی اگر دلق برای نمود و سک پنداشتن خلق در پوشی زنار آتش پرستان و دلق
درویشان هر دو ترا برابر است * مکن کهنیت مردی خویش فاش * چو مردی نمودی مخنث مباش
* ماند از دلیو در به نمود * محالت نابرد آنکه نمود بود * بود * بمعنی هستی و بودن و انجا مراد سرمایه و استطاعت
و حیثیت است یعنی مقدار حیثیت و مایه خود ظاهر باید کرد چه هرکس که مقدار بود خود ظاهر کرد محالت و انفعال نبرد و در
بعض نسخ نمود بود نمود بود واقع است * که چون عاریت بر کشند از سرش * نماند کهن جامه در برش * عاریت
* بکسر ثالث و فتح رابع آنچه بدهند و بگیرند تا نفع گرفته شود از ان و انجا مراد لباس عاریه خواسته *
وگر کوتهی پای چوبین مبند * که در چشم طفلان تمائی بلند * وگر نقره آلوده باشد نحاس * توان
ج کردن بر ناشناس * نحاس * بالضم مس * منه جان من آب زر بر پشیز * که صراف دانا نگیرد
به زر اندودگان را بآتش برند * بدید آید آنگه که مس یا زراند *

* حکایت * ندانی که بابای کوهی چه گفت * بمردی که ناموس را شب نخفت
ست * بابا * بهر دو بای موحده معروفست که پدر و پدر مادر را گویند و در برهان قاطع آمده
به گروه درویشان سفید طایفه قلندران را نیز گویند * بابای کوهی * یعنی سرگروه قلندران باشند
* قوله بمردی که ناموس را الخ * یعنی بمردی که برای ننگ و ناموس ای بار اداء
ب شهرت و توقع حرمت و جاه از خلق از روی ریا و تزویر همه شب سخت و عبادت ریا
راند * برو جان بابا در اخلاص پیچ * که نتوانی از خلق برداشت هیچ * برستن از خلق *
بارت از حاصل کردن چیزی از خلق و نفع گرفتن از ایشان یعنی عبادتیکه برای نمود خلق کنی
یچ نفع نیابی و از خلق ترا چیزی حاصل نشود پس در عبادت باخلاص و طاعت بصدق نیت
ش و در بعض نسخ * که نتوانی از خلق رستن بهیچ * دیده شد لیکن نسخه اول اصح است
کسانیکه فعلت پسندیده اند * هنوز از تو نقش برون دیده اند * نقش برون * یعنی نقش و نگار
هر که عبارت از خوبی و نیکی ظاهر باشد * چه قدر آورد بنده حور دیس * که زیر قبا دارد اندام پیس
دیس * بالیاء مجهول برون کیس مانند و شبیه و این لفظ را اکثر بترکیب استعمال کنند هم چو ما
پیس و پریزاد دیس * پیس * بکسر بای فارسی و یای مجهول لقبی است که آن را بعربی برص

خواند یعنی چه قدر آورد و بچه قیمت او رو شد خود مانند خوش شکل که زیر قدنا اندام مبتلا علت برص و جذام دارد * نشاید دست آن شه اندر بهشت * که بارست رو و پادراز روی زشت * یعنی مکر و حیله و عبادت ریا اندر بهشت نتوانی رفت زیرا که روز حساب چادر از روی زشت تو باز خواهد رفت یعنی عیب و گناهان تو ظاهر خواهد شد و در تعبیر بجای شه اندر بهشت شدن در بهشت آمده

* حکایت طفل روزه دار * * شنیدم که نابالغی روزه داشت * بصد محنت آورد روزی بچاشت * نابالغ * کسی که از کودکی گذشته و بحد مرد نرسیده باشد یعنی بصد محنت و سختی تا یک پاس روز روزه داشت و از خوردن و نوشیدن امساک ورزید * بکتابش آن روز سائق نبرد * بزرگ آمدش طاعت از طفل خرد * کتاب * بضم کاف و تشدید دوم مکتب و دبیرستان که طفلان آنجا کنند * سائق * بکسر ای موحده سبق دهنده طفلان که آن را خلیفه مکتب گویند و توان بود که سائق بهمزه مبدل از یا صیغه اسم فاعل سوق بالفتح بمعنی راندن و آن عبارت از شخصی که ادب آموز کودکان باشد مثل اتالیق گویند یعنی خلیفه یا اتالیق آن روز طفل را در مکتب نبرد * قوله بزرگ آمد یعنی عظیم و سترگ آمد * پدر دیده بوسید و مادر سرش * فشاندند بادام و در بر سرش * چو بروی گذر کرد یک نیمروز * فتاد اندر و در آتش معده سوز * بدل گفت اگر لقمه چندی خورم * چه داند پدر عیب یا مادرم * چو روی پسر در پدر بود و قوم * نهان خورد و پیدا بسر برد صوم * صوم بالفتح معروف است که در فارسی روزه گویند * که داند چو در بند حق نیستی * اگر بی وضو در نماز ایستی * وضو * معروف است که شستن روی و دست و پا و مسح سر باشد * پس این پیر از آن طفل نادان تر است * که از بهر مردم بطاعت در است * کلید در دوزخ است آن نماز * که در چشم مردم گذاری دراز * چو روئی بر میدوست بر خداست * اگر جز بیاست نه بیند رواست * اگر جز بحق می رود جاده ات * در آتش فشانند سجاده ات * یعنی اگر راه و روش تو غیر حق باشد و عبادت از بهر خلق کنی فساد در جای نماز ترا در آتش افشانند و این کنایه است از افکندن آتش در خرمن عبادت و طاعت ریا و سوختن در آتش دوزخ او را *

* حکایت زاهد مرائی * * سیه کاری از نردبانی فتاد * شنیدم که هم در نفس جان بداد * نردبان * بالفتح زینه اعم از چوب و غیر چوب * پسر چند روزی گرستن گرفت * دگر با حریفان نشستن گرفت * یعنی پسر آن سیه کار روزی چند در عزا او گریستن گرفت و بعد چند روز با حریفان ای یاران هم پیشه در معامله نشستن و عیش و عشرت کردن گرفت * بخواب

اندرش دید و پرسید حال * که چون رستی از حشر و نشر و سوال * حشر و نشر * بفتح اول و سکون
دوم بمعنی هلاک کردن و پراگندگی مراد سختی و عذاب قبر * سوال * باضم یعنی پرسیدن و سوال
کردن منکر و نکیر * بگفت ای پسر قصه بر من مخوان * بدوزخ در افتادم از نردبان * نکو سیرتی از
تکلف برون * به از پارسائی خراب اندرون * یعنی مرد پسندیده خصلت که از تکلف
بیرون باشد بهتر است از پارسائی که درونش خراب باشد و در بعض جای از تکلف بی
تکلف دیده شد و این سخن نظر بمصراع ثانی اصح است یعنی کسیکه بیرون او بی تکلف است و
خوی حمیده دارد بهتر از پارسائی است که بیرونش پر تکلف باشد و درونش خراب * بنزدیک
من شبرو و راه زن * به از فاسق پارسا پیرهن * شبرو * بالفتح دزد و عیار * یکی بر در خلق
رنج آزمای * چه مزدش دهد در قیامت خدای * ز عمرو ای پسر چشم اجرت مدار * چو در خانهٔ زید
باشی بکار * یعنی هرگاه در خانهٔ زید بکاری مشغول باشی از عمرو امید اجرت مدار و زید و عمرو هردو نام
است حاصل آنکه چنانکه کار یکی کردن و توقع اجرت از دیگری داشتن جز بی حاصلی نیست هم چنین بر در
خلق رنج بردن ای بطلب نام و شهرت روی خالق عبادت بر نمودن و چشم ثواب از
خدا داشتن دلیل حرمان است * ندانم تواند رسیدن بدوست * درین ره جز آنکس که رویش
در دوست * در چهاپه * نگویم تواند رسیدن بدوست * درین ره جز آنکس که در رویش اوست
* آمده * ره راست رو تا بمنزل رسی * تو بر ره نه زین قبل واپسی * قبل * بکسر یکم و لفتح دوم
جانب و طرف * زین قبل * یعنی ازین رو * چو گاوی که عصار چشمش ببست * دوان تا بشب
شب در آنجاکه هست * عصار * بالفتح والتشدید روغن کش که بهندی تیلی گویند * یعنی حال عبادت
کنندگان ریا مشابه حال گاو روغن کش است که از صبح تا شب دوان است و وقت شب
همانجاکه بودمی باشد و در اکثر نسخ * روان تا شب شب همانجاکه هست * واقع است * کسی
کو بتابد ز محراب روی * بکفرش گواهی دهند اهل کوی * تو هم پشت برقبله در نماز * گرت در خدا
نیست روی نیاز * اهل کوی یعنی اهل محله و همسایه و در بعض شروح اهل کوی کنایت فارسی
کنایه از علما و فضلا نوشته * کفر * باضم ناگرویدن و ناسپاسی کردن و بمعنی انکار هم آمده یعنی
کسیکه روی از محراب مسجد بگرداند و دین اسلام نگزیند اهل محله یا علما و فضلا بکفر و انکار او گواهی
دهند و او را کافر خوانند پس اگر روی نیاز تو هم بخدا نباشد و عبادت باخلاص نیت نکنی و رو بخلایق باشی
پشت بر قبله در نماز هستی در مثل کسیکه روی از محراب بگرداند کفر و ناسپاسی از تو بوقوع آید * درختی

که چنین بود بر قرار * به برد ور که روی دیه میوه بار * گرت بیخ اخلاص در بوم نیست * از این بر
کسی چون تو محروم نیست * هر آنکافکند تخم بر روی سنگ * جوی وقت دخلش نیاید بچنگ *
منه آبروی ریا را محل * که این آب در زیر دارد وحل * یعنی آبرویکه بریا حاصل کرده باشی آن را
عزت و مرتبه خود مپندار چه اسی ریا بمنزلهٔ آبی است که در زیر گلابه دارد و بکار شستن و نوشیدن
نیاید * حاصل آنکه ریا عند الله قدر و منزلتی ندارد * چو در خفیه بد باشی و خاکسار * چه سود آب
ناموس بر روی کار * اگر هست مرد از هنر بهره ور * هنر خود بگوید نه صاحب هنر * اگر مشک
خالص نداری مگوی * اگر هست خود فاش گردد ببوی * بسوگند گفتن که زر مغربی است *
چه حاجت محک خود بگوید که چیست * محک * بکسر میم و فتح حا آزمایش و نیز سنگی است که بر آن
امتحان عیار زر کنند * بروی و ریا خرقه سهل است دوخت * گرش با خدا در توانی فروخت *
روی * معروف است و بمعنی ریا هم آمده * ریا بالکسر نمایش یعنی کاری که برای روی مردم کنند
وشین ضمیر گرش راجع است بجانب خرقه * فروختن ریا دوختن * عبارت از ریاکاری کردن
وعبادت بریا نمودن باشد * چه دانند مردم که در جامه کیست * نویسنده داند که در نامه چیست *
مراد از جامه مطلق جامه و پوشش است یعنی اگر کسی بدکار و دنیاپرست لباس درویشان
بپوشد و خود را درویش وزاهد وانماید مردم چه دانند که در جامه ولباس درویشان درویش
است یا بدکار و هم چنین عکس آن * چه وزن آورد جائی انبان باد * که میزان عدل است
و دیوان داد * انبان باد * بکسر نون انبان خالی بر باد و مراد از آن عبادت ریاست * جائی بیای تنکیر
ظرف آورد و انبان باد فاعل آن و مصراع ثانی صفت جای یعنی جائیکه میزان عدل و دیوان داد است
ای در روز قیامت عبادت بریا که بمنزلهٔ انبان خالی بر باد است چه قدر آورد و چه ارزد *
مرائی که چندین ورع می نمود * چو دیدند هیچش در انبان نبود * مرائی * بضم میم ریاکار * ورع *
بفتحتین پرهیزکاری * کنند ابره پاکیزه تر ز آستر * که این در حجاب است و آن در نظر * فاعل
کنند مردم و مشار الیه این و آن آستر و ابره است و در شرح نسخهٔ بجای کنند کند بصیغهٔ واحد
مضارع و فاعل کند مرائی که در بیت سابق است آورده * بزرگان فراغ از نظر داشتند * از آن
پرنیان آستر داشتند * گر آوازه خواهی در اقلیم فاش * برون حله کن گو درون حشو باش * حشو *
بالفتح والتشدید پر و بنبه و جامهٔ کهنه * بازی نگفت این سخن بایزید * که از منکر ایمن ترم
کز مرید * منکر * بضم میم و کسر کاف تازی باور ندارنده و انکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده

ماشا بسنامی سلطان العارفین حضرت بایزید بسطامی قدس سره این شخص را سادی دهل بلند که تقیده و جرگفته و راست فرموده که از طرف باو رنداوند وعیب آشکارا کن و خاطرش جمع است وازمرید برسام چه مرید از التزام صحبت وکثرت ملازمت از افعال و اوضاع می دانست اینست د طاعت و عبادت که پنهان میکنم محروم و نجید ارد درین صورت از مرتبه مطلب شهرت واشاعت است * کمایه سلطان و شاهنشه اند * مرا سرگدایان این درگه اند * طمع دکد امر معنی . ست * نسایدکرفتن درافتاده است * گدا * عبارت از ارباب دولت واصحاب نژوت است که اندر نعمت طاعت و سعادت عبادت مفلس اند یعنی مردمی که وهمت او ریاضت و مجاهدت طاعت الهی و حاجولی او است و عبادت بر پا نمی کند طمع براعانت واقدام از باستمال وجاه دارد چه این جمع در حقیقت از افتادگانند ودست گرفتن واعانت وآزاد وداشتن نشاید * همان به گرآبستن جوهری * که همچون صدف سرفرو بری * آبستن * پروزن داشتن چیزی پوشیده و نشتن وحامله * سر فرو بردن * کنایه از ستکون ورزیدن وسر فرو کردن یعنی اگر حامل جوهر هستی ترا آن بهتر است که مثل صدف پر گوهر سر خود فرو بری و باکسی راز کشائی و افشای فضل وهنر خود نکنی * ترا پند سعدی بس است ای پسر * اگر گوش گیری چو پند پدر * که امروز گفتار ماشد وی * مبادا که فردا پشیمان شوی * ازین نصیحت کری باید * ندامم بس ازمن چه پیش آیدت *

* باب ششم در قناعت * * خدا را ندانست وطاعت نکرد * که برنجت

وروزی قناعت نکرد * کاف مصراع ثانی معنی هرکه یعنی هرکه بر بخت وروزی خود قناعت نکرد او خدا را نشناخت و طاعت وفرمان برداری او نکرد چراکه مصداق مامن دابة فی الارض الا علی الله رزقها دهنده روزی خدا است پس بربن عمل نکرده ازعدم قناعت بتلاش روزی در بدرگشتن و زیاده طلبی نمودن خدا را ندانستن ونافرمانی او کردن است * قناعت توانگر کند مرد را * خبر ده حریص جهان گرد را * اگرپای در دامن آری چوکوه * سرت زآسمان بگذرد از شکوه * سکوی بدست آورای بی ثبات * که بر سنگ غلطان نروید نبات * و در بعضی جای غلطان گردان آمده * مپرور تن ار مرد رای وهشی * که او را چو می پروری می کشی * یعنی اگر تن ... روری می کنی خویشتن را می کشی * خردمند مردم هنر پرورند * که تن پروران از هنر لاغراند * کسی سیرت آدمی گوش کرد * که اول سگ نفس خاموش کرد * نه هرکس سیرت آدمی شنید وبگاه داشته

که نخستین نفس اماره را از کثرت ریاضت و احتمال محنتی زبونگشت و خاموش و ساکت ساخت
* خور و خواب و شهوت طریق دد است * برین بودن آئین نابخرد است * ودر بعض نسخ خور
وخواب تنها طریق دد است * خنک نیکبختی که در گوشه * بدست آرد از معرفت
توشه * بر آنان که شد سر حق آشکار * نکردند باطل بر او اختیار * مراد از باطل نفس پروری و اطاعت
خلق است * ولیکن چو ظلمت نداند ز نور * چه دیدار دیوش چه رخسار حور * چو خود را ز افتادن در چه
انداختی * که چه را ز ره باز نشناختی * بر اوج فلک چون پرد جره باز * که در شهپرش بسته سنگ
آز * گرش دامن از چنگ شهوت رها * کنی رفت تا سدرة المنتهی * درینجا مراد از جره باز
نفس ناطقه و روح انسانی است که استعداد و قابلیت پرواز بر اوج معانی دارا است * قوله
گرش دامن از چنگ شهوت رها الخ * یعنی اگر دامن آن جره باز را از گرفتاری چنگ آز و شهوت
رهائی میسر گردد دانسته باش که تا سدرة المنتهی رفت که اوج پران متحقق نیست * بکم کردن
از عادت خویشتن خورد * توان خویشتن را ملک خوی کرد * کجا سیر وحشی رسد در ملک *
نشاید پرید از ثری تا فلک * ثری * بفتحتین بالف مقصور در زیر زمین هفتم ای تحت الثری *
نخست آدمی سیرتی پیشه کن * پس آنگه ملک خوی اندیشه کن * تو بر کره توسنی بر کمر * نگر تا
نپیچد ز حکم تو سر * کره * بضم کاف تازی و تشدید رای مهمله بچه اسپ یعنی تو بر بچه توسن بر کمر که
عبارت از نفس اماره است سوار هستی بس هوشیار باش که سر کشد و ترا نیفکند * که گر پالهنگ
از کفت در گسیخت * تن خویشتن کشت و خون تو ریخت * پالهنگ * بیای فارسی ولام
مفتوح ریسمانی که بر کنار لجام اسپ جنیبت بندند * قوله تن خویشتن کشت وخون تو ریخت *
یعنی آن اسپ سرکش پالهنگ گسیخته از دویدن بتندی و بی اعتدالی نمودن سخت از پا
در آید و بمیرد و ترا هم بکشد * باندازه خور زاد اگر آدمی * چنین پر شکم آدمی یا خمی * خم * بالضم سبوی
بزرگ و یا در آخرش برای اثبات لطابی است یعنی آدمی یا خم هستی و در اکثر نسخ بجای مردمی
در مصرع اول آدمی واقع شده و مقام مقتضی آن است که آدمی بدو یای معروف یکی یای
نسبت دوم یای خطاب باشد چرا که فرد انسانی آدمی است و منسوب بآدم نه آدم پس نظر
برین تحقیق لفظ آدمی درین بیت غلط باشد * درون جای قوت است و ذکر و نفس * تو پنداری
از بهر نان است و بس * نفس * بفتحتین دم یعنی درون جای خوردنی و ذکر الهی و دم است
و تو می پنداری که برای خوردن و نوشیدن است و بس * کجا ذکر گنجد کنز نار آز * بسختی

نفس می کند باد دراز * انبار * بزای مهمله معروف معنی اینکه کنبادی که گنجد در شکمی که از کثرت حرص
بآسانی نفس باد دراز نمی تواند کرد و در بعضی از نسخ بجای کم انباز لفظ در انبان واقع شده در این
صورت احتیاج تقدیر کاف رابطه در اول مصرع ثانی خواهد بود * ندارند تن پروران آگهی * که
پر معده باشد ز حکمت تهی * دو چشم و شکم پر نگردد بهیچ * تهی بهتر این روده پیچ پیچ * روده * بالضم
امعای آدمی و گوسپند و غیر آن * چو دوزخ که سیرش کنند از وقید * دگر بانگ دارد که هل
من مزید * وقید * بفتح واو و کسر قاف آنچه بدان آتش را فروزند از هیزم و کاه و غیره و مصراع
ثانی اشارت است بآیه کریمه یوم نقول لجهنم هل امتلأت وتقول هل من مزید یعنی روز
قیامت ارشاد ربانی است که بگوید حق سبحانه تعالی مر دوزخ را که آیا پر شدی تو از فاسقان و کافران
و گوید دوزخ آیا هست از این هم زیاده که بخورم و فرو برم سود در بعض نسخ بجای وقید وعید
بعین مهمله دیده شد لیکن خالی از تکلف نیست * همی میردت عیسی از لاغری * تو در بند آنی که
خر پروری * مراد از عیسی روح و خر عبارت از بدن باشد یا کنایه از تن * خر عیسی معروف
است و آن خری بود که بوقت سیاحت و مسافرت عیسی علیه السلام انجیل را بر او بار
کردی * بدین ای فرومایه دنیا مخر * چو خر بانجیل عیسی مخر * باضافت خر لیکن بی یعنی بدانه
خر و در بعض از نسخ بجای چو لفظ تو واقع شده و تو بهم پوشش مستور را گویند * مگر می نبینی
که دد را و دام * نینداخت جز حرص خوردن بدام * پلنگی که گردن کشد در وحوش * بدام افتد
از بهر خوردن چو موش * چو موش آلکمان و پیرش خوری * بدامش در افتی و تیرش خوری *
* حکایت * مرا حاجتی شانه عاج بود * که رحمت بر اخلاق حجاج باد *
* شانه * معروف است و آن چیزی باشد که از چوب و غیره سازند و بدان ریش و زلف و گیسو را
پرداز دهند * عاج * به تخفیف دندان فیل * حجاج * بفتح حای مهمله و تشدید جیم حجاج نام *
شنیدم که باری سگم خوانده بود * که از من بنوعی دلش مانده بود * مانده بود * ای کرده بود و
رنجیده شده * بینداختم شانه کاین استخوان * نمی بایدم دیگرم سگ مخوان * مپندار چون
سرکه خود خورم * که جور خداوند حلوا برم * قناعت کن ای نفس بر اندکی * که سلطان و درویش
بینی یکی * چرا پیش خسرو بخواهش روی * چو یکسو نهادی طمع خسروی * وگر خودپرستی
شکم طبله کن * در خانه این و آن قبله کن * یعنی اگر خودپرستی و تن پروری هستی شکم را طبله کن
یعنی هم چو نقاره فراخ کن و در خانه این و آن را قبله حاجت خود گردان * * حکایت *

* یکی باطمع پیش خوارزم شاه * شنیدم که شد بامدادان پگاه * خوارزم * بادا و معروف نام شهریست معروف از ترکستان * خوارزم شاه * نام پادشاه آن شهر * بامدادان پگاه * مانند برواو عظمت یعنی وقت صبح و سحرگاه * چو دیدش بخدمت دوتا گشت و راست * دگر روی بر خاک مالید و خاست * پسر گفتش ای بابک نامجوی * یکی مشکلت می بپرسم بگوی * تو گفتی که قبله است خاک حجاز * چرا کردی امروز ازین سو نماز * تو لم چو دیدش بخدمت * فاعل دید پسر است بطریق اضمار قبل الذکر یعنی چون آن باطمع را پسر پیش دید که بخدمت خوارزم شاه پیش خدم تهی بوسی دو تا گشت و راست شد و بار دیگر روی عجز و نیاز بر خاک مالید و برخاست گفت ای پدر نامجوی الخ * مکن طاعت نفس شهوت پرست * که هر ساعتش قبله دیگر است * مبرای مرا او بفرمانش دست * که هر کس که فرمان نبردش برست * شین فرمانش راجع است بسوی نفس * دست بفرمان بردن * کنایه از مطیع و فرمان بردار شدن * قناعت سر افرازد ای مرد هوش * سر پر طمع بر نیاید ز دوش * طمع آبروی توقر بریخت * برای دو جو دامنی در بریخت * توقر * بروزن تفعل از وقار بمعنی بعزت و تمکین و آنچه در بعضی از نسخ بجای توقر توقیع واقع شده تصرف ناسخان است و مراد از دامن در عزت و توقیر * چو سیراب خواهی شدن ز آب جوی * چرا ریزی از بهر برف آبروی * مگر کز مثنعم شکیبا شوی * و گرنه بضرورت بدر ها شوی * مگر * درین بیت مفید معنی حرف تنبیه است یعنی هان ای حریص از منعم صبر کن و اگر برای نعمی و عدم دسترس شکیبائی نکنی بالضرور در بدر خواهی شد * برو خواجه کوتاه کن دست آز * چه می بایدت ز آستین دراز * مراد از آستین دراز دست دراز باشد * چه می آیدت * یعنی چه حاصل می شود معنی بیت آنکه ای خواجه از دست دراز چه مطلبی بر دست آز را کوتاه کن و دست بدریوزه و سوال دراز مکن و در بعضی بجای آمدت بایدت آمده * کسی را که درج طمع در نوشت * نشاید بکس عبد و خادم نوشت * درج * بالفتح نامه و نوشته * یعنی کسیکه نامه طمع را نوردید ای طمع را گذاشت و قناعت پیشه کرد از خوش آمد مردم فارغ شد * عبد و خادم * اشارتست بدانچه که آلودگان در نامهای خود اقل العباد و کمترین بندگان و خادم درگاه و احقر الخدام وغیر ذلک می نویسند * توقع براند ز هر مجلست * بران از خودش تا نراند کست * حکایت *

یکی را تپ آمد ز صاحب دلان * کسی گفت شکر بخواه از فلان * بگفت ای پسر تلخی مردنم * به از جور روی ترش بردنم * شکر ناتان از دست آنکس نخورد * که روی از تکبر بر او سرکه کرد * بد

بر کردن * عبارت از برش کردن روی باشد * مرد در پی هرچه دل خواهدت * که تمکین تن نور دل کاهدت * که مرد را نفس اماره خوار * اگر هوشمندی عزیزش مدار * و گر هرچه باشد مرادش خوری * ز دوران بسی نامرادی بری * یعنی اگر هرچه مراد و خواهش نفس اماره باشد بخوری از دوران بسیار نامرادی خواهی برد * تنور شکم دمبدم تافتن * مصیبت بود روز نایافتن * یعنی تنور شکم را دمبدم از آتش حرص گرم کردن و هردم خوردن و نوشیدن عادت گرفتن تا حصول و معاد آن جز مصیبت و سختی روز نیافتن دیگری نبود * بتنگی بریزاند روی رنگ * چو وقت فراخی کنی معده تنگ * حاصل برزاید رنگ روی است * کشد مرد پرخوار * بار شکم * و گر در نیابد کشد بار غم * شکم بند بسیار تنگی تحمل * شکم تهیست بس تنگ * به ز کوردل * یعنی پیش بس تنگ بودن شکم بهتر است که از جهالت و افعال دل تنگ شدن *

* حکایت در مذلت بسیار خوار ان * * چه آورده اند ز بصره والی عجب * حدیثی ز شیرین تر است از رطب * یعنی آنچه از تمره عجب و نادر آورده اند آن حدیثی شیرین تر از رطب برای تو است * تنی چند در خرقه راستان * گذشتیم بر طرف خرماستان * یکی را ز میان معده انبار بود * ز پرخواری خویش پرخوار بود * معده انبار * کنایه از مردم بسیار خوار و پرخوار * میان بست مسکین و شد بر درخت * و زانجا بگردن در افتاد سخت * نه هر بار خرما توان خورد و برد * لت انبار عادت خورد و مرد * مثنوی مقوله شیخ است مدعی سردار مذلت و خواری حریص و پرخوار * لت انبار و لت انبان هر دو معنی واحد است و تحقیق هر دو لفظ بالا گذشت معنی بیت آنکه هربار خرما خوردن و بردن دشوار است آنکس حریص و بسیار خوار بود عادت الامر بر سوائی مرد و بخواری جان داد * رئیس ده آمد که این را که کشت * بگفتم مزن بانگ بر ما درشت * شکم دامن اندر کشیدش ز شاخ * بود تنگ دل رودگان فراخ * یعنی شکم دامن او از شاخ درکشیدی او را و این کشان بر شاخ نخل خرما رود او را هلاک کردن و از افتاد و مرد حاصل آنکه این کس بسیار خوار بود طمع خرما خوردن بر درخت برآمد و آخر از درخت خرما درافتاد و جان داد کسی این را نکشته است و کلمه اندر زاید است و مصراع رابع مقوله سعدی است علیه الرحمة الحق کسی که رودگان فراخ دارد تمام تنگ دل باشد و رودگان فراخ معنی روده های کشاده است و صاحب برهان قاطع مفرد آورده مثل رودگان و بهاران * شکم بند دست است و زنجیر پای * شکم بنده نادر پرستد خدای * سراسر شکم شد ملخ لاجرم * بپایش کشد مور کوچک شکم *

ظاهر است که تلخ از زبان تا گلو است * اما شکم دارو و خورد ازک موا منت * برد اندرونی
دست آر پاک * شکم پر نخواهد شد الا بخاک * یعنی دل صاف و پاک بدست آر و بار
خواری را بگذار چرا که شکم هرگز از چیزی پر نخواهد شد مگر آنکه از خاکش پر کنی *

* حکایت * ... * شکم صوفیی را زبون کرد فرج * دو دینار بر هر دوان کرد خرج
* فرج * بالفتح بر شرمگاه زن و مرد هر دو اطلاق کنند و اینجا کنایه از ذکر صوفی است یعنی آنکه
شکم و ذکر صوفی را زبون کرده بمراد خود خواستند * و در بیتی مصراع ثانی * دو دینار بر
هر دو آن کرد خرج * آمده * یعنی صوفی را دو دینار بود آنرا بر هر دو چه شکم و ذکر صرف نمود *
یکی گفتش از دوستان در نهفت * چه کردی بدین هر دو دینار گفت * بدیناری از پشت راندم
نشاط * بدیگر شکم را کشیدم سماط * پشت * بفتح بای فارسی معروف است و اینجا برای مشاکلت
شکم پشت ذکر کرده الا ذکر را پشت گفت * سماط * بالکسر کندوری و سفره ضیافت یعنی از
یک دینار شهوت راندم و بدیگری سماط ضیافت شکم کشیدم * فرومایگی کردم و ابلهی * که
این همچنان پر نشد وان تهی * مشار الیه این و آن شکم و پشت است یعنی شکم بدستور سابق
پر نشد و پشت خالی گشت * غذا گر لطیف است و گر سرسری * چو دیرت بدست اوفتد خوش
خوری * سرسری * کار آسان و کار بی تکلف و در این جا این معنی را مراد غذای کثیف مقابل
لطیف و سهل و آسان خالی از تکلف باشد * سر آنگه به بالین نهد هوشمند * که خوابش بقهر آورد
در کمند * مجال سخن تا نیابی مگوی * چو میدان نبینی نگهدار گوی * ز اندازه بیرون مرو پیش
زن * نه دیوانگی تیغ بر خود مزن * یعنی در صحبت زن جماع بسیار مکن که عیب است بر خون
خود ریختن * ... * از اندازه بیرون و از اندازه کم *

* حکایت * ... * یکی نیشکر داشت در طبقری * چپ و راست گردنده بر مشتری *
* طبقری * بفتح طای مهمله و یای معروف نام مقامی است و قیل طبق * بصاحبدلی گفت در کنج ده *
که بستان و چون دست یابی بده * یعنی بصاحبدلی که در گوشه ده می بود گفت که نیشکر بستان
و هرگاه قیمتش بدست تو آید بده * بگفت آن خردمند نیکو سرشت * جوابی که بر دیده باید نوشت *
ترا صبر بر من نباشد مگر * ولیکن مرا باشد از نیشکر * یعنی ترا برای زر قیمتش بر من هرگز صبر نخواهد
بود و آینده تقاضا خواهی کرد مرا اندیشه که صبر است * حلاوت ندارد شکر در نیش * که باشد
تقاضای تلخ از پسش * ... شکر را تلخ ... سوی شکر است یعنی حلاوت

دشهرینی دانی آن شکر ما باشد که نقاضای تلخ از پی آن بوده باشد و در بعضی بجای کر چو آمده *

حکایت * یکی را از مردان روشن ضمیر * امیرختن داد طاق حریر * بخوشید و بوسید روی زمین * که برشاد عالم امرا آفرین * ختن * بضم جای معروف ولایتی است مشک خیز بود * طاق حریر * جامهٔ ابریشمی بوذ بعضی بجای روی زمین دامست و زمین آمده است و دست در بعضا بمعنی جامه باشد که شاه ختن باو بخشید بود چه دست در کتب لغات بمعنی جامه هم آمده است * و در بعضی بجای این هر دو بیت این دو بیت آمده * امیرختن جامهٔ از حریر * بمردی فرستاد روشن ضمیر * زشادی چو گلبرگ خندان شگفت * بخوشید و دستش ببوسید و گفت * دست درین بیت هم بمعنی جامه باشد و تواند بود که دست شخصیکه جامه داده بود بخوشید و گفت * چه خوبست تشریف شاه ختن * و زان خوبتر خرقهٔ خویشتن * اگر آزادهٔ بر زمین خسپ و بس * مکن بهر قالی زمین بوس کس * قالی * مخفف قالین صاحب مدار الافاضل قالی بمعنی جامهٔ که بستر و فی خواب نوشته و همین بیت را دلیل آورده و در بعضی بجای قالی بالام و یای معروف قانی بیای موحده و یای مجهول و حدیث آمده * قاب * طبقی کلان که در آن طعام خورند لیکن تصرف را مستخاری باشد و صحیح اول است زیرا که بالفظ خسپ نهایت مناسبت دارد *

* حکایت * یکی نان خورش جز پیازی نداشت * چو دیگر کسان برگ و ساز نداشت * پراکنده گفتش ای خاکسار * برو طبلی از خوان یغما بیار * طبق * بالفتح مصدر بمعنی مفعول یعنی طعامی مطبوخ و آنچه در اکثر نسخ طبقی نقاشت در مشهور غلط است * خوان یغما * خوانیکه کریمان عرا از کنند صلای عام دهند و آن را خوان کرم نیز گویند * بخواه و مدار از خجل ای خواجه باک * که مقطوع روزی بود شرمساک * مقطوع روزی تضمن است از حدیث الشریف که * الحیاء یمنع الرزق * و آنکه مقطوع روزی دیده شده تصرف محض است * قبا بست و چابک نوردید دست * قبایش دریدند و دستش شکست * دست * اینجا مراد از دامان آستین است یعنی قبا برش را محکم کرد و چست و چابک آستین است نوردید و برچید * شنیدم که میگفت و خون میگریست * که ای نفس خودکرده را چاره چیست * بلا جوی باشد گرفتار آز * من و خانه من بعد و نان و پیاز * جوین نان که از سعی بازو خورم * به از میده بر خوان اهل کرم * جوین نان * نانی که از جو ساخته باشند * میده * بفتح اول و ثالث آرد گندم و در شرح یاسوی است که میده در آخر بمعنی مفید معنی نسبت است چنانچه سودی مثنوی فرموده * البشر والفاظ کلهم

پروده * سرها نجا نکه باده خورده * یعنی حکیم منسوب به پرده باین معنی که دقایق عالیه را پرده
میگوید و از حکیم مراد حکیم تنائی است * معنی بیت آنکه نان جوین که از سعی بازو خورم بهتر است
از نان میده اهل کرم و در متن چهاپه بجای میده نان میده بر خوان واقع است اما خالی از خلل
نباشد و در بعضی دیگر جوینی بجای محمول بشکیبر آمده و جوین عبارت از طعامی است که مردم غربا
از جو پزند * چه دل تنگ خفت آن فرومایه دوش * که بر سفرهٔ دیگران داشت گوش *
چه درین بیت برای مبالغه است یعنی بسیار تنگ دل خفت * گوش داشتن * کنایه از متوجه
شدن و چشم داشتن و درین تواند بود که گوش بکاف تازی بمعنی کوشش و سعی باشد یعنی
بر سفرهٔ دیگران برای خوردن طعام سعی و کوشش میداشت * ...
* حکایت * ... * یکی گربه در خانهٔ زال بود * که برگشته ایام و بد حال بود * مصراع
ثانی صفت زال و که بهر دو تواند شد * روان شد بمهمان سرای امیر * غلامان سلطان زدندش
به تیر * و در بعضی بجای سلطان حاکم دیده شده * روان خونش از استخوان میدوید * بمیگفت
واز هول جان می رمید * و در بعضی بجای رواق چکان و بجای رمید دوید دیده شده و فاعل دوید
اول خون دیگر بهر دو تواند شد یعنی خون از استخوانش می دوید و در حالیکه خون از استخوانش
روان و چنان بود میدوید و از ترس جان گریزان بود و می گفت * اگر رستم از دست این
تیر زن * من و موش و ویرانهٔ پیرزن * نیرزد عسل جان من زخم نیش * قناعت نکوتر به دوشاب
خویش * دوشاب * با واو فارسی بشرف که از خرمای پخته میگیرند و از شکر نیز راست کنند مثل
جلاب یعنی شهد ارزش آن ندارد که کسی برای او زخم نیش قبول کند پس بر دوشاب
خانهٔ خود قناعت کردن بهتر است * خداوند از آن بنده خرسند نیست * که راضی بقسم خداوند
نیست * قسم * بالفتح بخش کردن و بالکسر بهره و بخش یعنی آنچه خداوند تعالی روزی بنده کرده است اگر بدان
راضی نباشد خدای تعالی از او خوشنود نباشد * حکایت * مردکوته نظر و زن عالی همت *
... * یکی طفل دندان برآورده بود * پدر سر بفکرت فرو برده بود * که من نان و برگ
از کجا آرمش * مروت نباشد که بگذارمش * چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت * نگر تا زن
او را چه مردانه گفت * مخور هول ابلیس تا جان دهد * هر آنکس که دندان دهد نان دهد * فاعل دهد
در مصراع اول ضمیر است عاید بجانب طفل یعنی از هول شیطان ترس و از سبب مجهولی چرا که
از ابتدای تولد تا انتهای عمر که بچه بمیرد جان دهد هر که دندان دهد نان هم او دهد * قال الله تعالی

ولا تقتلوا اولادکم خشیة املاق نحن نرزقکم وایاهم * یعنی مکشید فرزندان خود را ترس
درویشی و گرسنگی ما روزی دهیم شما را و ایشان را * توانا است آنکه خداوند زور * که روزی
رساند تو چندین مشو * مشو * نهی از شوریدن یعنی پریشان و بدهم مشو * نگارنده کودک
اندر شکم * نویسنده عمر و روزی است هم * خداوندگاری که عبدی خرید * بدارد فکیف آنکه
عبد آفرید * یعنی خداوندی که بنده را خرید که نزد خود بدارد و پرورش میکند پس چگونه پرورش
نسازد پروردگاری که بنده را آفریده باشد * ترا هست آن تکیه بر کردگار * که مملوک را بر خداوندگار *
شنیدم که در روزگار قدیم * شدی سنگ در دست ابدال سیم * ابدال * با جیم معجم از بندگان خاص
خدای تعالی که آن هفت تن اند یعنی سنگ در دست ایشان سیم می شد * نپنداری این قول معقول
نیست * چو قانع شدی سیم و سنگت یکی است * چو طفل اندرون دارد از حرص پاک * چه مشت
زرش پیش همت چه خاک * خبر ده به درویش سلطان پرست * که سلطان ز درویش مسکین
تراست * پس آنکه سلطان نیازمند و محتاج دنیاست درویش که مملکت قناعت تسلیم
او است فراغ از احتیاج و نیاز دارد * گدا را کند یکدرم سیم سیر * فریدون بملک عجم نیم سیر *
نگهبانی ملک و دولت بلاست * گدا پادشاه است و نامش گدا است * گدائی که بر خاطرش بند نیست *
به از پادشاهی که خرسند نیست * بخسپند خوش روستائی و جفت * بذوقی که سلطان در ایوان
نخفت * اگر پادشاه است و گر پاره دوز * چو خفتند گردد شب هر دو روز * چو سیلاب خواب
آمد و مرد و برد * چه بر تخت شاهی چه بر دشت کرد * و آنچه در بعضی بجای خواب مرگ آمده در اینجا
غلط است تامل * چو بینی توانگر سر از کبر مست * برو شکر یزدان کن ای تنگدست * نداری
بحمد الله آن دسترس * که برخیزد از دستت آزار کس * اشارت است بقول صوفیه صافیه *
ان من عصمتک ان لا تقدر * یعنی تحقیق از عصمت تو همین است که قادر نشوی بر ارتکاب
معاصی چه در صورت قادر بودن منع نفس از هوای آن مشکل است * الا من رحم ربه
* حکایت * شنیدم که صاحبدلی نیک مرد * یکی خانه بر قامت خویش کرد *
کسی گفت میدانمت دسترس * کزین خانه بهتر کنی گفت بس * چه میخواهم از طارم
افراشتن * همینم بس از بهر بگذاشتن * طارم * بفتح رای مهمله خانه بلند و در صحاح اللغات است
کوشک بلند * مکن خانه بر راه سیل ای غلام * که کس را نگشت این عمارت تمام * این عبارت
یعنی این عمارت که بر راه سیل بود که وی شود تمام نرسد و قائم نباشد و مراد از راه سیل زندگانی

بی ثبات دنیا است * نه از بیخبرت باشد او عقل ورای * که تکیه کند کار روانی سرای * [illegible]

* حکایت * [illegible] * یکی سلطنت را ان صاحب شکوه * فرو خواست رفت

آفتابش بکوه * شکوه * با هم و بادار فارسی بمعنی هیبت و بزرگی بسیار که بتازیش حشمت

گویند * آفتاب معروف است و دو بیران قاطع نوشته که نزد ارباب سلوک مراد از آفتاب

روح باشد چه روح در بدن بمنزله آفتاب است و نفس بمنزله ماهتاب * آفتاب بکوه رفتن *

کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی است * بشیخی در آن بقعه کشور گذاشت *

که بود در آن قائم مقامی بذاشت * شیخ * بالغ پیر و استاد و نیز شیخ انسان کامل را گویند

که در شریعت و طریقت و حقیقت بالغ بود یعنی بشیخی که در آن بقعه بود سلطنت آن کشور را

تفویض کرد * چو خلوت نشین کوس دولت شنید * دگر ذوق در کنج خلوت ندید * کوس دولت

شنید یعنی آواز طبل و نقاره بزرگ که بر در سلاطین عظام و امرا و ارباب دولت می نوازند آن

بارگاه شنید * چپ و راست لشکر کشیدن گرفت * دل پردلان زو رمیدن گرفت * چنان سخت

بازو شد و تیز چنگ * که با جنگجویان طلب کرد جنگ * پردل * هم بای فارسی کنایه از شجاع دلاور

سخت بازو * کنایه از مردم قوی و توانا یعنی بهر جانب لشکر کشی کردن گرفت * و با سلاطین و حکام

اطراف و نواحی بجنگ پیوست که از جنگ و جدال و دلاوری او دل دلاوران اطراف رمیدن

گرفت و آنچنان قوی بازو و تیز چنگ شد که با جنگجویان و مبارزان دلیر ملک پر دیار جنگ طلب

کرد * ز قومی پراکنده خلقی بکشت * دگر جمع گشتند هم رای و پشت * یعنی از دشمنان هر دیار بسیار را

کشت باز دیگر سرکشان هر دیار و مبارزان هر سو یکجا جمع گشتند هم تدبیر و همداستان و پشتیبان هم دیگر

گشته بجنگ پیوستند * چنان در حصارش کشیدند تنگ * که عاجز شد از تیرباران و سنگ

* قوله کشیدند مبارزان اطراف و بالا و است یعنی از جنگ و جدال منهزم ساخته آنچنان او را

تنگ در حصار و قلعه یا در محاصره کشیدند که از باران تیر و سنگ عاجز شد و کاری نتوانست کرد

* بر نیک مردی فرستاد کس * که صعبم فرو ماند فریاد رس * بهمت مدد کن که شمشیر و تیر * نه در

هر وغای بود دستگیر * بهمت مدد کن * یعنی بدعا و توجه دل مدد کن * چو بشنید عابد بخندید و گفت *

چرا نیم نانی نخورد و نخفت * ندانست قارون نعمت پرست * که گنج سلامت بکنج اندر است *

قارون نعمت پرست * اشارت بر شیخ است که سلطنت برو حواله گشته بود * [illegible]

* کمال است در نفس مرد کریم * گرش * کیسه اندر جهیر ناتوانی با میدبهروزی *

زر نباشد چه نقصان و بیم * یعنی ذات مرد کریم بذل و کرم فضیلت و کمالیت آنست پس اگر او را
زر و مال نباشد و مفلس بود نقصان و بیم نیست * بمنزله آنکه سفله قارون شود * که طبع لئیمش دگر
گون شود * و گر در نیابد کرم پیشه نان * نهادش توانگر بود همچنان * سخاوت زمین است و سرمایه
زرع * بده کاصل خالی نماند ز فرع * یعنی سخاوت مثل زمین است و سرمایه زرع آن پس هر که
تخم سخاوت کاشت عاقبت خرمن سعادت بر داشت * قال الله تعالی مثل الذین ینفقون
اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة یعنی مثل کسانیکه
خرج می کنند مالهای خود را در راه خدای تعالی مثل دانه است که رست از آن هفت خوشه و در هر
خوشه صد دانه * خدائی که از خاک مردم کند * عجب دارم ار مردمی گم کند * قال الله تعالی
ان الله لا یضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی یعنی تحقیق الله تعالی ضایع نمی کند عمل هیچ
عمل کننده از شما خواه مرد باشد خواه زن * ز نعمت نهادن بلندی مجوی * که ناخوش کند آب استاده
بوی * به بخشندگی کوش کآب روان * به سیلش مدد میرسد ز آسمان * گر از جاه و دولت بیفتد
لئیم * دگر باره نادر شود مستقیم * و گر قیمتی گوهری غم مدار * که ضایع نگرداندت روزگار * قیمتی
* بیای نسبت * گوهری * بیای اثبات فعل ماضی گوهر قیمتی هستی * کلوخ ارچه افتاده باشد براه
* نه بینی که در وی کند کس نگاه * و گر خورده زر از دندان گاز * بیفتد بشمعش بجویند باز * گاز *
مقراض که زر و نقره را بدان ببرند * بدر می کنند آبگینه ز سنگ * کجا ماند آئینه در زیر زنگ * آبگینه
بلغت هندی شیشه * و در کنز کالفت فارسی شیشه * پسندیده و نغز ماند خصال * که گاه آید و گه رود جاه و مال *
و در بعض نسخ * هنر باید و دین و فضل و کمال * و واقع است مضمون مصراع ثانی مطابق این قول
است که المال غاد و رائح * یعنی مال و دولت اعتبار ندارد صبحی می آید و شامی میرود *
شنیدم ز پیران شیرین سخن * * گفتار در معنی آسانی در پی دشواری *
که بود اندرین شهر پیری کهن * اندرین شهر یعنی در شهر شیراز * بسی دید شاهان و دوران امر * سر
آورده عمری بتاریخ عمر * دوران امر * بترکیب اضافت معطوف بر شاهان یعنی آن پیر بسیار
شاهان و زمان حکومت کار فرمایان دیده بود * قوله سر آورده عمری الخ * یعنی عمر را بعمر طبعی رسانیده
بود که آن صد و بیست سال باشد و زیاده بران در دور قمری مقدور نیست * درخت کهن میوه تازه
داشت * که شهر از نکوئی پر آوازه داشت * یعنی آن پیر که مثل درخت کهن بود پسر نیک چون
رو خوبروی مانند میوه تازه داشت که شهر از خوبی او پر آوازه بود * عجب از زنخدان آن

دل فریب * که هرگز نبود راست بر سرو سیب * یعنی هرگز بر درخت سرو سیب نمی باشد از زنخدان
دل فریب آن پسر عجب می آید که گونه بر سرو قامت او سیب بر آمده بود * ز شوخی و مردم
خراشیدنش * فرح دیده در سر تراشیدنش * فاعل آید پیر کهن * سر تراشیدن * عبارت از حلق
یعنی موی سر ستردن با ستره است یعنی از شوخی و مردم خراشی آن پسر دل فریب که از عشق
او از مردم خراشش می ترسند فرح و شادی تماشا و محسن در سر تراشیدن دید تا اختلاط در حسن و
خوبی او زود پیدا آید ازین سبب که آن پسر شوخ بود و نشست موی دراز زیاده تر دلها را
دام می کشید پس چو دو درین امر فرح دید که سر وی حلق کند موی او به ستره و تا اختلاط در حسن
او رو نماید * با بولسی کهن عمر کوتاه امید * سرش کرد چون دست موسی سفید * موسی *
نام در مصراع اول بمعنی استره که آلهٔ سر تراشیدن است و در مصراع ثانی نام پیغمبری معروف
یعنی آن پیر کهن عمر کوتاه امید از استره سر آن پسر تراشیده و مانند دست موسی علیه السلام سپید *
چنانکه در شرح انوری آمده است که کهن عمر و کوتاه امید جمله معترضه است و جای بود و حق استره
* و در بعضی نسخ بجای کهن عمر کهن دست و دیده شده * ز سر تیری اهل آهن سیاب زاد * یعنی
پری رخ رلان بر گشاد * سنگ زاد * صفت آهن است که کنایه از استره کرد زیرا که آهن از سنگ
پیدا می شود * بموئی که کردار نکوئیش کم * نهادند سالی سرش در شکم * مقرر است که بعد از فراغ
حلق استره را در شکم و شکافی که کرده دارند حضرت شیخ این جا لطیفه فرموده که مرا استره در شکم
نهادن برای آن بود که سر آن پسر را تراشیده تو بموئی از نکوئی او کم کرده * چو چنگ از خجالت
سرخود بروی * نگون سار در پیشش افتاده موی * یعنی چنانکه چنگ سرنگون باشد موی سرش از
خجالت و انفعال اینکه از آن پری رخ جدا گشته بود افتاد سر و روی خود نگون و در پیش
افتاده در چهار چو چنگ از خجالت سرخود بروی * نگون سار در پیشش افتاده موی * آمد * لیکن
بعضی اول ضمیر سر زیرا که از خجالت خود بروی را وجهی بهم نمی آید * یکی را که خاطر در دور رفته بود *
چو چشمان دل بد نشین آشفته بود * کسی گفت چون آن سرو دی در دراز * دگر بر سودای باطل مگرد *
ز مهرش مگردان چو پروانه پشت * که مقراض شمع جمالش بکشت * بیت * ناتیح خیال و محبت
و طلب * تو لفظ ز مهرش مگردان چو پروانه پشت * که مقراض الخ * فاعل کشت مقراض و شمع
مقبول آن یعنی هم چو پروانه که بعد از کشته شدن شمع گرد آن نمی گردد تو هم از هوای آن دل ربا باز
آی و ترک سودای او کن * زیرا که مقراض شمع جمال را کشته است * برادر خروش آید هوا اورا

جست * که تردامنان را بود عهد سست * پسر خوش منش باید و خوبروی * پدر گو به جهلش بینداز موی * مرا جان به مهرش در آمیخت است * نه خاطر به خوبی در آویخت است * چو بینی نکو داری اندر محبور * که موی آر مایند بر دیده دیگر * نه هوس سازد خوشتر ز بهره * گلی برگ برد نمی برد * بزرگان چو خور در حجاب اوفتند * حسودان چو اخگر در آب اوفتند * برون آید از زیر ابر آفتاب * به تدریج و اخگر بمیرد در آب * قوله بزرگان چو خور الخ * و بیت مابعد آن هردو متعلق است یعنی گرفتار شدن بزرگان در بلاهای عشق همچو فرو رفتن آفتاب در حجاب سحاب است و مبتلا گشتن حاسدان به بلا بمشابه فتادن اخگر در آب و چنانچه خورشید از نقاب آفتاب بر می آید همچنین بزرگان بلاد جمعیت کامیاب می شوند و چنانکه اخگر در آب می رود حسودان هم بار بحال نمی آیند * ز ظلمت مترس ای پسندیده دوست * چه دانی که آب حیات اندر اوست * نه گیتی پس از جنبش آرام یافت * نه سعدی سفر کرد تا کام یافت * دل از بی مرادی به فکرت مسوز * شب آبستن است ای برادر به روز * فایده * کلمه نا چون نفی بر صفتی در آید که آن صفت بطریق مواطات محمول تواند شد و حاصل آن چیز آن چیز نایست که می شود این در حالی درست آید که این چیز آن چیز می تواند شد تا نفی بجا باشد چنانکه ناعاقل و ناخردمند باین معنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست و لی در جائی که صفت محمول نتواند شد و حاصل آن چیز آن چیز ندارد می شود چنانچه بی عقل و بی خرد پس آن شخص عقل و خرد ندارد پس بحسب این تحقیق لفظ نامرادی در عامه نسخ که دیده شد غلط است بی مرادی باید خواند * باب هفتم در تربیت *

سخن در صلاح است و تدبیر و خوی * نه در اسپ و میدان و چوگان و گوی * یعنی درین باب سخن سعدی در صلاح و تدبیر و خوی نیک است نه در بیان جنگ و جدال و بازی و لهو * تو با دشمن نفس هم خانه * چه در بند پیکار بیگانه * عنان باز پیچان نفس از حرام * به مردی ز رستم گذشتند و سام * چو رستم و نیرم ... که عنان نفس از حرام باز پیچانند در مردانگی از رستم و سام گذشته اند چه این جهاد اکبر است و آن جهاد اصغر * کس از چون تو دشمن ندارد غمی * که با خویشتن بر نیائی همی * تو خود را چو کودک ادب کن به چوب * به گرز گران مغز مردم مکوب * وجود تو شهریست پر نیک و بد * تو سلطان و دستور دانا خرد * همانا که دونان گردن فراز * درین شهر کبرند و سودای آز * رضا و ورع نیکنامان حر * هوا و هوس رهزن و کیسه بر * ... والتشدید آزاد ... بزرگ بغایت نیکو باشد * چو سلطان عنایت

کند بدان * کجا ماند آسایش بخردان * تنها است یا بیات آمیختن * ترا شهوت و حرص
و کین و حسد * چو خون در رگانند و جان در جسد * گر این دشمنان تقویت یافتند * سر از حکم و رای
تو بر تافتند * این دشمنان اشارت است بکین و حسد و شهوت و حرص * هوا و هوس را نماند
ستیز * چو بینند سرپنجهٔ عقل تیز * ستیز * بمعنی سرکشی و جنگ و خصومت * نه بینی که شب
دزد و اوباش و رند * نگردند جائی که گردد عسس * رئیسی که دشمن سیاست نکرد * هم از
دست دشمن ریاست نکرد * سیاست * بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت *
چه حاجت ازین نوع گفتن بسی * که حرفی بس ار کار بندد کسی *

* حکایت در نتیجات خاموشی * در منفعت خاموشی * اگر پای در دامن آری چو کوه * سرت ز آسمان
بگذرد از شکوه * پای در دامن آوردن * کنایه از ماندن و توقف کردن * زبان درکش ای
مرد بسیار دان * که فردا قلم نیست بر بی زبان * من سکت سلم و من سلم نجا * یعنی هرکه خاموشی
پیشه گرفت از آفت غیبت و فحش و غیر ذلک سالمست ماند و هرکه ازین بلا سلامت ماند
از عذاب اخروی رستگار شد * قوله که فردا قلم نیست الخ * یعنی فردای قیامت بحیوانات
که زبان ندارند حساب نیست و گویند جانوران را حشر خواهد بود و اذا الوحوش حشرت
السوال از افعال و اعمال نخواهد شد و تواند بود که بی زبان عبارت از کم گوی و خاموش باشد
کما جاء فی الحدیث هل تکب الناس فی النار الا حصائد السنتهم یعنی نمی اندازد
سرنگون مردم را در آتش دوزخ مگر پاداش زبان ایشان * صدف وار گوهر شناسان راز *
دهان جز بلؤلؤ نکردند باز * فراوان سخن باشد آگنده گوش * نصیحت نگیرد مگر در خموش *
چو خواهی که گوئی نفس بر نفس * حلاوت نیابی ز گفتار کس * نباید سخن گفت ناساخته * نشاید
بریدن نینداخته * یعنی ناسنجیده سخن نباید گفت و اگر کسی شروع کرده باشد تا او ادای
تمام نکند سخن خود شروع نشاید کرد چنانچه مصنف علیه الرحمة فرموده * سخن را سر است ای
خردمند و بن * میاور سخن در میان سخن * تامل کنان در خطا و صواب * به از ژاژخایان
حاضر جواب * ژاژخا بهردو زای فارسی هرزه و بیهوده گوی * کمال است در نفس انسان
سخن * تو خود را بگفتار ناقص مکن * کم آواز هرگز نبینی خجل * جوی مشک بهتر ز یک توده گل *
حذر کن ز نادان ده مرده گوی * چو دانا یکی گوی و پرورده گوی * ده مرده گوی * [illegible] شخص
پرگو و ژاژخا که یک کس مثل ده مرد سخن گوید * پرورده گوی یعنی سخن نغز و سنجیده *

بو لطف مگو * همه اندا حتی تا مرد بر عهد خطا است * اگر چه شهسوار یک اندار و راست * چو اگوید
آن مرد چهره مرد * که گر فاش گردد شود دردی زرد * مکن پیش دیوار غیبت بسی * بود کز پسش
گوش دارد کسی * درون دولت شهر ما است راز * الا تا نباشد در شهر باز * و در بعضی نسخ جای
الا که واقع است * اران مرد دانا زبان دوخت است * که پاید گر شمع از زبان سوخت
است * یعنی می باید که شمع سبب بر آوردن زبان سوخته است و در بعض نسخه معتبره در
مصراع اول بجای زبان دهن آمده است بلحاظ لفظ و خفت اصح می نماید *

* کاست در حفظ راز *   * کمش مطالبان نمی دار گفت * که این را نباید کس
بار گفت * تکش * تحتانی و کاف عربی نام یکی از ملوک * سالی بر صف ارد لشکر ناداں
* بک رو به شد مشهور در جهان * و در بعضی * بیک سال ش آمد دول بر زبان * آمده * نه بر مود
ما در این در یغ * که بردار سرهای اینان به تیغ * یکی زان میان گفت و زنهار خواست * مکش بندگان
کین گنه از تو خاست * و اول بستی که سر چشمه بود * چو سیلاب شد پیش بستن چه سود *
پیش بستن * کنایه از بستن داعی منبع و سر چشمه * تو پیدا مکن راز دل با کسی * که او خود
نگوید بر هر کسی * جواهر بگنجینه داران سپار * ولی از خویشتن پاس دار * سخن تا نگوئی
بر و دست هست * چو گفته شود یابد او بر تو دست * سخن دیو بند است در چاه دل * بالای کام
زبانش مهل * یعنی سخن در دل بسر نهده در چاه بند است پس چنانچه راه دادن دیو را
از چاه کار دانا است همچنین سخن را بی مصلحت از دل بر آوردن شیوه ازمایش دانسی *
توان ... ادن ره ... دیو * ولی باز نتوان گرفتن به ریو * مده دیو * ش و ... شد بر ای بهلوی
سرکش و ناهموار * و در بعضی * توان باز دادن رهی دانه تو * واقع است * تو دانی که چون دیو
رست از قفس * نیاید بلاحول کس در بسس * قوله لاحول اشارت است * بلا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم * یعنی نیست گردش و بار گردیدن از گناه و نیست نیرو و قوت مگر به مدد
الله تعالی که بزرگ است * یکی طفل بر دارد از رخش بند * نیاید بصد رستم اندر کمند * رخش *
نام اسپ رستم که آن را از میان یک گله بر از اسپ به تفحص بیرون آورده و ذ عمر
رخش اسپی دیگر مانند او مسلم کشته نتوانستی و در مصراع ثانی مراد از رستم دلیر و شجاع
است در عجم و هندوستان * مگو آنکه گر برملا او فتد * وجودی از آن در بلا اوفتد * و در بعضی بجای
وجودی در بلا آمده یعنی کسی در بلا افتد * بدهقان نادان چه خوش گفت زن *

بدانش سخن گوی یا دم مزن * قل الخیر والا فاصمت یعنی نکو گوی [illegible] گر موافق گفت
خاموش باش * چه نیکو زده است این مثل برهمن * بود حرمت هرکس از خویشتن * نباید
که بسیار بازی کنی * که مر قیمت خویش را بشکنی * چو دشنام گویی دعا نشنوی * بجز کشته
خویشتن ندروی * وگر تند باشی بیکبار و تیز * جهان از تو گیرند راه گریز * نه کوتاه دستی
و بیچارگی * نه زجر و تطاول بیکبارگی * * حکایت ملامت جاهل و حجاب خاموشی *
* یکی خوب خلق و خلق پوش بود * که در مصر یکچند خاموش بود * خلق اول با ضم بمعنی
خوی و عادت و ثانی بفتحتین جامه کهنه و ژنده و رقعه دار و ژنده که لباس درویشان است * [illegible]
فنک پوش بفتحتین قاقوم واقع است و آن پوستی است که از آن پوستین کنند * خردمند
مردم ز نزدیک و دور * بگردش چو پروانه جویان نور * تفکر شبی با دل خویش کرد * که پوشیده
زیر زبان است مرد * اگر همچنین سر بخود در برم * چه دانند مردم که دانشورم * سر بخود در برم
* یعنی خاموش باشم * سخن گفت و دشمن بدانست و دوست * که در مصر نادان تر از وی
هموست * بدانست * بصیغه اثبات و دشمن فاعل آن و مصراع ثانی مفعول و دوست معطوف
بر دشمن یعنی آن خوب خلق سخن گفت و از گفت گوی او هر دو از دوست و دشمن
بدانستند که در مصر نادان تر از ین شخص بالفرض والتقدیر بجز ذات او دیگری نیست حاصل آنکه
سخت نادان تر است و نادان تر از وی در مصر نیست * حضورش پریشان شد و کار زشت
* سفر کرد و بر طاق مسجد نبشت * در آینه گر خویشتن دیدمی * به بیدانشی پرده ندریدمی *
حضور * بفتحتین حاضر شدن و حاضر شدن گاه * چنین زشت از آن پرده برداشتم * که خود را
نکوروی پنداشتم * پرده برداشتن * وا نمودن و از حجاب برآمدن یعنی از آن سبب که خود را
نکوروی پنداشته بودم این چنین زشتی و مکروه خود را وا نمودم و ظاهر ساختم * کم آواز را باشد
آوازه تیز * چو گفتی و رونق نماند گریز * ترا خامشی ای خداوند هوش * وقار است و نااهل
را پرده پوش * اگر عالمی هیبت خود مبر * وگر جاهلی پرده خود مدر * ضمیر دل خویش منمای زود
که هرگه که خواهی توانی نمود * و در بعض نسخه * ضمیر دل خویش منمای زود * واقع است * ولیکن
چو پیدا شود راز مرد * بکوشش نشاید نهان باز کرد * قلم سر سلطان چه نیکو نهفت * که تا کارد بر سر
نبودش نگفت * ظاهرست که هرکس راز دل خود را از قلم بکاغذ می نویسد و قلم بغیر از تراشیدن سر
حرفی درست بر نیارد و تنهائی گوید که قلم راز سلطان دل را چه نیکو نهفت که تا کارد بر سرش نرسید

دیگر گفت * بهایم خموشند وگویا بشر * پراگنده گوی از بهایم بتر * بهایم * جمع بهیمه * چو مردم سخن گفت باید بهوش * وگرنه شدن چون بهایم خموش * نطق است و عقل آدمی زاده فاش * چو طوطی سخن گوی و نادان مباش * یعنی آدمی زاده به سخن گفتن و خردمندی شهرت دارد پس تو چو طوطی سخن گوی و بی عقل و نادان مباش *

* حکایت * یکی ناسزا گفت در وقت جنگ * گریبان دریدندش از دست تنگ * یعنی یکی در وقت جنگ و خصومت سخنان ناسزا بر زبان آورد و دشنام داد و گریبان او دریدند مردم است * قفا خورده عریان و گریان نشست * جهاندیده گفتش ای خودپرست * چو غنچه گرت بسته بودی دهن * دریده ندیدی چو گل پیرهن * یعنی بجای گشتی دیدی دیده شد * سراسیمه گوید سخن بر گزاف * چو طنبور بی مغز بسیار لاف * سراسیمه * یعنی شوریده سر و آشفته * آسیمه بمعنی شوریده آمده است * گزاف * بکسر کاف فارسی و فتح زای معجمه بر وزن قاف بمعنی بیهوده و هرزه و بمعنی بی حساب و بی جهت آمده * یعنی که آتش زبان است و بس * بآبی توان کشتنش در نفس * یعنی حال آتش نمی بینی که هرگاه مشتعل می شود زبان بر می آرد لهذا فی الفور بآبی کشته می شود * بگویند ازین حرف گیران هزار * که سعدی نه اهل است و آمیزگار * یعنی ازین سبب که من سخن کم میگویم حرف گیران و مصاحبت ناشناسان برمن طعنه میزنند و میگویند که سعدی اهل و آمیزگار نیست * روا باشد ار پوستینم درند * که طاقت ندارم که مغزم برند * مغز بردن * کنایه از بسیار گفتن و درد سر دادن یعنی مردم اگر عیب من کنند درست است زیرا که طاقت ندارم که با مردم زیاده گویی کنم و درد سرم دهند و مغزم برند *

* حکایت * عضد را پسر رنجور بود * شکیب از نهادش بدر رفته بود * عضد * بفتح یکم و ضم دوم نام عالمی صاحب عضدی و دار یعنی بجای صحبت نیک آمده و نیک بهم یعنی ملاحت و بسیار باشد * یکی پارسا گفتش از روی پند * که بگذار مرغان وحشی ز بند * قفس مرود نادر زمان هرچه هست * ز بربری و بحری بهار بند دست * بری * بالفتح والتشدید آنچه در خشکی باشد * بحری * آنچه در دریا زیست کند و در بعضی نسخ این بیت نیامده و طبع سلیم هم زاید می پندارد فالهم * قفسهای مرغ سحرخوان شکست * که در بند ماند چو زندان شکست * مرغ سحرخوان * کنایه از بلبل و قمری و خروس و کاف سر مصراع ثانی کذا میه یعنی قفسهای مرغ سحرخوان شکست و در حال همه مرغان پرواز نمودند و گریختند زیرا که هرگاه زندان شکست کرام

است که در هوا بود * نگهداشت بر طرف بستان سرای * یکی ناموَر بلبل خوش نوای * و در بعضی
نسخ بجای نوای هم آمده سرای که بمعنی سراینده باشد واقع است * بسر شبکه ام سوی بستان
شبست * در آن مرغ بر طرف ایوان نیامت * بخندید کای بلبل خوش نفس * تو از گفت خود
مانده در قفس * ندارد کسی با تو ناگفته کار * ولیکن چو گفتی دلیلش بیار * چو سعدی که چندی زبان
بسته بود * ز طعن زبان آوران رسته بود * کسی گیرد آرام دل در کنار * که از صحبت خلق
گیرد کنار * بکسر کاف تازی در مصراع اول بمعنی آغوش و در مصراع ثانی بمعنی جدائی یعنی
آسایش و آرام دل را در آغوش گیرد که از صحبت خلق کناره کرده و جدائی ورزد * مکن عیب خلق ای
خردمند فاش * بعیب خود از خلق مشغول باش * یعنی بعیب خود که داری از خلق بازمانده
و اظهار کن ولی وان گفت که عیب خلق فاش مکن بلکه از مشاهدهٔ عیب خلق [illegible] شود بعیب
خود مشغول باش * چو باطل نگو بیهوده گوش * چو بی ستر بینی نظر را بپوش * یعنی
اگر مردم باطل گوینده گوش [illegible] اگر بی ستر [illegible]
واقعات [illegible] و در بعضی بجای نظر لفظ بصیرت آمده * * حکایت *
* شنیدم که در بزم ترکان مست * مریدی دف و چنگ مطرب شکست *
ترک * باهم در برهان قاطع است کنایه از مطلوب و معشوق و ظالم و نیز طایفهٔ معروف اما اینجا
معنی اول مقصود است * مست * صفت ترکان یعنی ترکان مست و مخمور از شراب *
چو چنگش کشیدند حالی بموی * غلامان و چون دف زدندش بروی * یعنی غلامان فی الحال او را مانند
چنگ بموی کشیدند و بروی او مثل دف طپانچه زدند * شب از درد چوگان و سیلی نخفت *
دگر روز پیرش بتدبیر گفت * از درد چوگان * یعنی از درد ضرب چوگان * نخواهی که باشی
چو دف روی ریش * چو چنگ ای برادر سر انداز پیش * دو کس گرد دیدند و آشوب و جنگ
* پراکنده نعلین و پرنده سنگ * گرد * بفتح کاف فارسی یعنی غبار * آشوب * بالمد شور و غوغا یعنی
دو کس گرد و غبار و شور و غوغا و جنگ دیدند پراکنده نعلین و پرنده سنگ را از مستی صحن مشاهده
نمودند * یکی فتنه دید از طرف برشکست * یکی در میان آمد و سر شکست * برشکستن * کنایه از
اعراض [illegible] و طرح دادن و گذاشتن یعنی یکی جنگ و فتنه دید و طرف را گذاشت و [illegible]
بدر آمد * کسی خوشتر از خویشتن دار نیست * که با خوب و زشت کسش کار نیست * ترا دیده
در سر نهادند و گوش * دهن جای گفتار و دل جای هوش * مگر بازدانی نشیب از فراز * نگوئی

که این کوتاهست آن دراز * قوله نه گوئی که این کوتاه است آن دراز * کلمه نه مربوط بلفظ گوئی
نیست بلکه بمضمون تمام مصراع یعنی نه برای این دیده‌اند و گوش داده‌اند که زبان بطعن مسلمانان
الهی بگشائی * اگر گوش داری تو خدا و ندا نیوش * سخنهای پیران خوش آید بگوشش *
*حکایت * در [illegible] سفر کرده بودم بولایت البحرام * در ایام ناصر دارالسلام *
دارالسلام * نام جائی است نزدیک مکه معظمه * ناصر * نام شخصی که حاکم آنجا بوده * شبی رفته
بودم باکنیزکی فراز * چشمم بدختر آمد سیاهی دراز * سیاه دراز یعنی حبشی و زنگی دراز قد *
تو گفتی که عفریت ذو القیس بود * بزشتی نمودار ابلیس بود * عفریت * بالکسر دیو سرکش *
ذو قیس * نام دیوی است که در نمازها وسوسه میدهد کشف اللغات و در چاپهای
این نسخه بیت این دو بیت ثابت است * چنین گفت پیری پسندیده هوش * خوش آید
سخنهای پیران بگوش * که در هند رفتم بکنجی فراز * چه دیدم چو یلدا سیاهی دراز * یلدا بفتح یای
تحتانی و سکون لام و دال مهمله بالف کشیده شب بیست و نهم کانون اول که شب دراز خوانند *
دار آغوش او دختری چون قمر * فرو برده دندان بلبهاش در * چنان تنگ در آورده اندر کنارش *
که گوئی ازین الليل تغشى النهار * الليل يغشى النهار * یعنی شب می پوشد روز را * مرا امر
معروف دامن گرفت * فضول آتشی گشت و در من گرفت * امر معروف حکمی که فرموده
خدا و رسول است * فضول * بضمتین زیاده سری و افزونی یعنی آرای زیاده سری و فضولی
من آتشی گشت و دامن گرفت ای از حرکات ناشایسته او مرا خشم و غضب آمد * طلبیدم
کردم از پیش و پس چوب و سنگ * که ای ناخداترس بی نام و ننگ * بتشنیع و دشنام
و آشوب و زجر * سپید از سیه فرق کردم چو فجر * یعنی بد گفتن و عیب جستن و شور و غوغا
و دشنام و زجر آن دختر را و روز را مثل فجر از سیاهی شب از آغوش حبشی فرو کشیدم *
شد آن ابر ناخوش ز بالای باغ * پدید آمد آن بیضه از زیر زاغ * مراد از ابر ناخوش حبشی سیاه
فام و از باغ دختر را و لفظ هم چنین از بیضه و زاغ * ز لاحول لیم آن دیو پیکر بجست * پری پیکر اندر
من آویخت دست * که ای زرق سجاده دلق پوش * سیه کار دنیا خرو دین فروش * زرق
سجاده * عبارت از ریاکار که سجاده بریا و ظاهر داری گذارد * مرا عمر ها دل ز کف رفته بود * بر این
شخص و جان برو فی آشفته بود * کنون پخته شد لقمه خام من * تو گرمش ربودی ز کام من * کام بمعنی
قصد خام بمعنی ناشدنی * کنایه از غافل شدن از مقصد و مطلب النهایت حاصل امر پخته شدن لقمه خام

نیز فرومی مرغ * نظم بر آورد و فریاد خواند * که رحمت بر اعضای او شفقت * بدو تسلیم شده در این فعل
المیر او کسی نالیدن و شکایت کردن از آن یعنی از بیداد ی بالیدن و شکایت کردن
گرفت و فریاد و بیداد ورد کرای مردمان رحمت آن جوان بر اعضای او شفقت در عالم [illegible]
جوان کمی و بسته هنر * که بستان دم ما داد بر همه هنر * که نیز مشن نیامد بهتری همی شد دین
دست درست مرغ محرمی [illegible] کرد فریاد و دامن بچاک * بر آمد به سر بر کیان و خاک *
دو دست * مرا ماند دیده سر در گریبان چو جنگ * واقع است * فرو گفت عقلم نکوش * خبیر * کر از تیغ ام
بیرون شوم [illegible] بسر شده بر [illegible] دوان پیش زن * که در دست او جامه [illegible] کهن *
دو اکثر نسخ در میان این هر دو بیت دو بیت دیگر واقع است * برون رفتم از تیغ [illegible] دم
چو [illegible] * که بر سیدم از زجر [illegible] * جسمی که [illegible] داد * دگر دامنش کرد گیتی چو کام *
وای [illegible] کشد [illegible] او [illegible] گاه نوبت نرد بازی و شطرنج و [illegible] کردن
حاصل [illegible] یعنی آن دختر [illegible] خصم و حریف بود [illegible] از دو [illegible] فریاد
[illegible] ایام [illegible] و عیان [illegible] * و در شرح [illegible]
مرقوم است که این هر دو بیت از جمله ملحقات است چه مضمون بیت اول باید [illegible]
مضمون مصراع ثانی بیت سابق و بیت ثانی معنی محصل ندارد الحق راست نوشته * [illegible]
بدی مکر و در من بکذار * که من [illegible] کنایش [illegible] * یعنی زن پیش [illegible] پند کرد و گفت که مرا امیدانی
که [illegible] این [illegible] زبان [illegible] * که من توبه کردم بدست تو بر * که گرد فضولی نگردم دگر *
کسی را نیاید چنین کار پیش * که عاقل نشیند پس کار خویش * یعنی آنکس را که در کار خود هوشیار
و عاقل باشد و نیک و [illegible] کسی بدکاری [illegible] و چنین کار پیش نیاید [illegible]
و در شرح [illegible] غافل [illegible] محمود [illegible] اثبات [illegible] واقع است یعنی هر کرا چنین کار
پیش آمده باشد [illegible] هرگز او در کار خود غافل نه نشیند بلکه البته
هوشیار شود و [illegible] کسی مزاحم نشود * از آن [illegible] این پند برداشتم *
دگر دیده نادیده انگاشتم * گرت عقل و رایست و تدبیر و هوش * چو سعدی سخن گوی
ورنه خموش * حکایت در ادبیات ستر پوشی *
یکی پیش داود طائی نشست * که دیدم فلان صوفی افتاده مست * داود طائی نام یکی از
اولیاء الله است منسوب بقوم طی یعنی شخصی پیش داود طائی نشست گفت که دیدم فلان

الخ یعنی می آلوده دست نگار و پیرا بیشتر * گروهی سگان حلقه بر او مش * و در بعضی نسخ آلوده بوده
پشه نظرت سگانی مناسب است یعنی غالب باشد * قی * یعنی قلب و سگون تحتانی و امثال اینها مع
که از ناگواری طعام کردی * چو هر خنده خوی این حکایت بشنید * بر گوید دابر جوید و گریه *
و در بعضی * چو پیر این جوان این حکایت بشنید * آمد * رهائی پرآشفت و گفت ای روبه * بکار
آید امرد و یار شفیق * بر و زنان مقام مشوش بیاد * که در شرع مالک است و در عرف عار *
یعنی آن کار که او کند و در شرع منع نیست و در عرف و در پیشی ننگ و عار * و پیشش بر آورده مردان
که ... * عشاق طریقت نیاز و پیوسته * و در بعضی بجای طریقت ملامت آمده * ...
بشر ... سنگین ... دل * نیکوکاری فرزند مست چون غربال * ... پارا که فرمان نبرد و نگوش *
... غیرت که مستیت اند و آورده و بین * و در بعضی بجای رغبت زهره واقع است * فرمانی نه پیچید
در زمان ندید * از و سر کشیدن ز فرمان ندید * یعنی زمانی از فکر و تشویش در خود پیچید و چاره و طریق
سرکشی و نه فرمانی از فرمان و نظرش نبامد * بیان بیت ولی اختیارش بدوش * و در آورد و شهری
برد و خام چو نیش * یکی طعنه میزد که درویش بین * زهی چار صافی و تقوی و دین * یکی صوفیان بین که می
خورده اند * مرقع به سیکی گرو کرده اند * سیکی * بکسر سین مهمله و کاف تازی بر وزن نیکی جنسی
از شراب مسکر و شراب نوشانده که بعربی ... گویند * مرقع * بضم یکم و فتح دوم و سیم مشدد
خرقه که پارهای بجامه بسیار دوخته باشند یعنی یکی طعنه میزد که صوفیان را این که می خورده اند
و مرقع را بهای آن گرو داشته اند * اشارت کنان این و آن را بهم * که این سرگران است
و آن بی قدم * این و آن اشارت بر صوفی مخمور و جوانی که او را در دوش می برد * ز کردن براز
جور دشمن حسام * ... عوام * بیم شمشیر * بلا خورد روزی به جستن
گذاشت * بسا کام بر دشمن ... کرد ... * ... و قدرت نخفت * بچشم بد طاقی
و گر از وی نگفت * ... * که در بیت ... مشهور آمده است *

* حکایت * ... * ... در حق مردم نیک و بد * گوای جوانمرد صاحب خرد *
یعنی ای جوان مرد در حق ... مردم نیک و بد مگو ... * که بد مرد را خصم خود میکنی *
و گر نیک مرد است بد میکنی * زیرا که اگر در حق بد مرد گوئی کنی اعداد ... خود ساخته باشی
و اگر در حق نیک مرد بد گوئی کار بد می کنی * هر آنکه گوید فلان ... است * یقین دان که در
پوستین خود است * که فعل فلان را بباید بیان * وزین فعل بد می برآید عیان * بباید * بصیغه

اثبات مضمون بیت دوم تعلیل مصراع ثانی بیت اول است یعنی شخصیکه غیبت کسی کند یقین دان که عیوب ترا هم پیش کسی می سازد چرا که نقل بد آن کس را که این شخص غیبت او می کند باثبات کردن و اثبات مضمون اینکه مقرر شود درین صورت نقل غیبت که بدترین افعال است از این غیبت کند مصرع … آمد * بد کسی خلق چون دم زدی * اگر راست گوئی سخن هم بدی * مقالات مردان ز مردی شنو * نه از سعدی و سهروردی شنو * سهروردی * نسبت به سهرورد که نام جای است و از آنجاست شیخ شهاب الدین و این مثل مطابق این قول است * انظر بما قال ولا تنظر بمن قال * یعنی نظر کن بچیزی که گفته است و مبین کسی را که گفته است یعنی سخن معقول باید گو … که مقبول شاید * معنی بیت آنکه سخنان مردان از مردی و جوانمردی که از هر که باشد باید شنید بر قول سعدی و سهروردی نظر نه … باید داشت * برابر … مرشد شهاب * … سهروردی آمد * یکی از … * حکایت *

… زبان کرد شخصی بغیبت دراز * بدو گفت دانندهٔ سرفراز * که یاد کسان پیش من بد مکن * مرا بدگمان در حق خود مکن * چاهه ایکه اگر غیبت کسان پیش من … نمائی مرا در حق خود گمان آن باشد که شاید مرا هم … عیب … که … من نامی گوئی * گرفتم ز تمکین او کم شود * نخواهد که جاه تو در هم شود * یعنی فرض کردم که غیبت کردی … تمکین او … مردم کم شود … غیبت … تو زیاده نخواهد شد *

* حکایت * … * کسی گفت و پنداشتم طیبت است * که دزدی بسامان تر از غیبت است * طیبت * بالکسر خوش طبعی * قوله و پنداشتم * … است بر جمله کسی گفت و مصراع ثانی مقول گفت یعنی شخصی گفت که دزدی از غیبت بهتر است حضرت شیخ می فرماید که من پنداشتم که این سخن بطریق خوش طبعی و ظرافت گفته شده … * بدو گفتم ای یار آشفته هوش * شگفت آمد این داستانم بگوش * … بناراستی … دزدی * بلی گفت دزدان … مردی شکم پر کنند * … لفظ … آورده گفته که … است * … خواهم آن ساده مرد * که دیوان … * ساده مرد * نادان و احمق * دیوان * عبارت از … اعمال است

و در بعضی * غیبت کن ناسزا اورا مزد * آمده * * حکایت *

مرا در نظامیه ادرار بود * شب و روز تلقین و تکرار بود * نظامیه * بکسر اول و تشدید یا و فتح یای تحتانی نام مقامی و مدرسی مشهور از عمارات بن مدار الا فاضل * ادرار * بالکسر بخشش و انعام مؤید * تلقین * بر وزن تفعیل فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن * مرا استاد را گفتم ای خردمند * فلان یار بر من حسد می برد * چو من داد معنی دهم در حدیث * بر آید همی اندرون خبیث * خوانم داد معنی دادن در حدیث * یعنی هرگاه معنی حدیث بوجه احسن بیان می کنم اندرون خبیث بهم برمی آید و حسد می برد * شنید این سخن پیشوای ادب * به تندی بر آشفت و گفت ای عجب * حسودی پسندت نیامد ز دوست * که معلوم کردت که غیبت نکوست * حسودی * بیای مصدری بمعنی حسد بردن آید و پیشه کردن یعنی حسد بردن دوست را پسند نمی داری و عیب می شماری ای نادان ترا از کدام کس معلوم گشت که غیبت نیک است و از عیب خود خبر نداری که خود بفعل شنیع چرا از حسد که غیبت باشد گرفتار آمدی * و در بعضی * ندانم که گفتت که غیبت نکواست * آمده * گر او راه دوزخ گرفت از خسی * از این راه دیگر تو در وی رسی * خسی * بمعنی مردم ناکس * از این راه دیگر * یعنی از غیبت * * حکایت *

کسی گفت حجاج خونخوار است * دلش همچو سنگ سیاه پاره ایست * نترسد همی ز آه و فریاد خلق * خدایا تو بستان از او داد خلق * جهاندیده پیر دیرینه زاد * جوان را یکی پند پیرانه داد * کز او داد مظلوم مسکین او * بخواهند و از دیگران کین او * یعنی در روز قیامت قصاص و عقوبت که داد مظلوم از حجاج خواهند گرفت آن زمان از دیگران بدگویی کنند و نفاق حجاج نیز خواهند گرفت * تو دست از وی و روزگارش بدار * که خود زیر دستش کند روزگار * دست داشتن کنایه از ترک دادن و یکجا ایستادن * نه بیداد او از و بهره مند آمدم * نه نیز از تو غیبت پسند آمدم * بهره مند * در این بیت بمعنی زیبا و پسندیده است یعنی نه از حجاج جور و ظلم مرا خوش آمد و نه از تو غیبت پسند آمد و در بعضی نسخهای بجای بهره مند آمده و تصرف محض ناسخست * به دوزخ برد مدبری را گناه * که پیمانه پر کرد و دیوان سیاه * دگر کس به غیبت پسش می دود * مبادا که تنها به دوزخ رود * مدبر * بضم میم و کسر موحده بدبخت و رانده و یاء در آخرش برای وحدت است * یعنی آنکه هر یکی پیمانه عمر خود را پر کرد ای آخر با خرش رسانید و نامه اعمال را از کثرت گناهان سیاه نمود بجرم و عصیان او وی را آخر به دوزخ خواهد برد دیگر کسی که بدگوئی او می کند بسبب غیبت در پی او میدود

ای پیر دانی که با پدر و زن را چه نسبت و با شد و آن که کاه تنهایی واز بزرگ بود *

* حکایت * شنیدم که از پارسایان یکی * به طیبت بخندید

با کودکی * دگر پارسایان خلوت نشین * بپیچش فتادند در پوستین * در پوستین افتادن *

کنایه از عیب کردن * غیبت * بفتح غین معجمه عیب کردن یعنی غائبانه عیب کوئی آن بزرگ افتادند

با خر قصه این حکایت نخست * بقاضی که این باز گفتم گفت * وهم یعنی بجای صاحب دلی صاحب

نظر به نظر آمده بود و با یار شود بد مثال * نه طیبت حرام است و غیبت حلال *

* حکایت * ... * بطفلی درم از غیبت تر و تازه تر است * ندانستمی چپ کدام

است و راست * یکی عابد از پارسایان کوی * همی شستن آموختم دست و روی * که بسم الله

اول به سنت بگوی * دوم نیت آور سوم دست شوی * پس آنگه دهن شوی و بینی سه بار *

مناخر به انگشت کوچک بخار * مناخر * جمع منخر بکسر میم و فتح خای منقوطه سوراخ بینی * به سبابه

دندان پیشین بمال * که نهی است مسواک بعد از زوال * سبابه * بالفتح و التشدید انگشت

شهادت * مسواک * بالکسر معروف است که چوب دندان مال باشد یعنی آن عابد گفت

که به انگشت شهادت دندان پیشین بمال و مسواک در روزه بعد از زوال منهی و ممنوع

است * پوشیده نماند که نهی مسواک بعد از زوال در روزه در مذهب امام شافعی است ظاهر

آن عابد شافعی مذهب خواهد بود و وضو که حضرت شیخ میگوید برای نماز ظهر یا عصر بوده باشد *

وز آن پس سه مشت آب بر روی زن * ز رستنگه موی سر تا ذقن * رستنگه * بر وزن

و زن نگه داشتن * دگر دستها تا به مرفق بشوی * ز تسبیح و ذکر آنچه دانی بگوی * مرفق * بکسر میم و سکون

را و فتح فا آرنج و بالفتح نیز آمده * ذکر * درینجا بمعنی اصطلاحی است یعنی یاد کردن خدای تعالی مثل

کلمه طیب و شهادتین خواندن * دگر مسح سر بعد از آن غسل پای * همین است و ختمش بنام

خدای * غسل * بفتح غین معجمه شستن و بالضم غلط است یعنی ختم وضو همین است و بنام خدای

مشروع است برای تتمیم کلام * کس از من نداند درین شیوه به * نبینی که فرتوت شد پیر ده

فرتوت * بالفتح پیر سال خورده یعنی آنکه عابد بعد از تعلیم وضو بحضرت شیخ از روی تفاخر گفت

اگر کسی از من درین شیوه یعنی در آئین وضو و نماز و غیره احکام شرعی بهتر نمی داند نمی بینی که پیر ده

بمحض فرتوت گشته و متفاوت العقل شده علم وضو ندانستن آن کجا است * شنید این سخن دهخدای

قدیم * برآشفت و گفت ای خبیث رجیم * رجیم * سنگسار کرده شده و نفرین کرده شده * نه مسواک در

روز گفتی خطاست * یعنی آدم مرده خوردن روا نیست * مصراع ثانی بطریق استفهام است
حاصل آنکه نسب و ال تکردن [illegible] گفتی که خطاست تو که غیبت من میکنی و میگوئی * ندانی که
فروتست بشه نابرده * آیا خوردن بنی آدم مرده نزد تو در شرع روا نیست چراکه غیبت را حق تعالی
بخوردن میته تشبیه داده است * قال الله تعالی ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم
ان یاکل لحم اخیه میتا * یعنی نباید که غیبت کند بعضی از شما مر بعضی دیگر را آیا خوش می آید
و دوست میدارد یکی از شما این را که بخورد گوشت برادر آدم مرده * دهن گو ز ناگفتنیها نخست
بشو و آنگاه از خوردنیها بشست * بشستن در مصرع ثانی بباء زاید و صیغه ماضی از شستن یعنی
آنکه از خوردنیها [illegible] طعام بارک یا غیر آن دهن خود را بشست و پاک کرد داد را بگو که اول
دهن خود را از گفتنیهای بد بشوید و بعضی از نسخ مصراع ثانی * بشو کان ز ناخوردنیهای نیست *
واقع است یعنی بگو که دهن را نخست از ناگفتنیها بشوید چراکه آن ناگفتنیها از جمله ناخوردنیهای
نیست * کسی را که نام آید اندر میان * به نیکوترین نام و نعتش بخوان * چو همواره گوئی
که مردم خرند * مبر ظن که نامت به نیکی برند * چنان گوی سیرت بکوی اندرم * که گفتن توانی
بروی اندرم * یعنی سیرت و عادت من بکوی و محله آنچنان بگوی که بروی من توانی گفت *
وگر شرمت از دیده ناظر است * نه ای بی بصر غیب دان حاضر است * نیاید همی شرمت از
خویشتن * که حق حاضر و شرم داری ز من * و در بعضی * کزو فارغ و شرم داری ز من * آمده *
[illegible] * حکایت * [illegible] * طریقت شناسان ثابت قدم * بخلوت
نشستند چندی بهم * یکی زان میان غیبت آغاز کرد * در ذکر بیچاره باز کرد * کسی گفتش ای
یار شوریده رنگ * تو هرگز غزا کرده ای در فرنگ * غزا * [illegible] جنگ کردن
با کافران و [illegible] گفتن راجع است بسوی غیبت کننده * بگفت از پس چار دیوار
خویش * همه عمر ننهاده ام پای پیش * چنین گفت درویش صادق نفس * ندیدم چنین بخت
برگشته کس * که کافر ز پیکارش ایمن نشست * مسلمان ز جور زبانش نرست * حاصل
یعنی آنکه مسلمان را نباید که با کافر جهاد کند و این عجیب برگشته بختی است که کافر از جنگ
و پیکار او ایمن نشست و مسلمان از زبانش نرست * [illegible] * حکایت *
[illegible] * چه خوش گفت دیوانه مرغزی * حدیثی که بر آن لب بدندان گزی * من ار نام
مردم بزشتی برم * نگویم بجز غیبت مادرم * که دانند پروردگان خرد * که طاعت همان به که

تا درد مرد * مرغز * بفتح میم و غین منقوطه مفتوح نام مقامی است و مرغزی منسوب بآن *
پرده دیگران خود * یعنی چرو مندان که پرده دیگران دریده باشد در غم دادند * قوله که طاعت ایشان - که با دریرد *
حاصل مضمون حدیث است که فردای قیامت آسان و صد فنا ای اعمال صالح غیبت کننده بآن شخصی
که این کس غیبت او می کند خواهند داد و اگر غیبت کننده حسنه نداشته باشد سیئات او را بذمه
این خواهند کرد * رفیقی که غایب شد ای نیکنام * دو چیز است از وی بر رفیقان حرام * یکی آنکه
مالش بباطل خورند * دوم آنکه نامش بزشتی برند * قوله یکی آنکه مالش بباطل خورند مطابق
است با آیه کریمه لاتاکلوا اموالکم بینکم بالباطل یعنی مخورید ای فرزند آدم اموال خود را در میان
خود بباطل * قوله دوم آنکه الخ مضمون است با آیه کریمه * ولا یغتب بعضکم بعضا * یعنی نباید که غیبت
کند بعضی از شما مر بعضی را * هر آنکو برد نام مردم بعار * تو خیر خود از وی توقع مدار * که اندر
قفای تو گوید همان * که پیش تو گفت از پس مردمان * کسی پیش من در جهان عاقل است *
که مشغول خود وز جهان غافل است * قوله که مشغول خود الخ * یعنی مشغول شود بکار خود و بر عیبهای
خویش ملاحظه کند و باصلاح آن کوشد و از جهان غافل است * ... * حکایت *
* سه کس را شنیدم که غیبت رواست * چو زین درگذشتی چهارم خطاست * یکی پادشاه
ملامت پسند * کزو بر دل خلق بینی گزند * ملامت پسند * عبارت از ظالم و جفا کاری که جور
و ظلم را پسند کرده و ملامت و نکوهش خلایق را پسند داشته باشد * حلال است از و نقل کردن
خبر * که تا خلق باشند از و بر حذر * دوم پرده بر بیحیائی متن * که خود میدرد پرده خویشتن * متن * یعنی
او تنیدن یعنی دوم کس از جمله سه کس که غیبت آنها درست است بیحیا است که خود عیب
خویشتن آشکارا می کند پرده بر عیب او متن یعنی عیب پوشی او مکن * ز حوضش مدار ای برادر
نگاه * که خود میدرافتد بگردن بچاه * حوض * بفتح حاء مهمله و سکون واو و ضاد معجمه آبگیر و برکه یعنی بیحیا خود
پرده خویشتن دریده است اگر پرده بر عیب او نپوشی و عیب پوشی او نکنی باک نیست چنانکه
شخصی دیده و دانسته خود در چاه افتد او را از حوض نگاه داشتن ضرور نیست و در بعضی نسخ حوض
بجای معجمه آمده و معنی آن در آب فرو شدن است * سوم کژ ترازوی ناراست خوی * ز فعل
بدش هر چه دانی بگوی * کژ ترازو * بمعنی کج ترازو که ترازوی ناراست و کم وزن داشته
باشد * ... * حکایت * ... شنیدم که دزدی در آمد
ز دشت * بدروازه سیستان درگذشت * سیستان * نام ولایت است که آن را نیم روز

* چو چیزی خریدار از بقال کوی * ز ماکول الفطی که بایستش آوری * بد زدید بقال ازو نیم
ـ * بر آورد از دست کار را بانگ * بگشت پسر از فعل خود ترسناک * بروز این ندارد رس
ی و باک * خدایا تو شب رو بآتش مسوز * که ره میزند سیستانی بروز * * حکایت *
فت با صوفی با صفا * ندانی فلانت چه گفت از قفا * بگفتا خموش ای برادر بخفت * ندانسته
که دشمن چه گفت * کسانیکه پیغام دشمن برند * ز دشمن همانا که دشمن ترند * کسی قول دشمن
بدوست * جز آن کس که در دشمنی یار اوست * یعنی بجز آنکس که در دشمنی یار دشمن
ت گفته دشمن نزد دوست نمی آرد * حاصل آنکه سخن دشمن پیش دوست آوردن
ه دشمنی است * سخن چین کند تازه جنگ قدیم * بخشم آورد نیک مرد سلیم * از آن
نین تا توانی گریز * که مر فتنه خفته را گفت خیز * سیه چال و مرد اندرو بسته پای * به از فتنه از
بردن بجای * چال * بجیم فارسی گوی و مغاکی را گویند که دران توان استاد و گوی که
گان پای خود دران آویزند من برهان قاطع * و سیه چال بجیم فارسی ولام در آخر لفظ مرکب
و مغاکی پر از گل و لا را گویند که از ان بسختی توان برآمدن و آن جائی باشد که گناهگاران
حاسب عقوبت را دران بند کنند یعنی بسته بودن پای مرد در گوی و مغاکی که پر گل و لا باشد
ن است که فتنه را از جائی بجائی بردن و سخن چینی کند * حاصل آنکه مرد را مبتلای بلا بودن
از نمامی و سخن چینی است * میان دو تن جنگ چون آتش است * سخن چین بدبخت
م کش است * درین بیت جنگ و خصومت را بآتش تشبیه داده و سخن چین را
بهیزم کش چه از هیزم کشی آتش زیاده تر مشتعل می شود و از سخن چینی جنگ و فتنه
یفزاید * * حکایت * * فریدون وزیری پسندیده داشت *
روشن دل و دوربین دیده داشت * در مصراع اول فاعل داشت فریدون و در مصراع
فاعل داشت وزیر است * رضای حق اول نگهداشتی * دگر پاس فرمان شه داشتی *
مت پیش ملک بامداد * که هر روز تست آسایش و کام باد * غرض مشنو از من نصیحت
* ترا در نهان دشمن است این وزیر * قوله غرض مشنو الخ * یعنی غرض و التماس
غرض من مدان بلکه نصیحت من بپذیر * کس از خاص لشکر نماند است و عام * که سیم و زر
ی ندارد بوام * بشرطیکه چون شاه گردن فراز * بمیرد دهد آن زر و سیم باز * نخواهد ترا
و این خود پرست * سلامت که نقدش نیاید بدست * حاصل اینکه این وزیر قرض بجز دم

بان وعده داده است که بعد از مردن تو او را گمرد و این خود مقرر است که هر کس به وصول رسد
خود می خواهد ... ورت بوصوح پیوست که او رند کامل تو تمی خواهد چه رند کامل تو موصوف
وصول در اوست * یکی سوی دستور دولت پناه * بچشم سیاست نگه کرد شاه * دو دشمنی
بچشم سیاست الخ * آمده * که در صورت دوستی پیش من * بخاطر چرانی مدا بدیش من *
قوله در صورت دوستی پیش من * یعنی در صورت دوست هستی و نیک اندیش منی *
دو دشمنی بجای دوستی دوستان جمع آمده * بر من پیش تحسین مو سند گفت *
چو بر سندی اکنون شاه نهفت * چنین خواهم ای نامور پادشاه * که باشند هفت هر یک خواه
* خوبرکت تو و عده سیم من * دعا میش خواهد از سیم من * نخواهی که مردم شدن
و سار * مه سر خواهد و عبرت در آر * غنیمت شمرد مردان دعا * که خوش بود
مار بالا * پسند از وشهریار ان گفت * گل روشن از نارکی بر شگفت * تو بد و بکایک و بسور
داشت * که بس نهم و و بدرش فرا شت * ندیم ز عمار بر گشته بر * نگون طالع و بخت
برگشته تر * ز نادانی و تیره رائی که اوست * شتاب اگر در میان دو دوست * ندای دان
خوش و کرباره دل * وی اند میان کور بخت و خجل * این باب سابق بر نوشته شده *
میان دو کس آتش افروختن * نه عقل است و خود در میان سوختن * خو سعدی کسی دوش
دوخت حشند * که از هر دو عالم زبان در کشند * مگو آنچه دانی سخن سود مند * وگر هیچ کس
را نیاید پسند * که فردا پشیمان بر آرد خروش * که آوخ چرا حق نکردم بگوش * قوله وگر هیچ یعنی
ای خواجه سخنی که سود مند باشد بگو اگرچه هیچ کس را سبب عیب و غرور پسند ...
و این باب ثانی معلق است * * حکایت *

* زن خوب فرمان بر پارسا * کند مرد درویش را پادشاه * پارسا * یعنی از معاصی و دائم تائب *
زن خوب * یعنی زن خوب صورت اطاعت پادشاهی بر در وی نیست دار برای عمی و خوشحالی اوست *
برو پنج نوبت بزن بر در دوست * که یار موافق بود در برت * پنج نوبت زدن * کنایه از فرط عیش
و خوشحالی نمودن کاف مصراع دوم شرطیه است یعنی اگر * همه روز اگر غم خوری غم مدار * چه شب
در کنارست غمگسار * کرا خانه آباد و همخوابه دوست * خدا را برحمت نظر سوی اوست * یعنی
هر کرا که خانه آباد و زن دوست باشد نظر رحمت خدا و تعالی سوی اوست * چو مستور باشد
زن خوب روی * بدیدار او در بهشت است شوی * مستور * مستر کرده شده و پوشیده مراد ...

و پارسا * کسی بر گرفت از جهان کام دل * که یکدل بود با وی آرام دل * اگر پارسا باشد و خوش سخن * نگه در نکوئی و زشتی مکن * زن خوش منش دلستان تر که خوب * که آمیزگاری بپوشد عیوب * مراد از خوب زن خوبصورت است یعنی زن خوش خوی دلستان بهتر است از زن بدخوی خوبصورت چرا که آمیزگاری و خوش خوئی که از جمله صفات معنوی و خوبی باطنی است عیوب ظاهری و مقابح صوری را بپوشد * چو حلوا خورد سرکه از دست شوی * نه حلوا خورد سرکه اندوده روی * یعنی زن مهربان بهتر که از دست شوهر سرکه را مثل حلوا بخورد نه آن زن که حلوای شیرین را از ترشروئی کرده مانند سرکه خورد * ببر از پری چهره زشت خوی * زن دیوسیمای خوش طبع جوی * بر * بضم بای موحده صیغه امر از بریدن یعنی دل از و بردار و قطع اتحاد او کن و مطلب بیت واضح است و در بعضی نسخ * ببرد از پری چهره زشت خوی * زن دیوسیمای خوش طبع گوی * یعنی زن بدصورت خوش طبع از پری چهره زشت خوی گوی سبقت برده است * دلارام باشد زن نیک خواه * ولیک از زن بد خدایا پناه * چو طوطی کلاغش بود هم نفس * غنیمت شمارد خلاص از قفس * سر اندر جهان نه به آوارگی * وگرنه بنه دل به بیچارگی * هم نفس * همدم و مصاحب و موافق در جمیع امور * کلاغ * بضم کاف تازی زاغ سیاه و دشتی یعنی چنانکه طوطی از همنفسی زاغ دشتی متنفر باشد و رهائی از قفس غنیمت شمارد تو نیز از زن بد گریزان باش و سر اندر جهان به آوارگی بنه وگرنه دل به بیچارگی بگمار و فرمان بردارش کن * بزندان قاضی گرفتار به * که در خانه دیدن بر ابرو گره * گره * بکسرتین و با کاف فارسی معروف * گره بر ابرو زدن * کنایه از ترشروئی نمودن و ناخوش و ملول بودن * سفر عید باشد بر آن کدخدای * که بانوی زشتش بود در سرای * در خرمی بر سرائی ببند * که بانگ زن از وی بر آید بلند * چو زن راه بازار گیرد بزن * وگرنه تو در خانه بنشین چو زن * اگر زن ندارد بسوی مرد گوش * سراویل کحلیش در مرد پوش * سراویل * شلوار یعنی ازار * کحلی * بضم کاف تازی و سکون حای حطی و یای معروف جامه ایست سیاه خوش لباس که در فرنگ بافند و آن پوشش زنان است * یعنی اگر زن در حکم مرد نباشد و سخن او نشنود بگو که شلوار و کحلی زن را مرد بپوشد و دعوی مردی نکند و صاحب فرهنگ جهانگیری مصراع ثانی را چنین تحقیق نموده * ع * لچک بامر آنگوش گو مرد پوش * لچک * بفتح لام و جیم فارسی و کاف تازی رو پاکی باشد مربع که بر دو گوشه آنرا از هم اندازند تا عینه مثلث شود و در آن تکلفات از کشیده دوزی و زردوزی کنند

باشد و جواهر نیز بدوزند و زنان بالای سر اگوش گذارند و سر اگوش بکاف فارسی گیسو پوش زنان است و آن کیسه بود مانند همیان بدرازی سه گز که بریک سر آن کلاهی باشد و گیسو را درمیان آن کلاه اندازند و بر سر و یگرش مسامان بود آن را از زیر بغل راست گذرانید از کتف چپ اندازند و بران تکلفات کنند * زنی را که جهل است و ناراستی * بلائی سرخود نه زن خواستی * چو در کله جو امانت شکست * ز انبار گندم فروشوی دست * کله * بضم کاف تازی و سکون لام و های موحده دوکان و بعضی کیله بکاف عربی مفتوح و یای مثناة تحتانیه بمعنی پیمانه غله تحقیق نموده اند * حاصل آنکه چنانکه از امانت شکستن دوکان جو یا یک کیل جو خیانت انبار گندم مشتبه و محتمل بل متحقق و متعین است هم چنین زنیکه از راستی درگذشت در قحبه بودن وارتکاب نامرشنیع نمودن شک و اشتباه مدار * بران بنده حق نیکوئی خواست است * که با او دل و دست زن راست است * چو در روی بیگانه خندید زن * دگر مرد گو لاف مردی مزن * زن شوخ چون دست در قلبه کرد * برو گو بزن پنجه بر روی مرد * در شرح لاهوری است دست در قلبه کرد بعطف لفظ رو بر دست و قبله کردن و دست و رو عبارت است از برآمدن زن از خانه و نمودن خود را بمردم بیگانه و میر جمال الدین حسین دست در قلبه کرد تحقیق نموده قلبه بفتح قاف و سکون لام و تای مثناة فوقانیه و ها بمعنی دیوث شدن و بی حمیت بودن یعنی زن شوخ چون دست در بیحیائی و بی عزتی کرد بگو که پنجه در روی مرد بزند * ز بیگانگان چشم زن کور باد * چو بیرون شد از خانه در گور باد * چو بینی که زن پای برجای نیست * ثبات از خردمندی و رای نیست * یعنی هرگاه زن را نار است کار بینی بسزای اعمال او رسان و او را از ان باز دار زیرا که در آنحال تحمل و ثبات از اقتضای خردمندی و رای نیست درین بیت جزای شرط محذوف است و مصراع ثانی علت جزا ست * گریز از کفش در دهان نهنگ * که مردن به از زندگانی به ننگ * بپوشانش از مرد بیگانه روی * وگر نشنود چه زن آنگه چه شوی * زن خوب خوش طبع رنجست و بار * رها کن زن زشت ناسازگار * خلاصه اینکه زن خوب صورت و خوش طبع با وصف خوبی و سازگاری هم بر مرد یکنوع بار است چه جای زن بد خوی و ناسازگار پس زن ناسازگار را گذار و از و بگریز * اگر نیک بودی همه فعل زن * زنان را مزن نام بودی نه زن * شارح لاهوری نوشته که این بیت در سکندر نامه در داستان بردن باد بی تغیر واقع است و در نسخ کتاب بوستان یافته شد غالب که از توارد است باشد * چه نغز آمد این یک سخن از دو تن *

که نه بینم که گشت تا از دست زن * لطیفه یک طریق کلام است * یکی گفت کسی را از زن
بد مباد * دیگر گفت زن در جهان خود مباد * زنی نو کن ای دوست هر نوبهار * که تقویم پارینه
ناید بکار * تقویم * بالفتح در فارسی حساب یک ساله منجمان که بعد از آن بوقتی نباشد و هر سال تقویمی
دیگر کنند * پارینه * بیای فارسی سال گذشته و بمعنی کهنه و کاف مثاله و معنی تقدیم برکار نوبهار
است که بنای ضرورت شعر موخر شده یعنی ای دوست زن بکر کن چراکه در هر نوبهار که هر سال
است تقویم پارین بکار نیاید * تهی پای رفتن به از کفش تنگ * بلای سفر به که در خانه جنگ
* زنان شوخ و فرمان ده و سرکشند * ولیکن شنیدم که در بز خویشند * کسی را که بینی گرفتار زن *
مکن سعدیا طعنه بروی مزن * تو هم جور بینی و بارش کشی * اگر یک شبی در کنارش کشی *
* حکایت * * جوانی زنا سازگاری جفت * بر پیرمردی
بنالید و گفت * گران باری از دست این خصم چیر * چنان می برم کاسیا سنگ زیر * این خصم *
اشارت است بزن ناسازگار * آسیا سنگ * سنگی که بدان گندم و غیره را آرد کنند و اهل
هند چکی و جانتا خوانند * آسیا سنگ زیر * سنگ زیرین آسیا * شنیدی نه گفتش ای خواجه
دل * کس از صبر کردن نگردد خجل * بشب سنگ بالائی ای خانه سوز * چرا سنگ زیرین
نباشی بروز * خانه سوز * یعنی از آتش تیره بختی سوزنده خانه * سنگ بالا * سنگی که بالای
زیرین آسیا باشد یعنی ای خانه سوز اگر در شب بالای زن همچو سنگ بالای آسیا می گردی
پس چرا در روز مانند سنگ زیرین آسیا فرمانش نمی بری و اطاعتش نمی کنی * چو از گلبنی دیده
باشی خوشی * روا باشد ار بار خارش کشی * درختی که پیوسته بارش خوری * تحمل کن
آنگه که خارش خوری * * حکایت *
* پسر چون ز ده برگذشتش سنین * ز نامحرمان گو فراتر نشین * ده * عدد معروف * سنین *
جمع سنه بمعنی سال * محرم * بفتح میم و سوم صاحب حرمت و حرام شده و آنکه بامر نکاح بروی بود
نامحرم ضد آن * بر پنبه آتش نشاید فروخت * که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت * یعنی حال
پسر بالغ و نامحرم مثل پنبه و آتش است و نزد پنبه آتش افروختن نشاید بسبب آنکه در یک چشم
زدن خانه را خواهد سوخت ای ننگ و ناموس را برباد خواهد ساخت * چو خواهی که نامت بماند
بجای * پسر را خردمندی آموز و رای * که گر عقل و رایش نباشد بسی * بمیری و از تو نماند
کسی * بیت دوم تعلیل مصراع ثانی بیت اول است و مطلب واضح * بسا روزگار که

سختی برد * پسر چون پدر نازکش برد * یعنی پدر چون پسر را بناز و نعمت پرورش کند بسا از روزگار باشد که نازپرورده سختی بیند و رنج و محنت کشد و آسایش کمتر اتفاق می افتد *
خردمند و پرهیزگارش برآر * گرش دوست داری بنازش مدار * بخردی درش زجر و تعلیم کن * بنیک و بدش وعده و بیم کن * بطریق لف و نشر مرتب است یعنی بر نیک وعده بهی و از بد بیم کن *
* نوآموز را ذکر تحسین و زه * ز توبیخ و تهدید استاد به * زه مقلوب است بر تحسین بعطف تفسیری یعنی طفل نوآموز را تحسین و آفرین از زجر و تهدید استادان بهتر است * بیاموز پرورده را دست رنج * اگر دست داری چو قارون بگنج * اگر بمعنی اگرچه و تهدید در اکثر نسخ بجای پرورده فرزند واقع است * مکن تکیه بر دستگاهی که هست * که باشد که نعمت نماند بدست * بپایان رسد کیسهٔ سیم و زر * نگردد تهی کیسهٔ پیشه ور * چه دانی که گردیدن روزگار * بغربت بگرداندش در دیار * چو بر پیشه باشدش دست رس * کجا دست حاجت برد پیش کس * ندانی که سعدی مراد از که یافت * نه هامون نوشت و نه دریا شکافت * در پاس گافتن * کنایه از سیر دریا نمودن باشد و در بعضی بجای مراد مکان بمعنی جاه و تمکین آمده * بخردی بخورد از بزرگان قفا * خدا دادش اندر بزرگی صفا * هر آنکس که گردن بفرمان نهد * بسی بر نیاید که فرمان دهد * هر آن طفل کو جور آموزگار * نبیند جفا بیند از روزگار * پسر را نکو دار و راحت رسان * که چشمش نماند بدست کسان * هر آن کس که فرزند را غم نخورد * دگر کس غمش خورد و بدنام کرد * ورا جهان * آواره کرد آمده * نگهدار از آمیزگار بدش * که بدبخت و بیره کند چون خودش * سیه نامه تر زان مخنث مخواه * که پیش از خطش روی گردد سیاه * یعنی کودکی که پیش از برآمدن ریش و بروت بارتکاب افعال ذمیم و لواطت و زناردنی خود سیاه گردانیده مخنث از وی سیاه نامه تر نخواهد بود و اختیار لفظ مخنث درینجا برای آن است که لواطت بر سبیل اکثر به خاصه ایشان است * از آن بی حمیت ببایدگریخت * که نامردیش آب مردان بریخت * قوله آب مردان بریخت یعنی آبروی آبا و اجداد او بریخت * پسر کو میان قلندر نشست * پدر گو ز خیرش فروشوی دست * دریغش مخور بر هلاک و تلف * که پیش از پدر مرده به ناخلف * قلندر * بفتحتین و نون ساکن بی نوا و میر جمال الدین حسین در فرهنگ خود آورده که قلندر معرب کلندر است و کلندر کنده ناتراشیده را گویند و چون مردم ناهموار یا کنده ناتراشیده مناسبت دارند بدین سبب ایشان را نیز قلندر گویند *

* حکایت * ... شبی دعوتی بود در کوی من * ز هر جنس مردم در آن انجمن *
چو آواز مطرب بر آمد ز کوی * بگردون شد از عاشقان های و هوی * پری پیکری بود محبوب من
* بدو گفتم ای لعبت خوب من * چرا با رفیقان نیائی بجمع * که روشن کنی مجلس ما چو شمع *
شنیدم سهی قامت سیم تن * که میرفت و می گفت با خویشتن * محاسن چو مردان ندارم
درست * نه مردی بود پیش مردان نشست * سهی * بفتح یکم و کسر دوم بمعنی راست
و سزاوار خوانند و معاویه است و درست را اگر بضم خوانی بمعنی تازه و نوجوان هم آمده *
محاسن * بالفتح نیکوئیها و مشهور بمعنی ریش است * قوله محاسن چو مردان الخ * یعنی
هنوز امرد هستم و همچو مردان ریش و بروت ندارم *

* حکایت *

* غرابت کند شاهد خانه کن * برو خانه آباد گردان بزن * خانه کن * بفتح کاف تازی مدبر و ناخلف
که خانه پدر و ننگ و ناموس او بر اندازد * شاهد خانه کن * کنایه از امرد است که خود را بیاراید و
مردان را مبتلای خود سازد و مراد از زن زن خوب و خوش خلق و آمرزگار است * نشاید هوس باختن
با گلی * که هر بامدادش بود بلبلی * چو خود را بهر مجلسی شمع کرد * تو دیگر چه پروانه گردش گرد *
زن خوب خوشخوی آراسته * چه ماند بنادان نو خاسته * چه ماند * یعنی چه مشابه شود و چه برابری کند
زن خوب و خوشخوی و آراسته بزیور پاکی و عصمت با نادان نو خاسته که عبارت از امرد
است چه مشابهت دارد * حاصل آنکه زن خوب و خوش خلق مشابه بنادان نو خاسته نیست
بلکه از وی بهتر و خوشتر است * در او دم چو غنچه دمی از وفا * که از خنده افتد چو گل در قفا * چون
کودک پیچ بر پیچ و شنگ * که چون مقل نتوان شکستن بسنگ * از خنده در قفا افتادن *
کنایه از کثرت خنده و شگفتگی باشد که از بسیار خندیدن سر تا پس گردن رسد * شنگ * بفتح
شین معجمه بمعنی شوخ و مطبوع است * پیچ بر پیچ * مقل * بضم میم و سکون قاف و لام موقوف
میوه است مخصوص در دشت که او را بسنگ بشکنند و مغزش بخورند و در بعضی مقل بمعنی
بند آهنی که در خانه ها بدان بند کنند آمده * یعنی آنکه زن خوبروی خوش خلق مانند غنچه است بسرون
چنانکه غنچه از دم باد صبا می خندد و تو هم دمی از وفا و وفاق در او در دم و مشاهده کن که همچو گل از
بسیاری خنده در قفا خواهد افتاد یعنی با تو آمیزگاری خواهد کرد و حسن سلوک و وفا و وفاق بجا خواهد
آورد و از شجر جوانی او بر کامرانی خواهی یافت * نه همچون کودک شوخ و شنگ که مانند مقل یا قفل
او را از سنگ نتوان شکست یعنی باد صبا گرم جوشی و فرط عشق از گل وجودش بوی وفا

و آمیزگاری تو آن شهید * مبین دلفریبش چو رو بهت است * کزان روی دیگر چه بدل است
رست * غول * با ضم دیو بیابانی که مردم را در روشنی و جنگل از راه بیرون کند تا هلاک سازد
و لفظ روی را موقوف الآخر باید خواند یعنی امرد اگرچه با دلفریب می نماید به دلفریبی او اعتماد مکن
بر آنکه همان روی وقت دیگر که هنگام برآمدن ریش باشد مثل غول بیابانی زشت می نماید و
می تواند که روی دیگر با صباحت عبارت لفظ روی بالفعل باشد * گرش پای بوسی ندارد سپاس
و گر خاک رشتی ندارد هراس * و در بعضی متن * ورش تیغ بر سر نهی هم هراس * و در جهان *
کرش پای بوسی ندارد سپاس * ورش خاک پاشی ندارد هراس * [illegible]
دو دست از درم کن تهی * چو خاطر بفرزند مردم نهی * مکن بد بفرزند مردم نگاه * که فرزند خویشت
برآید تباه * لفظ خویش درین بیت زاید است چنانچه درین بیت مثنوی * خویش من واحد
هر خویش تو * هر زمان خواهد که میرد پیش تو * حاصل معنی آنکه بفرزند دیگران نگاه بد مکن و بچشم
شهوت مبین چراکه فرزند تو هم همچنین خواهد برآمد * * حکایت *
* درین شهر باری بسمع رسید * که بازرگانی غلامی خرید * درین شهر یعنی در شهر
شیراز * شبانگاه چون دست بردش بسیب * که سیمین زنخ بود و ناظر فریب * شیب *
بکسر شین بمعنی فرود * دست بشیب بردن * کنایه از قصد مواقعت است و در اکثر نسخ
شبانگه بسیب واقع است * پری چهره هرچه آمدش در دست * بالین بر سر و مغز خواجه شکست * لفظ کین
مرجوع است با شکست یعنی بر سر و مغز خواجه زد و چشم شکست و در اکثر نسخ بجای خواجه
نادان آمده * نه هرجا که بینی خط دلفریب * توانی طمع کردنش در کتیب * کتیب * بر وزن
حسب اما کتاب است که بمعنی نوشته و نامه باشد و اینجا مراد است از روی و دهان و لب
و غیره اعضای جوانان که خط دلفریب داشته باشد * گواکرد برخود خدا و رسول * که دیگر نگردم
بگرد فضول * گوا مخفف گواه است و فاعل کرد بازرگان * رحیل آمدش هم در آن هفته پیش *
دل افگار و سر بسته و روی ریش * رحیل * بفتح را و کسر حای مهملتین بمعنی کوچ * سر بسته *
یعنی سر پوشیده * و در بعضی بجای سر بسته سرگشته واقع است * چو بیرون شد از کازرون یکدو
میل * به پیش آمدش سنگلاخی مهیل * کازرون بکاف و زای عجمی نام شهریست
من کشف اللغات * مهیل * بفتح میم و کسر ها جای ترس مشتق از هول * بپرسید کین قلعه را
نام چیست * که بسیار بیند عجب هر که زیست * چنین گفتش از کاروان همدمی * [illegible]

ترکان بدانی ای * تنگت ترکان نام مقامی است از ترکستان زمین که ترکان تنگی منسوب اند بدو * هیچ چون تنگ ترکان شنید * تو گفتی که دیدار دشمن بدید * بپرداخت با تنگ برداشت مست * گرد بگرد چه دانی بیند از رفت * و در بعضی نسخ * سیه دل بفرمود کای نیکبخت * این جا که هیچ بیند از رفت * دیده باشد * منقول است در مصرعت یکدم * اگر من دیگر تنگ ترکان دوم * در شهوت نفس کافر بود * دگر عاشقی لت خورد سر بنه * لت * با هیچ یکه یعنی ای شهوت پرست دروا ز شهوت و خواهش نفس کافر یعنی نفس اماره بد دار شهوت پرستی نفس را باز دار و الا اگر عاشق هستی و از شهوت را نی باز نمانی پس باز ارکان لت خورد بسر بنه * چو پرورده را هم پروری * بهیبت پرورد کتابر خوری * قوله کتابر خوری * کاف و تا هر دو مفید معنی نتیجه است و اجتماع هر دو مستحسن نمی نماید اگر بجای کاف شین ضمیر باشد یعنی پرورش یکنوع بهتر از آن می شود * و در جواب * به هیبت بر آورش گز و بر خوری * آمده این متن از اول بهتر می نماید * غلام آبکش باید و خشت زن * بود بنده نازنین خشت زن * در شرح مثنوی است که خشت زن لفظ مرکب در مصراع اول بمعنی سازنده خشت چنانچه مولانا جامی فرماید * زحال خشت زن غافل نمانی * و در مصراع ثانی معنی زننده خشت یعنی شوخ بی باک و در بعضی نسخ که در مصراع ثانی بجای خشت لفظ مشت * مفهوم واقع شده نسخه اول بهتر و اصح از آن است * و گر خواهد اش لب بدندان گزد * دماغ خداوندگاری * پرد * لب بدان گزیدن * کنایه از بوسه دادن * دماغ خداوندگاری پختن * یعنی خواجگی کردن * معنی آنکه چون خداوند لب غلام را به دندان گزد و بوس کنار بش کند غلام خود را خداوند تصور کند و ادای ناخوش پیش آرد *

حکایت *

* گروهی نشستند با خوش پسر * که ما پاکبازیم و صاحب نظر * ز من پرس فرسوده روزگار * که سفره حسرت خورد روزه دار * فرموده * سبحت کهنه بشد و تر شده ام شده و این بیت مقول مرد شیخ است در طریق طعن بر گروهی که با خوش پسری نشسته می گفتند که ما پاکبازیم در نظر پاک می نگریم * معنی آنکه منکه فرسوده و کهنه روزگارم حال آن گروه پاکباز از من بپرس که حال ایشان بعینه مانند حال آن روزه دار است پس چنانچه روزه دار بسبب عدم بدرست خوردن طعام بر سفره حسرت می برد ایشان هم بسبب عدم دسترس بر شهوت رانی نظر پاک می نگرند و پاکباز میگویانند و ابیات ما بعد بطریق تمثیل آست * با ما آن تخم خرما چه دو

کوبید * که قفل است بر تنگ خرما و بند * تنگ خرما بفتح بسته خرما یعنی کوبند تخم خرما را
از آن جهت میگردد که بر تنگ خرما قفل و بند است و بدان نمی تواند رسید و شارح انسوی
بجای تخم خرما برگ خرما تصحیح نموده * بزرگان عیار از آن در تک است * که از کنجه تن در سیمان
کوتاه است * که مخنث گاه * یعنی بمردمان گاو زدن گذار از آن سبب در تکاپو است که دستیان
آن کوتاه است و بانجیر نمی رسد * حکایت *
یکی صورتی دید صاحب جمال * بگردید از شورش عشق حال * برانداخت بیچاره چندان
عرق * که شبنم برارد ببهشتی ورق * اردی بهشتی بیای نسبت منسوب است باردی
بهشت بضم الف و سکون رای مهمله و کسر دال و یای مجهول که نام یکی از ماههای بهار است
یعنی از گرم جوشی عشق و اشتیاق بیچاره آن قدر عرق برآورد که بر ورق گل در موسم
بهار شبنم می افتد * گذر کرد بقراط بروی سوار * بپرسید کین را چه افتاد کار * بقراط باسم
نام حکیمی است که انیس و جلیس سکندر بود یعنی بقراط در حالیکه بر اسپ سوار بود بروی گذر
کرد * کسی گفتش این عابد پارساست * که هرگز خطائی زدستش نخاست * برود روز و شب
در بیابان و کوه * ز صحبت گریزان ز مردم ستوه * ربوده است خاطر فریبی دلش * فرو رفت
پای نظر در گلش * چو آید ز خلقش ملامت بگوش * بگرید که چند از ملامت خموش * مگوی ار بنالم
که معذور نیست * که فریادم از علتی دور نیست * نه این نقش دل می رباید ز دست * دل آن
می رباید که این نقش بست * یعنی هرگاه از خلق ملامت و نکوهش بگوشش این پارسای در آید
می گرید و می گوید که ای ملامت گر ملامتم مکن و اگر از درد عشق بنالم مگوی که اینکس معذور
نیست زیرا که فریاد من بی سببی و علتی نیست و سبب گریه و شورش من این است که دل
من این نقش و صورت نمی رباید بلکه جانم گرفتار نقاش حقیقی است * شنید این سخن مرد کار
آزمای * کهن سال پرورده و پخته رای * بگفت ار چه صیت نکوئی رود * نه با هر کسی هر چه گوئی رود
* نگارنده را خود همین نقش بود * که شوریده را دل بیغما ربود * مرد کار آزمای * اشارت است
بر بقراط و مصراع ثانی صفت او و خلاصه ابیات این که چون مرد کار آزمای و دیرینه و کهنه سال و پرورده
و پخته رای که بقراط باشد این سخن شنید بگفت که اگر چه آوازه نکوئی میرود یعنی میگوید که
نقاش حقیقی دل می رباید و کار به عشق حقیقی است نه مجازی لیکن نه با هر کسی از هر چه میگوید
پیش رفت خواهد شد چرا که نقاش حقیقی را همین یک صورت زیبا است و بس که دل آن

چو پیدا را غارت و تاراج نمود بلکه مصنوعات او گویا گون است محقق را باید که از مظهر عشق
فاسق تو دیر ا محفوظ دارد و اینجا شعر آتیه دلیل تقرا طاست بر این کار توجیه شاهد پرست قائل *
چرا طفل یکروزه هوشش نبرد * که در صنع دیدن چه بالغ چه خرد * صنع * بالضم آفریده و کار کرده
شده مصدر بمعنی مفعول است چنانکه خلق بمعنی مخلوق * محقق همان بیند اندر ابل * که در خوبرویان
چین و چگل * ابل * بکسرتین همزه و بای موحده شتر و شتران * چگل * بکسرتین جیم و کاف فارسی
نام ولایتی است و گویند که نام شهر است از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان * نقابیست
هر بیت شرمن زیبن کتیب * فرو هشته بر عارض دلفریب * معانیست در زیر حرف سیاه * چو در
پرده معشوق و در میغ ماه * نقاب * بکسر نون پرده و روی بند زنان مضمون هر دو بیت دست
دیگر بیان است * حاصل معنی آنکه هر سطر کتاب بوستان من نقابی است که بر رخسار شاهد
دلفریب فروهشته است و معنی ابیات همانا دل ربائی اند که در زیر حرف سیاه متواری اند
چنانکه ماه در میغ محتجب باشد * در اوقات سعدی نگنجد ملال * که دارد بپس پرده چندین جمال *
مرا کین سخنها است مجلس فروز * چو آتش درو روشنائی و سوز * نرنجم ز خصمان اگر بر طپند *
کزین آتش پارسی در تپند * آتش پارسی * بکسر را نام مرضی است غیر آتشک مشهور که
عربی نار فارسی خوانند و بعضی گویند آتشک فرنگ است و بعضی گویند جوششی است بسیار
سوزان در رنگ آن بزردی مایل و صاحب این مرض همه وقت با حرارت و تب باشد * قوله چو
آتش درو روشنائی و سوز * یعنی سخنهای مجلس افروز من آتش اند که روشنائی برای
اللبان و سوزش برای حاسدان می دارند * قوله نرنجم ز خصمان اگر بر طپند الخ * یعنی اگر
دشمنان از حسد بیقرار شوند و مضطرب گردند نرنجم زیرا که ازین آتش پارسی که عبارت
از سخنان من است المبتلی قرار خواهند شد و حرارت و تپ خواهند بود *

حکایت * ... * اگر در جهان از جهان رسته ایست * در از خلق بر خویشتن
بسته ایست * مصرع ثانی جزای شرط است یعنی اگر در جهان از جهان خلاص و آزاد رسته
ایست آنکس است که از طرف خلق در بروی خود بسته است یعنی بارادت و انکار و از
قبول خلق که از هم اید و بهر ایشان نرود * کس از دست جور زبانها نرست * اگر خودنمایست
دگر حق پرست * اگر بر پری چون ملک ز آسمان * بدامن در آویزدت بدگمان * بر پری *
یعنی پرواز کنی و فاعل در آویزد بدگمان و تای آویزدت مضاف الیه دامن است یعنی بدگمان

بدامن تو در آویزد و مدعی نراندنیست کند * بکوشش توان دجله را پیش بست * نشاید زبان بداندیش بست * فراهم نشینند تردامنان * که این زهد خشک است و آن دام نان * زهد خشک * باسم عبارت ازان است که صورت زهد باشد و منجر باحوال معنوی نباشد و قبل زهدی که بی عشق و محبت بود * معنی آنکه جمعی ناپاک و یاوه گوی باهم جمع بشند و گاه شب و زمان بطعن اخیار و ابرار کشایند که این ریاضت و مجاهدت ایشان زهد خشک است و آن طاعت و عبادت ایشان دام نان پس آدمی را باید که بکار خود مشغول باشد و برد و قول ایشان غره نشود و غمگین نگردد * تو روی از پرستیدن حق مپیچ * بهل تاکسی نه خلقت هیچ * چو راضی شد از بنده یزدان پاک * گر اینها نگردند راضی چه باک * بد اندیشی خلق از حق آگاه است * ز غوغای خلقش بحق راه نیست * ازان ره بجائی نیاورده اند * که اول قدم پی غلط کرده اند * یعنی بداندیشان خلایق ازان سبب راه بجائی نیاورده اند و بمنزل مقصود نرسیده اند که در اول قدم از راه و وادی که بمنزل مقصود خواهد رسید پی غلط کرده اند و شنیدن خلق اختیار نمود * دو کس بر حدیثی گمارند گوش * یکی نکته چین و دگر مرد هوش * و در بعضی * ازین تا بدان زاهرمن تا سروش * دیده و شد یعنی فرق در میان آن دو کس آن قدر است که یکی مثل دیو و دیگری همچو فرشته است * یکی پند گیرد دگر ناپسند * نپردازد از حرف گیری به پند * فرو مانده در کنج تاریک جای * چه دریابد از جام گیتی نمای * جام گیتی نمای * پیاله جمشید که مناجمه حکما بود و از او هفت فلک در معاینه می شد و آن را جام جم و جام جهان نما نیز گفته اند و درینجا مراد از جام گیتی نمای دل است * مپندار اگر شیر و گر روبهی * کزاینان بمردی و حیلت رهی * اگر کنج خلوت گزیند کسی * که پروای صحبت ندارد بسی * ملامت کنندش که زرق است و ریو * ز مردم چنان می گریزد که دیو * ریو * بالکسر مکر و فسون * وگر خنده روی است و آمیزگار * عفیفش ندانند و پرهیزگار * عنی را نغیبت بگاو ند پوستت * که فرعون اگر هست در عالم او ست * عفیف * با تنح پرهیزگار و پارسا * بگاوند * بگافت فاسی یعنی بکنند * دگر مرد نه دیکش در هستی است * بگویند ازاد مارو بدبختی است * وگر بی نوائی بگرید بسوز * نگون بخت خوانندش و تیره روز * دگر کامرانی در آید زپای * غنیمت شمارند و فضل خدای * که تا چند ازین جاه و گردن کشی * خوشی را بود در قفا ناخوشی * دگر منگ دستی تنک مایه * بسعادت ماندش بلند پایه * بخایندش از کینه دندان بزهر * که دون پرور است این فرومایه دهر * شین ضمیر نا بندش مضاف الیه کینه

است * دندان بزهر خاییدن * کنایه از سختی است مراد ازینجا بدشمنی و عداوت باشی
گردد * چو بینوا کاری به سختش درست * حریصش شمارند و دنیاپرست * وگر دست قدرت
دارد نگار * گدا پیشه خوانندش و پخته خوار * پخته خوار * آنکه خود به محنت و سختی تن ندهد و بی رنج
و مشقت و منت مزد دیگران خورد * اگر ناطقی طبل پر یاوه * وگر خامشی نقش گرماوه *
ناطقی * بیای معروف خطابی برای اثبات فعل یعنی اگر گویا هستی تو * گرماوه * مبدل گرمابه که حمام
باشد * تحمل کنان را نخوانند مرد * که بیچاره از بیم سر بر نکرد * وگر در سرش هول مردانگی است *
گریزند ازو کین چه دیوانگی است * تعنت کنندش گر اندک خور است * که مالش مگر روزی
دیگر است * وگر نغز و پاکیزه باشد خورش * شکم بنده خوانند و تن پرورش * خورش * بفتح رای
مهمله و شین ضمیر راجع باشد بر شخص غیر معین * وگر بی تکلف زید مالدار * که زینت بر اهل
سر است عار * زبان در نهندش بایذا چو تیغ * که بدبخت زر دارد از خود دریغ * ایذا * بفتح
همزه و سکون نون غیبت و بدگوئی و خبث و در بعضی ایذا هم آمده * وگر کاخ و ایوان منقش کند *
تن خویش را کسوت خوش کند * بجان آمد از دست طعنه زنان * که خود را بیاراست همچون
زنان * وگر پارسائی سیاحت نکرد * سفر کردگانش نخوانند مرد * که نارفته بیرون ز آغوش زن *
کدامش هنر باشد و رای و فن * جهاندیده را هم بدرند پوست * که سرگشته بخت برگشته
است * گرش حظ از اقبال بودی و بهر * زمانه نراندی ز شهرش بشهر * حظ * بالفتح والتشدید
بهره و نصیب * عزب را نکوهش کند خرده بین * که می لرزد از خفت و جنبش زمین * عزب *
بفتحتین عین مهمله و زای معجمه مرد بی زن چو زن بی مرد * وگر زن کند گوید از دست دل * بگردن
در افتاد چون خر بگل * نه از جور مردم رهد زشت روی * نه شاهد ز نامردم زشت گوی *
* حکایت * غلامی بمصر اندرم بنده بود * که چشم از حیا در بر افکنده بود *
کسی گفت هیچ این پسر عقل و هوش * ندارد بمالش به تعلیم کوش * شبی بر زدم بانگ بر وی
درشت * هم او گفت ای سایس بیهوده کش باشد * یعنی همان شخص که مرا برای تعلیم بنده مکلف بود
گفت که این گمان بیچاره مسکین را بیهوده کشت * گرت بر کند خشم روزی ز جای * سراسیمه
خوانند و تیره رای * قوله بر کند خشم روزی ز جای * یعنی خشم از جای وحلم بجنباند و جدا سازد
* وگر بردباری کنی از کسی * بگویند غیرت ندارد بسی * سخن را بلند و ز گوینده بس * که
نرازد سخن جز تو بیشت و بس * یعنی مرحوم در مجلس پشت سخن را اندرزند بگوینده که

این هر دو بیت قطع نداشت * یعنی ببینی آنکه کسی را که فضل و فرهنگ و دانائی است اگر پای
عصمت او از جای بلغزد و لغزش از وجود گیرد که در نظر مردم قبیح نماید پستش تو قول بزرگان را
کار بند شو و عقلا را اگر چیز و کرد را که از وی بعض ستونهای را که علم است و تدبیر و رای * گر سستی
پای عصمت بخیزد ز جای * آمد یعنی کسی را که علم و تدبیر و رای است اگر پای عصمت او از جای
بخیزد ای لغزش در عصمت او را دنیا و کاری سهل از آن بوقوع آید یک خرده مپسند
الیم * بود خار و گل با هم ای هوشمند * چه در بند خاری تو گلدسته بند * کرا زشت خوئی بود در
سرشت * نه بیند ز طاوس جز پای زشت * کرا یعنی هر کرا * عقابی نه ستت آورای تیره روزی * که
نیاید ابنرا ایت تیره روی * طریقی طلب کز عقوبت رهی * نه حرفی که انگشت بر وی نهی * یعنی
طریقی را طلب کن که از آن طریق از عقوبت دوزخ رهائی یابی نه در جستجوی طالب حرف
و سخن مردم باشی که انگشت بروی نهی یعنی اعتراض کنی و عیب گیری * منه عیب خلق ای
فرومایه پیش * که چشمت فرو دوزد از عیب خویش * حاصل آنکه اگر عیب جوئی خلایق را
پیشه کنی از عیب خویشتن چشم تو دوخته گردد یعنی عیوب خویشتن تو ظاهر نشود و تکبر
عصب و حسد بهتر نماید * چرا دامن آلوده را حد زنم * چو در خود شناسم که تر دامنم * حد * بالحا
والتشدید اندازه کردن و اندازه کرده حق تعالی و ادب کردن گناهگار تا باز دیگر گناه نکند خلاصه
اینکه هرگاه خود را تر دامن شناسم و سزاوار حد دانسته باشم درین صورت دیگر گنهکار را حد زدن
و ادب کردن نشاید * قال الله تعالی اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم * حاصل آنکه
عیوب خود را ملاحظه کردن باید و عیب گیری دیگران نشاید * نشاید که بر کس درشتی کنی *
چو خود را بتاویل پشتی کنی * تاویل گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر یعنی اگر حال تو چنین است
که بتاویل و تسویل پشتی خود می کنی و عیوب خود را از خلق می پوشی درین صورت باید که بر کسی
درشتی نکنی و عیب دیگران نگیری * چو بد نا پسند آیدت خود مکن * پس آنگه بهمسایه گوید مکن *
من ار حق پرستم و گر خودنمای * برون با تو دارم درون با خدای * چو ظاهر بعفت بیاراستم *
تصرف مکن در کج و راستم * تو خاموش اگر من بهم یا بدم * که حمال سود و زیان خودم * اگر
بهترم خوب دیگر مینگر ایست * جزایم نیم از تو داناتر است * نه چشم از تو دارم بنیکی
ثواب * که باهم ... بجرم از زبانت عذاب * یعنی از تو بعوض نیکی چشم ثواب ندارم که بسبب
جرم و عصیان از زبان تو ملامت بشنوم و در بعضی بجای از زبانت از تو چنین آمده * نکو کاری

از مردم نیک رای * یکی را ده می نویسند جزای * کما قال الله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها * یعنی کسیکه یک نیکی کند برای او ده مثل آن نیکی حسنه است * تو برای عجب هر که انگشت پیچ * نبینی ز عیبش اندر گذر * به یک عیب او را مکن انگشت پیچ * جهانی فضیلت او در بهیچ * قول تو برای عجب الخ * لفظ عجب حشو ملیح است و با مطلب علاقه ندارد و حرف ای بیان مبالغه خود خاسته ایراد فرموده * انگشت پیچیدن * و انگشت گزیدن کنایه از شرمندن و خیانت کردن * جهانی فضیلت * بپای بنابر یعنی بسیار فضیلت و هنر * خلاصه معنی آنکه تو برای مخالفت هر که یک هنر یعنی از وی عیب او نگیری به یک عیب او را انگشت پیچی ای شرمسار آری و خیانت کنی و فضیلت و هنر بسیار او را هیچ شماری * چو دشمن که در شعر سعدی نگاه * بنفرت کند اندرون سیاه * ندارد به صد نکته نغز گوش * چو حرفی بیند برآرد خروش * حرفی * یعنی عیبی و درین جا بجای حرفی رمزی سای نکته و در جای دیگر رمزی دیده شد * هر دو لفظ به معنی ندارد خالی * جز این علتش نیست کان خودپسند * حسد دیده نیک بینش نکند * ش ضمیر راجع است بطرف دشمن و (یعنی) بجای خود دیده شد * نه مر خلق را صنع باری سرشت * سیاه و سفید آمد و خوب و زشت * نه هر چشم و ابرو که بینی نکوست * بخور پسته مغز و بینداز پوست * یعنی آنچه بهتر است آن را بگیر و بینداز *

* باب هشتم در شکر *

نفس می نیارم زد از شکر دوست * که شکری ندانم که در خورد اوست * نفس زدن * بمعنی دم زدن * عطائیست هر موی او بر تنم * چگونه بهر موی شکری کنم * ستایش خداوند بخشنده را * که موجود کرد از عدم بنده را * که را قوت وصف احسان اوست * که اوصاف مستغرق شان اوست * مستغرق * اسم مفعول از باب استفعال یعنی غرق شده و فرا گرفته شده * شان * کار و حال و بزرگی * مرحبا یعنی کسی را قوت وصف فضل و احسان بی پایان او تعالی نیست * زیراکه شان جمیع سجانه تعالی همه اوصاف را فرا گرفته است چه او جامع جمیع صفات و کمالات است لهذا چنانکه احسان او پایان ندارد وصف او هم بی پایان است * بدیعی که شخص آفریند ز گل * روان و خرد بخشد و هوش و دل * بدیع * بالفتح نو پیدا کننده * ز پشت پدر تا بپایان شیب * نگر تا چه تشریف دادت ز غیب * شیب * بالفتح پیری و سپید شدن موی * چو پاک آفریدت بهش باش پاک * که ننگ است ناپاک رفتن بخاک * پیاپی بیفشان از آیینه گرد *

که صیقل نگیرد چو زنگار خورد * صیقل * بالفتح آلت زنگ زدودن کارد و شمشیر و آئینه و در بعض
مصقل بکسر میم و فتح قاف که بمعنی آلت زنگ زدودن است و نیز نشد زیرین بیت مراد
از آئینه دل است * نه در اندرون بودی آب منی * اگر مردی از سر بدر کن منی * منی * در مصراع
اول بفتح یکم و کسر دوم بمعنی آب نطفه است وقیل آب غلیظ من شمس * چو روزی بسعی آوری
سوی خویش * مکن تکیه بر زور بازوی خویش * چرا حق نمی بینی ای خودپرست * که بازو بگردش
درآورد و دست * گردش * بفتح کاف فارسی و کسر دال مهمله بمعنی گردیدن و دست معطوف
است بر بازو یعنی در تحصیل روزی اعتماد بر سعی خود مکن بلکه عطای حق تعالی دان که بازو
و دست ترا در گردش آورده اند تا دست و بازو می گردند تا حرکت و سعی می کنی و در بعضی مصراع
ثانی چنین واقع است * که یارد بگردش درآورد دست * کاف * کرامیه * یارد * مضارع
از یارستن * بمعنی توانستن یعنی دست بگردش درآوردن که تواند * چو آید بکوشیدنت خیر
پیش * بتوفیق حق دان نه از سعی خویش * بسرپنجگی کس نبردست گوی * سپاس
خداوند توفیق گوی * تو قائم بخود نیستی یک قدم * ز غیبت مدد میرسد دم بدم * نه طفلک
زبان بسته بودی ز لاف * همی روزی آمد بجوفش ز ناف * جوف * بالفتح میان چیزی و در اینجا
کنایه از شکم است و در بعضی بجای جوفش شکمش آمده یعنی نمی بینی که طفل در شکم مادر از لاف
سوال و مطلب رزق زبان بسته می بود و بلا سوال و سعی در شکم او از راه ناف روزی می آید *
چو نافش بریدند و روزی گسست * به پستان مادر درآویخت دست * ناف * معروف است
یعنی هرگاه ناف او بریدند و روزی او منقطع شد به پستان مادر دست آویخت و روزی از آنجا
طلب کرد * غریبی که رنج آردش دهر پیش * بدارو دهند آبش از شهر خویش * یعنی چون طفل
را از مقام سابق خود جدا کرده و رنج و محنت پیش آورد مردم او را بدارو آب اندک
اندک می دهند و این اشارت است به ... یعنی ... که بچگان را بعد از تولد و پیش از آنکه
بشیر خوردن خو کنند می دهند و اهل هند آنرا گهوتی گویند * پس او در شکم پرورش یافته است *
ز انبوب معده خورش یافته است * انبوب * بضم اول و سکون نون نای ... یعنی نی
که از اندرون خالی باشد و اضافت انبوب بسوی معده اضافت مشبه به بمشبه است از قبیل
نای گاو و طبل شکم یعنی معده که مثال نل است از او خورش یافته * دو پستان که امروز دلخواه
اوست * دو چشمه هم از پرورشگاه اوست * کنار و بر مادر دلپذیر * بهشت است و پستان

و دوی شیر در رخت است برای جان پرورش * پس میوه تا زنخ او به سینه * شیر صبر پرورش و برش را بیع است یعنی مادر و در بعضی نسخه بجای پستان آمده و در عربی پستان را گویند * رگهای پستان درون دل است * پس از بنگری شیر خون دل است * بدوشش فرو برده دندان خویش * بپرورده در مهر چون جان خویش * نون در مصراع اول باب اولی استفهام انکاریه است و لفظ شیر در مصراع ثانی موقوف الا شیر یعنی رگهای پستان اند در دل پیوستند پس شیر را چون بینی خون دل را است که از راه پستان شیر شده بیرون می آید و بحکمت الهی کمال منع او را چنین که این طفل دندان خود را در خون مادر فرو برده حق تعالی در جهان مادر رحمت کسی را که خون او می خورد نهاده که برو از جان و دل مهربان است * و در بعضی نسخه * بدوشش فرو برده دندان خویش * بپرورده در مهر خون خوار خویش * آمده * چو بازو قوی کرد و دندان مطبر * بپالاییدش دایه پستان بصبر * صبر * بفتح صاد مهمله و کسر بای موحده و سکون با جایز نیست مگر بضرورت شعر عصاره درختی است تلخ که آن را ایلوه گویند و بکسر صاد غلط است * چنان صبر مشش از شیر خاموش کند * که پستان شیرش فراموش کند * تو هم طفل راهی * بصبرت فراموش گردد گناه * بیت * بمخاطب می گوید که ای مخاطب تو نیز در توبه کردن و باز ماندن از گناه طفل راه حق طلبی هستی پس ترا نیز صبر باید که بسبب آن از گناه که بجوشش شیر ترا شیرین می نماید باز مانی و اینجا مراد از صبر حبس شرعی است * [illegible] * حکایت *

* جوانی سر از رای مادر بتافت * دل دردمندش چو آذر بتافت * یعنی جوانی از اطاعت مادر سر پیچید بنابران دل مادر از خشم و غضب همچو آتش گرم شد * چو بیچاره شد پیشش آورد مهد * که ای سست مهر فراموش عهد * یعنی هرگاه مادر جوان از دست او عاجز آمد و در مطیع کردن جوان هیچ نوع چاره ندید گهواره پیش جوان آورد و گفت که ای سست مهر فراموش کننده عهد طفلی * نه گریان و درمانده بودی و خرد * که شبها ز دست تو خوابم نبرد * نه در مهد نیروی حالت نبود * مگس راندن از خود مجالت نبود * تو آنی که نیروی حالت نبود * یعنی قوتی که بالفعل تو داری در عهد طفلی نبود * تو آنی که از یک مگس رنجه * که امروز سالار و سرپنجه * یعنی تو آنکس هستی که از یک مگس آزرده می بودی که امروز سالار مردم بر قوت و زبردست هستی * بحالی شوی باز در قعر گور * که نتوانی از خویشتن دفع مور * دگر دیده چون برفروزد چراغ * چو کرم لحد خورد پیه دماغ * چراغ * برافروختن فراغ معروف است و کنایه از روشنائی هم هست *

لحد * آنچه یکم دودم شکافی که برای نهادن مرده کنند * بسه * که مرنای فارسی ویای معروف وبای
مظهر چیزی که در عربی شحم گویند یعنی هر گاه کرم لحد بسه دماغ کسی خورد بار دیگر دیده نگوید روشن
کند * چو پوشیده چشمی ببینی که راه * نداند همی وقت رفتن رچاه * یعنی نمی بینی که نابینا راه
وچاه فرق واهیتار کردن می تواند * تو گر شکر کردی که با دیده * وگرنه تو هم چشم پوشیده * مصراع
اول شرط است وجزای آن محذوف یعنی تو که با دیده هستی اگر شکر بجا آوردی از راه وچاه فرق
وامتیاز توانی کرد وگرنه تو هم نابینا هستی * معلم نیاموختت عقل ورای * سرشت این صنعت در
وجودت خدای * گرت منع کردی دل حق نیوش * حقیقت عین باطل نمودی گوش * یعنی اگر
معلم ترا عقل ورای بیاموخت و تمییز حق وباطل نمی مرد بلکه خداوند تعالی این صنعت را در وجود
تو سرشته است اگر ترا دل حق نیوش عطا نکردی حق را عین باطل نمودی * کجایی وسر کاسه
سر برود * تو کونی ورد و مد بهر لمود * * گفتار در صنع باری در ترکیب خلقت انسان *
* ببین تا یک انگشت از چند بند * بصنع الهی بهم در فکند * یعنی ببین و ملاحظه کن که
یک انگشت دست از چند بند بهم در افکنده که بسبب آن حرکت می آید وخم می شود * ودر
بعضی مصراع ثانی چنین آمده * با قلیدس صنع در هم فکند * اقلیدس * بضم اول وسکون قاف ولام
مفتوح وسکون یای تحتانی ودال ابجد مکسور وسین مهمله نام حکیمی که تحریر اقلیدس از مصنفات
اوست * پس آشفتگی باشد و ابلهی * که انگشت بر حرف صنعش نهی * تامل کن از بهر رفتار
مرد * که چند استخوان پی زد و وصل کرد * پی زد * یعنی پیچید * که بی گردش کعب وزانو و پای *
نشاید قدم بر گرفتن ز جای * کعب * بالفتح شتالنگ * از آن سجده بر آدمی سخت نیست *
که در پشت او مهره یک لخت نیست * یک لخت یعنی یک جزو یک پاره * ودر بعضی بجای
پشت صلب واقع است * دو صد مهره بایکدگر ساخت است * که گل مهره چون تو پرداخت است
است * گل مهره * بکسر کاف فارسی کنایه از مهره را گویند که از گل سازند وکنایه از آدمی هم است
بی برهان قاطع * رگت در تن است ای پسندیده خوی * زمینی در وسیصد وشصت جوی
* یعنی بی نور مینی است که در وسیصد وشصت رگ همچون سیصد وشصت جوی اند * بصر در
سر وفکر ورای وتمییز * جوارح بدل دل بدانش عزیز * جوارح * جمع اعضای آدمی که
بدان کسب چیزی کنند یعنی اعضای آدمی بسبب دل ثابت وقایم است ودل بدانش ومرد
عزیز وگرامی شود * بهایم بروی اندر افتاده خوار * تو همچون الف بر قدم ها سوار * یعنی بهایم

مرهون احسان دوست دوی القامت * نکون کرده ایشان سر از بهر خور * تو آری بحرمت خورش
پیش سر * ببین ترا تا چنین سروری * که سر جز بطاعت فرود آوری * بانعام خود دانه دادت
بکاه * نکردت چو انعام سر در گیاه * انعام * بالفتح چهارپایان * ولیکن بدین صورت دل پذیر
فرو رفته مشو در حسرت چوب گیر * قد مثل شاخ ... * روا نیست باید ... بالای راست * که کج
بر اردوی صورت چه خواست * ترا آنکه چشم و دهان داد و گوش * اگر عاقلی در خلافش کوش *
... ... سنگ * مکن با وی از جهل با دوست جنگ * خردمند طبعان منت
شناس * بدوزند نعمت به میخ سپاس *

* حکایت *

ملک زاده‌ای را ادهم فتاد * بگردن درش مهره در هم فتاد * ادهم * بالفتح اسپ سیاه رنگ
... حس ... * ملک زاده از اسپ ادهم فتاد * آمده * و ابیات لاحقه همین اقتضا می کند * چو پیلش
فرو رفت گردن به تن * نگشتی سرش تا نگشتی بدن * پیل * کمسر ای موضع ... پای
بمعمول دست افرازیست که باغبانان و کشاورزان بدان زمین را راست کنند و آن سرکج
می باشد * پزشکان بماندند حیران درین * مگر فیلسوفی ز یونان زمین * پزشک * بالفتح بای فارسی
... ... * سرش باز پیچید و رگ راست شد * وگر وی نبودی
زمین خواست شد * و در ... زمین خواست شد واقع ست * زمین * بفتح زای معجمه و میم و نون.
آنکه او جای تواند ... یعنی اگر آن حکیم نبودی ملک زاده زمین می شد و از جای خود حرکت نمی کرد *
شنیدم که ... فراموش کرد * زبان از مراعات خاموش کرد * دگر نوبت آمد بنزدیک
شاه * نکرد آن ترو مایه در وی نگاه * خردمند را سر فرو شد ز شرم * شنیدم که میرفت و می گفت
نرم * اگر من نپیچیدمی گردنش * نپیچیدی امروز روی از منش * فرستاد تخمی بدست رهی
* ... ... بسوزش نهی * فرستاد و آمد بر شهریار * ... آنچه گفتش خداوندگار * فرستاده
... ... * ملک را ... ... آمد ز دود * سر و گردنش همچنان ... بود * ...
... ... بسیار و کم یاد ... * توهم کردن از شکر منعم مپیچ * که ... ... *

* حکایت *

* یکی کودکی ... ... سخت * گدای
... ... * ... ... * ... ... شکن * ... ... * زبان
آمد از بهر شکر و سپاس * بغیبت نگرداندش حق شناس * یعنی ... حق شناس است زبان
را که موضوع برای شکر و سپاس است بغیبت ... مردم نگرداند * ... ... قرآن و پیراست

کیش * بهتان و باطل شنیدن کوش * دو چشم از پی صنع باری نکوست * ز عیب برادر فرو گیر و دوست * یعنی دو چشم از بهر دیدن صنع باری تعالی خوب و نیک است پس او را از مشاهده و معاینهٔ عیب دوست و برادر فرو گیر و باز دار *

* گفتار اندر نظر در صنع باری تعالی *

شب از بهر آسایش تست و روز * مه روشن و مهر گیتی فروز * مصراع ثانی به تقدیر واو عطف معطوف است بر مصراع اول یعنی شب و روز را بهر آسایش تو آفریده است و نیز ماه روشن و آفتاب عالم افروز را برای منفعت تو پیدا گردانید * اگر باد و برق است و باران و میغ * وگر رعد چوگان زند برق تیغ * همه کار داران و فرمان برند * که تخم تو در خاک می پرورند * چوگان زدن رعد * عبارت از غریدن و آواز کردن رعد است * قوله برق تیغ * بتقدیر واو عاطفه معطوف است بر رعد یعنی برق تیغ میزند و آن عبارت از درخشیدن و روشنی برق است * کار دار * وزیر را گویند و معنی ترکیبی آن دارندهٔ کار * وگر تشنه مانی ز سختی مجوش * که سقای ابر آبت آرد بدوش * یعنی سقای ابر آب تو بدوش خود گرفته و آرد * صاحب رهبر تو فراش دار * همی گستراند بساط بهار * ز خاک آورد رنگ و بوی و طعام * تماشاگه دیده و مغز و کام * درین بیت صنعت لف و نشر مرتب است یعنی تماشاگاه دیده رنگ را از خاک حاصل می کند و مغز بوی را و کام طعام را * عسل دادت از نحل و من از هوا * رطب دادت از نخل و نخل از نوا * نحل * در مصراع اول بفتح نون و سکون حای مهمله بمعنی مگس شهد و در مصراع ثانی بخای معجمه درخت خرما * نوا * بمعنی خستهٔ خرما یعنی حق سبحانه تعالی از زنبور عسل شهد آفریده و زنبور را از هوا پیدا کرد چه خلقت حیوانات از هوا است چنانچه مولوی روم فرماید * مرغ از باد است و کی ماند ساد * و خرمای تر از درخت داده و درخت خرما را از خسته پیدا کرده * و در بعض نسخ بجای نحل از هوا من از هوا واقع است * من * بالفتح والتشدید ترانگبین و هر صمغی شیرین که بر درخت جمع شود و اینجا اشاره است بسوی قصهٔ نزول من و سیلوی از آسمان بر قوم موسی عم و سلوی نام مرغی است که آنرا آسمانی نیز گویند * همه نخلبندان بخایند دست * ز حیرت که نخلی چنین کس نه بست * نخلبند * شخصی را گویند که صورتهای درختان و میوه را از موم سازد و باغبان را نیز گویند * دست خاییدن * کنایه از حسرت خوردن * خور و ماه و پروین برای تواند * قنادیل سقف سرای تواند * گل آورده از خاک و از باد مشک * زر از کان و برگ تر از چوب

نگاشت * بصنعت خودت چشم و ابرو نگاشت * که محرم باغیار نتوان گذاشت * یعنی بصنعت ذکر چشم و ابرو بطریق ذکر خاص و اراده عام است یعنی خداوند تعالی جل شانه صورت انسان را بصورت خود نقش بست زیرا که محرم را بدست اغیار می گذارد و این اشارت است بدانکه انسان اشرف المخلوقات و صاحب سر و رازدان اسرار الهی است حتی که بر ملایک هم شرافت ایشان است * توانا که او نازنین پرورد * بالوان نعمت چنین پرورد * یعنی خداوند توانا که او نازنین را پرورد داری بالوان نعمت چنین که می بینی می پرورد * تا جهان آنکه ای تبه بین پروردن و تاز رسش برداشتن است یعنی تمام باید حمد حق تعالی جل شانه که قدرت و توانائی او از حد و اندازه بیرون است اندیگاری کی آمده بجان گفت باید بس نفس * که شایسته و در زبان آمدست و بس * یعنی شکر او تعالی دمیدم بجان باید گفت اینکه شکر گفتن در زبان است * خدایا دلم خون شد و دیده ریش * که می بینم انعامت از گفت بیش * نگویم دد و دام و مور و سمک * که فوج ملایک بر اوج فلک * سمک * بفتحتین ماهی * هنوز شکر آن پاس اندکی گفته اند * که از صد هزاران یکی گفته اند * برو سعدیا دست و دفتر بشوی * براهی که پایان ندارد مپوی *

* گفتار اندر نظر در حال ناتوانان و شکر نعمت حق *

* نداند کسی قدر روز خوشی * مگر روزی افتد بسختی کشی * زمستان درویش در تنگ سال * چه سهل است پیش خداوند مال * تنگ سال * دو سالی که تنگی و سختی رو دهد و آن قحط سال است * سلیمی که یک چند نالان نخفت * خداوند را شکر صحت نگفت * چو مردانه رو باشی و تیزپای * بشکرانه با کندپایان بپای * به پیر کهن بر ببخشد جوان * توانا کند رحم بر ناتوان * چه دانند جیحونیان قدر آب * ز واماندگان پرس در آفتاب * عرب را که در دجله باشد قعود * چه غم دارد از تشنگان زرود * قعود * باهم نشستن و جلوس کردن * زرود * بفتح زای معجمه و رای مهمله و واو معروف نام بیابانی است که آب و تنها ریگ گرم از آفتاب یعنی عرب که بر مرحله جلوس دارد و بسهولت بر نوشیدن آب قادر باشد از حال تشنگان بیابان زرود او را چه غم است و چه خبر * کسی قیمت تندرستی شناخت * که یک چند بیچاره در تب گداخت * ترا تیره شب کی نماید دراز * که غلطی ز پهلو به پهلو بناز * بیندیش از افتان و خیزان تب * که رنجور داند درازی شب * ببانگ دهل خواجه بیدار گشت * چه داند شب پاسبان چون گذشت *

* حکایت سلطان طغرل با هندوی پاسبان *

* شب دوم که طغرل شبی در قبا * گذر کرد بر هندوی پاسبان * طغرل * بضم یکم و فتح سوم
نام پادشاهی * خراسان * تا یخ اسم برگ ریز که ایام کمال سرما شدت برودت هوا است هندو
* پاسبان که ترد میر هندو غلام * هندوی پاسبان * یعنی غلام یک پاسبان بود * در دوران برف
باران و سیلاب * لرزش در افتاده * چون سهیل * سهیل * اسم نام ستاره ایست معروف
در دفع الاعات است که او در اهل یمن در شب ظاهر پدید آید و چون منظر لرزان باشد *
دلش بر وی از رحمت او در جوش * که این یک داید سیم پوش * دمی منتظر باش بر طرف
بام * که بیرون فرستم مدست غلام * در این بود پادشاه در در * شد بهشته در آمد آن شاهی
خند * وشاهی . تی چهره در خیال داشت * که طبعش بدو ماند کی میل داشت * که شاهی بر کش چنان
خوش دناد * که هندوی مسکین - نقش ریاد * بزرگ * بیم تا و کاف عربی کنایه از محبوب و
معشوق است که التعاب شاه پادشاه بر او دو مرکس سواری حکایت فارسی و سخن معنی
کلی معروف که می خواهد طا است * دایه سیمی گذشتش گوش * در مدحیش دو معدو دوش *
مشتبه ده که گذشتش راجع بطرف هندوی پاسبان است یعنی صرف لطف پوستین که
پادشاه وعده کرده بود گوشش رسید و لیکن از مدحش در بر دو دستش نیامد * مگر رنج سرمای بر
نبود * که جور سپهر انتظارش فزود * مقوله مصنف است که می فرماید شاید رنج و صعوبت سرما
برای ایذا رسانی هندوی مسکین باقی بود که جور سپهر انتظار قاهران بیفزود و چرا انتظار عذابی
است شدید از عذاب موت چنانکه گفته اند الانتظار اشد الموت * نگه کن چو سلطان بغفلت
بخفت * که چون ملک از نیش با مرادان چه گفت * مگر نیکبخت بحتی فراموش شد * چو دستت
در آغوش آغوش شد * چو یک رن * نهتر و بیرون سعید ریش پاسبانان را گوید وایجا کنایه
از مهرو ش غیبی است * آغوش اول معنی کنار دوم معنی بر دو اینجا کنایه از مطلوب و محبوب
که منظور نظر پادشاه بود چنانچه در گلستان می فرماید * ای خواجه ارسلان و آغوش * فرمانده خود مکن
فراموش * ترا شب بعیش و طرب میرود * چه دانی که بر ما چه شب میرود * از اینجا مقوله مصنف
است بطریق وعظ * فرو برده سر کاروانی دیگ * چه از پا درافتاده پیش بریک * کاروانی
بیای معروف بمعنی کاروان که راه گذری و تاجر باشد یعنی هرگاه حال کاروان از گرسنگی بدین
مرتبه رسیده باشد که برای خوردن سر دیگ فرو برد از حال کسانیکه پای ایشان بریگ
گرم صحرا و بیابانها فرو رفته چه خبر دارد * بدار ای خداوند زورق بر آب * که بیچارگان را

سر گذشت از سر آب * زورق * بالفتح کشتی کوچک یعنی ای خردمند زورق بر آب نگهدار و مران و در حال بیچارگان نظر کن زیرا که بیچارگان و عاجزان را آب از سر گذشت خلاصه اینکه اگر غرق شدگان را مدد کشتی را بر آب مران و از حال ایشان غافل مباش بلکه دستگیری ایشان کن * تو خوش خفته در هودج کاروان * مهار شتر در کف ساروان * چه هامون و کوه است چه سنگ و رمال * ز ره باز پس ماندگان پرس حال * هودج * بالفتح بارگیر یعنی عماری که مانند کجاوه بر شتر می نهند * رمال * بکسر یکم و دوم جمع رمل که معنی ریگ خشک است * ترا کوه پیکر هیون می رود * پیاده چه دانی که چون می رود * هیون * بفتح یکم وضم دوم اسپ و شتر دونده و شتر دو کاره را در لفظ مرا معنی برای یعنی اسپ یا شتر کوه پیکر برای تو براه می رود و تو بر ان سوار هستی و آنچه در بعضی از نسخ در مصرع اول بجای می رود می برد واقع شده مستلزم قافیه شایگان است و فساد بر اهل خبرت پوشیده نیست و در معنی * ترا کوه پیکر هیون می برد * پیاده چه دانی که چون می رود * بآرام دل خفتگان در بنه * چه دانند حال شکم گرسنه * بنه * بفتح بای موحده و نون مفتوحه رخت خانه و باربر خانه و مکان و منزل را گویند * شکم گرسنه * تهی شکم و گرسنه را گویند یعنی آنکه در مکان و منزل بآرام دل خفتگان اند از حال گرسنه چه خبر دارند *

* حکایت * * یکی را عسس برستون بسته بود * همه شب پریشان و دل خسته بود * و در بعضی یکی را عسس دست بر بسته بود * بگوش آمدش در شب تیره رنگ * که شخصی همی نالد از دست تنگ * بگوش آمدش * یعنی بگوش آن دزد که عسس او را برستون بسته بود * از دست تنگ * یعنی از مفلسی و تنگدستی * بخندید دزد سیه کار و گفت * تو باری ز دوران چه نالی بخفت * بخفت امر است بمعنی بخسپ * و در بعضی * شنید این سخن دزد مغلول و گفت * تو باری ز غم چند نالی بخفت * واقع شده * مغلول * مشتق از غل بالضم بمعنی بند آهنی که بر گردن نهند و اینجا عبارت مطلق از بند است خواه بر گردن باشد خواه بر غیر آن * برو شکر یزدان کن ای نیک بخت * که دستت عسس بر ستون نه بست * و در نسخ * برو شکر یزدان کن ای تنگ دست * که دستت عسس تنگ بر هم نه بست * واقع است * مکن ناله از بینوائی بسی * چو بینی ز خود بینوا تر کسی *

* حکایت *

* برهنه تنی یک درم وام کرد * تن خویش را کسوت خام کرد * وام * بفتح واو قرض * خام * بجای معجمه ضد پخته و پوست دباغت ناکرده را نیز گویند یعنی برهنه یک درم قرض

گرفته لباس پوست ناده باغت کرده برای خود ساخت * بنالید کای طالع بدلگام * بگرمابه پختم در
زیر خام * بدلگام * کنایه از مخالفت و خلاف کننده یعنی آنکه اطاعت و انقیاد قبول نکند * قوله
بگرمابه پختم الخ * پختی بنای معروف خطاب ست یعنی ای طالع مخالف از شدت گرمی این پوست
مرا تو در گرمابه پختی و زیر خام سوختی * و آنچه در عامه نسخ * بگرمابه پختم درین زیر خام * بیای خطاب
و زیادت این که کلمه لا اشارت است بالای لفظ زیر واقع شده غلط بمعنی غلط است * چو ناپخته
آمد ز دست پختی بجوش * یکی گفتش از چاه زندان خموش * بجا آور ای خام شکر خدای * که چون ماند
خام بر دوشت و پای * خام * در مصراع اول ضد پخته و در مصراع ثانی بمعنی پوست دباغت نکرده
و مقرر است که مجرمان را دست و پا در چرم خام بسته با زنجیر آهنین و جولانه در دست و پا کرده
بچاه زندان می انداختند * * حکایت *
یکی کرد بر پارسائی گذر * بصورت جهود آمدش در نظر * جهود * هم تیم آتش پرست از قوم
موسی علیه السلام * قفائی فرو کوفت بر گردنش * ببخشید درویش پیراهنش * خجل گشت
کانچه از من آمد خطا رفت * ببخشای بر من چه جای عطاست * بشکرانه گفتا بجز ایستم * که آنم
که پنداشتی نیستم * یعنی درویش بشکرانه گفت که در بدی و بد گوئی من ایستاده باش یعنی
مرا بد بگو و نسبت بشر کن از آن ماکی ندارم زیرا که من آن نیستم که تو پنداشتی و دانستی چنانچه *
بشکرانه گفتا بشر نایستم * الخ نو واقع است یعنی درویش گفت که بشر ایستاده نمی شوم ای تاویل تو
بشر و بدی نمی کنم و نیز ابد نه نام زیرا که آنچه تو مرا پنداشتی نیستم * نکو سیرت بی تکلف برون * به از
نیک نام خراب اندرون * و در بعضی نسخ * نکو سیرتی از تکلف برون * واقع شده و مفاد
هر دو واحد است * بنزدیک من شب رو راه زن * به از فاسق پارسا پیرهن *
* حکایت * * تره باز پس مانده می کرد شب * که مسکین تر از من
درین دشت کیست * طرب ما دمکتش گفتش ای بی تمیز * رجوع فلک انه چند نالی بو میر * برو شکر
کن گر بخر بر نه * که آخر بنی آدمی خر نه * و در بعض نسخ * که آخر بریک ران خر نه * آمده است *
* حکایت * * فقیهی بر افتاده مستی گذشت * بمستوری
خویش مغرور گشت * مستوری * عصمت و پارسائی و ترجمه یعنی فقیهی بر که
خورده و مست افتاده بود مستوری خود پاک دامنی خود مغرور گشت *
ز نخوت بر او التفاتی نکرد * جوان سر بر آورد کای پیر مرد * برو شکر کن چون بنعمت دری

که محروم آید ز ستنکاری * یکی را که در شر بینی مخند * مباد اکه ناگه در افتی به بند * آخر در امکان نقدیر هست * که فردا چو من باشی افتاده مست * امکان * بالکسر توانائی * قوله در امکان نقدیر هست * یعنی در آخر دستگاه و توانائی تقدیر آنست که فردا مانند من مست مدهوش باشی * ترا آسمان خطبه سکر و نشت * مزن طعنه بر دیگران در کنشت * کنشت * بهم کاف تازی و کسر نون معبد یهود ان یعنی آسمان اگر مسجد نصیب تو ساخت پس آنانکه در کنشت هستند برایشان طعنه مزن بلکه شکر کن که کنشت نصیب تو نگشت * به نزای مسلمان بشکرانه دست * که نار مغ بر میانت نه بست * نه خود می رود هر که جویان اوست * کشانش کشان می برد دست دوست * کشان * با تا واو روش و شین ضمیر راجع به دست و در بعض نسخ * به عنفش کشان می برد لطف دوست * واقع شده * عنف * بکسر عین مهمله و سکون نون و فا سختی و درشتی * نگر تا قضا از کجا سیر کرد * که کوری بود تکیه بر غیر کرد * یعنی ببین و ملاحظه کن که قضا از کجا تا کجا سیر کرد ای همه را گرداست و صدور همه امر بحکم قضا است پس جمیع امور را بحکم قضا باید سپرد و بچون و چرا دم نباید زد زیرا که در دودانسته تکیه بر غیر کردن کوری است *

* حکایت * * سرشت ست باری شفا در عسل * نه چندانکه زور آورد بر اجل *

یعنی حق سبحانه تعالی بحکم فیه شفاء للناس شفا را در عسل نهاده است لیکن نه آن قدر که زور بر اجل تواند آورد و مانع موت تواند شد * عسل به کند زندگان را مزاج * ولی درد مردن ندارد علاج * فاعل ندارد درد مردن باشد و علاج مفعول آن * همیدون بسی منفعت در نبات * اگر شخص را ماند باشد حیات * همیدون * معنی همچنین یعنی همچنین در نبات هم بسیار منفعت است و شفا می بخشد * رمق ماند را لیکن از بدن * بر آمد چه سود انگبین در دهن * یکی گرز پولاد بر مغز خورد * کسی گفت صندل بمالش بدرد * ز پیشش خطر تا توانی گریز * و لیکن مکن با قضا پنجه تیز * درون تا بود قابل شرب و اکل * بدان تازه رو هست و پاکیزه شکل * خراب آنگه این خانه گردد تمام * که باهم نسازند طبع و طعام * این خانه * یعنی خانه تن * معنی آنکه آنگاه خانه تن تمام خراب گردد که طبع و طعام موافق نشوند و باهم در نسازند * مزاج است تر و خشک و گرم است و سرد * مرکب از این چار طبع است مرد * یکی زین چو بر دیگری یافت دست * ترازوی عدل طبیعت شکست * عدل طبیعت * باضافت عدل سوی طبیعت یعنی برابری طبیعت * سرشت * اگر باد سرد از نفس نگذرد * تف سینه جان در خروش آورد * و گر دیگ معده بجوشد طعام *

تن نازنین را شود کار خام * یعنی اگر دیگ معده طعام را بجوش آرد و بیرون افکند کار تن نازنین خام و ناپخته گردد ای خراب شود * ولیکن دل اهل شناخت * که پیوست با هم نخواهم ساخت *توانائی تن مدان از خورش *که لطف حقت می‌پرورش* تحقیقش که گردیده بر سیخ و کار د * نهی حق شکرش نخواهی گزارد * چو روئی بخدمت نهی بر زمین * خدا را ثناگوی و خود را مبین * گدائی است تسبیح ذکر و حضور * گدا را نشاید که باشد غرور * در بعضی * خدا را الخ آمده * یعنی برای خدا او را لازم نیست که غرور باشد * گرفتم که خود هم ستی کرده * نه بیوسته اقطاع او خورده * اقطاع * بالفتح گوشهای زمین و بالکسر پاره چیزی بریدن و اینجا مراد از جاگیر و تمغا است *

* حکایت در سابقه حکم ازل و توفیق خیر *

* نخست او ارادت بدل بر نهاد * پس این بنده آستان سر نهاد * ضمیر او راجع است بطرف خداوند تعالی * گر از حق نه توفیق خیری رسد * کی از بنده خیری بغیری رسد * زبان را چه بینی که اقرار داد * ببین تا زبان را که گفتار داد * یعنی زبان که ابر وحدانیت و ربوبیت خداوند تعالی در روز ازل اقرار کرد و گواهی داد زبان را چه می بینی و صدور این اقرار زبان باچه می دانی باید که گو یا کننده و گفتار دهنده زبان را به بینی * در معرفت دیده آدمیست * که بگشاده بر آسمان و زمیست * زمی * مخفف زمین برای ضرورت قافیه * یعنی دیده آدمی که بر زمین و آسمان کشاده و باز است دروازه معرفت الهی است که مصنوعات را دیده صانع را توان در یافت * کیت فهم بودی نشیب و فراز * گر این در نکردی بروی تو باز * فاعل نکردی ایزد تعالی است یعنی اگر او تعالی در دیده را بر روی تو کشاده نکردی تمیز نشیب و فراز ترا کی بودی * سر آورد و دست از عدم در وجود * در این جود بنهاد و بر وی سجود * دست معطوف است بر سر یعنی او سبحانه تعالی سر و دست را از عدم در وجود آورده و در این دست جود و کرم نهاد و بر سر سجود کرد * و گرنه کی از دست جود آمدی * محالست کز سر سجود آمدی * مصراع ثانی متعدی بواو عطف معطوف است بر مصراع اول است * بحکمت زبان داد و گوش آفرید * که باشند صندوق دل را کلید * و گرنه زبان قصه برداشتی * کس از سر دل کی خبر داشتی * قوله و گرنه الخ * ای اگر خداوند تعالی زبان عطا نکردی و زبان قصه برداشتنی ای قصه خوانی نکردی پس کسی از سر دل کی آگاهی می یافت و بر ضمیر دل کی مطلع می شد * و گر نیستی سعی جاسوس گوش * خبر کی رسیدی بسلطان هوش * یعنی گوش که جاسوس است اگر سعی آن نبودی بسلطان

بدستش خبرکی می رسید * مرا لطف شیرین خواننده داد * ترا سمع دراکه دانند داد * یعنی
الله تعالی مرا خواننده لطف شیرین که عبارت از زبان است بخشید و ترا گوش دراکه ای نیک
در بنده داده داد * مبادا که چون حاجیان سپرده زنند * ز سلطان بستانیان جرمی برند *
چه اندیشی از خود که کردم نکوست * از آن در نگه کن که توفیق اوست * قوله از آن در نگه کن الخ *
یعنی الفعل نیک را از حضرت حق تعالی بدان زیرا که توفیق اوست * برد بوستان بان
بایوان شاه * سوی میوه و گل هم ز بستان شاه * بوستان بان * تشدید لفظ باغ که آن را باغبان گویند
* نوباوه * بنون میوه که اول رسیده باشد و چیزیکه بدان خوش آید و بای نوباوه برای تعدیه
کلمه برد که در مصراع اول است مثل اثبت بزید یعنی بردم من زید را پس معنی نوباوه برد
و میوه و گل بردم و باره را آوا هر بود * معنی بیت آنکه باغبان در ایوان شاه میوه نورسیده را و هم
گل نودمیده را از بوستان شاه می برد * و آنچه در عامه نسخ بلفظ برد بجای برد واقع شده
تصرف ناسخان است * صاحب فرهنگ جهانگیری و رشیدی بمصراع اول این بیت را
چنین تحقیق نموده اند * ترابی گلی هم ز بستان شاه * ترابی * بتای مثناة فوقانیه و رای مهمله
و بای مکسور گل و میوه و امثال آن که تازه رسیده و نودمیده باشد * و در بعضی * بیخ تحتانیه هم بر
ز بستان شاه * دیده شد * در این هر دو صورت لفظ برد در مصراع اول درست باشد کما لا یخفی *

* حکایت سفر هندوستان و ضلالت بت پرستان *

* بتی دیدم از عاج در سومنات * مرصع چو در جاهلیت منات * سومنات * بضم سین مهمله
و واو مجهول نام جائی مشهور بگجرات * منات * بالفتح نام بتی که پیش از پیغمبر
در هنگام فترت و جاهلیت مشرکان آن را بجواهر و درگران بها مرصع و محلی ساخته بودند
و پرستش آن مینمودند و این منات ثالث آن دو بت بود که لات و عزی مشهوراند *
قال الله تعالی افرأیتم اللات والعزی ومنات الثالثة الاخری * چنان صورتش
بسته تمثالگر * که صورت نبندد ازو خوبتر * قوله که صورت نبندد الخ * یعنی در تصور نیاید که
از این هم خوبتر میباشد * ز هر ناحیه کاروانها روان * بدیدار آن صورت بی روان * طمع کرده
رایان چین و چگل * چو سعدی وفا زان بت سنگدل * رای * بروزن جای معروف است
که بمعنی تدبیر و اندیشه باشد و سلاطین و حکام و بزرگان هندوستان را نیز گفته اند و رایان جمع
آن است یعنی سلاطین و حکام هندوستان و ایشان و بزرگان اعتماد از آن بت وفا طمع نموده و کم

بت طاعت و پرستش او شدند چنانکه سعدی از ان بت سنگین دل که عبارت از معشوق
است دل قطع کرد * زبان آوران رفته از هر مکان * تضرع کنان پیش آن بی زبان *
فرو ماندم از کشف این ماجرا * که حیی جمادی پرستد چرا * حیی * بالفتح حای مهمله و تشدید یای
تحتانیه و یای مجهول برای تنکیر در آخرش بمعنی زنده * جماد * بالفتح چیزیکه او را نشو و نما نباشد و نیز
هرچه جان ندارد یعنی از پیدا ساختن و روشن کردن این ماجرا فرو ماندم که زنده بیجانی را چرا
پرستش می کند * مغی را که با من سروکار بود * نکوگوی و هم حجره و یار بود * قوله نکوگوی * یعنی
محب نیک خواه و نکوگوی * بنرمی بپرسیدم ای برهمن * عجب دارم از کار این بقعه من *
که مدهوش این ناتوان پیکر اند * مقید بچاه ضلالت درند * یعنی مرا تعجب می آید از ساکنان
این بقعه که سرگشته و فریفته این ناتوان پیکر که سنگی بیحس نیست هستند * نه نیروی
دستش نه رفتار پای * ورش بفگنی برنخیزد ز جای * نه بینی که چشمانش از کهرباست *
وفا جستن از سنگ چشمان خطاست * کهربا * بالفتح صمغ درختی و قیل معدنی است زرد * و در
شرح انسوی است که سنگ چشم بسین مهمله سخت روی بی حیا را گویند و اینکه در بعضی بجای
سنگ چشمان تنگ چشمان بتای مثناة فوقانیه واقع شده غلط است زیرا که در کتب لغات
تنگ چشم بمعنی بخیل و ممسک و حریص واقع است و نظر بلفظ کهربا لفظ تنگ درین محل
نشاید * برین گفتم آن دوست دامن گرفت * چو آتش شد از خشم و در من گرفت * مغان
را خبر کرد آن پیر دیر * ندیدم در ان انجمن روی خیر * چو آن راه کج پیش شان راست بود *
ره راست در چشم شان کج نمود * که مرد ار چه هشیار صاحبدل است * بنزدیک بی دانشان
جاهل است * فرو ماندم از چاره همچون غریق * برون از مدارا ندیدم طریق * چو بینی که جاهل
بکین اندر است * سلامت به تسلیم و لین اندر است * لین * بالکسر نرمی * مهین برهمن را
ستودم بلند * که ای پیر تفسیر استا و زند * استا * بضم الف و سکون سین مهمله نام کتاب
مغان در احکام آتش پرستی که آن را استا و زند استا می خوانند و آن تفسیر زند است * زند *
بفتح زای فارسی نام کتابی که تصنیف ابراهیم زردشت است پس بنا برین تحقیق اضافت
لفظ تفسیر بجانب استا و زند اضافت عام بخاص خواهد بود و آنها که استاد بدال مهمله بجای استا خوانند
غلط است * مرا نیز با نقش این بت خوشست * که شکلی خوشش و قامتی دلکش
است * بدیع آیدم صورتش در نظر * ولیکن ز معنی ندارم خبر * که سالوک این منزلم عنقریب

* مدار نکات در شاه سر عریب * قوله آنی که در بین این رقعه * بشبهت گرشاه این رقعه *
زده * بساط شطرنج * قوله فرس این رقعه * یعنی مدار انعام و مردار این خانه و ملک هستی *
چه معنی است در صورت این صنم * که دل در سینه گانشن است * قوله گر اول الخ * تلمیح
است مضمون آیه کریمه * ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین * عبادت مقابل
گمراهی است * فسانه رهروی نا آگاهی است * تقلید * پیروی دیگران کسی را مداحش
و پیروی کردن * حاصل آنکه بی اطلاع بر حقیقت معبود عبادت و پرستش دیگران و چه مشغول
عبادت گردیدن و پیروی دیگران نمودن گمراهی است خوشی * در پیروی نا آگاهی از کمی
حقیقت مید ازد * ترجمه رشادی پیرا فروخت روی * بسند یدو لعنت الی بستید یکوئی *
سوالیت صواب است و عزت جمیل * منزل در سر هر که تو ده و لبان * کسی چو تو کرد ریم
انداز سعر * نشان دیدم از خویشتن بی خبر * عرایس بیت که هر صبح و اینجا کهست * مرآید و بر سر دان
داد اردست * یعنی این بیت از جائیکه در آن جاهست هر صبح دست بکار می آرد * اگر خواهی
امشب هم اینجا باشی * که فردا شود سراس برانو فاش * شب آمد بود هم پیش مال بسر * چو بیژن
بچاه بلا در اسیر * بیژن * با کسر و بای فارسی نام پسر گیو بن گودرز و خواهرزاده رستم
گویند منیژه دختر افراسیاب بر وی عاشق شد و داروی بیهوشی خورانیده با خود در خانه برد
افراسیاب اطلاع یافته در چاه بند کرد رستم خبر یافته شبیخون زده برآورد چنانچه تفصیل احوال در
شاهنامه مسطور است و در بعض نسخ * چو بیژن بچاه ضلالت اسیر * دیده شد * قوله
پیران * بکسر بای فارسی یای معروف بر وزن ویران نام حاکم ختن که تاج گیر افراسیاب
بود و حیله و فریب او در سیر و تواریخ مذکور است * شبی همچو روز قیامت دراز * مغان
نکردن بی وضو در نماز * کشیشان هرگز نیالوده آب * بسیما چو مردار در آفتاب * کشیش *
بر وزن حشیش دانایان و زاهدان و عالمان نصاری و آتش پرست یعنی بوی بغل کشیشان
مثل بوی بد مردار در آفتاب بود * گنهکار بودم گناهی عظیم * که بودم درین شب عذابی الیم *
همه شب درین قید غم مبتلا * یکی دست بر دل دگر بر دعا * یعنی دل که از صحبت آنها بیقرار
شده و بیازو آمده بود دستی بر دل برای تسکین آن می داشتم و دستی بمناجات و دعا
بحضرت حق برای رهائی از بلا می افراشتم * و می توان گفت که یک مرتبه برای تسکین دست
بر دل می نهادم و یک مرتبه دست به دعا می افراشتم * که ناگه دهل زن فرو کوفت کوس *

بخواند از شما برهمن چون خروس * لسا * بالفتح حکم کردن و گذاردن و واجب و تمام کردن یعنی
برهمن دیر برای گذاردن واجب و ادا کردن نماز بت را آواز بلند کرد چون خروس بخواند * خطیب
سیه پوش شب بی ملالت * برآورد شمشیر روز از نیام * مقرر است که ملکی را که ستانند
بزور شمشیر در تحت تصرف می آرند در این کشور خطیب با شمشیر بر منبر می ایستد لهذا فرموده
* خطیب سیه پوش شب بی ملالت الخ * فتاد آتش صبح در سوخته * بیکدم جهانی شد افروخته *
سوخته * پارچه نیم سوخته که برای آوردن آتش از چقماق نهند اینجا مراد شب است * آتش صبح *
کنایه از آفتاب عالم تاب باشد * تو گفتی که در خطه زنگبار * ز یک گوشه ناگه در آمد تتار *
تتار * مخفف تاتار که ملکی است معروف و مردم آنجا سفید رنگ می گردند * مغان تبه رای ناشسته
روی * بدیر آمدند از در و دشت و کوی * ... از مرد و شهر و مرزن ... * در آن بتکده جای
از زن نماند * برزن * ... کوی و قیل صحرای است * ارزن * بالفتح تخمی است
خرد که در هندی ... گویند * من از غصه رنجور و از ... * که ناگاه ... برآمد خروش
... * بالکسر صورتها * ... تو گفتی که از ... آمد بجوش * قوله
بازتیانها * ذی جان را با الف و نون جمع کنند و غیر ذی روح را بهاو الف ... درین محل ...
بایستی ... شیخ قدس سره آن گروه را مثل جمادی تصور کرده و از دایره انسانیت
خارج انگاشته باشد * چو بتخانه خالی شد از انجمن * برهمن نگه کرد خندان بمن * که دانم
ترا بیش مشکل نماند * حقیقت عیان گشت و باطل نماند * چو دیدم که جهل اندرو محکم است *
خیال محال اندرو مدغم است * مدغم * عربی بحرفی در آورده شده یعنی خیال محال در دماغ او
تمکین و قرار یافته است * نیارستم از حق دگر هیچ گفت * که حق ز اهل باطل باید نهفت *
چو بینی زبردست را زور دست * نه مردی بود پنجه خود شکست * کاره را ای اقامت یعنی هرگاه
زور و قوت دست زبردست ببینی * زمانی بسالوس گریان شدم * که من زانچه گفتم پشیمان
شدم * بگریه دل کافران کرد میل * عجب نیست سنگ ار بگردد بسیل * یعنی دل کافران
که مانند سنگ سخت و درشت بود بگریه من میل کرد و نرم شد آری سنگ اگر از سیل آب
بگردد یعنی حرکت کند و جنبش نماید عجب نیست * دویدند خدمت کنان سوی من * بعزت گرفتند
بازوی من * شدم عذر گویان بر شخص عاج * بکرسی زر کوفت بر تخت ساج * مصراع ثانی
صفت شخص عاج است و شخص عاج عبارت از بت باشد * ساج * چوبی است سیاه که

شمارسی حال خواند یعنی نزدیک بت عاج عذرگویان رفتم که آن بت بر کرسی زر کوفته
بود و آن کرسی را بر تخت ساج نهاده بودند * بتک را یکی بوسه دادم بدست * که لعنت برو
باد و بر بت‌پرست * بتقلید کافر شدم روز چند * برهمن شدم در مقالات زند * بتک * بهم
اول و فتح ثانی و کاف در آخرش برای تحقیر مصغر بت * و در شرح افسوی است که شرف
الدین علی نوشته که بجای ضمیر متکلم در لفظ شدم کلمهٔ او بضمیر غایب باید خواند و شیخ
عبدالرسول مرحوم شارح این کتاب اعتراض کرده که فایدهٔ عدول از متکلم بغیب ظاهر نمی‌شود چرا که
در صورت تکلم ضمیر میم چنانچه راجع بجانب شیخ خواهد بود در صورت غیب هم ضمیر او عائد
بجانب شیخ خواهد بود پس احتمال توهم باقی است * پوشیده نماند که بنای این اعتراض بر نافهمیدگی
کلام شرف الدین است چه غرض شرف الدین از عدول بغیب احتراز از اجرای هر کفر است
برو بدون نسبت آن بسوی متکلم آن هیچ حالی چه او هرگز جائز نیست لهذا در بعضی از نسخ ارباب
صلاح و تقوی بجای ضمیر متکلم لفظ او در کتابت هم دیده شد بهر حال در خواندن بجای میم او
باید خواند * قوله برهمن شدم در مقالات زند * یعنی در گفتگو و احوال اهل زند مشهور به برهمن
گردیدم * چو دیدم که در دیر گشتم امین * نگنجیدم از خرمی در زمین * در دیر محکم ببستم شبی
* دویدم چپ و راست چون عقربی * نگه کردم از زیر تخت و زبر * یکی پرده دیدم مکلل بزر *
پس پرده مطرانی آذرپرست * مجاور سر ریسمانی بدست * مطران * بالکسر حاکم ترسایان و یا در
آخرش برای وحدت * بفورم در آن حال معلوم شد * چو داؤد کآهن برو موم شد * یکی از
معجزات داؤد علیه السلام آن بود که آهن از دست مبارک آن حضرت نرم همچو موم می‌شد
و از آن زره می‌ساخت و زرهٔ داؤدی مشهور است * که ناچار چون در کشد ریسمان *
برآرد صنم دست فریادخوان * برهمن شد از روی من شرمسار * که شنعت بود بخیه بر روی کار
* بخیه بر روی کار افتادن * کنایه از فاش گردیدن سر و آشکار شدن راز باشد من برهان قاطع *
بتازید و من در پیش تاختم * نگونش بچاهی در انداختم * یعنی آن برهمن از پیش من بگریخت
و من در پس او تاختم * که دانستم ار زنده آن برهمن * بماند کند سعی در خون من * پسندد که
از من برآرد دمار * مبادا که سرش کنم آشکار * چو از کار مفسد خبر یافتی * ز دستش برآور چو دریافتی
* یعنی هرگاه از حقیقت حال مفسد آگاه شدی پس او را از بیخ او برآر اگر قابو یافتی * که گر زنده
مانی تو آن بی‌هنر * نخواهد ترا زنده مانی دگر * زندمانی * یعنی زندگانی * وگر سر بخدمت نهد بر

دست * اگر دست باشد نمرد سرت * یعنی اگرچه سر بخدمت نوشد اما هرگاه دست باشد سر تو نمرد *
فرو ماند در پای ما بی مره * چو روزی و دیدی امانش مده * پای بر پی نهادن کنایه از متابعت و
نامردی کردن و اینجا مراد دست و خوی بال است یعنی دست و خوی بال فرو ماندگی واگردونی
اندرونی واز بال باد خرپاتی بس او را امان مده * تاش کشم سنگ آن دست * که از مرده
دیگر یاد حدیث * یعنی بر آن پلید را از سنگ وحشت تمام و کمال هلاک ساختم تا از مردن او یاد
دیگر سند الی بر سایه او سخن نگوید * چو دیدم که غوغای انگیختم * رها کردم آن بوم و بگریختم * غوغای
انگیختم * یعنی شر بپا کردم * چو اندر نیستان آتش زدی * ز شیران بپرهیز اگر بخردی * کاشتن
مار مردم گزای * چو کشتی در آنجای هرگز مپای * چو زنبور خانه برآشوفتی * گریز از محلت که در اوفتی *
آشوفتی * تالیف ممدوده با واو فارسی بمعنی شوریده کردن یعنی چون زنبور خانه را آشوفتی
از آن محلت گریز که از پیش آنها در افتی * بچابک تر از خود مینداز تیر * چو افتاد دامن
بدندان بگیر * دامن بدندان گرفتن * کنایه از گریختن چه آن جمعه که دامن دراز دارند وقت گریختن
بدندان می گیرند تا پای ایشان در پیچد و مخلص دویدن نشود یعنی هرکه از تو در تیراندازی چابک تر است بروی
تیر مینداز و هرگاه نامراد شدی توانا و زور آن را تا نگیر * در اوراق سعدی چنین پند نیست * که چون
پای دیوار کندی مایست * ... آدم ... از این ... تحسر * ... تا تحسر * تحسر * اما
حضار * بالکسر کردن ... * از این جمله بابی که بر من گذشت * ... بر سرم گذشت *
از ... گر یراست برح ... شاه یعنی از این تاجیها که بر من گذشت دایم گاهی بر سر ... شد کار امر در
که برح و شکرگذاری پادشاه اسلام آماده و مستعد ام * در اقبال تا ... * که ... براند
چو ... * بر خور فلک داد خواه آمدم * در این سایه گستر پناه آمدم * که مرهم نهادم بر در
خورد ریش * که در خورد انعام و اکرام خویش * یعنی تو بر سخت ... مرهم بر دلش می نهاد آن
مرهم سزاوار ریش من نبود بلکه سزاوار انعام و اکرام ذات خودش بوده است *
کی این شکر نعمت بجا آورم * و گر پای گردد بخدمت سرم * فرح یافتم بعد از آن تندها * هنوزم بگوش
است از آن پندها * شرح بالسوی ... شرح ... تازی که بمعنی واشدن و گشایش است تحقیق
بوده * و در اکثر نسخ فرح بجای مهمله بمعنی شاد شدن و شادمانی دیده شد * یکی آنکه هرگه که دست
نیاز * بر آرم بدرگاه دانای راز * ... از آن لعبت چینیم * که خاک در چشم خودبینیم *
بدانم که دستی که برداشتم * بنیروی خود بر نیفراشتم * ... خداوندان دست ... *

که سررشته از غیب در می کشند * سررشته * معروف است و بمعنی زمام اختیار هم آمده منـ
کشف اللغات و در مصراع ثانی فاعل کشند قضا و قدر یعنی دست کشیدن اختیار خاص خداوند
است بلکه قضا و قدر زمام اختیار از غیب در می کشند که از آن دست متحرک است * در تجر
یار است و طاعت ولیک * نه هر کس تواناست بر فعل نیک * همین است مانع که در بارگاه *
نشاید شدن جز بفرمان شاه * کلید قدر نیست در دست کس * توانای مطلق خدای است و بس
* یعنی سبب عدم توانائی همین است که بی حکم حضرت شاه رفتن محال است والله تعالی
آنچه برای بود اندازه نمود است که آن بدست کسی نیست ای هیچ کس را قدرت
کشادن و بستن آن نه جز او تعالی لیکن اعتبار امور بر همه مشی تواناست * پس ای مرد پوینده
بر راه راست * ترا نیست منت خداوند راست * یعنی ای مرد تو که براه راست می پوئی و
از ضلالت باز می پائی این معنی موجب منت تو نیست بلکه منت خدا بر تست زیراکه او ترا براه
راست می برد * چو در غیب نیکو نهادت سرشت * نیاید ز خوی تو کردار زشت * ز زنبور کرد
آن حلاوت پدید * همان کو کند در مار زهر آورید * چو خواهد که ملک تو ویران کند * نخست از تو خلقی
پریشان کند * وگر باشدش بر تو بخشایشی * رساند بخلق از تو آسایشی * تکبر مکن بر ره راستی *
که دستت گرفتند و برخاستی * قوله نخست از تو خلقی پریشان کند * یعنی اول از دست تو
خلقی را پریشان سازد و ایذا رساند * قوله که دستت گرفتند * فاعل گرفتند قضا و قدر است *
سخن سودمند است اگر بشنوی * بمردان رسی گر طریقت روی * مقامی بیابی گرت
ره دهند * که بر خوان عزت سماطت نهند * ولیکن نباید که تنها خوری * ز درویش درمانده یاد
آوری * درویش درمانده * در بیت کنایه از ذات مصنف است رح * فرستی مگر رحمتی در پیم *
که بر کرده خویش واثق نیم * یعنی بعد مرگ برای من آمرزش از خدا خواهی و رحمتی در پی من
فرستی همین امید دارم زیراکه بر اعمال و افعال خود استوار نیستم برای اعتماد هم ندارم *

* باب نهم در توبه *

* حکایت * * بیا ای که عمرت بهفتاد رفت * مگر خفته بودی که بر باد رفت *
یعنی بتوبه و استغفار بیا و از ضلالت و غفلت باز بیا ای آنکه عمر تو بهفتاد رسید و می توان
گفت که بای بهفتاد بمعنی الی باشد یعنی ای آنکه عمر تو الی هفتاد هم گذشت * همه برگ بودن همی
ساختی * بتدبیر رفتن نپرداختی * یعنی بر سر و سامان مهیا کردی همه برای بود و باشش دنیا و در این

راه عقبی هیچ تدبیر نکردی * قیامت که بازار مینو نهند * منازل باعمال نیکو دهند * مینو * بکسر میم
و واو فارسی بهشت یعنی کار گذاران قضا کردر آن روز قیامت بازار بهشت را با برگ و ساز
آرایش دهند جاه و منزلت باندازه عمل نیکت خواهند داد * بضاعت بچندانکه آری بری * و گر
مفلسی شرمساری بری * یعنی برین معنی راست است که در بازار هرچه در بضاعت آری
سودا و رخت همان خریداری و اگر مفلس و تهی دست باشی شرمساری و ندامت بری * که بازار
چندانکه آگنده تر * تهی دست را دل پراگنده تر * یعنی بازار هرقدر که آگنده و انباشته تر از اسباب
و امتعه باشد دل تهی دست بیش از بیش پریشان گردد و بر بی مایگی خود بسوزد * چو سرمایه
امروز باطل کنی * ندانم که فردا چه حاصل کنی * ببازار محشر بضاعت فرست * پسندیده ای مده
طاعت بسیست * ز پنجه درم پنج اگر کم شود * دلت ریش سرپنجه غم شود * چو پنجاه سالت برون
شد ز دست * غنیمت شمر پنج روزی که هست * اگر مرده مسکین زبان داشتی * بفریاد و
زاری فغان داشتی * که ای زنده چون هست امکان گفت * لب از ذکر چون مرده برهم مخفت
* چو ما را بغفلت بشد روزگار * تو باری دمی چند فرصت شمار *

* حکایت پیرمرد و تحسر بر روزگار جوانی * * شبی درجوانی و طیب نعم *
جوانان نشستیم چندی بهم * طیب نعم * باضافت یعنی خوشی و خوشحالی نعمتها * چو بلبل سرایان
چو گل تازه روی * ز شوخی درافکنده غلغل بکوی * جهاندیده پیری ز ما برکنار * ز دور فلک لیل
مویش نهار * چو فندق زبان از سخن بسته بود * نه چون ما لب از خنده چون پسته بود * نکته * تشبیه
پسته را پسته خندان نامند بسبب آنکه خطی سربسته می باشد * جوانی بدو گفت کای پیرمرد *
چه در کنج حسرت نشینی بدرد * یکی سر برآر از گریبان غم * بآرام دل با جوانان بچم * چم * بفتح
جیم فارسی امر از چمیدن بمعنی خرامان براه رفتن * برآورد سر سالخورد از نهفت * جوابش
نگر تا چه پیرانه گفت * چو باد صبا بر گلستان وزد * چمیدن درخت جوان را سزد * چمد تا جوان است
و سبزه خوید * شکسته شود چون بزردی رسید * بهاران که باد آورد بوی مشک * بریزد درخت
کهن برگ خشک * یعنی هنگام بهار که باد بهاری بوی مشک می آرد درخت کهن برگ خشک
را می ریزد و برگ نو می برآرد * نزیبد مرا با جوانان چمید * که بر عارضم صبح پیری دمید * بقید اندرم
جره بازی که بود * دمادم سر رشته خواهد ربود * اینجا مراد از جره باز عمر است و در بعضی بجای ربود در
آمده * شمار است نوبت برین خوان نشست * که ما از تنعم بشستیم دست * چو بر سر نشست

دلیری عیار * که چشم عیش جوانی مدار * مرا برف بارید بر پر زاغ * نشاید چو بلبل تماشای باغ *
کند جلوه طاوس صاحب جمال * چه میخواهی از باز برکنده بال * یعنی طاوس صاحب جمال جلوه می کند
و او داند و محتشم می زیبد او را که بال و پر او برکنده است چه می آمد و از و چه می خواهی * مرا غله
آمد بدست درو * شما را اکنون مد سبزه نو * دود یعنی * مرا غله تنگ اندر آمد درو * واقع
است یعنی هنگام درودن غله من بحت نزدیک شد * گلستان ما را طراوت گذشت * که
گلدسته بندد چو پژمرده گشت * مرا تکیه جان پدر برعصاست * دگر تکیه بر زندگانی خطاست *
مسلم جوانان را است برپای جست * که پیران برند استعانت بدست * قوله برند استعانت
بدست * یعنی دست استعانت از دیگران می خواهند و بدون دستگیری از جا نتوانند جستند *
کس مرحم دیم کند زرد زمان * نزول مت چون زرد شد آفتاب * آفتاب زرد شدن * تعریف
بغروب رسیدن * هوس پختن از کودک ناتمام * چنان زشت نبود که از پیر خام * مرا می
بباید چو طفلان گریست * ز شرم گناهان نه طفلانه زیست * نکو گفت لقمان که نازیستن * به از سالها
بر خطا زیستن * هم از بامدادان در کلبه بست * به از سود و سرمایه دادن ز دست * جوان تا رساند سیاهی
بنور * برد پیر مسکین سپیدی بگور * سیاهی بنور رسانیدن * کنایه از گذرانیدن شب در یادتی
روشنی صبح و اینجا مراد از سیاهی موی را بسپیدی رسانیدن و از جوانی به پیری رسیدن *
قوله برد پیر مسکین سپیدی بگور * یعنی پیر مسکین سپیدی و روشنی موی سر را تا سیاهی
گور همراهی میبرد *

* حکایت *

کهن سالی آمد بنزد طبیب * ز نالیدنش تا بمردن قریب * یعنی مردن او از نالیدنش نشانه
قریب بود و از ضعف پیری قریب به هلاکت رسیده * که دستم برگ برنه ای نیک
رای * که پایم همی بر نیاید زجای * قوله دستم برگ برنه * یعنی دست بر رگ من بنه و نبض من دریاب
* بدان ماند این قامت جفته ام * که گوئی بگل در فرو رفته ام * بفتح جیم تازی و سکون فا
یعنی خمیده و کج شده و آنچه در بعضی نسخ خفته بخای معجم مضموم و فتحه دیده شده خطای کاتبش
است * بگو گفت دست از جهان در گسل * که پایت بر آید قیامت ز گل * نشاط جوانی ز پیران
مجوی * که آب روان باز ناید بجوی * اگر در جوانی زدی دست و پای * بهنگام پیری بهش
باش و رای * دست و پا زدن * کنایه از طلب کردن بجد و جهد تمام و سعی و تردد نمودن
یعنی اگر بجد و جهد ایام جوانی هوس بسر بردی و سعی و جهد در کاری دلالت کردی بعد در هنگام پیری

را بغفلت مگذار و همت بتدارک مافات بگمار * چو دوران عمر از چهل درگذشت * مزن دست
و پا کابت از سر گذشت * قوله کابت از سر گذشت * یعنی قریب بغرق شدن و هلاک گردیدن
رسیدی * نشاط از من آنگه رمیدن گرفت * که شامم سپیده دمیدن گرفت * شام * کنایه از
موی سیاه * سپیده * عبارت از پیری * باید هوس کردن از سر بدر * که دور هوس بازی
آمد بسر * بسبزی کجا تازه گردد دلم * که سبزی بخواهد دمید از گلم * یعنی قریب است که از
گل وجودم سبزه و نبات بروید * تفرج کنان در هوا و هوس * گذشتیم بر خاک بسیار کس *
کسانیکه دیگر بغیب اندرند * بیایند و بر خاک ما بگذرند * یعنی کسانیکه الحال پوشیده و پیدا
نکردیده اند از پس ما بیایند و بر خاک ما گذر کنند * دریغا که فصل جوانی گذشت * بلهو و لعب
زندگانی گذشت * دریغا چنان روح پرور زمان * که بگذشت بر ما چو برق یمان * برقیکه
از جانب یمن جهد * دریغا که مشغول باطل شدیم * ز حق دور ماندیم و غافل شدیم * ز سودای
آن پوشم و این خورم * نپرداختم تا غم دین خورم * یعنی از فکر و خیال دنیا که این بپوشم
و آن بخورم ای بسبب بخورد و پوشش بکار دین نپرداختم و نقد عمر را از دست بینداختم *
الا ای خردمند بسیار هوش * اگر هوشمندی بمن دار گوش * بلند آسمان زیر پای آوری *
اگر پند سعدی بجا آوری *

* حکایت اندر غنیمت شمردن جوانی پیش از پیری *

* چه خوش گفت با کودک آموزگار * که کاری نکردیم و شد روزگار * جوانا ره طاعت امروز گیر *
که فردا جوانی نیاید ز پیر * فراغ دلت هست و نیروی تن * چو میدان فراخ است گویی بزن *
من این روز را قدر نشناختم * بدانستم اکنون که درباختم * قضا روزگاری ز من در ربود *
که هر روزی از وی شب قدر بود * چه کوشش کند پیر خر زیر بار * تو می رو که بر باد پایی سوار *
شکسته قدح گر ببندند چست * نیاورد خواهد بهای درست * کنون کاوفتادت بغفلت ز دست *
طریقی ندارد مگر باز بست * قوله شکسته قدح گر ببندند چست الخ * یعنی چنانکه کاسه شکسته را
اگرچه خوب وصل نمایند بقیمت قدح سالم نمی ارزد همچنین از پیر که بقدح شکسته ماند هرچند جد و
جهد کند کار جوانی را نتواند پس اکنون که قدح از دست افتاد و شکست بجز آنکه آنرا وصل کنی
طریقی دیگر ندارد * خلاصه آنکه هرگاه جوانی از دست رفت و هنگام پیری رسید بجز آنکه تلافی مافات
کنی سبیلی دیگر نیست هرچند عبادت پیری بفرصت جوانی نتواند رسید باری بهتر از آن است

که بهشت روی و دست آوری به دست نداری * که گفت بشوی دو دانه ازین * خواهد ره دست دعائی برین * به علت نداری دوست آب پاک * چه پاره کنون بر تیمم خاک * خواهد تکان دردمندان گرد * نامردی همراهان و جیران رو * گران بادپایان بدرد میبر * تو بیوست و ماار شش بحسر * تو له آن بادپایان * کنایه است از پاکان و شهسواران میدان طریقت *

* حکایت در معنی ادراک پیش از فوت *

* شبی خوابم اندر بیابان فید * فرو بست پای دویدن بقید * هم قافلهان پای تختان بهم موضعی است در راه مکه * شتربانی آمد بهول و ستیز * زمام شترم بر سر زد که خیز * زمام بالکسر رشته که در چوب بینی شتر بندد * مگر دل نهادی بمردن ز پس * که برمی نخیزی ببانگ جرس * جرس * جنس خم درای محله رنگ در نگاه * مرا هم چو تو خواب خوش در سر است * ولیکن بیابان به پیش اندر است * تو کز خواب نوشین ببانگ رحیل * نخیزی دگر کی رسی در سبیل * فرو کوفت طبل شتر ساروان * بمنزل رسید اول کاروان * طبل شتر * یا قنامت نقاره که بر شتر دارند بهنگام کوچ بوازند * خنک هوشیاران فرخنده بخت * که پیش از دهل بربندند رخت * بره خفتگان تا برآرند سر * نبینند ره رفتگان را اثر * سبق برد ره رو که برخاست زود * پس از نقل بیدار بودن چه سود * نقل * بالفتح کوچ در ملی * یکی دو بهاران نا مشاهده * چه کند هم هساند بوقت درود * کنون باید از خواب بیدار بود * چو مرگ آمد از هوشیاری چه سود * چو شیب در آمد بروی شباب * شبت روز شد دیده برکن ز خواب * شیب * با یج پیری * من آن روز برکندم از خود امید * که افتادم اندر سیاهی سپید * ودر بعضی بجای خود شد آمده * دریغا که بگذشت عمر عزیز * بخواهد گذشت این دم چند نیز * گذشت آنچه در ناصوابی گذشت * ور این نیز هم در نیابی گذشت * یعنی آنچه از ایام عمر در ناصوابی گذشته از دست رفت و از تو بگذشت و این دم که الحال تو می گذرد اگر در نیابی این هم خواهد گذشت واز دست خواهد رفت * کنون وقت تخم است اگر پروری * گر امیدواری که خرمن بری * بشهر قیامت مرو بی بضاعت * که وجهی ندارد بحسرت نشست * حاصل اگر اکنون در شهر قیامت تهیدست روی در آنجا حسرت خواهی خورد و پشیمانی خواهی برد در آن حال حسرت و ندامت بی فایده خواهد بود * گرت چشم و عقل است تدبیر گور * کنون کن که چشمت نخورده است مور * بمایه توان ای پسر سود کرد * چه سود افتد آن را که سرمایه خورد * کنون کوش کاب از کمر درگذشت *

نه بینی که سیماب از سر گذشت * کنونت که چشم است اشکی ببار * زبان در دهان است
عذری بیار * نه پیوسته گردد زبان در دهن * نه همواره باشد روان در بدن * کنون باید
عذر تقصیر گفت * نه چون نفس ناطق ز گفتن بخفت * ز دانندگان بشنو امروز قول * که فردا نکیرت
چو پرسد بهول * یعنی فردا وقت مردن هرگاه گوش شنونده از ترس و هول مرگ پر شود گول
و نادان نشود * غنیمت شمار این گرامی نفس * که بی مرغ قیمت ندارد قفس * مکن عمر ضایع
بافسوس و حیف * که فرصت عزیز است والوقت سیف *

* حکایت * [illegible] * کسی را مدار از رگ جان برید * دگر کس بمرگش گریبان درید
* یعنی یکی بقضای الهی بمرد و دیگری از غمش گریبان دریده و گریه کردن گرفت * چنین گفت
بیننده ای پر هوشش * چو فریاد و زاری رسیدش بگوش * ز دست شما مرده بر خویشتن * گرش
دست بودی دریدی کفن * که چندین ز تیمار و دردم مپیچ * که روزی دو پیش از تو کردم
بسیچ * تیمار * بالکسر غمخواری * بسیچ * بحج بای فارسی و سین مهمله و یای مجهول قصد و
آهنگ * فراموش کردی مگر مرگ خویش * که مرگ منت ناتوان کرد و ریش * محقق چو بر مرده
ریزد گلش * نه بر وی که بر خود بسوزد دلش * محقق اسم فاعل است از تحقیق بمعنی بنیاد دور اندیش
یعنی هرگاه محقق بر مرده گل او ریزد ای مرده را مدفون سازد دل او بر مرده نمی سوزد بلکه بر خود می
سوزد * ز طفلان که در خاک رفت * چه نالی که پاک آمد و پاک رفت * یعنی طفلی که بمرد و در
خاک رفت از جدائی او چه می نالی چرا که او پاک آمد و پاک رفت * تو پاک آمدی بر حذر باش و پاک *
که ننگ است ناپاک رفتن بخاک * کنون باید این مرغ را پای بست * نه آنگه که سر رشته رفت
ز دست * یعنی این مرغ نفس و شهوت را اکنون پای بستن باید نه وقتیکه زمام اختیار از دست
رفت و در بعضی بر وقت ز دست آمده * نشستی بجای دگر کس بسی * نشیند بجای تو دیگر کسی
* اگر پهلوانی و گر تیغ زن * نخواهی بدر بردن الا کفن * خر وحشی ار بگسلاند کمند * چو در ریگ
ماند شود پای بند * خر وحش * خر دشتی و گور خر را گویند بعربی حمار الوحش خوانند
گویند گور خر اگر در ریگ زده در می ماند و جنبش کردن نتواند * ترا نیز چندان بود دست زور
* که پایت نرفته است در ریگ گور * منه دل برین سالخورده مکان * که گنبد نپاید
بر او گردگان * سالخورده مکان * عبارت از دنیا است * گردکان * بکسر اول اخروت را
گویند یعنی گردکان بر گنبد قرار نگیرد و تو همچو گردکان و دنیای بی ثبات به گنبد ماند * چو دی رفت

در واپاید بدست * حساب از همین یک نفس کن که هست * یعنی هرگاه دور گذشته از دست
رفت . ملهو ولعب گذرانیدی فردا احتمال است که بدست نیاید پس از همین یک نفس که
عبارت از زمان حال است شمار گیر و کاری کن که بکار آید *

* حکایت * * فرو دوخت جم را یکی نازنین * کفن کرد چون کرمش
ابریشمین * فرو دوخت * ای تمام کرد یعنی یک معشوقه جمشید بقضای الهی بمرد و کفن آن نازنین
مثل کرم پیله از ابریشم ساخت و ظاهر است که کرم ابریشم خانه که بر خود می تند مردم آن را
آب گرم پخته شاید و آن کرم اندرون خانه می میرد و آن ابریشم مثل کفن بر بدن می نماید * دخمه
در آمد پس از چند روز * که بر وی بگرید بزاری و سوز * دخمه * تابوت کنند یک برج گور را است که
* چو پوسیده دیدش حریرین کفن * بفکرت چنین گفت با خویشتن * من از کرم برکنده بودم
به زور * بکندند ازو باز کرمان گور * درین باغ سروی نیامد بلند * که باد اجل بیخش از من بکند * قضا
نقش یوسف جمالی نکرد * که ماهی گورش چو یونس نخورد * و بیت جگر کرده روزی کباب *
همی گفت او ... * دریغا که بی ما بسی روزگار * بروید گل و بشکفد نوبهار * بسی
از ماهی گل دهر بستان * شنیدم که بگذرد بستان * این بیت در نسخه معتبره نایاب است
و درین بیت هم بر الحاق او گواهی میدهد و دلیل بر الحاق لفظ و معنی قاطع است فتامل * بسی
تیر و دی ماه و اردیبهشت * برآید که ما خاک باشیم و خشت * تیر * بروزن شیر نام ماه چهارم است
از ماههای شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج سرطان * دی * بفتح اول و سکون
ثانی نام ماه دهم باشد از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج جدی که اول
زمستان است * اردیبهشت * نام ماه دوم از سال شمسی که ذکر آن سابق گذشته *

* حکایت * * یکی پارسا سیرت حق پرست * فتادش یکی خشت زرین
بدست * سر هوشمندش چنان خیره کرد * که سودا دل روشنش تیره کرد * یعنی آن خشت
زرین سر آن هوشمند را چنان سرگشته ساخت که دیوانه‌وار سر را یکبارگی ... انداخت * همه شب
در اندیشه کین گنج و مال * در او تا بمیرم ره نیابد زوال * دگر قامت عجزم از بهر خواست *
نباید بر کس دوتا کرد راست * سرای کنم پای بستش رخام * درختان سقفش همه عود خام *
پای بست * بنای تاری مقصد و استاده دیوار را میگویند * بیت * خواجه در بند نقش
ایوان است * خانه از پای بست ویران است * عود خام * یعنی عود تازه * درختان

مسقف * عبارت از چوب ای سقف است * یکی حجره خاص ازپی دوستان * دران حجره اندر سرا بوستان * سرا بوستان * باغچه که در خانه باشد یعنی دران حجره خانه باغی بسازم * بفرسودم از رقعه بر رقعه دوخت * تف دیگدان چشم و مغزم بسوخت * تف دیگدان * یعنی تابش دیگدان که هنگام آتش افروختن دیگدان و پختن طعام بمن رسیده و تواند بود که تف دیگدان کنایه از گرمی معده باشد که بسبب جوع و گرسنگی مشتعل گردد * دو کم دیر دوستان پنزدم خورش * براحت دهم روح را پرورش * بسختی کذشت این نمد بسترم * روم زین سپس عبقری گسترم * عبقر * بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و قاف مفتوح نام موضع مسکن جن و عبقری بیای نسبت بساط گرانمایه منسوب به عبقر عرب هر چیز که بیک باشد منسوب باو کرده عبقری گویند * خیالش خرف کرد و کالیوه رنگ * بمغز سش فرو برد خرچنگ چنگ * خرف * بفتح خای معجمه و کسر رای مهمله پیری که عقلش نا سره شده باشد از غایت پیری مراد احمق و نادان * کالیوه * دیوانه و سرگشته * خرچنگ * بفتحتین خای معجمه و جیم فارسی جانوریست آبی که در هند کیکره گویند مصراع ثانی بطریق مثل است یعنی خیال فاسد بدماغ او چنان جا گرفت گویا در مغزش خرچنگ چنگ خود فرو برده * فراغ مناجات و رازش نماند * خور و خواب و ذکر و نمازش نماند * بصحرا در آمد سر از عشوه مست * که جائی نبودش قرار و نشست * عشوه * بالکسر کرشمه و فریب یعنی از نشه فریب و عشوه خیال فاسد سرمست بصحرا در آمد * یکی بر سر گور گل می سرشت * که حاصل کند زان گل گور خشت * یعنی شخصی بر سر گور گل را مخلوط و آغشته می کرد بجهت آنکه از آن گل گور خشت تیار سازد * باندیشه لختی فرو رفت پیر * که ای نفس کوته نظر پند گیر * چه بندی درین خشت زرین دلت * که یک روز خشتی کنند از گلت * طمع را نه چندان دهان است باز * که بازش نشیند بیک لقمه آز * بدار ای فرومایه زین خشت دست * که جیحون نشاید بیک خشت بست * جیحون * بالفتح رودی است بزرگ در بلخ و در حدیث است که چهار جوی از بهشت فرود آمده اند جیحون و سیحون و نیل و فرات و اینجا مراد از جیحون حرص و آز است * تو غافل در اندیشه سود و مال * که سرمایه عمر شد پایمال * غبار هوا چشم عقلت بدوخت * سموم هوس کشت عمرت بسوخت * هوا * یعنی حرص و آز * بکن سرمه غفلت از چشم پاک * که فردا شوی سرمه در زیر خاک *

* حکایت * * میان دو تن دشمنی بود و جنگ * سر از کبر بر یکدگر چون پلنگ *

ز دیدار هم تا بحدی رمان * که بر هر دو تنگ آمدی آسمان * یعنی از دیدار یکدیگر بحدی گریزان
بودند که در یک آسمان بودن نمی خواستند * یکی را اجل بر سر آورد جیش * سر آمد برو
روزگاران عیش * بداندیش وی را درون شاد گشت * بگورش پس از مدتی بر گذشت *
شبستان گورش در اندوده دید * که وقتی سرایش زر اندوده دید * شبستان * خانه که شب
باستراحت گذرانند و خوابگاه و حرم سرای سلاطین که آن را مشکوی گویند * یعنی دروازه
شبستان گور او مسدود دید و از سوئی درش گشاده نیافت و توانا بود که در اندوده یعنی آلوده
باشد یعنی شبستان او را آلوده بخاک دید الخ * بر وی عداوت باروی برود * یکی تخته بر کندش
از روی گور * سر تاجورد دیدش اندر مغاک * دو چشم جهان بینش آکنده خاک * وجودش گرفتار
زندان گور * تنش طعمه کرم و تاراج مور * چنان تنگش آکنده خاک استخوان * که از عاج
پر توتیا سرمه دان * توتیا * سرمه * یعنی استخوان او در خاک آنچنان سوده و ریزیده بود که گوئی توتیای
عاج در سرمه دان پر است * ز دور فلک بدر رویش هلال * ز جور زمان سرو قدش خلال *
خلال * بالاسر و دندان کاو * کف دست و سر پنجه زورمند * جدا کرده ایام بندش ز بند * چنانش
برو رحمت آمد ز دل * که بسرشت بر خاکش از گریه گل * یعنی آنچنان بر خاک گور او از سوز
درون گریه و زاری کرد که سراسر خاک او گل گردید * حاصل آنکه بسیار ناله و زاری کرد * پشیمان
شد از کرده خوی زشت * بفرمود بر سنگ گورش نبشت * مکن شادمانی بمرگ کسی * که
دهرت نماند پس از وی بسی * یعنی بمردن کسی شادمانی مکن زیرا که بعد از وی ترا هم روزگار
هم چنین بسیار خواهد نمود * من ضحك ضحك * شنید این سخن عارفی هوشیار * بنالید
کای قادر کردگار * عجب گر تو رحمت نیاری برو * که بگریست دشمن بزاری برو * تن ما شود نیز
روزی چنان * که بروی بسوزد دل دشمنان * مگر در دل دوست رحم آیدم * چو بیند که دشمن
ببخشایدم * کلمه مگر برای تمنی و مراد از دوست خداوند تعالی یعنی هرگاه در بیت می باید که دشمن
بر من رحم می کند کاش دل دوست هم رحم آرد و گناه مرا ببخشد * بجائی رسد کار سر دیر زود * که
گوئی در او دیده هرگز نبود * دیر زود * بتقدیر حرف تردید یعنی دیر یا بعد مدتی کار سر من آنچنان شود
که گوئی هرگز در و چشم و دیده نبوده است * زدم تیشه یکروز بر تل خاک * بگوش آمدم ناله
دردناک * که زنهار اگر مردی آهسته تر * که چشم و بناگوش و روی است و سر * تل * بالفتح
و تشدید لام پشته از ریگ و توده خاک تلال جمع * یعنی آنکه روزی بر ریگ توده تیشه بر زدم

تا در گوش من نالهٔ دردناک رسید که یاران زیر تیز چشم و بناگوش در وردی
است تیشه آهسته بزن *

* حکایت *

شبی چه بودم بعزم سفر * پی کاروانی گرفتم سحر * برآمد یکی سهمگین باد و گرد * که بر چشم
مردم جهان تیره کرد * بره بر یکی دخترخانه بود * بمعجر غبار از پدر می‌ربود * دخترخانه * باصطلاح
دختریکه نکاح او نشده باشد و در خانهٔ پدر بماند * معجر * بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح جیم جامهٔ
که لحاف گونه زنان بر سر اندازند و در فارسی وا می‌گویند * پدر گفتش ای نازنین چهرهٔ من *
که داری دل آشفته از مهر من * و در بعضی * که شوریده داری دل از مهر من * نه چندان نشیند *
درین دیده خاک * که بازش بمعجر توان کرد پاک * و در جواب * نچندان نشیند درین دیده گرد *
که بازش بمعجر توان پاک کرد * واقع است و مآل هر دو واحد * مرا نفس رعنا چو سرکش ستور *
دوان می‌برد تا بسرحد گور * رعنا * بالفتح زن خودآرای و در فارسی بمعنی زیبا مستعمل * و در
بعضی تا سرشیب گور آمده * اجل ناگهت گسلاند رکیب * عنان باز نتوان گرفت از نشیب *
رکیب * بروزن حبیب آلات رکاب بالکمر و آن چیزیکه در زین اسپ بندند تا پا برو نهند و اینجا مراد
از ان ترکیب عناصر است که او اسباب رکوب سرکش ستور یعنی نفس اماره است *

* موعظت و پند * * خبر داری از استخوانی قفس * که جان تو مرغ
است و نامش نفس * چو مرغ از قفس رفت و بگسیخت قید * دگر ره نگردد بسعی تو صید *
و در بعضی بگسست قید واقع است * نگه‌دار فرصت که عالم دمی است * دمی پیش دانا به از
عالمی است * یعنی فرصت وقت را نگه‌دار و غنیمت شمار و بلهو و لعب مگذار که زندگانی
دنیا دمی بیش نیست و پیش دانا این زندگانی یکدم به از وجود تمام عالم است زیرا که برای
یکدم زندگی اگر تمام عالم را عوض داده شود کسی را میسر نخواهد شد چنانکه ابیات لاحقه مشعر
برین است * سکندر که بر عالمی حکم داشت * در آندم که بگذشت و عالم گذاشت * میسر
نبودش کزو عالمی * ستانند و مهلت دهندش دمی * یعنی قضا و قدر از سکندر که پادشاه عالم بوده است
عالمی را بستانند و بعوض آن زندگی یکدم بپهند میسر نشد * برفتند و هر کس درود آنچه کشت *
نماند بجز نام نیکو و زشت * یعنی همه از جهان برفتند و هرکس آنچه کشت همان را درود ای جزا
اعمال بجزا و سزا یافت * فایده * واو عاطفه را متحرک نخوانند مگر در اشعار برای ضرورت
وزن شعر چنانکه نیکو و زشت * چرا دل برین کاروانگه نهیم * که یاران برفتند و ما بر رهیم * کاروانگه

محفف کاروانگاه و آن جائی که برای شب گذاری کاروان بر سر راه او بنیاد نهند * پس از ما بسی
گل دمد بوستان * نشینند تا یکدگر دوستان * دل اندر دلارام دنیا مبند * که ننشست باکس
که دل بر نکند * چو در خاکدان لحد خفت مرد * قیامت بیفشاند از روی گرد * خاکدان دنیا * و اینجا
معنی ترکیبی مراد است * سر از جیب غفلت بر آور کنون * که فردا بماند بحسرت نگون * تو چون
خواهی آمد بشیراز در * سر و تن بشوئی ز گرد سفر * پس ای خاکسار گنه عنقریب * سفر کرد
خواهی بشهر غریب * قوله بشیراز در اینجا مراد مطلق وطن است * شهر غریب * کنایه از
عالم آخرت است * بران از دو سرچشمه دیده جوی * ور آلایشی داری از خود بشوی * یعنی
از دو سرچشمه دیده جوی آب روان کن یعنی گریه کن این بیت در بعضی کتب معتبر نایافت
است و بعض مسلم نام بر الحاق گواهی میدهد زیرا که شاعر نکات بیان حمله کرده چه از نسخ
اینجا کاف بیان بای موضوع لهر آلایشی محدود است *

* حکایت در عالم طفولیت *

ز عهد پدر یاد دارم همی * که باران رحمت بر و هر دمی * که در طفلیم لوح و دفتر خرید * ز بهرم یکی
خاتم زر خرید * خاتم * انگشتری * بدر کرد ناگه یکی مشتری * بخرمائی از دستم انگشتری * یعنی
یک خرما را بخرمائی داده از دستم انگشتری بدر کرده برد * چو نشناسد انگشتری طفل خرد *
بشیرینی از وی توانند برد * تو هم قیمت عمر نشناختی * که در عیش شیرین بر انداختی *
قیامت که نیکان باعلی رسند * ز قعر ثری بر ثریا رسند * ترا خود بماند سر از ننگ پیش *
چو گردت بر آید گناهای خویش * برادر ز کار بدان شرم دار * که در روی نیکان شوی شرمسار *
کار بدان یعنی کار بدها * در آن روز کز فعل پرسند و قول * اولو العزم را تن بلرزد ز هول * در آن
روز اشارت است بروز قیامت و مراد اولو العزم پیغمبران و گفته اند که پیغمبران اولو العزم
چهار تن بودند نوح و ابراهیم و موسی و محمد صلعم که جهاد در دین کردند * بجائی که دهشت خورند انبیا *
تو عذر گنه را چه داری بیا * یعنی در قیامت که در آنجا انبیاء هم دهشت خواهند خورد ای گنهکار تو خود
عذر گناهان چه می داری بیان کن و بیا * زنانیکه طاعت برغبت برند * ز مردان ناپارسا بگذرند *
یعنی زنان پارسا صفت که طاعت و بندگی برغبت و خواهش می کنند نزد خداوند تعالی در قدر
و مرتبت از مردان گنه گار بگذرند و در بعض متن بجای بگذرند بهترند واقع است * ترا شرم ناید ز مردی
خویش * که باشد زنان را قبول از تو بیش * زنان را بعذر معین که هست * ز طاعت بدارند

گاه دست * عذر معین * حیض و نفاس که در ان نماز بر زنان معاف است * تو بی عذر یکسو
شبی چو زن * روا ی کم از زن لاف مردی مزن * مرا خود چه باشد زبان آوری * چنین گفت
سخن عنصری * عنصری * بضم عین و ضاد معجمتین نام شاعری است که ملک الشعرا بود در عهد سلطان
بود * مرا خود ببین ای عجب در میان * ببین تا چه گفتند پیشینیان * چو از راستی بگذری
بود * چه مردی بود کز زنی کم بود * یعنی عنصری چنین گفته که بر حال من نظر کرده قول مرا تخفیف
تخفیف مدان بلکه بر گفته پیشینیان نظر کن که گفته اند که هر گاه از راستی بگذری جز کجی حاصل
نیابی هم چنین هر که ادنی تر از زن است مردی و مردانگی در وی چه خواهد بود خلاصه اینکه راستی و کجی
صفات متضاده اند از هر شی که صفت راستی زائل شود صفت کجی در وی راست آید و هم
چنین مردی و زنی صفات متضاد اند جای که زنی یافته شود مردی در انجا نه باشد و عکس آن و هر کس
صفت مردی او از وصف زنی کم بود اطلاق مردی بر و نخواهد بود بلکه اطلاق ادنی تر از زن
خواهد شد * بناز و طرب نفس پرورده گیر * بایام دشمن قوی کرده گیر * یعنی اگر
نفس را بناز و طرب پرورش کنی با هند او ایام دشمن را قوی کرده فرض کن و تمثیل آن
ابیات بلاحقه است * * مثال *

یکی گرگ بچه همی پرورید * چو پرورده شد خواجه بر هم درید * چو از درد پهلو همه شب نخفت * زبان
بری بر سرش رفت و گفت * تو دشمن چنین نازنین پروری * ندانی که ناچار زخمش خوری *
ابلیس در حق ما طعنه زد * کز اینان نیاید بجز کار بد * قوله ابلیس تا آخر * بطریق استفهام انکار
است و اشارت است بان آیه کریمه * لا تجد اکثرهم شاکرین * یعنی نخواهی یافت ای خدای
اکثر مردمان را شاکر بنده * فغان از بدیها که در نفس ماست * که ترسم شود ظن
ابلیس راست * چو ملعون پسند آمدش قهر ما * خدایش بینداخت از بهر ما * یعنی هر گاه ابلیس
ملعون را مقهور شدن ما پسند آمد و دشمنی ما کردن گرفت خدای عز و جل او را بهای ما از اوج
عزت به نشیب ضلالت بینداخت * کجا سر بر آریم زین عار و ننگ * که با او بصلحیم و با حق
بجنگ * نظر کی کند دوست در سوی تو * چو در روی دشمن بود روی تو * و در بعضی مصراع اول چنین واقع
است * نظر دوست نادر کند سوی تو * گرت دوست باید کزو بر خوری * نباید که فرمان دشمن
بری * روا دار از دوست بیگانگی * که دشمن گزیدم بهم خانگی * کاف مصراع ثانی بمعنی
که * ندانی که کمتر نهد دوست پای * چو بیند که دشمن بود در سرای * بسیم سیه تا چه خواهی

برد * که تو این دل از مهر یوسف برد * نسیم است * نسیم بمعنی بوی خوش * تو به است که
یوسف علیه السلام را پیراهن آن حضرت به کنعان نسیم نامه فرو فرستاد آورده است
و بینایی ایشان را چیزی دیگر حاصل نشد و اینجا مراد از یوسف معشوق حقیقی است و از
نسیم بوی گناه اعمال زشت و شنیع * تو از دوست گر عاقلی بر مگرد * که دشمن نیارد
نگه بر تو کرد *

* حکایت *

* یکی کرد با پادشاهی سپر * مدشمن سپردش که خونش بریز * و اینجا مراد از دشمن جلاد است
* گرفتار در دست آن کینه توز * همی گفت با خود بزاری و سوز * توز * بالضم امر از توزیدن
بروزن کوشیدن معنی حاصل کردن و کشیدن * کینه توز * یعنی کینه کش * اگر دوست بر خود نیازردمی
* کی از دست دشمن جفا بردمی * بناچار دشمن بدردش پوست * رفیقی که بر خود
بیازرد دوست * تو با دوست یکدل شو و یک سخن * که خود بیخ دشمن برآید زبن * نپندارم
این زشت نامی نکوست * بخشنودی دشمن آزار دوست *

* حکایت * * یکی مال مردم بتلبیس خورد * چو برخاست لعنت
بر ابلیس کرد * تلبیس * بروزن تفعیل مکر کردن * قوله چو برخاست * یعنی هرگاه از هنگامه آرائی
مکر و تزویر برخاست * چنین گفت ابلیس اندر رهی * که هرگز ندیدم چنین ابلهی * ترا با من
است ای فلان آشتی * بجنگم چرا گردن افراشتی * و در بعض نسخ بجای ای فلان از جهان و
مصرع ثانی * چرا تیغ پیکار برداشتی * واقع است * دریغ است فرمودهٔ تو زشت * که
دست ملک بر تو خواهد نوشت * روا داری از جهل و ناپاکیت * که پاکان نویسند ناپاکیت *
ظاهر است که اعمال نیک مردم فرشتگان بنامهٔ اعمال می نویسند مصنف علیه الرحمة می فرماید
که ای مطیع شیطان علیه اللعنه تو که فرمان شیطان بجا می آری و اعمال بد می کنی مرا دریغ می
آید از آنکه دست فرشته که پاکست در نامهٔ اعمال تو عمل بد ترا که فرمودهٔ شیطان است
خواهد نوشت ای نافرمان آیا از جهل و بی باکی این معنی را جایز می داری که پاکان یعنی فرشتگان
در نامهٔ اعمال ناپاکی ترا نویسند * مخفی نماند که لفظ ناپاکی تحریف باشد و صحیح بی باکی و تصرف ناولی در
بی مرادی گذشت فنالی * طریقی بدست آر و صلحی بجوی * شفیعی برانگیز و عذری بگوی *
اینجا مراد از شفیع اعمال نیک باشد یعنی اکنون طریقی بهتر بدست آر و اعمال زشت بگذار
در مناجات خدا کن و شفیعی بهر اشای و عذر گناه گناه آر توبه است بگوی * که یک لحظه صورت

نبند دامان * چو پیمانه پر شد ابد و رزمان * یعنی هرگاه پیمانهٔ عمر پر شود دیگر لحیلهٔ امان صورت نه بند دکه صلح بجوئی * دگر دست قدرت ندارد بکار * چو بیچارگان دست زاری برآر * یعنی اگر قضای اما تت توانائی کرد چو بیچارگان گریه و زاری کن و عجز و بیچارگی پیش آر * گرت رفت زاندازه بیرون بدی * چو گفتی که بد رفت نیک آمدی * توله چو گفتی الخ * یعنی هرگاه اعتراف بر کرد ناصواب خود نمودی و معترف تقصیر گشتی نیک آمدی و از گناه پاک شدی * فرا شو چو بینی در صلح باز * که ناگه در توبه گردد فراز * فراز بمعنی بند یعنی هرگاه در وازهٔ صلح و آشتی که عبارت از رضا جوئی خالق است باز بینی فرا شو یعنی تو به کن زیرا که ناگاه اجل خواهد رسید و دروازهٔ توبه و استغفار مسدود خواهد شد * مرو زیر بار گناه ای پسر * که حمال عاجز شود در سفر * حمال * بالفتح و التشدید باربردار ند و بارکش * پی نیک مردان بباید شتافت * که هر کین سعادت طلب کرد یافت * ولیکن تو دنبال دیو خسی * ندانم که در صالحان چون رسی * دنبال دیو خسی * یعنی پیرو دیو فرومایه که شیطان است هستی * پیمبر کسی را شفاعت گراست * که برجادهٔ شرع پیغمبر است *

* حکایت *

گل آلوده ای راه مسجد گرفت * ز بخت نگون طالع اندر شگفت * نگون طالع * یعنی بدبخت مراد زیر افتاده مراد بد * یعنی آنکه شخصی بدبخت گل آلوده که از واژونی طالع خود در تعجب بود راه مسجد گرفت * یکی زجر کردش که تبت یداک * مرو دامن آلوده در جای پاک * تبت * بفتح تای فوقانیه و تشدید و فتح بای موحده و سکون تای صیغهٔ واحد مونث غائب ماضی معلوم بمعنی هلاک شد و چون در محل دعای بد واقع شد لهذا بمعنی مضارع واقع است یعنی هلاک شود * یداک * بفتح یای تحتانی در اصل یدانک بود بسبب اضافت نون تثنیه افتاد یعنی هلاک باد هر دو دست تو و این تضمین است از قوله تعالی * تبت یدا ابی لهب وتب * یعنی هلاک باد دو دست ابی لهب و هلاک شد * ابی لهب * نام یکی از اعمام حضرت رسول علیه السلام است که کافر بود * مرا رقتی در دل آمد برین * که پاکست و خرم بهشت برین * رقت * بکسر رای مهمله و تشدید و فتح قاف نرمی * در آن جای پاکان امیدوار * گل آلودهٔ معصیت را چه کار * یعنی در آن بهشت که جای پاکان و صالحان امیدوار نجات است گل آلودهٔ معصیت و فاسق را با او چه سروکار * بهشت آن ستاند که طاعت برد * کرا نقد باشد بضاعت برد * یعنی هر کرا نقد ای زر و سیم و درهم و دینار باشد بضاعت برد * و در بعض نسخ * که آن نقد آرد بضاعت

. * کنون کآمده ست فرصت * بود دامن از گرد زلت بشوی * که ناگه ز بالا ببندند جوی * زلت *
بمعنی زلت بفتح زاء و فتح لام خواری مراد معنی دامن و عصیان یعنی توبه کن و دامن را از
گرد عصیان و خواری پاک کن که ناگاه از سر ... توبه و استغفار را از بالا
... * و در بعض نسخ * کن دامن از گرد زلت بشوی * یعنی گناه کن و دامن را از گرد زلت
مشوی * مگو مرغ دولت ز قیدت بجست * هنوزش سر رشته داری بدست * مرغ دولت
عبارت از توانائی و قدرت تو است * اگر دیر شد گرم رو باش و چست * ز دیر آمدن
غم ندارد درست * یعنی اگر مدتی و تأخیر از گناهان خود توبه کردی و مشغول بعبادت و طاعت
گشتن غم مدار و در بندگی و لوازم طاعت گرم رو و چست باش زیرا اگر کار درست اگر چه دیر آمده
غم ندارد * هنوزت اجل دست خواهش نه بست * بر آور بدرگاه داور دست * مخسپ
ای گنه کرده خفته بیز * بباری که آب چشم بریز * مراد از خفته غافل یعنی ای گنهکار غافل در بستر
مخسپ یعنی هوشیار شو و عذر غفلت بکن و بباری که آب چشم بریز گریان شو * و در بعضی بقدر که
آب چشمی بریز * آمده * چو حکم ضرورت بود کابروی * بریزند باری برین خاک کوی * یعنی متیقن
است که آبروی گناهکاران بروز قیامت ریخته خواهد شد لهذا مصنف رحمه الله میفرماید که بر خاک او قدر
... واست که آبروی گنهکاران خواهد ریخت ولی عزت و خواری خواهد ساخت باری برین
خاک کوی یعنی در دنیا آبروی خود برای گریه کن و بعذر ... پیش آی * ور آبت نماند شفیع
آر پیش * کسی را که هست آبرو از تو بیش * آب * بالمد بمعنی قدر و قیمت و عزت و آبرو
و طاعت است یعنی اگر قدر و منزلت و طاعت توبه کردن و آب چشم ریختن نداری بدر کسی را
که آبرو و منزلت او بدرگاه حق از تو بیشتر است او را شفیع آر و دامن او بگیر و پیروی
او کن * بقهر ار براند خدا از درم * روان بزرگان شفیع آورم * این بیت مقول مصنف
است * * حکایت * * همی یاد دارم ز عهد صغر *
که عیدی برون آمدم با پدر * صغر * بکسر صاد مهمله و فتح غین معجمه خردی * قوله که عیدی برون آمدم
الخ * یعنی در روز عیدی با پدر از خانه بیرون آمدم * ببازیچه مشغول مردم شدم * در آشوب
خلق از پدر گم شدم * بر آوردم از هول و دهشت خروش * پدر ناگهانم بمالید گوش * که ای شوخ
چشم آخرت چند بار * بگفتم که دستم ز دامن مدار * ... دستم ... دامن است
یعنی دست از دامن من مدار و دامن من محکم دار * به تنها نداند شدن طفل خرد * که مشکل توان

راه ماندیم و مرد * شدن * بمعنی رفتن * تو هم طفل راهی بسعی ای فقیر * برو دامن نیک مردان بگیر * مکن با فرومایه مردم نشست * چو کردی ز هیبت فروشوی دست * یعنی اگر کردی پاکان در آویز یک * که عارف ندارد ز دریوزه ننگ * مریدان بقوت ز طفلان کم اند * مشایخ چو دیوار مستحکم اند * بیاموز رفتار از آن طفل خرد * که چون استعانت بدیوار برد * ز زنجیر ناپارسایان برست * که در حلقه پارسایان نشست * یعنی هر که در حلقه پارسایان نشست از زنجیر و دام ناپارسایان خلاص یافت * اگر حاجتی داری این حلقه گیر * که سلطان ازین در ندارد گزیر * برو خوشه چین باش سعدی صفت * که گرد آوری خرمن معرفت *

* حکایت بشت زدن خرمن * یکی غله مرداد مه توده کرد * ز تیمار دی خاطر آسوده کرد * مرداد * بضم اول نام ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج اسد یعنی شخصی در فصل خریف غله توده کرد تا فصل ربیع احتیاج غله نبود و از تیمار آن خاطر خود آسوده ساخت * شبی مست شد آتشی برفروخت * نگون بخت کالیوه خرمن بسوخت * دگر روز در خوشه چیدن نشست * که یک جو ز خرمن نماندش بدست * چو سرگشته دیدند درویش را * یکی گفت پرورده خویش را * نخواهی که باشی چنین تیره روز * بدیوانگی خرمن خود مسوز * پرورده معروف است که هر که ابرو پرورش کرده باشد و اینجا مراد پسر است یعنی هر گاه آن درویش خوشه چین را سرگشته دیدند شخصی مشاهده حالش به پسر خود گفت اگر نمی خواهی که چنین تیره روز گردی خرمن خود مسوز و برباد مکن * گر از دست بشد عمرت اندر بدی * تو آنی که در خرمن آتش زدی * فضیحت بود خرمن اندوختن * پس از خرمن خویشتن سوختن * فضیحت * بفتح فا و کسر صاد رسوائی * مکن جان من تخم دین ورز و داد * مده خرمن نیکنامی بباد * یعنی ای جان من کار بد مکن و همراه تخم دین و داد را حاصل کن * چو برگشته بختی در افتد به بند * از و نیکبختان بگیرند پند * تو پیش از عقوبت در عفو کوب * که سودی ندارد فغان زیر چوب * بر آر از گریبان غفلت سرت * که فردا نماند خجل در برت *

* حکایت *

* یکی متفق بود بر منکری * گذر کرد بر وی نکو محضری * متفق * بضم میم و کسر فا سازواری کننده * منکر * بضم میم و فتح کاف تازی بد و زشت و یا در آخر بهر برای وحدت است یعنی شخصی با مردی بد یکجا در زشت می شد * نشست از خجالت عرق کرده روی * که آیا خجل

مکن تا ازشیخ کوی * یعنی آن گناهکار از آمدن آن نیک محضر خبر یافته از خجالت و انفعال عرق برروی
کرده بنشست و گفت کای دریغ امروز پیش شیخ محله خجل گشتم و عیب من بر وی ظاهر
گشت * شنید این سخن پیر روشن روان * برو بر بشورید و گفت ای جوان * نیاید همی
شرمت از خویشتن * که حق حاضر و شرم داری زمن * این بیت اول هم نوشته شده است *
نیاسائی از جانب هیچ کس * برو جانب حق نگهدار و بس * یعنی اگر جانب خلق را نگهداری از
هیچ کس ترا آسایشی نرسد بس برو و جانب حق را نگهدار و از ان منتفع شو * چنان شرم دار
از خداوند خویش * که شرمت ز بیگانگانست و خویش * * حکایت *

زلیخا چو گشت از می عشق مست * بدامان یوسف درآویخت دست * چنان دیو شهوت
رضا داده بود * که چون گرگ در یوسف افتاده بود * یعنی چون زلیخا از نشهٔ شراب عشق مست
شد در خانه برای حصول کام دل دامن یوسف علیه السلام بگرفت و مانند گرگ در یوسف
درافتاد * بتی داشت بانوی مصر از رخام * برو معتکف بامدادان و شام * بانوی مصر * کنایه از
زلیخا * معتکف * بضم میم وسکون عین و کسر کاف توقف کننده در مسجد برای عبادت و اینجا
مراد روی آورنده و عبادت کننده است یعنی زلیخا صبح و شام بران بت رو می آورد و عبادت
می کرد * دران لحظه رویش بپوشید و سر * مبادا که زشت آیدش در نظر * غم آلوده یوسف
بکنجی نشست * بسر بر ز نفس ستمکاره دست * یعنی یوسف علیه السلام غمگین بگوشه نشست
و از نفس ستمکاره دست بر سر می زد * زلیخا دو دستش ببوسید و پای * که ای سست پیمان
و سرکش درآی * بسندان دلی روی درهم مکش * به تندی پریشان مکن وقت خوش *
بسندان دلی * یعنی سخت دلی * روان گشتش از دیده بر چهره جوی * که برگرد و ناپاکی از من
مجوی * یعنی از دیدهٔ یوسف عم جوی اشک بر رخساره روان گشت و گفت که زلیخا از من گناه و
عصیان مجوی * تو در روی سنگی شدی شرمسار * مرا شرم ناید ز پروردگار * چه سود از پشیمانی
آید بکف * چو سرمایهٔ عمر کردی تلف * شراب از پی سرخ روئی خورند * وزو عاقبت زرد
روئی برند * بعذر آوری خواهش امروز کن * که فردا نماند مجال سخن *

* حکایت * * پلیدی کند گربه در جای پاک * چو زشتش نماید بپوشد بخاک *
پلید * بفتح بای فارسی و کسر لام چیز ناپاک که نجس باشد و آنچه طبع از و نفرت گیرد و پلیدی بیای
معروف مصدری بمعنی ناپاکی و نجاست مراد ریدن و غلط کردن گربه * تو آزادی از ناپسندیده *

بترسی که بروی شد دیدا * آزادی * بیای معروف خطاب یعنی تو بی پروا و فارغ هستی *
بیندیش از ان بندهٔ پر گناه * که از خواجه آبق شود چندگاه * اگر باز گردد بصدق و نیاز * بزنجیر و
بندش نیارند باز * آبق * بروزن سابق بندهٔ گریز پای و گریزنده * و در بعض نسخ بجای آبق عاصی واقع
است * ولیکن آوری یادکمی در ستیز * که آزادی گزیرست بود یا گریز * کنون کرده باید عمل را
حساب * نه وقتی که منشور گردد کتاب * منشور * فاش و پراگنده یعنی نه در روز قیامت حساب
عمل خویش باید کرد که نامهٔ اعمال هرکس فاش شود و بهرکس وارسد * کسی گرچه بد کرد هم
بد نکرد * که پیش از قیامت غم خود بخورد * یعنی کسیکه پیش از روز قیامت توبه و استغفار
کرد و غم خود بخورد اگرچه بد کرده باشد به بد ناکرده ماند یعنی بدی او محسوب نخواهد شد * گر آینه
از آه گردد سیاه * شود روشن آئینهٔ دل به آه * بترس از گناهان خویش این نفس * که روز
قیامت نترسی ز کس *

* حکایت *

غریب آمدم در سواد حبش * دل از دهر فارغ سر از عیش خوش * سواد * بالفتح شهر و دیه یعنی در حالیکه
دلم از غم و رنج دهر فارغ و سرا از عیش خوش بود در شهر حبش غریب آمدم ای مسافر شدم و می توان
گفت که چون مردم حبش پیوسته مسرور و مبتهج می باشند نظر بران فرموده که از مشاهدهٔ
خوشدلی و بی غمی ایشان مرا تعجب آمد * بره بر یکی تل دیدم بلند * تنی چند مسکین در و پای بند *
تل * بالفتح و تشدید لام پشتهٔ زمین بلند که سرش بس فراخ باشد تاول و تلال بالکسر جمع آن *
پای بند * یعنی قید و گرفتار و در بعضی بجای تل دکه بالفتح دال و تشدید کاف بمعنی دکان و زمین
دریگی هموار آمده * بسیج سفر کردم اندر نفس * بیابان گرفتم چو مرغ از قفس * یکی گفت کاین
بندیان شب رو اند * نصیحت نگیرند و حق نشنوند * چو بر کس نیاید ز دستت ستم * ترا کی
جهان شحنه گیرد چه غم * جهان شحنه * مقلوب الاضافت یعنی شحنهٔ جهان که بادشاه و حاکم
وقت باشد یعنی اگر تو بر کسی ظلم و ستم نکرده باشی پس اگر شحنهٔ جهان ترا گرفتار کند چه غم
است * بترس از خدا و مترس از امیر * که نام ترا کس نگیرد اسیر * نیاورده عامل غش
اندر میان * نیندیشد از رفع دیوانیان * وگر عفتش را فریب است زیر * زبان حسابش
نگردد دلیر * یعنی اگر در زیر عفت و پاکی او فریب و دغاست وقت حساب زبانش دلیر نگردد
و در تکلم فرو گیرد * چو خدمت پسندیده آرم بجای * نیندیشم از دشمن تیره رای * اگر بنده
کوشش کند بنده وار * عزیزش بدارد خداوند گار * وگر کندرایست در بندگی * ز جان داری

وتنگ * بشد دیدنال دیگر دید رنگ * چو باز آمدم زان تغیر بهوش * ز فرزند دلبندم آمد بگوش *
یعنی از فرزند دلبند بزبان حال نه بلسان مقال بگوش من آمد * گرت وحشت آمد ز تاریک جای *
بهش باش و با روشنائی درآی * شب گور خواهی منور چو روز * از اینجا چراغ عمل برفروز *
تن کارکن می بلرزد ز تب * مبادا که نخلش نیارد رطب * کارکن * یعنی صاحب کار و اینجا مراد
باغبان و خدمت گذار نخل خرماست * گروهی فراوان طمع ظن برند * که گندم نیفشانده خرمن برند
* یعنی گروهی که حریص و فراوان طمع اند و از عقل و خرد بهره ندارند گمان می برند که عمل نیک
نکرده ثواب نیکی حاصل خواهند کرد چنانچه درین عصر بسیارند * بر آن خورد سعدی که بیخی نشاند *
کسی برد خرمن که تخمی فشاند *

* باب دهم در مناجات *

* بیا تا بر آریم دستی ز دل * که نتوان بر آورد فردا ز گل * دست بر آوردن * کنایه از دعا
کردن یعنی دست دل بدعا و خواهش برآریم * بفصل خزان در نه بینی درخت * که بی برگ
ماند ز سرمای سخت * بر آرد تهی دستهای نیاز * ز رحمت نگردد تهی دست باز * این هر دو بیت
قطعه بند است یعنی در فصل خزان و برگ ریزی درخت را نمی بینی که از سرمای سخت بی برگ
می ماند و دست تهی نیاز را که عبارت از شاخهای برهنه است بر می آرد و از رحمت خدا بز
برگ بر دمی رسد و تهی دست نمی گردد * مپندار ازین در که هرگز نبست * که نومید گردد
بر آورده دست * لفظ مپندار مربوط بامصراع ثانی است یعنی از در خداوند بخشنده که هرگز آن را
بر کسی نه بست مپندار که دست بردارنده نومید و محروم باز خواهد گردید * قضا خلعت نو بهارش
دهد * قدر میوه در کنارش دهد * همه طاعت آرند و مسکین نیاز * بیا تا بدرگاه مسکین نواز *
چو شاخ برهنه برآریم دست * که بی برگ ازین بیش نتوان نشست * خداوندگارا نظر کن
بجود * که جرم آمد از بندگان در وجود * گناه آید از بنده خاکسار * بامید عفو خداوندگار * کریما برزق
تو پرورده ایم * بانعام و لطف تو خو کرده ایم * گدا چون کرم بیند و لطف و ناز * نگردد ز دنبال
بخشنده باز * چو ما را بدنیا تو کردی عزیز * بعقبی همین چشم داریم نیز * عزیزی و خواری تو بخشی
و بس * عزیز تو خواری نه بیند ز کس * خدایا بعزت که خوارم مکن * بذل گنه شرمسارم مکن *
مسلط مکن چون منی بر سرم * ز دست تو به گر عقوبت برم * مسلط * بضم میم و فتح سین مهمله و لام
مشدد مفتوح دست یافته و غالب شده و برگماشته یعنی مثل من کسی را بر من غالب و چیره
مسازد بر من مگمار * بگیتی بتر زین نباشد بدی * جفا بردن از دست همچون خودی * مرا شرمسار

زروی تو بس * دگر شرمسارم مکن پیش کس * گرم بر سر افتد ز تو سایه * سپهرم بود کهترین
پایه * اگر تاج بخشی سر افرازدم * تو بردار تا کس نیندازدم *
* حکایت * * تنم می بلرزد چو یاد آورم * مناجات شوریده در حرم * حرم *
بسکون را اگر دکه که آنجا صید کشتن حرام است * مناجات * بالضم راز با خدا گفتن *
که می گفت شوریده دل زار * الهی بحش و بظلم مدار * این بیت در بعض نا یافت است و ذهن
سلیم هم راه نمی دهد * همی گفت تا حق بزاری بسی * مپنداری که دستم نگیرد کسی * بلطفم
بخوان یا بران از درم * ندارد بجز آستانت سرم * تو دانی که مسکین و بیچاره ایم * فرو مانده
نفس اماره ایم * نمی تازد این نفس سرکش چنان * که عقلش تواند گرفتن عنان * که با نفس و
شیطان بر آید بزور * مصاف پلنگان نیاید ز مور * قوله که با نفس و شیطان * کاف که امید
است یعنی کدام کس است که با نفس اماره و شیطان علیه اللعنة بزور بر آمدن تواند و مصرع
ثانی قابل آن است و در بعضی بجای مصاف نبرد آمده * بمردان راهت که راهی بده * وزین
دشمنانم پناهی بده * ازین دشمنان * اشارت است به نفس و شیطان و بجای بمردان
برای تو سال یا قسم * خدایا بذات خداوندیت * باوصاف بی مثل و مانندیت * به لبیک
حجاج بیت الحرام * بمدفون یثرب علیه السلام * بطاعات پیران آراسته * بصدق جوانان
نو خاسته * لبیک * بفتح لام و بای مشدد جواب ندا است بر وجه تعظیم * معنی آنکه استاده
ام بخدمت تو استادنی مکرر و لبیک گفتن را تلبیه حجاج خوانند معنی تلبیه لبیک گفتن در حج
و در جواب باشد و الفاظ لبیک این است * لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان
الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک * یثرب * بفتح یای تحتانی و سکون ثای مثلثه و کسر رای
مهمله نام مدینه مبارک است * و مدفون یثرب * عبارت از جناب پیغمبر صلعم است *
بتکبیر مردان شمشیر زن * که مرد وغا را شمارند زن * تکبیر * بزرگ شمردن و ببزرگی صفت
کردن و خدا را به بزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن اما درینجا عبارت از کلماتی است که غازیان
و مجاهدان وقت مقابله با کافران میگویند یعنی * الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر
الله اکبر و لله الحمد * مردان شمشیر زن * کنایه از مجاهدین که برای دین با کفار بجنگند *
که مارا در آن ورطه یک نفس * ز ننگ دو گفتن بفریاد رس * امید است از آنان که طاعت
کنند * که بی طاعتان را شفاعت کنند * ورطه یک نفس * عبارت از حالت نزع است

و مصراع ثانی اشارت بطلب توفیق کلمهٔ وحده لا شریک له یعنی و گفتن و شریک خدا آوردن که کلمهٔ کفر است * ننگ و عار عاصیان مرا ازان دور دار و وحده لا شریک له از زبانم برآر * بپاکان کز آلایشم دور دار * وگر زلتی رفت معذور دار * بپیران پشت از عبادت دوتا * ز شرم گنه دیده بر پشت پا * که چشمم ز روی سعادت مبند * زبانم بوقت شهادت مبند * شهادت * بالفتح شین معجمه گواهی دادنست و نیز راست و درینجا مراد کلمهٔ شهادت گفتن باشد در حالت مرگ * چراغ یقینم فرا راه دار * ز بد کردنم دست کوتاه دار * بگردان ز نادیدنی دیده‌ام * مده دست بر ناپسندیده‌ام * من آن ذره‌ام در هوای تو نیست * وجود و عدم ز احتقارم یکیست * ظلام * بالفتح تاریکی و ظاهر است که ذره از شعاع آفتاب در روشنی ماهتاب می تابد و در تاریکی وجود و عدم او یکی است * حاصل آنکه از شعاع اثر وجود تو موجودم ولی تو وجود موهوم و عدم من برابر یکی است * ز خورشید لطفت شعاعی بسم * که جز در شعاعت نبیند کسم * بدی را نگه کن که بهتر کس است * گدا را ز شاه التفاتی بس است * بد * بتشدید یای تحتانی و لام رها کرده یعنی بدی و جرم بدکاری را نگاه کن و بکند او که بعد از نگاه لطف تو آنکس بهتر کس است * مرا گر بگیری بانصاف و داد * بنالم که عفوت نه این وعده داد * خدایا بذلت مران از درم * که صورت نبندد دری دیگرم * ور از جهل غایب شدم روز چند * کنون کامدم در برویم مبند * غایب * پنهان شونده و درینجا مراد از عدم اطاعت و پرستش خالق است * چه عذر آرم از ننگ تر دامنی * مگر عجز پیش آورم کای غنی * فقیرم بجرم گناهم مگیر * غنی را ترحم بود بر فقیر * چرا باید از ضعف حالم گریست * اگر من ضعیفم پناهم قویست * خدایا بغفلت شکستیم عهد * چه زور آورد با قضا دست جهد * مراد از عهد عهد الست باشد * قوله چه زور آورد با قضا الخ * یعنی قضا بر من چنین رفته بود که بر خلاف عهد بشکستم * چه برخیزد از دست تدبیر ما * همین نکته بس عذر تقصیر ما * همه هرچه کردم تو برهم زدی * چه قوت کند با خدایی خودی * نه من سر ز حکمت بدر می برم * که حکمت چنین می رود بر سرم * قوله حکمت هر دو جا مرکب از حکم بمعنی فرمان و تای خطاب *

* حکایت *

سیه چرده‌ای را کسی زشت خواند * جوابی بگفتش که حیران بماند * نه من صورت خویش خود کرده‌ام * که عیبم شماری که بد کرده‌ام * ترا با من ار زشت رویم چه کار * نه آخر منم زشت و زیبا نگار * از آنم که بر سر نبشتی ز پیش * نه کم کرده‌ای بنده پرور نه بیش * این بیت دو ابیات

ماندم و زمستغنی است مکالمهٔ صورت نگار حقیقی و خداوند تحقیقی بطریق مناجات * تو دانائی
آخر که قادر نیم * توانای مطلق تویی من کیم * گرم ره نمایی رسیدم بخیر * وگر گم کنی بازماندم ز سیر *
جهان آفرین گر نه یاری کند * کجا بنده پرهیزگاری کند * * حکایت *
* چه خوش گفت درویش کوتاه دست * که شب توبه کرد و سحرگه شکست * یعنی حال آن
درویش همین بود که شب توبه میکرد و سحرگاه میشکست * گر او توبه بخشد بماند درست * که
پیمان ما بی ثبات است و سست * بحقت که چشمم ز باطل بدوز * بنورت که فردا بنارم
مسوز * بنورت * یعنی سوگند نور تو * ز مسکینیم روی در خاک رفت * غبار گناهم بر افلاک
رفت * یعنی بسبب ناچاری و ضعف و خواری با خاک برابر شدیم و کثرت عصیان ما بحدی
رسید که غبار گناهم بر افلاک رفت * تو یک نوبت ای ابر رحمت ببار * که در پیش باران
نپاید غبار * ز جرمم درین مملکت جاه نیست * ولیکن بملک دگر راه نیست * یعنی بسبب جرم
مرا درین دنیا جاه و وقار نیست ولیکن چون نیک نگاه میکنم در می یابم که در ملک دیگر
هم راه نیست * تو دانی ضمیر زبان بستگان * تو مرهم نهی بر دل خستگان *
ضمیر * بافتح راز نهان درون دل * زبان بسته * یعنی خاموش *
* حکایت * * مغی در بروی از جهان بسته بود * بتی را بخدمت میان بسته بود *
پس از چند سال آن نکوهیده کیش * قضا حالتی صعبش آورد پیش * نکوهیده کیش * بفتح
نون و ضم کاف تازی و واو مجهول ناپسندیده و بدمذهب * بپای بت اندر بامید خیر * بغلطید
بسیار بر خاک دیر * و در بعضی بجای بغلطید بنالید آمده * که درماندهام ای صنم * بجان
آمدم رحم کن بر تنم * بزارید در خدمتش بارها * که هیچش بسامان نشد کارها * بتی چون برآرد
مهمات کس * که نتواند از خود براندن مگس * برآشفت کای پای بند ضلال * بباطل پرستیدمت
چند سال * فاعل برآشفت آتش پرست * مهمی که در پیش دارم برآر * وگرنه بخواهم ز
پروردگار * هنوز از بت آلوده رویش بخاک * که کامش برآورد یزدان پاک * حقایق شناسی
درین خیره شد * سر وقت صافی برو تیره شد * که سرگشتهٔ دون یزدان پرست * هنوزش سر از
خمر بتخانه مست * قوله یزدان پرست * باید دانست که مجوس را اعتقاد همین است که یکی خالق
خیر و دیگری خالق شر است پس خالق خیر را یزدان و خالق شر را اهرمن خوانند و هر آینه خدا تعالی را قادر
مطلق و فاعل خیر و شر نمی دانند * و در بعضی بجای خمر خم هم دیده شده * دل از کفر و دست از خیانت

نشست * خدایش برآورد کام یکه نشست * یعنی آن شخص حقایق شناس معرفت کوش بمشاهدهٔ دل دعا و برآر کار آتش پرست متعجب و حیران شد و دست عالی او تیره گردید یعنی مهیب و برکار هیچ درنیافت و گفت که سرگشته دو یزدان پرست که هنوز مراد از نشاهی تبخانه نیست است و دل و دست را از آلایش کفر خیانت و ناراستی نشسته پس عجب که خداوند تعالی دست او روا کرد و مراد دلش برآورد * و در بعض نسخ بجای یزدان آذر بفتح دال که بمعنی آتش است منظور در آمده * فرو رفت خاطر درین مشکلش * که پیغامی آمد بگوش دلش * که پیش صنم پیر ناقص عقول * بسی گفت و قولش نیامد قبول * گر از در گه ما شود نیز رد * پس آنگه چه فرق از صنم تا صمد * صمد * بفتحتین مهتر و آنکه آهنگ باو کنند در مهمات و حاجات و بی‌نیاز و پاینده و دایم * دل اندر صمد باید ای دوست بست * که عاجزتر است از صنم هر چه هست * یعنی در جهان هر چه هست از صنم عاجزتر است که کاری از و نگشاید * محال است اگر سر برین در نهی * که باز آیدت دست حاجت تهی * خدایا مقصر بکار آمدیم * گنهکار و امیدوار آمدیم *

* حکایت *

* شنیدم که مستی ز تاب نبید * بمقصورهٔ عابدی در دوید * تاب * بمعنی حرارت و گرمی * نبید * بالفتح و بازال معجمه شراب خرما و در شرح بانسوی است که دوید بمصراع ثانی حسب ضابطهٔ فارسیان بذال معجمه است چنانکه شرف الدین علی گوید * آنانکه بفارسی سخن میرانند * در معرض دال ذال را بنشانند * ماقبل وی ار ساکن جز وای بود * دال است وگرنه دال معجم خوانند * و جمعی که نبیذ را در مصراع اولی بدال مهمله برای رعایت دوید خوانند منشای آن عدم اطلاع بر محاورهٔ فارسیان است * بنالید بر آستان کرم * که یارب بفردوس اعلی برم * موذن گریبان گرفتش که هین * سگ و مسجد ای فارغ از عقل و دین * هین * بالکسر کلمهٔ تنبیه است مراد درجه و توبیخ * چه شایسته کردی که خواهی بهشت * نمی‌زیبدت ناز با روی زشت * بگفت این سخن پیر و بگریست مست * که مستم بدار از من ای خواجه دست * یعنی آن مست بگریست و گفت که مستم از من دست بدار و سرزنشم مکن * عجب داری از لطف پروردگار * که بخشد گنه‌کار امیدوار * و در بعضی گنهکاری دیده‌شد * ترا می‌نگویم که عذرم پذیر * در توبه باز است و حق دستگیر * همی شرم دارم ز لطف کریم * که خوانم گنه پیش عفوش عظیم * یعنی از لطف و کرم بی‌پایان

کریم شرم میدارم که گناه تو را بیست عفو او عظیم و بزرگ خوانم چه گناه من ضعیف البنیان
در بر لطف و عفو بی پایان او وجودی ندارد * دستگیری * از این بیت تا آخر حکایت مقوله
مستند این مرد در طریق شفاعت است * کسی را که پیری درآرد ز پای * چو دستش نگیری نخیزد ز جای *
و در معنی ... دستگیری ... * من آنم ز پا اندر افتاده پیر * خدایا
بفضل خودم دستگیر * نگویم بزرگی و جاهم ببخش * فروماندگی و گناهم ببخش * اگر یاری اندکی
دانم * ... شهر ... * ... فروماندگی و گناهم ببخش * یعنی عجز و ماندگی
طاعت ... ببخش * ... * بیای مجهول ... * ... مراد خطا و
... * ... * ...
بمصرع ثانی معنی ... ای پروردگار ... اشی ...
... ترحم ... میکنی ...
... مردم ... * ... * ...
... * ... قلم در کشند * مراد عفو ... * اگر جرم بخشی بمقدار جود
نماند گنهکاری اندر وجود * گنهکاری * بیای مجهول ... یعنی اگر ... کرم تو ... ببخشی
گنهکاری اندر وجود ... هیچ کس گنهکار نباشد * اگر خشم گیری بقدر گناه * بدوزخ فرست
و ترازو مخواه * کرم گر کنی دستگیری رسم * وگر بفکنی بر نگیرد کسم * که زورآورد گر تو یاری
دهی * که گیرد چو تو رستگاری دهی * دو خواهند بودن بمحشر فریق * ندانم کدامین دهندم طریق *
فریق * ... یعنی بمحشر دو گروه خواهند ... مردود و مقبول * قوله ... * ...
... است * عجب گر بود راهم از دست راست * که از دست من جز کجی بر
نخاست * ... عبارت از ... طریق ...
است * دلم میدهد وقت وقت این امید * که حق شرم دارد ز موی سپید * عجب دارم ار
شرم دارد ز من * که شرمم نمی آید از خویشتن * نه یوسف که چندان بلا دید و بند * چو حکمش روان
گشت و قدرش بلند * گنه عفو کرد آل یعقوب را * که معنی بود صورت خوب را * ...
... گشت * یعنی عزیز مصر گشت و حکم او در مصر جاری شد * آل یعقوب یعنی فرزندان
یعقوب علیه السلام که برادران یوسف بودند ... ایشان ... * ...